



جلد اول

۷۶

طبقات ناصری

تألیف

قاضی القضاة صدر جهان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد
افصح العجم اعجوبة الزمان ، ابن منهاج الدین عثمان الجوزجانی
معروف به

قاضی منهاج سراج

(که در دهلی بسال ۶۵۸ هـ نوشته شده است)

به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبی

قند هاری

در سنه ۱۳۴۲ ش از طرف انجمن تاریخ افغانستان نشر شد

پوهنی مطبعه (کابل)

چاپ دوم

بسمه تعالی

مقدمه طبع دوم

جلد اول این کتاب در سنه ۱۳۲۸ ش و جلد دوم آن در سال ۱۹۵۴ م باطبع لیتوگرافی و وضع نامطبوعی در حدود چند صد نسخه چاپ شد، و بعد از یک سال نسخ آن نایاب گردید و حکم نسخ خطی را یافت.

چون این کتاب مفید همواره مطلوب اهل ذوق و دانش بود، اینک طبع دوم آن با حروف و کاغذ و صحافت خوب و با برخی زواید، بهمت وزارت معارف و انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۳۴۲ ش در وطن خود موءلف انتشار یافت. از برکات عصر مبارک پادشاه معظم و دانش پرور افغانستان اعلیه حضرت همایون محمد ظاهر شاه است، که به نشر و احیای آثار اسلاف خود موفق می شویم، و موارث ایشان را به اخلاف و ارباب ذوق و جستجو می سپاریم.

ایزد تعالی توفیق نصیب کند، تا بطبع و نشر و احیای آثار دیگر اسلاف خود نیز موفق آییم، و به نستعین.

کا بل . جمال مینه . ۱۵ جدی ۱۳۴۱

عبدالحی حبیبی

مقدمه طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی دردهلی نوشته شد.

موءلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر است، و هم در ضبط و قایع تاریخی و مشاهدات خود موءلف، یکی از آثار برجسته تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسنده فاضل و دانشمند این کتاب، از رجال معروف عصر است، که بدربار سلاطین غوروآل شنسب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برای العین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خبیر و ثقه آن عصر سماع کرده، و درین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیر و آگاه، بهند افتاد، و در آنجا نیز مناصب بزرگ درباری و قضایی را دریافت، و در دربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را بچشم خویش دید، و مشاهدات عینی خود را بانشای روان و دلچسپی در قلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت از انست، و این کتاب، در طول چندین قرن، همواره مورد استفاده نویسندگان و ارباب ذوق، و دستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یکنفر موءرخ زبردست، و نویسنده مقتدری دارد، و کتابش نیز از شهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متأسفانه تاکنون نسخه کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد. در سال (۱۳۲۰ ش) چند طبقه این کتاب که از طرف انجمن آسیائی بنگال هشتاد سال پیشتر طبع شده، در کابل به مطالعه من رسید، و بعد از آن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، از نظر من گذشت و با خود گفتم: دریغ و فوسوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزهت انشاء و طراوت، از دیده

شوقمندان مخفی بماند، و نسخه کامل آن به چاپ نرسد، و مورد استفاده این و آن قرار نگیرد.

بدین فکر در جستجوی نسخ کامل کتاب افتادم، و رأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر و طبع آن همت گمارم، و درین راه کاری را بکنم، که این شهکار تاریخ و ادب بدست جهانیان افتد، و روان نویسنده آن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، بر من پیدا آمد، که نسخه خطی کتاب خیلی کم است، جز چند نسخه که در کتب خانهای هند و انگلستان محفوظ است، دیگر نسخه‌ای از آن معلوم نیست، و از تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب خانها میسر و مقدور نیست.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزو در دلم خشکید، و ارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغم آمد، که دست از طلب بردارم و این آرزو را فراموش گردانم. چون «جوینده همواره یابنده بود» و دست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی‌چسبد، عاقبت الامر در قندهار نسخه‌ای از این کتاب یافتم، و علی‌الفور دست بکار بردم، و به تصحیح و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. با وجودیکه این کار را در طول ایام ولیالی دوام دادم، و نسخه خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، و نسخ ناقص کلسکته و طبفه (۲۳) طبع بمبئی، و ترجمه را ورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، و دشواریها برخوردیم، و متأسفانه کتبی که درین راه با من کمک کند، و یا از آن استفاده‌تی کنم نیز در کابل بزرگداشت میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که در چندین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بگویم، و از آنجا هم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیاز فتن کتب و مراجع لازمه، بارها باین فکر افتادم که دست از کار بکشم، و آنرا بموقعی ملتوی گردانم، و در جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، و هم فراغی از امور دفتری و علمی دیگر میسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی و فراغ بالی در ایام زندگانی من، مامول و متصور نبود،

وبه محیطی رسید. نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازم به سهولت مهیا گردد، بنابراین با وضع موجوده بسا ختم، و کار خود را (با وجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم. در مدت پنج سالیکه باین کار مشغول بودم، وظایف اداری و علمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که در خلال این کار، چندین جلد کتب دیگری بنویسم، و نشرات پستو توله (اکادمی افغان) را ملاحظه و رسیدگی کنم، و هم امور اداره و دروس تاریخ زبان فاکولته ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابراین هفته ها و ماه ها این کار معوق میماند، و بعد از آنکه فرصتی بدست بازمی آمد تجدید میشد، و شبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، و روز اندر پی کتاب و مآخذ میگذشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، بانبودن کتب لازم، در حواشی صفحات بسی از مشکلات را تا جائیکه مقدور و میسر بود، حل کردم، و برخی از مواد تشریح طلب را هم در پایان کتاب بصورت تعلیقات علاحه در آوردم، و در حل اسمای بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتم، با وجود آن هم اگر زلّتی و خطایی، یا کوتاهی در کار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، و تکمیل کار خویشان را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گر نبود باد گری هست.» در پایان سخن این را زیادت میکنم: که در تحریر متن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات و عبارات مؤلف عیناً حفظ شود، و در آن تحریفی بعمل نیاید، و در اینجا می بینیم که مجبور بودم، برای تکمیل مقاصد عبارتی را بیفزایم، در ذیل صفحات اشارت کرده ام، و روانداشته ام، که انشای استادی عبارات محدث آلوده گردد، و مراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان در نگارش شرح احوال و آثار مؤلف که قسمت بزرگ تعلیقات را تشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، و هر قدر معلوماتی که در دست بود، در آنجا فراهم آوردم، و اینک کتاب «طبقات ناصری» را بدوستان و اندران دانش و ادب اهداء میکنم.

جوی شیر - کابل، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبدالحی حبیبی قندهاری

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ تا اواخر ۱۳۲۵ - که در کابل رئیس فاکولته ادبیات و اکادمی افغان بودم و مسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب سردست بود.

رموز و اشارات کتاب

(۱) از اول کتاب تا آخر طبقه (۶) تنها از نسخه خطی (اصل) که مدار حقیقی کار بوده گرفته شده، چون نسخه دیگری در دست نبود، تنها بر آن نسخه کفایت شد، عباراتیکه درین شش طبقه در بین قوسین (.....) آمده، حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، و اسمای اعلام اگر در نسخه اصل خطی مغلوط بوده، صحیح آن با اختلاف ضبط موءرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(۲) سراز طبقه (۷) ذکر طاهریان، تا آخر کتاب با ترجمه راورتی مقابله شده و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی) آمده، و مخصوصاً طبقات (۷-۸-۹-۱۰) با راورتی مقابله شد، زیر آن نسخه دیگری جز ترجمه راورتی در دست نبود.

(۳) از آغاز طبقه (۱۱) تا آخر آن، و از اول طبقه (۱۷) تا آخر کتاب که در نسخه مطبوع کلکته طبع شده، مدار کار من نسخه اصلی خطی و مطبوع بوده و اختلافات آنرا در حواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخه خطی مرجع بود، آنرا در متن نوشته ام، و اختلافات ضبط نسخه مطبوع کلکته را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخه مطبوع رجحانی داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف خطی را بعلامت (اصل:) در حاشیه نوشته ام. کذا لک جملات و عباراتیکه در نسخه خطی اصل نبوده و در مطبوع آمده، آنرا در متن بین قوسین () گرفته ام. اما کلمات و عباراتیکه در نسخه اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده آنرا در بین دو قلاب نوشته ام. []

(۴) در حواشی نسخه مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط شده، که در تمام کتاب آنرا بعبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع) آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافات است، که راورتی از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

(۵) از آغاز طبقه (۱۲) تا آخر طبقه (۱۶) که طبع نشده بود، با ترجمه

را ورتی مقابله شده ، و اختلافات ضبط اسماء و غیره از را ورتی گرفته شد .
 (۶) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفاده شد ، در
 ذیل صفحات بقید جلد و صفحه ، و گاهی تنها بنویشتن نام کتاب ، یا مؤلف اشارت شد .
 (۷) در مواردیکه ذیل صفحات حوصله تشریح موضوع را نداشته
 در آنجا با اشارت (ر :) به تعلیقات آخر کتاب حواله دادیم ،
 و اعدادیکه بعد از (ر :) نوشته شده ، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد
 که باید به آن رجوع شود .

(۸) طبقه ۲۳) علاوه بر ترجمه را ورتی ، و نسخه (مط) با نسخهء محرف
 مطبوعه بمبئی نیز مقابله شده ، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت
 (مب) یعنی مطبوع بمبئی در ذیل صفحات نشان داده ام .

(۹) در مواردیکه املائی نسخهء اصل با املائی امروزه تفاوت داشت
 و غلط نبود ، همان املائی نسخهء اصلی حفظ شده ، و اگر غلط بوده ، در ذیل
 صفحه ، املائی اصلی را نوشته ام .

(۱۰) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود ، مقصد نسخهء خطی
 من است ، که آنرا اصل کار قرار داده ام ، و شرح تمام نسخ را در
 تعلیقات آخر کتاب نمره (۴۴) نوشته ام .

(۱۱) برخی از حواشی و توضیحات یا تعلیق لازم در طبع دوم
 افزوده شده است .



بسم الله الرحمن الرحيم

(۱)

الحمد لله الاول الذي لا ابتداء لوجوده ، الاخر الذي لا انتهاء لوجوده ،
الملوك الذي ليس لملكه زوال ، الدائم الذي لا يكون لسلطانه انتقال ،
والصلوه على من ختمت برسالته مصارع باب النبوه ، وفتحت بجلالته مشارع
كتاب الفتوه ، والسلام على آله الناصرين لدين الاسلام ، واصحابه الكاشرين
للاصنام ، وسلم تسليماً كثيراً كثيراً .

اما بعد : چنین گوید بنده دعاگوی مسلمانان الناصر لا هل السنة
والجماعه ، الداعی الى الله تعالى ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج
الجوز جانی (۲) عصمه الله تعالى عن الزلل والتواني ، که چون فیض فضل
آفرید گار تعالی و تقدس ، تاج و تخت سلطنت ممالک هندوستان ، و بالمش
مسند اقالیم اسلام را بر تارک مبارک ، و بمن پای گردون سای خدایگان عالم ،
سلطان سلاطین ترک و عجم ، مالک رقاب ملوک امم ، فرمان فرمای
ابناء آدم ، ناصرا لدنیا والدین ، غیاث الاسلام والمسلمین ، صاحب الخاتم
فی ملک العالم ، ذوالامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابو المظفر
محمود بن السلطان التتمش (۳) یمین خلیفه الله ، قیم امیر الموء منین ،
اعلی الله سلطانه ، و خلد برهانه ، و عظم شانه ، و ادام لحرز الاسلام امانه ،
آراسته و مزین گردانید ، و خطبه و سکه به حلیه اسم و لقب هما یون آن پادشاه
زیب و زینت یافت ، و ایوان ساهی (۴) و میدان پادشاهی ، به شعاع طلعت
لقاش نورو بهاء گرفت ، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری ، بر اطراف

(۱) از نسخه اصل ، این مقدمه افتاده ، از روی نسخه . مطبوع کلمه عیناً گرفته شد .

(۲) راجع بنام موء لف و وطش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ۱)

(۳) مع : التمش ، ولی چنانچه در تعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التتمش اصح است .

(۴) کذا در اصل ، در لغت عرب در ماده سهومعانی سکون و ملامت موجود است ، و سهی کوکی است
از بنات نعش (المنجد) ، اگرچه صیغه اسم فاعل ساهی در کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده ،
شاید موء لف در اینجا توسیعاً آنرا بمعنی رفیع و ساکن آورده باشد و نیز محتمل است که اصل کلمه
(ساهی) باشد و به تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد .

گیتی مستظهر گشت ، و نسیم صبدای عهد مبارکش ریاحین امن و امان ، در چمن
بساتین جهان بشکفانید ، و سران و سروران جهان ، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت
درگاه گردون پناهش مقرر گردانیدند ، و گردن کشان گیهان ، رقبه عبودیت را
در رقبه (۲) امتثال اوامرو نواهی حکمش کشیدند ، و زبان زمان و بیان جهان ،
بلبل آسا بر شاخچه ثنا ، این نوا سرانیدن گرفت :

الدین فی غبطة والملک فی جزل والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
و کم اقیم بحد العصر من صغر (۳) و کم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

دعای دولت او گوی ، ز آنکه بی کوشش جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بیدخ سو سن سیمین همی کشد خنجر که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان
ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا ، بر بسط ربع مسکون ، ممدود
داراد . در اثنا ی صفای این دولت ، وادوار قرار این مملکت ، که جاوید باد
چون مسند قضای هندوستان ، بدین مخلص داعی دعا و نوا شریک و مفوض گشت ،
و قتی از اوقات ، در دیوان مظالم ، و مقام فصل خصوصیات و قطع دعاوی ، کتا بی
در نظر آمد ، که فاضل سلف ، برای تذکره امثال خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء
علیهم السلام ، و انساب ایشان ، و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده
بودند ، و آنرا در حواصل جد اول ثبت گردانیده ، در عهد سلاطین آل ناصرا الدین

(۱) قرط : بضم اول گوشواره (المنجد)

(۲) رقبه گردن و رقبه حلقه رسن است (غیاث)

(۳) بیت اول مطلع قصیده لامیه ایست ، که ابوطیب متنبی در مدح یکی از امرای دیلمه گفته ،
و تمام قصیده در دیوان وی موجود است . ولی بیت دوم از قصیده ایست تعام است ، که در آن
حد العصر عبارت از حوادث قاطعه زمان باشد ، که مانند حد سیف است ، و در زبان عرب حد السیف
تیزی و مقطع اوست (المنجد) و اسد در مصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد ، اما
صرف گردش روزگار است ، که عبارت از حوادث رو آورنده باشد ، و مقصود شاعر این است
که میخواهد استقامت و صلابت را در رخویش را در مقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد .
یعنی : چه بسا ایستادگی که من کردم در مقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدا ی خوردی خود
و چه بسیار سد بسته کردم نواب مهالکه روزگار را که عبارت از خلل است . این شعر از نظر بلاغت
نقصی نخواهد داشت : باین معنی که داخل شدن کم خبریه ، بر فعل مضارع ، خلاف استعمال بلغا است .
(از افادات شیخ محمد طاهر قند هاری)

سبکتگین برد الله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، از هر بستانه گلی، و از هر بحری قطره جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهرا ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوک عجم و اکاسره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول (۱) بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و از هر دودمان شمع در آن جمع افروخته شود، و سر هر نسبی را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبا بعه (۲) یمن، و ملوک حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان و سلجوقیان و رومیان و ششیدان، که سلاطین غورو غزنین و هند بودند، و خوارزم شاهیان، و ملوک کرد، که سلاطین شام اند، و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارک این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التمشی (۴)، که وارث آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدینیا والدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفه الله، قیم امیر المومنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ در قلم آمد، و بالقبایم همایون و اسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای واثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارک این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسر وانه، از اوج فلاک انعام، و اعلی چرخ اکرام، برین ضعیف تابد، و بعد از نقل ازین منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابد بدیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (۵) درین صحایف :

- (۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال موف و موف و مبحث آخذ و یر خرافه تود .
 (۲) مط : تبا بعه، ولی تبع بضم اول و تشدید فتح دوم لقب ملوک یمن بود، که جمع آن تبا بعه است (المنجد).
 (۳) به کسره اول و سکون دوم و فتح سوم (مر دم قد یم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷-۳۶۱ م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱۶۷)

(۴) اصل : اینتمشی

(۵) کذافی مط، ولی باید ناظران باشد.

هر چه کردم سماع بنو شتم اصل نقل و سماع گوش بود
 در گذارد خطا، چو دید کریم زانکه با عزو عقل و هوش بود
 هر که اودوق مهتری دریافت نزد صبرش؛ صبر چو نوش بود (۱)
 دامن عفو پروریش مدام در ره حلم عیب پوش بود
 به دعا یاد داردش «منهاج»
 گرچه اندر قفس خموش بود
 ملک تعالی این سلطنت را باقی دارد، و متأملان و ناظران این تواریخ
 را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.
 بحق محمد و آل هاجمین و سلم تسلیم اکثر اکثر (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم به فتحه اول و کسره ثانی، عصاره شجره تلخی است (المنجد)
 (۲) تا اینجا در نسخه مطبوعه کتاب را طبع کرده اند، و در حاشیه نوشته اند، که بعد از این ده طبقه (از طبقه اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقه دهم که شرح دیاجیان است) چون تعلق به هندوستان ندارد، ترک نموده شد، و نسخه مذکوره از طبقه (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، را ورتی نیز از ترجمه (۶) طبقه اول صرف نظر کرده، و مختصر آنرا در چند صفحه می نویسد، و از ترجمه طبقه (۷) آل طاهر آغاز میکند.

الطبقة الاولى^(۱)

طبقه انبياء

ابو البشر آدم صلوات الله عليه

اما بعد : بدانکه حق تعالی چون خواست ، که تخت خلافت ، بفر و شکوه
آدم علیه السلام ، زیب و زینت دهد ، ملایکه را که در فوج عزازیل
از آسمان بر زمین آمده بودند ، و اطراف بساط زمین را بنور عبادت مهیور
میداشتند ، اعلام داد : و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه (۲)
آن فرستادگان از حضرت ذوالجلال استطلاعی (۳) نمودند که :
اتجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء ؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدر لک .
و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند ، سر بر خط امثال فرمان
نهادند ، مگر عزازیل . چون امر مستور ظاهر شد ، و نسیم آثار را یجاد
شگوفه چهره آدم را از غنچه خلعت ، بر شاخچه خلافت بشگفا نید ، و او را
بر جنابت نجابت دوش ملایکه در مهد عزت ، بصد رجعت بودند ،
و حوا علیها (۴) السلام ، برای استیناس و آرام او از پهلوی عزت چپ
بیرون گرفت و آن روز جمعه بود ، و یک روز آخرت پانصد سال

(۱) چون نسخه اصل مقدمه و قسمت اول طبقه اولی ندارد ، بنا برین نقل حصه ناقص نسخه
اصل ، از عالم مرحوم دکتور محمد اقبال استاد دانشگاه پنجاب خواسته شد ، تا از نسخه
خطی آن دانشگاه نقل بفرستند ، آن دانشمند فقید نیز آرزوی مرا قبول فرموده ، و نقل حصه
ناقص را فرستادند ، و در نامه خویش نوشتند که « بد بختانه این نسخه از روی صحت نسخه
خوبی نیست ، و درین کتب خانه منحصر بفرست است » چون برای تکمیل این حصه ، نسخه دیگری
نیود ، بنا بر آن همان نقل نسخه پنجاب را گرفتیم ، و به تعدیلات لازمه آن در حاشیت اشارت
کردم ، خدای کریم آن دانشمند را غریق رحمت کند .

(۲) قرآن : البقره آیه ۳۰

(۳) در نقل نسخه پنجاب (استطاعتی) نوشته شده .

(۴) نسخه پنجاب : علیه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد در جنت بود، و دانه گندم بحکم تقدیر او را خورانیده شد، او و حوا و ابلیس و طائوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان ابطوا منها جمیعاً (۱) آدم بسرنذیب افتاد، و حوا به جدّه، و طائوس به هندوستان، و مار به اصفهان و ابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دوست و پنجاه سال توبه او قبول شد، در عرفات حوا را باز یافت، و روایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد در بیست شکم، و در هر شکمی یک پسر و یک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسر شکم موءخر میداد، و دختر شکم موءخر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو (۳) منزل شد، و خانه از یکدانه در صافی فرود آمد، به جای کعبه بنهاد، تا آخر حیوه او آنجا بود، و بعد از وفات او، به آسمان چهارم بردند، بیت المعمور آنست، و نه حرف هندسه بیک روایت در علم حساب بر وی منزل شد و اسرار حکمت افلاک، و طباع (۴) سفلی، همه بر وی منزل شد، و در عهد او کثرت فرزندان بعدی رسید، که در حجاز و شام و عراق و هند و سند و حبشه گنجائی نیافتند، چون واقعه های بیل و قابیل بجهت خواهران ایشان (۵) و اقلیما در افتاد، و قابیل خواهر خود را که باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوهای قمر و حبشه و زنگبار رفت، و فرزندان او بسیار شدند، و همه در طوفان هلاک گشتند. اما مهتر آدم علیه السلام بیک روایت در سرانذیب ساکن شد، و هر سال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، و در صحف او تحریم میته و لحم خنزیر و دم بود، و آنچه ما یحتاج معاش او و فرزندان او بود، از حل و حرمت و اباحت همه بود و چون پانصد سال از عمر او بگذشت قابیل بزد، و از پس او به هفت سال های بیل بزد چون قابیل هشت ساله شد، های بیل را بجهت خواهر بیکشت، که با قابیل (۶)

(۱) قرآن ۲-۳۶

(۲) نسخه پنجاب: او را از چهل

(۳) از نسخه اصل چند ورق افتاده، بنا بران دیباچه و ابتدای طبقه اول ندارد، ازینجا آغاز میگردد.

(۴) پنجاب: طبع

(۵) پنجاب: ایشان نبود و اقلیما

(۶) اصل: که قابیل. نسخه پنجاب: و بجهه با قابیل شکم زاده بود.

بيك شكّم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم بر فوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیت را عوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام بيك هزار سال بوده است، و در روضه او خلافت، بعضی گفته اند بسرنديپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، و این معنی بدانچه روضه او در شام است نزد یکتراست. و بروی دوسر بزینه، و دوسر گاو و اشتر، و دوسر گوسفند و میش (۱) منزل شد، و از آلات آهنگری خايسك (۲) و سندان. و او را سنگ گوهراهن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. و ارجبر ثیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، و آموخت، و دهقانیش (۴) تعلیم کرد، و حواری رشتن پشم، و آدم را بافتن تعلیم کرد.

مهتر شیت علیه السلام

مادر شیت علیه السلام حوا بود (۵) مقدسی در دو تاریخ خود آورده است، که در پارسی شیت بدل بود، و بقول دیگر بخشیده. چون قایل هابیل را بکشت، ایزد تعالی او را بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب او را شیت نام کردند، و نسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیت. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق از شیت است

(۱) اصل: و تمیش، پنجاب: گوسفند و میش.

(۲) خايسك: بفتح یا و سکون سین، مطرقة آهنگران و زرگران (غیاث).

(۳) عیداً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوهراهن دارد.

(۴) اصل: ده قانیش

(۵) اینجا يك كلمه خوانده نمیشود، و ظاهر نیست، که مقصد مولف کدام مقدسی است، در مورخان دوره اسلامی دو نفر بنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مولف کتاب البدو و التاريخ در سال ۳۵۵ هـ طبع کلان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹ م درشش جلد که سهواً جلد اول آنرا بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نشر کرد. و دیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفه الاقلام» را در سال ۳۷۵ هـ نوشت، طبع لیدن ۱۹۰۶ چون کلمه پریده به (مطهر) نزد یکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. در نسخه پنجاب بو نصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی عهد کرد. و شناختن ساعات پیاموخت، که در شبا روزی، چند ساعت و پرستش ایزد تعالی پیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و در کدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغمبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریضی نمودند بر بازگشتن بهشت، از آنچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکود حرمون (۱) رفتند و بعدا مدت مشغول شدند، و شیث دو یست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد و دوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قلاب خود وصیت کرده بود از طوفان، که دریا بند، و از مخالطت (۲) فرزندان قلابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جمله آن صحف علوم و حکم مشحون بود، و او را حکماء یونان عالیمون خوانند، و در کتب ایشان برین جمله است، و علوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و در کتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحوامله السمار (۴) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر دریا بندد از محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، ولی میرخواند انس میفرماید (روضه الصفا، ج ۱ ص ۱۶) شاید عبارت چنین باشد: اول انوش.

(۴) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، ولی نام مادرش را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ۴۱) بحوا یله البیضا ست. در چند اول طبری چاپ بریل (خرویه اخت شیث) آمده.

از مادر تنها زاد، و دیگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان (۱) بزاد، او صد و نود و پنج ساله بود و او علم دیری و حساب بیرون آورد، و اوقات و ایام و شهور و سال را بشمرد، و تاریخ نهاد، و مردمان را بیا موخت، و بر شریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، و تحریر بنمود، و وصیت شیت و آدم علیه السلام، در محافظت صندوق مهتر آدم، از طوفان نگاه میداشت، و علوم نجوم و طبیعی که از پدر بدور رسیده بود تعلیم میکرد، و برجاده انبیا بود. و الله اعلم بالصواب.

قینان بن انوش

نام قینان حارس بود، مادر وی واسطه (۲) بنت کیل بن شیت، بن آدم علیه السلام، که او را صد و هفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، بر سنت پدر و جد خود برفت، و شریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهتر آدم علیه السلام، از فرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تا شیطان طبل و نای و سنج (۳) بساخت، در پای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند و به فرزندان (۴) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران و پسران ایشان از بالای کوه فرود می آمدند، و زنان در میان هر دو فریق، ظاهر شد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بروی مستولی شد، که هم در آن هلاک گشت، و از دنیا رحلت کرد.

مهلائیل بن قینان

و مهلائیل هم آمده است (۵) و نام مادرش نحلّه بود بنت سلوان (۶) بن (۷) هیطل بن شیت. و فرزندان آدم که در ایام شیت زهد گرفته بودند و بکوه حرمون (۸)

(۱) تورات و مسعودی و طبری و آثار الباقیه و حمد الله و مبرخو اوند: قینان. ولی در اصل: قینان که سهو کا تب است.

(۲) طبری: امه نعمه ابنة شیت.

(۳) سنج: دو صفحه مدور روی است، که برای آواز بهم زده میشود، و معرب آن صنج است.

(۴) اصل: و فرزندان.

(۵) در تورات سفر تکوین: مهلائیل.

(۶) طبری و الکامل و مجمل: امه دینه. بنت برا کیس.

(۷) اصل: بنت.

(۸) اصل: حرمون.

رفته ، چون عبادت بسیار کردند ، ضعیف گشتند ، و نو مید شدند ، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد ، در میان خلق آمدند ، و به لاهو مشغول گشتند ، و از اولاد قابیل زنان خواستند ، و جباران و ظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند ، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند ، و لشکر ساختند ، تا ظلم و تعدی آن جباران دفع کردند ، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیا (۱) گویند ، و بعضی گویند ، اول ایشان کیومرث بود ، و او را کلشاه (۲) گفتندی ، والله اعلم .

یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود ، مادرش شهیال بنت برمائیک (۴) بن شیث بود ، در ایام او خلق متفرق شدند ، و هر کس خود را زمینی اختیار کردند ، و لقبی نهادند ، و گوشه گرفتند و از اولاد اوقبطی جبار و ظالمان پیدا آمدند ، و با یکدیگر قتال کردند ، پس از قتل بسیار ، سامیارس را از اولاد قبطی بر سر خود رئیس کردند ، و اوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود ، و از آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد ، و از هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود . والله اعلم .

اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ را دمت نام بود ، بنت ییان (۶) بن آدم علیه السلام ، و او ادریس پیغمبر بود علیه السلام ، از برای آنکه بسیار درس کردی ، ادریس خواندندی .

(۱) اصل : کلندانیان ؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ بعد) کلدانیا باشد و مدنیت کلد در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است .

(۲) در مجمل گوید (ص ۲۱) اول مردیکه بزمین ظاهر کرد ، مردی بود که پارسیان او را گل شاه می خوانند ، زیرا که پادشاهی او ابر گل نبود . حمزه اصفهانی می نویسد : « قاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوک الارض ۲۴) . البیرونی گوید : پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کرشاه دانند یعنی شاه جبل ، یا گل شاه (ملک الطین) و باز مینویسد که کر ، در پهلوی به معنی کوه است . پس کر شاه ملک الجبال باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر ، در اوستا و سنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تا کنون گر ، کوه را گویند ، پس معنی آن شاه کوهسار است نه گل شاه .

(۳) تور ات : یارد . آثار الباقیه ۷۳ : یرد بن مهلائیل . گزیده : یرد ؟ میرخوند گوید که یرد و یرد هر دو مقبوست . در اصل : یرد ؟ مسعودی : لود ؟ ولی یرد بیای حطی اصح است .

(۴) طبری : امه سمن یا سمان بنت براکین .

(۵) بدون همزه اول خنوخ هم مقبوست (میخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(۶) در اینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد ، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید ، نوشته شد ، طبری گوید : امه برکنا بنت الدرسیل بن محریل . تاریخ سیستان : مادرش اجره .

و پیغامبر بود، چون قایل از پس پیری آتش پرست شده بود، اولاد او بران رفتند، و خمر می ساختند و میخوردند، و نکاح از میان برداشتند، و هر کسی دعوت می نمود غیب گفتن گرفت، و کاهن بسیار شدند، و آنرا مذهب ساختند، ایزد عز و جل مهتر را در ریس را فرستاد برایشان، و علم نجوم داد، و او را بفرمود تا خلق را به صحیفه‌های (۱) مهتر شیت دعوت کرده، و شش صد و پنجاه سال بود، که به آسمان رفت، و اول کسی که جامه دوختن بیرون آورد او بود، اول کسی که بقلم خط نوشت او بود، نبوت خود بمعه‌جزه علم رمل بر قوم خود ثابت کرده، تا به نبوت او گرویدند، و باتفاق منجمان، دقایق و درجات، و دوران فلکی، در استخراج، در وقت نبوت او بود و او را بر بان یونان هر مس هر امسه خوانند، و علم حکمت از او روایت کنند، و علماء قصص چنین گویند که او را فرزندی بود، از غایت علم و کیاست و صباحت، در جوانی و خردی از دنیا بر رفت، از برای آن فرزندان مضطرب نمود، حضرت عزت او را مخیر کرد، میان زنده شدن فرزند و میان عمر دراز، او دراز زندگانی اختیار کرد، و او را بعد از آنکه مرگ بر رسید، بر سبیل امتحان شربت و آبچشید، و به صدر (۲) جنت بردند، و امروز او آنجا است، و در شب معراج، مصطفی علیه السلام، او را دیده است، و الله اعلم الواقع.

متوشلح (۳) بن اخنوخ

مادر متوشلح را بر کیا (۴) نام بوده، بنت کسرجیل بن خویلد بن آدم علیه السلام و پس از هفت صد سال او را فرزندی آمد، و پس از ولادت پسر خود، دو یست سال بزیست، و عمر او نهصد و نوزده سال بود، بر سنت آباء رفتی علیهم السلام، و فرزندان را بصلاح و عفت ارشاد کردی، و از تعدی و ظلم احتراز فرمودی، و الله اعلم.

لمک بن متوشلح

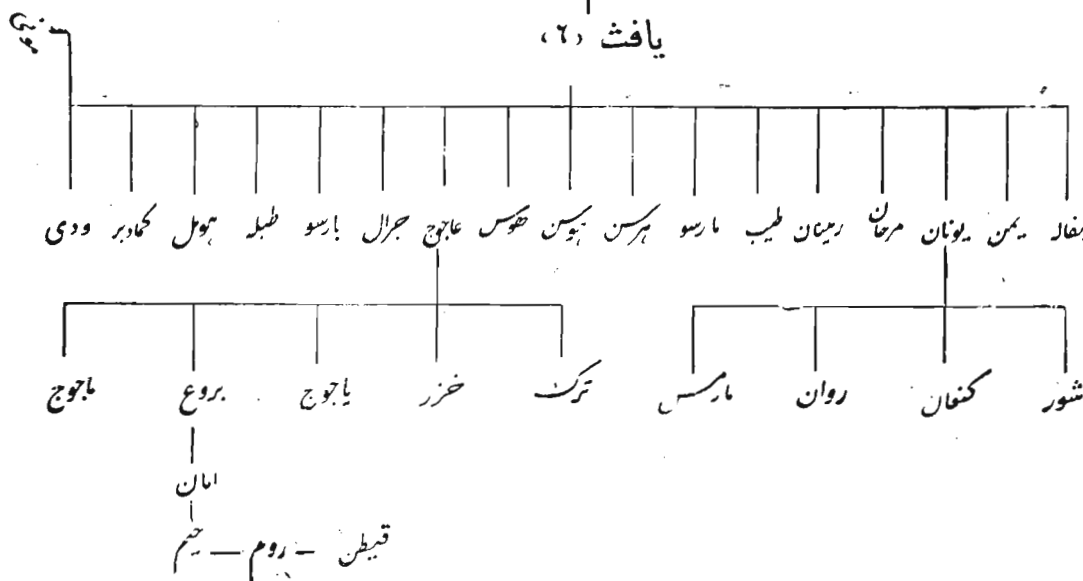
مادر لمک (۵) را عریانا نام بود (۶) بنت عریل بن متوسل بن حیر بن شیت، و لمک

- (۱) اصل: بصحیفای (۲) اصل: و صدر جنت (۳) در تورات سفر تکوین اصحاح ۵ متوشلح آمده و در اصل در آخر آن خای منقوطة است، آثار الباقیه: متوشلح، تاریخ سیستان: متوشلح، مسعودی: متوشلح. (۴) طبری: هدا نه بنت باوئل، تاریخ سیستان: برهوخا. (۵) در اصل عوض لمک، لمک هم آمده، ولی باستاند تورات (تکوین - اصحاح ۵) و مسعودی (ج ۱ ص ۲۲) و مجمل (ص ۱۸۶ - ۲۲۸) و آثار (ص ۷۳) لمک است، که باتفاق از باب قصص پذیرفته شده بود، و مزار مهتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشهور است. (۶) طبری: عریا بنت عزرائیل

را معنی بگازی قلیل بود، و او بشام و حجاز و عراق و ماوراء النهر، و پارس و کرمان و قهستان (۱) و خراسان جمله بگشت، اسحاق موصلی (۲) آورده است، در کتاب اغانی که او را فرزندی بمرد، بسیار جزع کرد، آنگاه بر بط ساخت بر مثال فرزندی خویش، و آنرا بر گردن نهادی و میزدی، و بدان غمگساری میکردی و دیگر پستی. و او پدر مهتر نوح بود علیه السلام، جمله عالم از سه پسر نوح اند، و با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند. چون فرزندان نوح و فرزندان ایشان جمله هلاک شدند، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح و هود بود (۳)

نوح النبی علیه السلام

یافت (۲)

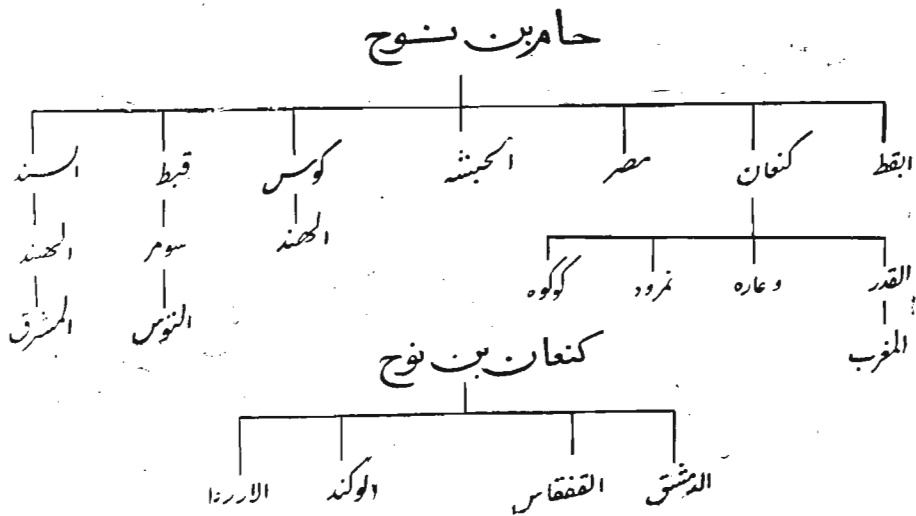


(۱) اصل: قهستان، ولی قهستان معرب کهستان ناحیتی است در شرق ایران بشمال کرمان و دشت لوت.

(۲) اصل: موصیلی، برای تشریح (ر: ۱، مآخذ مولف نمبر ۱۳).

(۳) در اینجا مولف شجره اولاد نوح (ع) (یافت، حام، کنان) را نوشته، ولی کاتب در آن مسامحت تمام ورزیده، و آنرا بهم مخلوط ساخته، و خوشخط و خوانا هم ننوشت، علاوه بر آن رسیدن هم این حصه کتاب را منقوش و خراب کرده که خواندن آن دشوار است. در اینجا ما عیناً نوشته های کتاب را تاجائیکه خوانده میشود، نوشتم (والله بهد علی الکاتب)

(۶) ارباب قصص و تاریخ نگاران در شمار و اسمای اولاد نوح مختلف و مشوش اند آنچه درین کتاب بنظر می آید، با نوشته های تورات و مسعودی و مجمل سر نمیخورد و نمی توان اقوال مشوش مورخان را با تورات تطبیق کرد. ×



اما مادر نوح قینوس بود (۱) بنت برا لیک بن متو شلح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون او را وحی آمد به پیغامبری، صد و پنجاه ساله بود، و آنروز که سام بزاد، پانصد ساله بود، و در میان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترک و خزر و روم و ناحیت شمال به یافث داد، در ایام ضحاک، با و وحی پیغامبری آمد، و در آنوقت، صد و پنجاه ساله بود، در ایام ابوت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بنا نیست. و پرواز آسمان کتابی نیامد (۳) و او خلق را بصحیف آدم و شیت

× مسمودی طوری مینویسد، که با مجمل تطبیق نمی شود، و اقوال هر دو با نوشته این کتاب مطابق نیست و بالاخره میرخواند در روضه الصفا طور دیگری نویسد. چون اقوال تمام مورخان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، و از تطبیق آن که نمیشود، صرف نظر شد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قینوس بنت بر اکیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت بر کائیل بن محو ائیل. (۲) در اینجا به خط زوی که ما سوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشق از نوحه و یعقوب را از عقب ویوسف را از اسف دانسته، دور از صواب مینماید. اصحاب قصص، متفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس با فو اه افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کنیت ابوا لعرب است، و این مقرر است، که نوح علیه السلام قبل از ابوالعرب بود. منه ۱۲» (۳) اصل: بیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

و ادریس دعوت کردی، و در توریة قصه نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، و همه خلق با اتفاق از نسل ویند، چنانکه خدای تعالی فرمود: و جعلنا ذریته هم ا لبا قین (۲)، و همه خلق طوفان را مقرراند، مگر پارسیان عجم و گبران هند (۳). صحیح آنست که نوح علیه السلام بر شریعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برین صحت لازم باشد که بروی کتابی منزل بوده باشد، و غلبه ظن دران می آید، که صابیان که در قرآن با ادیان دیگر ذکر ایشان می آید، بردین او بوده اند. بدین سبب در احکام شرع حکم ایشان، حکم اهل کتابست.

اما آنچه او را شریعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص نابی (۴) در مجموع خود نقل کرده است، که بعثت او بر شریعت بوده است، و صحیح آنست، که عمر نوح یک هزار و چهارصد و پنجاه سال بود (۵).

سام بن نوح علیه السلام

نام مادر سام عروه بنت یرا لیک (۶) بن محول بن اخنوخ النبی بوده، محمد ادریس گوید: در میان اولاد سام نوزده زبان بود، عرب و عجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نیکو روی. و بروایت توریة ارفخشذ بن سام صد و دو ساله بود، و عمر سام سیصد سال بود (۷) والله اعلم بالصواب.

ارفخشذ بن سام

ما در ارفخشذ صلیب (۸) بود، بنت سامیل بن قیم. اواز پس طوفان، بدو سال

(۱) در متن موافقت آمده، و بالای آن بخط نو (موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان در متون هندی بهاارت وشت پت دران می آید، و پهلوان آن (منو) است، که بعد از طوفان انسان اولین شمرده میشود، و باز نوح تورات مطابقت دارد.

(۴) در اصل: یابی، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

(۵) در اینجا مولف شجره اولاد سام را آورده، کتاب آنرا به خط خوانا نفوخته. و آثار نیم هم آنرا منوش تر ساخت که خواندن آن متعسر است.

(۶) طبری: امه عمروره بنت برا کیل تاریخ سیستان: عمریه.

(۷) این اعداد با شمار تورات سر نمیخورد، و ارفخشذ در تورات ارفکشاد است. مسعودی و آثار الباقیه: ارفخشذ. تاریخ سیستان: ارفخشذ.

(۸) طبری: صلیب بنت پتا ویل.

زاد، از آدم تا ارفخشذ، دوهزار و دویست و چهل سال بود، و آنگاه که شالح (۱) بزاد صد و سی و پنج بود، والله اعلم بالصواب.

شالح بن ارفخشذ

مادر شالح سرود بنت سروش بن یافث. در آن وقت که عابر بزاد، او صد و سی ساله بود، از آدم تا او دوهزار و سیصد و سی و نه سال بود، از روزگار قینان تا زاده شدن شالح یک هزار و صد و سی سال بود.

عابر بن شالح

مادر عابر مکعبه (۲) بود، بنت عویلیم بن سام بن نوح. نورپیغامبری در پیشانی او پیدا بود، مردمان نشان آن نور یافته بودند، و گفته که او باشد، که خدای عز و جل را به یگانگی پپرستد و بتان را بشکند. او را بزرگ داشتند، چون فالخ (۳) بزاد، او صد و سی و چهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، و غارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، و خراج گذاردند او را همه اهل یمن و ربیع و مصر، و خاندان ارباب عزت (۴) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود (۵) و او چهار صد و هفتاد و چهار سال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

صالح النبی علیه السلام

وهو صالح بن عبد الله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (۵). حق تعالی او را به بنی اعمام او فرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

(۱) درین کتاب شالح به حای حطی و نحای منقوطة هر دو آمده، ولی در تورات (شالح) بدون نقطه آخرین ضبط است، در مجمل شالخ، و در ابوالفدا (طبع مصر) شالح. طبری و مسعودی طبع مصر: شالخ. آثار: شالخ

(۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالخ. تورات، اصحاب ۱۱: فالخ. طبری: فالخ و گوید: و معناه با عربیه قاسم، و انما سمی بذلك لان الارض قسمت، و لالسن تبلیط فی ایامه (ص ۱۳۹). ابی الفدا: فالخ. مجمل (ص ۱۴۶) فالخ تا ریخ سیستان ص ۴۲: فالخ. تاریخ گزیده (ص ۲۷): فالخ. مسعودی و آثار: فالخ.

(۴) مجمل و تاریخ سیستان درین قول با این کتاب موافق اند. طبری گوید: و یزعم ان هوداً هو عابر بن شالخ. گزیده (ص ۲۸) هود علیه السلام، بعضی او را عابر می شمارند، هود بن عبد الله بن ذریاح بن حاروب بن عاد بن عوض بن سعاد بن آدم بن سام بن نوح.

(۵) گزیده (ص ۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن ناجح بن خاد بن ثمود بن حارث بن ارم بن سام بن نوح.

بودند ، و منازلهم الحجر ، میان حجاز و شام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان با د هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند و بسیار گشتند ، و بت پرستی آغاز کردند ، و فساد ظاهر گردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح در اول بالغ شدن پیغامبر شد ، و بروایت صحیح آنست ، که بر سر چهل سالگی برو وحی آمد ، و چهل سال خلق و قوم خود را بتوحید و عدل دعوت کرد ، اندک مردم بد و بگرویدند ، باقی قوم ازو معجزه درخواست کردند و مهتر ایشان جندع بن عمرو بود (۱) ، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، از سنگ بیرون آمد ، و زانو بزد و بچه آورد ، در بزرگی بمادر نزدیک ، و بزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی او تا پهلوی دوم صد و بیست و پنج گز بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روز مواشی را ، و یک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) با چند تن شریک شد ، و ناقه و بچه او را بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تا همه هلاک شدند و عمر مهتر صالح دو یست و هشتاد ساله بود . و صاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، و صالح را که به ثمود فرستاد ، هم در ایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . و در بعضی تواریخ می آرد : که در میان مهتر نوح علیه السلام و مهتر ابراهیم علیه السلام دو هزار و دو یست و چهل سال بود ، و در بعضی روایت از طوفان تا روز ولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار و دو صد و هفتاد سال بود ، والله اعلم .

هود النبى علیه السلام

هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبى علیه السلام ، پیغامبر خداى تعالى بوده است ، و او مرد گندم گون بود ، و هیچ یک از انبیاء علیهم السلام به آدم علیه السلام مانند ترازون نبود ، و او قوم عاد را بتوحید و عبادت خداى تعالى دعوت کرد ، و از ظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود او را . و او بر دین مهتر نوح علیه السلام و شریعت او بود ، و قوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵) .

(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قیدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، و دوزن : عزیزه بنت زعیم و صدوف بنت المحیا .

قوی بنیت (۱) بیالاهریک صدگز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شست گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تایین و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، در میان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندک. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیر بود (۲) حق تعالی باران از ایشان هفت سال باز گرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل در میان ایشان بود، از ایشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پید آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی باد و آتش را به آن ابر برایشان گذاشت تا همه هلاک شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جمله آن قوم ذره ذره رفتند و هلاک شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاک قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهار صد و شست و چهار سال بود. و بعضی گفتند (۳) (گورا و) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

لقمان علیه السلام

بیک روایت لقمان حکیم، او بوده است (۴)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و او را عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نهصد سال باشد.

شداداد المتمرّد

وهو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

(۱) اصل: و قوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عقیق (ص ۱۴۹)

(۳) کلمات گورا و در اصل نبود از قرینه تعبیرایی الفدا از یاد شد، وی گوید: و بقی هود کذا لک حتی مات و قبره بحضرموت و قیل با لبحر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضرموت مد فونست (ص ۲۹).

(۴) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و ارباب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجهول گوید: او یهودی و من بود، و از خدا تعالی عمر خواست چنانکه هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماند، و اینست صاحب لبد. ص ۱۸۸ - طبری گوید: به اندازه عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نام داشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید و لی مینویسد، که این لقمان ما سوا ی لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

و شدید دو برادر بودند، پدرشان عباد ملک بود، چون بمرد، ملک پدر هر دو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دو یست و هفتاد پادشاه در زیر دست فرمان او بودند، و مال و خراج بدو گذاردندی. و این شداد ملحد بود، خدای تعالی پیغامبر را بوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، پیغامبر به بهشت او را وعده کرد، شداد گفت علیه الله: مرا چه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تا همه امور (؟) از زر و سیم و جواهر عالم را نزد یک او آوردند، و شتالنگ گوسفند را در میان خلق روان کرد، و وزراء را فرمان فرمود، تا در حدود یمن، موضعی بقدر چندین فرسنگ در چندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و بر سر هر ستونی سنگین، خشتی از سیم، و اندایش (۱) آن دیوار از مشک و زعفران ساختند، و بجای سنگ ریزه در جویها از لعل و مروارید ریختند، سیصد سال بنا بست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدو رخ رفتند، و هیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، و حق تعالی آن موضع را از چشم خلق پوشانید، تا در عهد معاویه شخصی شتر بانی که شتر گم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و از آن موضع نشانی پیش معاویه آورد، و کعب احبار از آن حال خبر داد، که صدق است. و الله اعلم.

فالج بن عمار (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (۴) بنت صفوفی بن عویلم بود، و ولادت او بعد از طوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشتی، و از جلوس نمرد کافر که اول به بابل ملک شد، تا وقت ولادت او صد سال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرد، دوهزار و هفتصد و دو سال

(۱) یعنی گاه گل و گلابه، و تنها اندا بر وزن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نو بهار) ازاد قیدن ازین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر راست.

(۲) کذا - شاید بیست باشد.

(۳) کذا فی الاصل، ولی طوریکه در سابق گذشت، عامر بنی بلکه عا بر است

(۴) تاریخ سیستان: میشا خا.

بود، چون صرح (۱) فرود آمد، فالج در زیر آن بمرد. پس ازان درزبانها اختلاف افتاد. والله اعلم بالصواب.

ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی آنه بنت شقر بن عویلیم بن سام بن نوح النبسی علیه السلام بود، و عمر وی دویست و سی و نه سال بود، که ساروغ بزاد.

ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود، مادرش عروه بنت کونک بن عویلیم، اورا برای آن سریع گفتندی، که شتاب زده بود به نیکی ها کردن. هرگز ندیدی کس اورا الا به نماز، یا بکار خیر، یا به عبادت یا به ثناء خدای مشغول بودی، سی ساله بود که نا حور بزاد، عمر وی دویست و سی سال بود. والله اعلم بالحق.

نا حور (۴) بن ساروغ

تفسیر نا حور سروزی بود، مادر وی ملکه بنت اخیل بن عویلیم. چون تارح بزاد، او چهل ساله بود، و عمر او دویست و چهل و هشت سال بود.

تارح بن نا حور (۵)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان. پدرش اورا تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، اورا آزر نام کرد، و گویند آزر نام آن

(۱) اصل: صرخ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزد یکک بابل (منتخب).

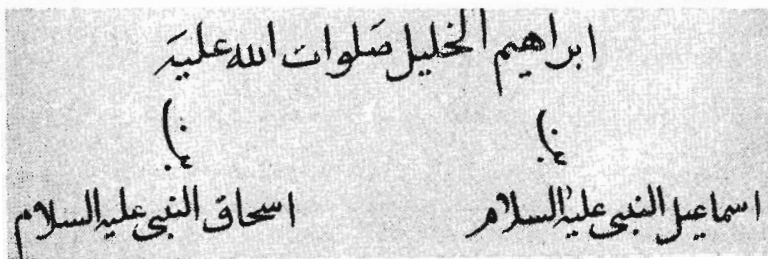
(۲) تورات و مسعودی (ص ۲-ج ۱) رعو، مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص ۴۲) ارغوا. ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱۴۳) ارغوا. آثار: ارغو.

(۳) تورات: سروج. طبری (ص ۱۴۳-۱) ساروغ. ابوالفدا کذا. مجمل (ص ۱۹۳) اشواع، اسوع، اشوع. تاریخ سیستان (ص ۴۳) اشروع. آثار و مسعودی (ص ۱۲۰-۱) ساروغ.

(۴) اصل: ناجور. تورات و مسعودی و آثار و ابوالفدا: نا حور. تاریخ سیستان (ص ۴۳) ناجورا. مجمل (۱۹۳) با خور. طبری (ص ۱۴۳-۱) نا حور.

(۵) تورات: تارح. در اصل و دینوری و مجمل و تاریخ سیستان و طبری (ص ۱۴۳-۱) تارخ. گزیده (ص ۳۰) تارخ بن نا حور بن ساروغ بن ارغون بن حالم بن دبر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح. آثار و مسعودی و ابوالفدا (ص ۲۳) تارح.

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، و آزر بتگر بود بزبان ایشان، و او چهل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از کوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، و جباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق و مغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل و عراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، و چون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودک از مادر تولد خواهد شد، که ملک تو بردست او بر افتد، نمرود فرمان داد، تا جمله مردان از زنان پرهیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را از صلب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم را علیه اسلام اهلیه (۳) نام بود، و حمل او را مخفی داشت، و چون ابراهیم از مادر بزاد، مادر بجهت اود رزمین محلی سمجی (۴) راست کرد، و او را در آنجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، و الله اعلم بالحق.



این ده خصصت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، و مسواک کردن، و آب در بینی کردن، و موی لب باز کردن، فرق سرشانه کردن، موی زیر بغل کنندن، موی عانه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجا پاک کردن. (۵) الواجبات عشر خصال، خمس فی الرأس: المضمضة والاستنشاق والسواك

(۱) اصل: قصص نابی (۱: ۱). (۲) کذا - ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان در طبقه (۵) مبحث نمرود خواهد بود. (۳) در تاریخ سیستان ۴۳ نام مادر ابراهیم بنت ثمر است. (۴) سمج چوتند، زندان زندان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگ نوبهار) ته خانه زیر زمین (لطف). (۵) خصصت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آنرا افروشته باشد.

وقص الشارب ، و فرق الشعر . وخمس فی الجسد : تقليم (۱) الاظفار ونثق الابط (۲) وحلق العانة (۳) والجیاد ، والاستنجاء بالماء .

چنین روایت کردند : که نمرود ، در مدت چهل سال هفت هزار کودک بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر او را بدید ، از مادرش پرسید ، که این کیست ؟ گفت : پسر تو ابراهیم ، از خوف نمرود مذمأ مل شد . ابراهیم در غار بامادر در مناظره شد ، و با پدر به جهت بتان مناظره شد ، و با قوم به جهت کواکب مناظره شد ، با نمرود به جهت شکستن بتان مناظره شد . پس تد بیر سوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تادردا من کوهی به جهت آتش موضعی ساختند ، شست گزدرازی ، به جهت او چهل روز آنرا به هیزم پر کردند ، و آتش در زیر آن دزدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجیق داد . تا ابراهیم را در آتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون برآمد ، نمرود بر جای بلندی رفت ، ابراهیم را سلامت دید ، مادر و پدرش را فرمان داد ، تا او را آواز دادند ، چون نظر کرد ، موئی بر اعضا مبارك او تغییر نپذ یرفته بود ، او را بیرون آوردند ، و دست از ایذاء او برداشتند . و بعضی گفته اند : صرحی بساخت ، و در مدت چهل سال ، هشت هزار پاییه در بالا برد چون برانجا رفت ، تا به آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرود هلاک گشت ، و مدت عمر و ملک او دو یست و هفتاد سال بود ، و بروایتی بر پشت کرگس به آسمان قصد کرد ، از آنجا فرود افتاد ، هلاک شد . مهتر ابراهیم سلامت ماند ، بروایتی پشه در بینی او رفت ، هفت سال در رنج و زحمت آن در ماند ، عاقبت هلاک گشت .

مهتر ابراهیم علیه السلام ، بعد از بیرون آمدن از آتش ، دختر عم خود ساره بنت هر مس ناحور (۴) را بخواست ، برادر زاده اولوط بن هارون (۵)

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقليم بمعنی بریدن ناخن درست است .

(۲) نثق الابط : کندن موی بغل .

(۳) حلق العانة : تراشیدن زیر ناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(۴) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بتوایل ابن ناحور . اصل : ناحور .

(۵) مسعودی : لوط بن هاران بن ناحور و هو ابن اخي ابراهيم .

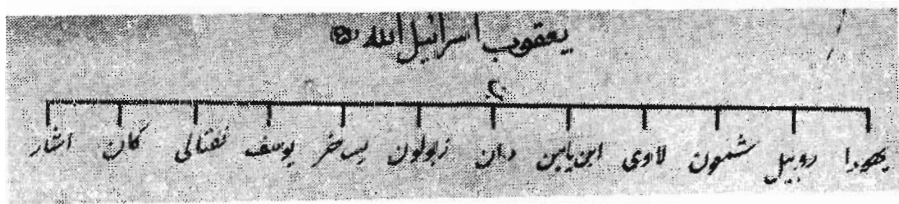
آزر علیه السلام بدو ایمان آورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او در آن وقت هشتاد ساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس هجرت کردند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کردند، در صندوق را بگمان مال بکشد اند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد ببلبله اللسن (۱)، آن بلاد را بابل بدان سبب نام شد، و ابراهیم از آنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، و ده سنت که بردین ماست، بروی فرض بود، و او خود را بعد از هفتاد سال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعد از هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه و نماز و حج همه. بزرعه جبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، و تابدین عهد مایده اولاد او برقرارست، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور را سالها بسیار باقی دارا د، آمین ورب العالمین.

اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه السلام، ساره بنت هیاران بن آزر بود (۴) و چون ابراهیم علیه السلام صد ساله شد، و ساره نودنه ساله بود، حق تعالی ابراهیم را بزبان جبرئیل باسحاق و بعد از و به یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: و بشرناها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب (۵) و اسحاق پیغمبر بس بزرگ بود، و در حیات پدر خود، خاق را بدین ابراهیم دعوت میکرد، وزن او رقفا (۶) بنت ناحور بن آزر بود دختر عم اسحاق. و او را

(۱) در اصل مغشوش است، از لسن هم خوانده میشود. بلبل الا لسنه ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) در اصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (جبرون) و مقرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تسکروین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف زیر این عنوان دایره اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳۶) پسران ابراهیم از بطن قنطو راء شش نفر اند: مرق، نفیس، مدن، مدین، سنان، سرح. (۴) طبری و دیگران: هاران، که عم بزرگست ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور و هی ابنة عم ابراهیم (۱: ۳۵) (۵) در متن کتاب کاتب، این آیه را غلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱ (۶) مسعودی: یومحاء بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم، یکی عیص (۱) دوم یعقوب، مهتر اسحاق، عیص را دوستردا شتی، و مادرش یعقوب را دوستردا شتی، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد، روزی عیص را گفت: برو برای من شکاری آر، و ازان به جهت من طعامی بساز، تا ترا دعا گویم، عیص بطلب صید برفت، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد، که بزغالہ ذبح کن، و پوست او در ساعد خود کش و طعامی از گوشت او نزد بیک پدر آر، تا ترا دعا کند. یعقوب بفرمان مادر هم چنان کرد، مهتر اسحاق او را دعا کرد، تا خدا ی بر نسل او برکت کند، و از فرزندان او پیغامبران انگیزد، ببرکت این دعا، حق تعالی از پشت یعقوب، هفتاد هزار پیغامبر فرستاد. چون عیص از صید باز آمد، شکاری بخد مت پدر آورد، اسحاق گفت: آن دعا برادرت یعقوب برد، اما ترا دعائی کنم: که نسل ترا برکتی باشد، و از پشت تو پیغامبری صابری آید، یعنی ایوب. پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد، و همه ترکان روم و پادشاهان عجم، از فرزندان عیص اند، و ایوب پیغامبر علیه السلام و مهتر اسحاق صد و هشتاد (۲) ساله بود، چون بر حمت حق پیوست، در جوار مهتر ابراهیم دفن کردند، صلوات الله علیهم. و السلام علی من اتبع الهدی.



مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود، چون بعد جوانی رسید، مهتر اسحاق

(۱) تورات: عیسو. (۲) مسمودی: صد و هشتاد و پنج.

(*) جدول اسباب در اصل نسخه لا یقرأ بود، این نامه از مروج مسمودی (ج ۱- ۲۷) نگاشته شد، ولی در تورات (تکوین - ۳۵) چنین است: از بطن لیئه ۱- راوین، ۲- شمعون، ۳- لاوی، ۴- یهوذا، ۵- یساکر، ۶- زبولون، از بطن راحیل: ۷- یوسف، ۸- بنیامین. از بطن باهه جاریه راحیل: ۹- دان، ۱۰- نفتالی. از بطن زلفه جاریه لیئه: ۱۱- جاد، ۱۲- اشیر. ابوالفدا هم اسامی اسباب را چون مسمودی آورده است، ولی بموض کان، کازمینو پسد (ص ۳۷ ذیل طبری).

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، از دختران نیا (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمن شام ساکن بود، و بر عزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که نزد بانی از نور به آسمان بر نهادستی، و ملایکه فرومی آمدی. حق تعالی برو وحی کرد، این زمین ترا، و فرزندان ترا میراث باشد، و از ایشان پیغامبران فرستیم، و امامان و شریعت. و هم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تا بدین موضع باز آئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتر را اولیا، و کهتر را راحیل نام بود، و دران شریعت جمع دو خواهر روا بودی، هر دو را در حکم خود آورد، و دو کنیزک بود، ایشان نیز خواهر یکدیگر بودند. یکی را نام بیلقا، و دوم را فتلقا، هر دو کنیزک را هم بخد مت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد. و شش ازان دو کنیزک. از اولیا چهار پسر بود، و از راحیل دو. و از کنیزکان ازهر یک سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تا از کنار پدر دور افتاد، و مدت چند سال در فراق او بماند و چندان بگریست، که دو چشم او سفید شد، و بجای مهتر یوسف که بر روی او انداختند، چشمش روشن گشت، و او با جمله فرزندان به مصر آمد، و مهتر یوسف را در دولت و مملکت پیغامبری بدید، و در مصر بر رحمت حق پیوست، و عمر او صد و چهل و پنج سال بود (۳) و او را بشام آوردند، و در جوار پدر وجد اسحاق و ابراهیم علیهم السلام دفن کردند، و برادر او عیص هم دران روز وفات کرد، هر دو برادر در جوار یکدیگر (مدفونند) (۴) علیهم صلوات الله و سلامه. و الله اعلم بالحق.

مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، و مهتر یعقوب او را از همه فرزندان دوستداشتی، و او هفت ساله بود، که در خواب دید، که یازده ستاره از آسمان و ماه و آفتاب فرود آمدند و خدمت او کردند، با پدر گفت. یعقوب علیه السلام او را منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردد، و بعضی گویند: که

(۱) نیا: جد پدری یا مادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ ذوبهار).

(۲) طبری: لیان بن ناهر. ابو الفدا: لابان. تورات: لابان.

(۳) مسعودی: صد و چهل.

(۴) کلمه مدفونند در اصل نیست، شاید چنین کلمه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، و با ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که او را بیاید برد، و بموضعی باینداخت، که از کنار یعقوب علیه السلام دور افتد، و بیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریر (۱) میگوید: که شمعون گفت، او را در چاهی باینداخت از پدر اجازت خواستند و بتماشا بردند، و او را در چاه انداختند. کاروان مالک ز عز (۲) بدان موضع رسید، و او را از چاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریخته ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک او را بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، او را بخرید، و زلیخا بخوبی او دل بباد داد، و از برای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصر خواب دید: که هفت خوشه سبز، و هفت خوشه خشک دید، و تعبیر آن یوسف باز گفت، و او را وزارت مصر داد، و عزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشاوندان، بقدر هشتاد تن به مصر آمدند، و یازده برادران و مادر و پدر او را خدمت کردند، و مدت غیبت او از پدر چهل سال بود، و یعقوب بعد از آنچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز بر حمت حق پیوستند و مهتر یوسف، بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و بروایت تورات عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تا آن گاه که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد چهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند و در نیل دفن کردند، موسی علیه السلام او را از آنجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمر مهتر یوسف با صح روایت صد و بیست سال بود، و الله اعلم بالصواب.

(۱) عبدالمک بن عبد العزیز ابن جریر از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ هجری بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ هجری وفات یافت. ذهابی در تذکره الحفاظ گوید: که وی اصلاً رومی بود و ابن خلکان (ج ۱- ۴۰۰) وی را از اوصاف حدیث میداند و گوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری از این شخص بسیار روایت میکنند.

(۲) کذا فی الاصل، و لی طبری (ص ۲۳۳) نام این شخص را (مالک بن دعر بن بویب) مینویسد، و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعواری آورد.

لوط النبي عليه السلام

لوط بن هارون بن آزر، برادرزاده مهتر ابراهیم بود علیه السلام، چون ابراهیم بزمین فلسطین ساکن شد، حق تعالی او را به چهار باره شهر فرستاد، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین، و دران زمین قحط بود، درین سال خصب (۲) شد. غرباء روی بدان شهرها نهادند و جماعتی این فعل شذیع آغاز کردند: حسن روایت میکند، که بامردمان مباشرت میکردند. لوط ایشان را بفرمان منع کرد، باز نه ایستادند، حق تعالی جبرئیل را فرمان داد، تا آن شهرها را به پر (۳) خود برکند، و نزد یک آسمان برد، و از آنجا آتش درایشان افتاد، و همچنین با زگونه بزمین آمدند، و زیروزبر شدند، و مهتر لوط علیه السلام، با فرزندان خود، مگرزن، بخدمت ابراهیم پیوست، والله اعلم بالصواب و الیه المعاد و المآب.

ایوب الصابر من ابناء عیص

ضحاک روایت میکند: که او را ایوب بن موص بن عیص بن اسحاق (۴) علیه السلام گفتندی، داماد مهتر یعقوب بود، و لیا دختر یعقوب در حکم او بود، و مادر ایوب دختر مهتر لوط بود، و دوباره شهر حوران و سه (۵) ازان او بود، و مال بسیار داشت و مویشی بی شمار، سیزده فرزند داشت، و یک هزار غلام. ناگاه خدا تعالی او را ببلاء جذام مبتلا کرد، و تمام مال و مویشی و فرزندان او هلاک شدند، مگر زن او دختر مهتر یعقوب که خدمت او میکرد، و درین بلاء هفت سال و هفت ماه و هفت روز، و هفت ساعت بماند.

(۱) کذا فی الاصل، طبری (ص ۳۴۳-ج ۱) صعبه، صعرد، عموره، دوما، سدوم.

مجمعل (ص ۱۹۱) صنع، صعوه، عموره، دوما، سدوم. تورات (تکوین): سدوم، عموره،

ادمه، صبویم، صوعر، گزیده (ص ۳۵): صنع، صعوه، عموره، دوما، سدوم.

(۲) خصب: بکسر اول و سکون دوم، فراخی عیش و بسیار گیاه (منتهی).

(۳) مطابق به املا ی قدیم (بر) یک نقطه دارد، شاید بر باشد بپاء پارسى.

(۴) طبری: ایوب بن اموص بن رعویل (راح) بن عیص. مسعودی: ایوب بن موص بن رزاح بن رعوی بن عیص.

(۵) کذا فی الاصل: یاقوت گوید: دیر ایوب قریه بجوران من نواحی دمشق، و لی شهر دیگر قرار ضبط طبری نایب باشد، که درینجا (سه) آمده.

حق تعالی از زیر پای وی چشمه پیدا آورد، تا در آنجا غسل کرد، و صحت یافت. حقتعالی او را بیست و شش فرزند بخشید، و مال و مویشی دو چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سر او از نماز پیشین تا نماز شام ملخ زرین ببارید. پس از آن حق تعالی او را باهل روم فرستاد، و بردین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. والله اعلم بالصواب.

شعیب النبی علیه السلام

نام مهتر شعیب بزن (۱) بود، و در نسب او اختلافست، و او نابینا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: وانا لنراك فينا ضعيفاً (۲). و چنین میگوید که او خطیب انبیاء بود، ایزد تعالی او را باهل مدین فرستاد، و ایشان اصحاب الایکه بودند، در مکیال و میزان نقصان کردند، چنانکه خدای تعالی فرمود: «ولا تنقصوا المکیال والمیزان» (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مرویت بن دعویل بن همران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (۴). و هب میگوید: که دختر لوط در خانه مهتر شعیب بود، و بعد از هلاک قوم او مهتر شعیب اعرج و اعمی بود، و او را حق تعالی باهل مدین فرستاد، و حرارت برایشان گماشت، و ایشان در بیشه پناه کردند، ابری برایشان فرستاد، تا در میان سایه آن ابر پخته شدند، و هلاک گشتند، و پس از آن چند گاه مهتر شعیب بر حمت حق پیوست، والله اعلم بالحقیقه.

موسی کلیم الله و هارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (۵) و اخوه

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ۲۲۵) بترون آورده.

گزیده (ص ۴۲) شعیب بن تویب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود، ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸۴

(۴) طبری (ص ۲۲۵-۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. وکان ابن اسحاق یقول: هوشع بن میکائیل بن ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸-۱) شعیب بن تویب بن دعویل بن مر بن عنقا بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسر مشمون بن عفان بن مدین بن ابراهیم.

(۵) مسعودی (ص ۲۸-۱) موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳)

بحواله تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصیر بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰-۱) موسی بن عمران بن یصیر بن قاهت بن لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ۴۲) موسی بن عمران بن قاهت

بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیه السلام، و مادر ایشان اناحیه (۱) از فرزندان لاوی بن یعقوب. و بروایت تورات یوخابد (۲) و نام خواهر مرسی مریم، و این مریم در حکم کالوین بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، و زن موسی علیه السلام صفورا دختر شعیب علیه السلام بود، (۳) و فرعون موسی از عمالقه شام بود، نام او ولید بن مصعب (۴) و کنیت او ابومره بود، و فرعون را چهار صد سال ملک بود، از ضحاک ملک بابل، و در جوانی او را درد سرنمود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یار شدند، مگر اندکی که دردین مهتر ابراهیم بهمانندند.

حق تعالی فرعون را بر ایشان گماشت، تا بخواب دید، که ملک تو بردست یکی از بنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان را کشتن فرمود. حق تعالی حمل ماد مهتر موسی را به پرده عصمت خود پوشانید تا او را بعد از ولادت در تابوت نهاد، و در نیل انداخت، و آسیه (۵) او را فرمود تا بیرون آوردند، و در کنار فرعون پرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که در سرایمان آورده بود،

(۱) طبری (ص ۲۷۰-۱) فتوح عمران یحیی ابنة شعویل بن یزکیا بن یقسان بن ابراهیم و بروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی و کانت امه یوحانذ و قیل کان اذا حید.

(۲) تورات (خروج - ۶) عیرام یوکابد عمه خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰-۱) و امراً ته. صفورا ابنة یقرون و هو شعیب، مسعودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی از فرعون رفت، و در مدیان نزدیک چاهی فرو داد، و عوئیل کاهن مدیان هفت دختر داشت که از انجمله صفوره دخترش را بوی داد، و حرشوم از بطن وی زانید (خروج - ۱).

(۴) مسعودی (۳: ۸۱) ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نعیر بن الهلو اس بن لیث ابن هران بن عمر بن عملاق. گزیده: (ص ۴۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(۵) اصل: البته، ولی آسیه صحیح است، طبری و مجمل و گزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دختر فرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین (۱) آمد، و ده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختر او را بخواست، و بدو وحی آمد، و او را بفرعون فرستاد، و او را دو معجزه داد، ید بیضا و عصا. و فرعون او را تکذیب کرد، و سحره بدو ایمان آوردند، و موسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، و فرعون در عقب او روان شد بلب بحر قلزم، حق تعالی او را در بحر راه داد، و فرعون غرق شد، و قارون پسر عم موسی علیه السلام بود و مال بسیار داشت، که چهل مرد کلید گنجها را از زمین برگرفتند. باموسی خلاف کرد، و بداء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بداء بلعم با عور در میان تیه بماند، و معجزات بیشمار در تیه ظاهر شد، و بنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، و عصا، و توریت و من و سلوی، و دوازده چشمه آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، و هارون پیش از موسی بسه سال بر حمت حق پیوست، و او صد و هژده ساله بود، و بیک سال از موسی مهتر بود. و چون موسی صد و بیست ساله شد بر حمت حق پیوست، و یوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و بروایتی موسی و یوشع و کالو (۲) و توساقان بن حزقیل (۳) همه در ملک ضحاک بودند، و بروایتی بعد از ضحاک پانصد سال در ملک منوچهر، و بروایتی در عهد بهمن. و معجزات موسی آن بود، که از نزد یک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصا او

(۱) اصل: مداین، ولی مدین اصح است.

(۲) در صفحات ما بعد این کتاب کا نو آمده، ولی طبری (ص ۳۲۳) کالب بن یوفنا، و مجل (ص ۲۰۵) کالوب بن یوفنا، و قاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید فون، و مسعودی: کالب

بن یوفنا بن بارض بن یهوذا آورد.

(۳) اصل: حرقل که صحیح آن حزقیل است و شرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم... آن جا دو فروخور د (۱) چهارم بهرگاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنج دیگر ملخ، و شبش، و غوک، و خون شدن آب بهاء قبط، و طوفان، و هم شکافتن دریایا، یازدهم دوازده چشمه آب از یک سنگ بضر ب عصاره دوازدهم سایه بانی ابر در تیه، سیزدهم فرو د آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. و جز این معجزات دیگر هم بود، و او را عمر صد و بیست سال بود.

یوشع

یوشع بن نون بن افرایم (۲) بن یوسف، خلیفه موسی بر بنی اسرائیل، بر وایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغمبر شد، چون موسی به حمیت در وی (۳) بدید تمنا موت کرد، و بر وایت بعضی خواهرزاده موسی بود، ذوالکفل او بود، و او باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه بر رحمت حق پیوستند، و او با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلعا (۴) را از دست جباران عمالقه بیرون آورد، و جمله عمالقه را بکشت، و موسی و یک ملک را که در زمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغمبر بود، و همه ملک او چون برفت، کافران بن زوقیا (۵) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، و او چهل ساله بود، پسر خود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از ان او بود.

- (۱) اصل: سیوم هر وان آن جا دو الخ، ولی عبارت مبهم است، در حاشیه کتاب چنین تصحیح شده: تمام تعبیه و مات سحره را فروخور د. این عبارت مصحح نیز منشوش است، و شاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی مادر باشد.
- (۲) تورات سفر یوشع: افرایم. مجمل (ص ۲۰۴) افرایم ۱۰ بوالقدا و مسعودی: افرایم. طبری (ص ۳۰۶) یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف. گزیده (ص ۴۹) یوشع بن نون بن النساناخ بن عمهور بن لیدان بن شوبلح بن افرایم.
- (۳) در اینجا بالای کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنای مرگ در بین اصحاب قصص مشهور است، دیده شود طبری (ص ۳۰۵-۱) و غیره.
- (۴) کذا. مسعودی (ص ۲۹-۱) فافقح بلا دار یحان ارض الغورو هی ارض البحریه المفقته.
- تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (ص ۵) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

حز قیل (۱)

حز قیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احراما بن یوسا قسط بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام، و قیل حز قیل بن نورا. و مادر او را نخته نام بود، و او پیغا مبر بود، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند، که آن پیش عدو برفتند. حق تعالی بفرمود تاجان همه را به یکبار برگرفتند، و پیغا مبر دعا کرد، زنده گردانید.

اشمویل

بن هلقا شا (۲) پیغا مبر بنی اسرائیل، قوم او ازود درخواست کردند، که ما را ملکی بایند که ما بقوت او با عاقله جهاد کنیم، حق تعالی طالوت را برای شان ملک گردانید، و تا بوقت راکه عصاء موسی و هارون در انجا و ریزهای الواح موسی، و یک طاس زرین و سبکینه صورتی بر هیأت بزرگواری از بنی اسرائیل (۳) و مشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند، و در مصاف او طالوت مر جالوت را بکشت، و این طالوت از سبط سام بود. والله اعلم.

الخضر (۴)

خضر بن ایلیا بن ملکا بن قانع بن عابر بن ارفخشذ بن سام بن نوح علیه السلام بود، و پدر او پادشاه بود، و بعضی گویند: خضر بن عامیل از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود. و بروایت ابو حذیفه، خضر را نام ارمیا بود (۵) حق تعالی او را در آخر عهد

(۱) اصل: حز قیل. مجمل (ص ۲۰۵) حز قیل ابن العجوز. طبری (ص ۳۲۳) حز قیل بن بوذی. تورات: حز قیل. مسعودی (۱-۳۱) حز قیل. گزیده: حز قیل بن یوری از نسل لاوی.

(۲) مجمل: (ص ۲۰۷) پسر بانی بن علقمه. طبری (۱-۳۳۰) شمویل بن بانی بن علقمه بن یرخام ابن الیهود بن تهو بن صوف. مسعودی (۱-۳۲) شمویل بن یروحان بن ناحور. گزیده (۵۱) اشمویل بن هلقا ما بن روها م بن یهود بن برحوبن صوف.

(۳) در اینجا عبارت پریشانست، و شخصی در متن بر کلمه هیأت علامتی گذاشته و در حاشیت (طابوت) نوشته است. که مقصدی از آن بدست نمی آید، شاید مطلب از هیأت بزرگواری همان هیکل مقدس باشد، و ولی سبکینه آنست که طبری گوید: طست من ذهب فیها قلوب الانبیاء اعطاها الله موسی. (۴) طبری: اسم هلقا بن ملکا بن قانع. مجمل: خضر اربع است، نام او ایلیا بن قانع. مسعودی: الخضر بن ملکا بن قانع. (۵) طبری: او را میا ابن خلقیا و رکان من سبط هارون بن عمران.

باستانیة الملک (۱) پیش از آنکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، و با کثر روایات پسر خاله ذوالقرنین بود، و وزیر او بود. و ابن عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، و او را خضر برای آن نام شد، که در موافقت سکندر در ظلمات رفت، و آب حیات بخورد، بعد از آن هر جا که پای نهاد سبز میشد؛ و او موکلست بر بادها، و تانفخ صور زنده خواهد بود. و الله اعلم.

الیاس

الیاس بن عاروق ولد هارون، و قیل الیاس بن سسی بن محاس بن الغیوار بن هارون (۳) و او را الیاسین هم گویند، و بعد از حزقیل، حق تعالی او را بملک بعلبک فرستاد، سون (۴) نام آن ملک بود. و بروایتی او را ماین و ذوالکفل هم اوست، و آن ملک را زنی بود، ارنیل (۵) نام، کافرو بت پرست بود. الیاس را تکذیب کردند. حق تعالی باران از آسمان باز گرفت، الیاس را طاب کردند. الیسع بن اخطوب (۶) شاگرد الیاس بود، او را نزد یک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس از آن باز کافر شدند، خدا یقیناً قحط برایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شد، و حق تعالی الیاس را با خضر حیات بخشید به خوردن آب حیات تا نفخ صور. و الله اعلم بما فی الصدور و السلام.

داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعر بن سلیمان بن فحقوق بن عمی مادان بن ارم بن خضر بن برص بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، و بروایتی هفت و بروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، کهتراز همه بود،

(۱) و (۲) کذا فی الاصل.
(۳) طبری (۳۲۵) ابن یاسین بن فحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰۶) پسر قصی بن فینحاص بن العیزار بن هارون. (۴) طبری: احاب. میر خواند: احب (۵) طبری (۳۲۶) و کان اسم امرأته از بل (۶) کذا فی الطبری (ص ۳۲۸) میر خواند (۱۱۰) اخطوت. (۷) طبری (۱: ۳۳۷) داود بن ایشی ابن عوید بن با عز بن سلمون بن فحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب. تواریخ: (راعوث - ۴) داود بن یسی بن عوید بن یوعز بن سلمون بن فحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارص.
(۸) اصل: نای (ر: ۴).

کو تا ه پیا ، سبز چشم ، یک نیمه سر مبارکش اصلع بود ، پدر او را چوپانی گو سپندان فرمود ، تاحق تعالی به اشمویل وحی کرد ، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود ، برو تا پسران بر تو عرض کند ، و او را چند علامت باشد ، چون بیامد ، برداو د ظاهر دید ، و از داود پرسید : که تو هیچ علامتی دیده ؟ گفت : بسیار و یکی از آنها آنست که درین مدت نزدیک ، در بیابانی برسیدم ، سنگ بامن در سخن آمدند که ما را بگیر ، که ترا در کشتن جالوت بکار خواهیم آمد . اما چون برگرفتم ، یک سنگ گفت : من سنگ هارونم ، که فلان ملک کافر را بمن کشت . و دیگری گفت : من سنگ موسی ام ، که فلان ملک کافر بمن کشت . و سیوم گفت : من سنگ توام ، که جالوت را بدن خواهی کشت ، و ما هر سه یک ایم . آن سنگ بزمینست (۱) . اشمویل او را خبر کرد ، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود ، و باز گشت .

طالوت ملک مومن با جالوت در افتاد ، و در لشکر طالوت ماندن کردند ، که هر که جالوت را بکشد ، دختر ملک طالوت ، زن او باشد بانیمی ملک ، داود در میدان آمد ، و جالوت را خواست ، جالوت خودی داشت بر سر ، وزن آن صد و بیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد ، آن سنگ را داود از توبره بر آورد ، و در قذافه (۲) نهاد و بینداخت ، و تکبیر کرد ، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند ، باد بخواست (۳) و خود آهنین از سر جالوت بر بود ، و آن سنگ سه پاره شد ، یک پاره بر میمنه رفت ، و دوم بر میسر ، و سیوم بر پیشانی جالوت آمد ، چنانکه از پس قفاه او بگذشت ، و از اسب بیفتاد ، و داود سراو را نزدیک طالوت آورد ، و اهل ایمان مظفر شدند ، و حق تعالی بوی وحی فرستاد ، و او را کتاب زبور کرامت کرد ، و او را حسن صوت (۴) بخشید ، و آهن در دست او نرم گردانید ، تا معیشت او از کسب او باشد ، و ملک او را چنان بزرگ گردانید ، که هر شب پاسبان او سی و سه هزار مرد بودی ، و سی سال بعد از قبول توبه ملک راند ، و بر رحمت حق تعالی پیوست ، و چهل هزار راهب ، ماورای خلق ، بروی نماز کردند ، و عمر مهتر داود ، صد و هفتاد سال بود در اصل ، و سی سال دیگر مهتر آدم در روز میثاق او را بخشیده بود ، از عمر خود ، بروایت تکملة اللطایف (۵) . و الله اعلم بالصواب .

(۱) کذافی الاصل . شاید صحیح آن : نزد منست . (۲) التذاف : المجدیق و کل ما یرمی به الشیء الی الجعد (المنجد) .

(۳) نه املائی و وجه موجوده : بخاست .

(۴) اصل : احسن صورت . (۵) اصل : تکلمه .

سلیمان الغیبی علیه السلام ملوک الجن والانس

سلیمان بن داود علیه السلام، داود اورا خلیفه کرد، و او دوازده ساله بود، و مادر او زن اوریا بود، و از دختر طالوت پسر ی بود... داود (۱) نام عاصی شد، چون توبه کرد، همدران قرار گشته شد، و سلیمان را علیه السلام مهتر داود، در مشاورت دینی و ملکی دخیل گردانید، و سبب حادثه درآمده بودن گوسفندان شخصی بود (۲) در کشت شخصی دیگر، که سلیمان را حق الهام داد، که تخریج کرد، و چون مهتر داود در گذشت، سلیمان به تخت خلافت بنشست، و بناء بیت المقدس که مهتر داود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد، و مرغان و باد و جن و انس را مسخر او گردانید، و فهم زبان مرغان او را کرامت کرد، و بساطی فرمود، تا به جهت او بیاقتند. مقدار لشکر او یک فرسنگ در یک فرسنگ، چنانچه تخت او در میانه بساطی بنهادندی. و چهار رصد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی، و چهار صد از چپ تخت او، و بر سر کرسیها راست علماء بنی اسرائیل و اشراف ایشان بودند، و بر چپ او همه اکابر و اشراف جن و انس، شیاطین و جن دیگر در گرد آن حلقه زدندی، و در عقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردند، و زبر آن فرش مرغان پر در پر بافته، چنانکه تمامت فرش در زیر سایه مرغان بودی، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردند یکماه راه، و اینجا قیلوله فرمودی و بعد از نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی، و بر سر کوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه، شب آنجا بودی، دیگر روز همبران قاعده با اصطخر و از آنجا بشام: غد و ها شهر و رواحها شهر (۴). و در بوادی (۵) نسل بگذشت، و سخن مهتر موران شنید، و بر وایتی همه ملوک دنیا داشت، و با صحر وایت آنست: که دران عهد ملوک بابل منوچهر داشت، و اصطخر فارس را بخد مت مهتر سلیمان،

- (۱) در اینجا عبارت شکسته است، شاید اصل نام پسر دختر طالوت ساخته شده باشد، میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود و ابو افند (ص ۷۳) ایشولوم می نویسد. (۲) اصل: که در.
- (۳) کوه سلیمان در حد و جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است، و این کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، و یک تله بلند آن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فوت ارتفاع دارد و بالای این تله وادیهای پست و نخل و بنظر می آید، و این جا در عنذات ملیه پستون مقدس و مزار عامه است، و مردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس قله آن کوه تصادم کرد، و شگاف صخره کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پستون می پندارند.
- (۴) قرآن سباء ۱۲ (۵) بودی جمع بادیه، قرآن: حتی اتوا علی واد النمل (سواء سباء).

باز گذاشته بود، و ملک هزد و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود. و آن سفر از برای تنزه بود، و بقلیس که پادشاه یمن بود (۱) و ایمان آورده بود، در نکاح او آمده، و مهتر سلیمان را سیصد زن در نسکاح بود، و هفتصد کنیزک سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، و در نماز بایستاد، و جان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن و انس را معلوم شد، که نقل کرده، و او را پسری بود رجیم (۲) نام به تخت بنشست. و الله اعلم بخواتیم الاحوال والاعمال، والحمد علی کل حال.

یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (۳) بود، و بروایت توریت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی او را بعد سلیمان علیه السلام، باهل بدیوسی (۴) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، و او را ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعد از وعده کرد، و از میان بیرون رفت. چون عذاب در رسید، قوم او بحضرت حق بنالیدند و توبه کردند، قبول افتاد، و یونس را فرمان بود، تا در میان قوم رود، و او را از توبه ایشان معلوم بود، بر عزیمت خشم (۵) برآمد، تا در میان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که در میان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است، قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خود را در دریا انداخت، ماهی را فرمان شد تا او را بگیرد، و چهل روز در میان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

(۱) اصل: بودند.

(۲) کذا: طبری: رجیم. تورات (سفر ایام - ۱۰) رجیم: مسعودی و ابوالفدا: رجیم. گزیده (۵۵) رجیم.
(۳) طبری و مؤرخان: یونس بن متی. ابوالفدا: و متی ام یونس و لم یشتهر نبی بامه غیر عیسی و یونس، کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و قد قبل ازمن بنی اسر ائیل. نام یونس در عبرانی «یونا» بود، که به مردم نینوا مبعوث شد (ترجمان القرآن ج ۲-۱۰۵) در تورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امثای موجود است، که تورات ویرا صاحب الحوت و پیغمبر نینوا میداند.

(۴) کذا فی الاصل، ولی باتفاق مورخان نینوی صحیح است.

(۵) اصل خشم، معنی آن فهمیده نشد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً. الا نبیاء ۸۷. شاید این کلمه خشم یا خشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت، اندام مبارکش نازک شده بود، حق تعالی به جهت صیانت او، درخت کدو بر سر او بیافرید، تا در سایه آن قوت گرفت، و میان قوم آمد، و ایشانرا شرایع آموخت، و اشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید، و او پادشاه آن قوم شد، و او از خلق عزت جست، و روی بعبادت آورد تا آخر عمر، و الله اعلم.

اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص (۱) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند، تا ملک ایشان که صدیق اشعیا بود بر حمت حق پیوست، قوم بر اشعیا غوغا کردند و او را بکشتند، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تا همرا بکشت. و الله اعلم بما لا تعلم و نعلم.

ارمیا علیه السلام

وهو باشیة الملك (۲) وهب روایت کرد: که حق تعالی حکایت او میگوید، قوله تعالی: او کالذی مر علی قرية (۳) بیت المقدس بود، که بخت نصر خراب کرده بود، و در بعضی روایات آن قصه مهتر عزیز است. و الله اعلم وهو سریع الحساب يوم العقاب والنواب.

دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند: اصغر واکبر: دانیال اکبر بخواب دیده بود: که خراب شدن بیت المقدس، بردست شخصی باشد، که مادرا و را بستر باک (۴) نبود از زمین بابل عراق، بنابراین بابل آمد و طلب کرد، در میان کودکان او را دریافت، و او را جامه داد و بنواخت، و او را گفت ملک خواهی شد، و از و خطی بستند بامان خود و اقرار بقاء خود و باز آمد، و بر حمت حق پیوست. چون بنی اسرائیل زکریا را بکشتند، سنحاریب (۵) ملک بابل بود، بخت نصر را بزرگ گردانید، و بشام فرستاد. و بروایت اهل عجم، بهمن بن اسپند یار او را فرستاده بود، تا هفتاد هزار کس را

(۱) تورات: اشعیا بن اموص، گزیده (ص ۵۶) شعیا بن راموص از نسل سلیمان (ع).

(۲) این کلمه خوب خوانده نمی شود، میرخوا ندگوید: «حکومت بنی اسرائیل بر نایشیه بن اموص و نبوت برادره یا قرار گرفت». شاید نزد مولف کتاب نایشیه و ارمیا یکک شخص باشد، و کتاب آنرا سهواً با نایشیه بیابای موحده نوشته باشد. (۳) قرآن، البقره ۲۵۹

(۴) این جمله بدو صورت خوانده می شود: اول بستر پاک، بطور صفت و موصوف، که شاید بیا ن فقر و پریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگر هم به فقر وی اشارت کرده اند. دوم: که مادر او را به ستر باک نبود. چون درامای قدیم بین پای موحده و مثله فرقی نیست، بنابراین به هر دو صورت میتوان خواند. (۵) اصل: سنحاریب ولی با اتفاق مورخان: سنحاریب.

بر آن خون که می جوشید بکشت، تا آن خون قرار گرفت و باز گشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و در میان اسیران ارمیا و عزیز و دانیال اصغر بودند از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید. دانیال اصغر را طلب کرد، و در آن وقت بخت نصر ملک بابل بود، او را تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر ستمه بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، و الله اعلم.

عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (۱) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با او سله (۲) انجیر بود و قدری شیرو دراز گوشی، آن خرابی دید، درخا طرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایه درختی که او بخت، صد سال او را در خواب بداشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، در آن خرو شیر و انجیر نگاه کرد، برقرار خود دید، و دراز گوش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و تورات را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (۳) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (۴) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن مامان بن اسیم بن یغافیم (۵) بود.

(۱) میرخواند: عزیر بن شرحیا، سرخیا.

ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیة عزرا، وهو من ولد فتاح بن العزیر بن هارون.

(۲) سبد و زنبیل «المنجد». غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: و معه حماره و سله فیها طعام.

(۳) تورات: زکریا بن یوشیا. مسعودی (ص ۳۷ ج ۱) زکریا و هو من ولد داود من سبط یهودا.

میرخواند: پدر زکریا: اذان، اذان. گزیده: زکریا بن برخیا بن البعار.

(۴) در دیگر: بضمین نجار، و این ماخوذ از درودن است، که چوب و زراعت قطع کردن باشد (غیاث).

بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بناء آورده است (ص ۱۰۰ طبع تهران).

(۵) مسعودی: ایساع بنت عمران بن مامان بن یغافیم من ولد داود. طبری: عمران بن مامان. میرخواند:

و عمران بن مامان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن مامان بن البعار ابن

الیهود بن امین... از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران، و یحیی علیه السلام و عیسی هردو خاله زاده یکدیگر بودند. زکریا مهتر بنی اسرائیل بود، در عهد خود صاحب فرمان و حافظ توریت و کافل مریم. چون مریم به مهتر عیسی حامله شد، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت. حق تعالی او را در میان درخت جای داد، شیطان جهودان را بدان درخت رهنمون کرد، تا زکریا را به آن درخت بدو نیم کردند. زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد، باجابت نافذ گشت.

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد، علامت اجابت التماس نمود، خطاب آمد: که نشان آنست، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگوینی مگر با شارت حق تعالی، او را یحیی کرامت کرده شد، حضور (۱) با قدرت زنم خواست، و هرگز بزنان ننگریست، گناه نکرد و نه اندیشید. در آن عهد ملکی دختری داشت با جمال، وزن آن ملک زال شده بود، میخواست تا دختر خود را بجاء خود، در نکاح ملک آرد، مهتر یحیی منع کرد، دختر را بیار است، و ملک رامست کرد، و دختر را نزد یک ملک فرستاد، و گفت: تا سر یحیی را پیش تو نیارد، ملک رادست ندهی. پس سر یحیی را ببریدند، و آن خون میجو شید، تا بخت نصر هفتاد هزار کس را بمران خون بکشت تا بیار امید، و بعضی گفته اند: ارطاجوس (۲) مجوس ایشان را بکشت، و بروایتی رزین اشکانی یکی از ملوک طوایف بود. و الله اعلم بما فی الغیبه (۳) مستور.

(۱) مردیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(۲) کذا فی الاصل، ولی مسعودی (۳۷-۱) و مجمل (۲۱۹) صرد و س.

(۳) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود، شاید غیبه باشد، یا عیبه بمعنی جاهه دان و ظرف چرمی که در آن رخت و سلاح گذارند (منتخب).

عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن مامون بن یعا قیسم بن ولید بن داود علیه السلام (۱) نام مادر مریم حنه بنت قاقور. چون مادر مریم حامله شد، نذر کرد، فرزندیکه بیارد، برخند مت خدای تعالی وقف باشد. چون دختر آورد، بخند مت زکریا برد، چون مریم بالغه شد، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست، و غسل کرد، و جبرئیل علیه السلام، بفرمان رب العزت روح عیسی را در جیب او در دمید. بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود، و بقول مجا (۲) نیمروز، و از راه دهن بر زمین نهاد، و این وضع، در بیت اللحم بود، و در زیر نخل خرماء خشک، و در آن وقت پادشاه هرداس (۳) بود، و یوسف نجار، که پسرخال مریم بود، بفرمان زکریا، خدمت محراب او کردی، از بیم هرداس او را بگریزانیده بود، و به بیت اللحم آورده، چون مهتر عیسی علیه السلام بر زمین آمد، نخل خرما که خشک بود تازه شد، و برگ برون آورد و میوه داد. چون قوم بطلب ایشان بیامدند، مریم خاموش بود، جواب قوم را به عیسی علیه السلام اشارت کرد، مهتر عیسی گفت: انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (۴).

و چون سیزده ساله شد، بدو وحی آمد، و عمر او سی و سه سال در پیغامبری بود، و سیزده سال دیگر، حق تعالی او را به ملک نصیبین (۵) فرستاد، نام او داد (۶) بود، و او بت پرست بود، و زمان زمان طب بود، حق تعالی مهتر عیسی را در معجزات داد از جنس طب که خارق عادت است، چنانکه مرده بدعاء او زنده شدی، و نایبنا مادر زاد بینا گشتی، و سپس را اندام بقرار باز آمدی، و هر چه شب خورده بودند از طعام و شراب، بجهت بامدادان نهاده ایشانرا از آن اعلام دادی.

(۱) کذا فی الاصل، تطبیق آن در حاشیت مبحث زکریا گذشت. (۲) کذا فی الاصل.

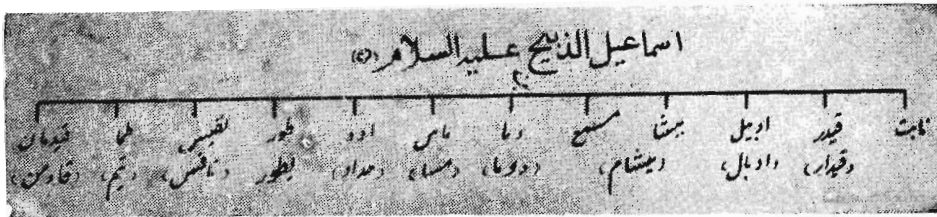
(۳) انجیل متی (اصحاح ۲) هیرودس المجدوس. ابوالفدا: کان اسمه فیلاطوس و لقبه هرذ و س. مجمل. (ص ۲۱۹) هیرودس. طبری (ص ۷۴۰ ج ۲) هیرودس الکبیر.

(۴) قرآن، مریم ۳۰

(۵) اصل: نصین، ولی سھوکاتبست، و صحیح آن نصیبین است (میر خواند ۱۴۸) حدود العالم گوید: خرمترین شهرهاست در بین النهرین. (۶) کذا فی الاصل.

چون حواریان بدو ایمان آوردند، از گل مرغی بساخت، در وی دمید، پُران شد، به التماس ایشان خواستند بدعاء او از آسمان مایه آمد، و بدو هر که ایمان نیاورد، خنزیر شد یعنی خوک (۱).

جالیفوس حکیم بدو ایمان آورد، وجهودان قصد کشتن او کردند، از پیش ایشان گریخته بموضع رفت، شخصی را بطلب او فرستادند، حق تعالی مهتر عیسی را به آسمان برد، و آن شخص را بصورت عیسی گردانید، چون بیرون آمد، او را بردار کردند، و مهتر عیسی علیه السلام به آسمان چهارم بزمان خدای تعالی بعبادت مشغول گشت، تا آخر فرود آید، بردین محمد علیه السلام، و عمر او در آن وقت سی و سه سال بود. چون از آسمان فرود آید، چهل سال دیگر در جهان باشد و بردین محمد علیه السلام، و از قبیله ادن (۲) زن خواهد، و او را فرزندان بسیار آیند، و هر یک حج و عمره گذارند بامهدی و اصحاب کهف، و چهل سال مملکت و نبوت رانند. و الله اعلم بالصواب.



ماد مهتر اسماعیل هاجر بود. و او را ملک مصر بخشید ه بود مر ساره را، وقتی که کرامت ساره ظاهر شده بود، و آن چنان بود، که چون مهتر ابراهیم بزمین مصر رفت از حران، ملک مصر صاروق (۳) فرعون بود، و او را از حال جمال ساره

(۱) کلمات خنزیر و خوک در اصل خوب خوانده نمیشود، به تقریب تصحیح شد، زیرا گزیده هم گوید (ص ۶۳) حق تعالی ایشانرا مسخ کرد، و خوک گردانید.

(۲) کنافه الاصل، این نام قبیله در مراجع موجوده یافته نشد.

(۳) (جدول پسران اسماعیل (ع) در نسخه اصل لا یقرأ بود، این نامها با اختلاف روایت از طبری (ج ۱) نوشته شد، در سطر دوم جدول متن اختلافیست که طبری روایت کرده. ولی مسعودی (ج ۱) چنین است: نابت، قیدار، اربل، میم، مسیح، دوما، دوام، میشا، حداد، حیم، قطورا، منش.

(۴) طبری و مجمل نام این فرعون را نیاورده اند، و فقط فرعون نوشته اند، ولی ابوالفدا گوید: بکان اسم سفان بن علوان و قبیل طولیس. حمد الله در تاریخ گزیده گوید: (ص ۳۲) سفان بن علوان بن عبید بن عولج بن بلع از اولاد سام بن نوح.

اعلام دادند، ساره را بنزدیک خود برد، خواست نابذو تعلق سازد، دستش خشک گشت، ازو دعا خواست، دستش بحال صحت باز آمد. کنیزك قبطنی را که درحرم او بود باو بخشید، وگفت: ها اجرک (۱) اسم آن کنیزك هاجر شد. چون بخدمت مهتر ابراهیم علیه السلام آورد، بخدمت او بخشید، و مهتر اسماعیل از بطن او بود. واسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود، وخلیل اورا بنایت دوست گرفت، ساره را غیرت آمد وگفت: او را از نزدیک من بجای دیگر نقل کن.

ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر واسماعیل را بزمین حجاز آورد، بموضعی که شهر مکه است، بفرمان حق تعالی. واسماعیل در آن وقت شیرخواره بود، و بروایتی سه ساله و بروایتی سیزده ساله، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت و برفت، و چون عطش برایشان غالب گشت، حق تعالی چاه زمزم را به جهت ایشان ظاهر کرد، و قوم جرهم که اعراب یمن بودند، و مضاض (۲) ابن عمر و الجرهمی ملکا ایشان بوده است، به سبب آن آب آنجا ساکن شد. مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد، و زبان عربی از ایشان بیاموخت، و مهتر ابراهیم علیه السلام، پیوسته بدیدن ایشان آمدی، و بفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافقت مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی، و کوه حری. و چون خانه ساخته شد، جبرئیل او را تعلیم کرد، حج و مناسک بجای آوردن، و قربان نکرد، در شب ترویبه (۳) بخواب دید: که خیز پسر را قربان کن، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش. پس اسماعیل زن خواست، دختر مضاض ابن عمرو سیده نام، و او را از آن فرزندان آمدند، و بسیار شدند، و عمالقه را از دیار مکه و حجاز نفی کردند و بر شریعت ابراهیم و ملت حنیفی بودند، و عمر اسماعیل صد و سی و هفت سال بود. و هاجر پیش از وفات یافته بود، و او را در حجره کعبه نهاده بودند. چون اسماعیل علیه السلام بر رحمت حق پیوست، او را جوار مادر دفن کردند. و الله اعلم باحوال اصحاب القبور.

(۱) مگر آن فرعون در مصر مدد ران اوقات عربی حرف میزد (!؟) در حالیکه چند سطر بعد از عربی یاد گرفتن اسماعیل از اعراب جرهمی ذکر رفته است (!).

(۲) در طبری طع مصر مضاض، و ترجمه بلعمی وروضه الاصفا طبع هند مصاص آمده.

(۳) معنی اغوی ترویبه سیراب گردانیدن و یوم الترویبه روز ششم ماه ذی الحجه باشد (منتهی الارب ۲: ۱۰۳۴)

قیدار بن اسماعیل

مادر قیدار ام سلمی بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، و قیدار را هفت خصلت داده بود خدای تعالی، که در زمان او کسر را نبود، یکی آه را در تنگ بگرفت، دیگری تیر انداختی، که هرگز خطا نکردی. سیوم ازدور بدیدی. چهارم قوتی عظیم داشت. پنجم هیبتی تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شباروزی گرد هفتاد زن بگشتی، و قوتیکه داشت، ذره از آن ساقط نشدی، والله اعلم بالصواب.

نبت (۱)

نام نبت سعد بود، مادرش دختر زید بن کهلان بن سنا بود از اولاد قحطان، و او را از برای آن نبت خواندندی، که مادر و پدرش در راه بمن برفتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، و پدرش او را برگرفت، و در غار کوهی نهاد. چون مادران بیحد می آمدند، پدرش هم از آن رنج بمرد، و او چهل روز آنجا بماند، تا کسی بگذشت و او را برگرفت، و نبت نام کرد، یعنی رویا نیده ایزد بقدرت خود جل جلاله و عم نواله و تم افضاله،

یشخب (۲)

نام مادر یشخب حظانه بود، بنت علی بن جرهم، او را یشخب از برای آن گفتندی، که بنده او را اولاد اسحاق بکشند، و او سوگند خورد، که هزار تن را از اولاد اسحاق بر سر گور بنده خود بکشد. پس هزار کس را بر سر گور آن بنده سر برید، او را از آن جهت یشخب گفتندی، یعنی خونریز، والله اعلم.

يعرب

مادر يعرب بنده بود، بنت واسع بن اليعربی از عمالقی، او را يعرب برای آن گفتندی که مادرش او را مرده زاد، خدای تعالی او را زنده گردانید.

(۱) مورخان در ضبط اغلب این نامها مختلفند، برخی ثابت و بعضی یا ث و ثابت و ثابت و غیره آورده اند دیده شود مروج الذهب ج ۱ ص ۳۹۴ (۲) مجمل یشخب، حمزه: یشجب. طبری: یشجب، مسعودی: یشجب. ولی درین کتاب: یشخب.

یعر ب نام کردند ، و بعضی گویند که او زنده آمد ، و بروایت دیگر نام او یمن بوده است ، و الله اعلم .

الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مراعم بن ذراع (۱) او را همیسع برای آن گفتندی ، که بزرگ همت بود ، و هیچکس بر او لاد اسحاق ، دست نیافت الا او ، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت ، و به فسطاط مصر بر رفت ، و از زمین فارس نیز بعضی بگرفت ، و هر که او را بدیدی در سجده افتادی از هیبت . و الله اعلم .

اذد (۲)

نام مادر اود حنیه بود بنت قحطان (۳) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی ، و به بیست و چهار نوع خط نوشتی ، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود . و الله اعلم .

اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (۴) او را برای آن اد گفتندی ، که بلند آواز بود ، چنانکه صوت او دوا زده میل شنیده شدی ، به حسن و جمال او هیچکس نبود . و الله اعلم .

عدنان

مادر عدنان دختر یعر ب بود بن قحطان . و عدنان سخت نیکو روی بود ، چنانکه چشم در دیدار او خیره بماندی . در نسبت مصطفی علیه السلام ، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است ، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان . پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که :

(۱) مجهول : امه حارثه بنت حراط . (۲) تا ریخ سیستان و مجهول و مسعودی : ادد .

(۳) امه حبه بنت قحطان (مجهول) . (۴) مجهول : امه نعا جه بنت عمرو .

«نسبتی اذابلغتم عدنان فامسکوا» (۱) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی با و آوردند، با ایشان قتال کرد اسب او کشته شد، او قصد کوه کرد در یافتندش، از خدای زینهار خواست دستی از کوه پیدا آمد و او را بگرفت و بر سر کوه نهاد، تاریکی عظیم پیامد، آن سراران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

معد

مادر معد بنت یسخب بن یعر ب بن قحطان بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهد بنت لحم بود (۲) و از برای آن او را معد خوانند ندی که هرگز زین از پشت اسب جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی اسرائیل، والله اعلم بالحققة و الصواب.

نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. و بروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (۳) او را اب الالباء (۴) گفتندی، و نزارش از برای آن گفتندی: چون از مادر بزاد، پدرش یکک هزار شتر قربان کرد، اشراف عرب او را گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حمیرا است، والله اعلم بالصواب.

مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (۵) بنت عدنان. والله اعلم بالصواب.

(۱) مسعودی (ج ۱ ص ۳۹۳) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد موثوقه سلسله اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب العواهب چنین است: «اجتمع العلماء والایجماع حجه علی ان رسول الله ص انما انتسب الی عدنان ولم یستجازه» محقق قندهاری در ابجد التواریخ می نویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا انتسب لم یجتا وز معد بن عدنان بن ادد، ثم یمسک و یقول کذب النسابون». (۲) طبری: مهد بن اللهم. کامل: مهد ابنه اللهم. مجمل: امه سمره بنت سحت. (۳) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری و کامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (۴) اصل: اباباد، شاید سهو کاتب باشد. (۵) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عک. مجمل: سوده بنت علی.

الیاس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر باب بنت جدّه بن معد (۱) و از برای آن او را الیاس گویند: که آن نگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، از غایت پیری، و الله اعلم بالحقیه.

مدرکه

مادر مدرکه حذف بنت عامیر... (۳) بن حارث بن ام القیس (۴) بن ثعلیه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر حذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارث بن قضاعه (۴).

خزیمه

مادر خزیمه سلمی (۵) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (۶). او را خزیمه برای آن خوانند که او قبیلۀ یعرّب و قحطان بیک جا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

کنانه

مادر کنانه هند بود، و گویند دعوانه بود، دختر قیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت و عظیم درشت خوی بود.

النضر

نام نضر (۸) قیس بود، و مادر او بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

- (۱) مجمل: امه احصا بنت ایاد. طبری: ریاب بنت حیده بن معد. (۲) اصل: زائیده.
(۳) اصل: عامیر بن آسمان بن، ولی سهو کاتب است، چنین بنظر می آید: بنت عامر یا اسماء بنت حارث (۴) در طبری نام مادر مدرکه حذف است، مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.
(۵) اصل: مادر خزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتب دیگر تصحیح شد. زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری و لکاحل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه. (۶) اصل: قضاعه.
(۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: ام کنانه دعوانه بنت سعد بن قیس و قد قیل امه هند بنت عمرو بن قیس.
(۸) در عنوان و متن اصل: نضر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.
(۹) اصل: نضر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طلحه، و بروایت صحاح چو دری طالحه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذلک ابوه لما طبع الضب.

اورا قریش خوانند : از آنکه بر همه عرب چیرگی (۴) داشت، و قریش جا نور یست در دریا، که بر همه جا نوران آبی چیرگی (۱) دارد، پس نصر را بدان (۲) مانند کردند و قریش خواندند، والله اعلم .

مالک

مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غنلان (۳) بود، و او دو برادر داشت : یکی بحداد و دوم قنات ، و از قنات نسل نماوند (۴) .

فهر

مادر فهر حیداء بنت عامر بن حارث بن مضاض بن حده بن عامر بن سعد الجرهیمی بود (۵) و نام وی عامر بود، و رئیس مکه بود، در حرب حسان حمیری که ملک یمن بود، با وی حرب کرد، که حسان خواست تا سنگهء مکه به یمن برد، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد، او را بگرفتند، و فهر رئیس و مقدم سالار عرب بود . والله اعلم بالصواب .

غالب

مادر غالب لیلی بود، بنت حارث بن سعد بن هذیل بن مدر که بن الیاس بن مضر بن نزار (۶) و او بروایت دیگر دخت حارث تمیم بن سعد الجرهیمی بود . والله اعلم بالصواب .

لوی

مادر لوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن حارث بن عمرو العاص، بن حارث الخزاعیه

(۱) در سطر پیش و این سطر در نسخه اصل عوض چیرگی (حیر که) نوشته شده، که معنی آن فهمیده نشد، و چیرگی به تقریب معنی و ظاهر نوشته شد . (۲) اصل : بدان او مانند . (۳) مجمل : امه عاتکه بنت العدوان و هو الحارث بن عمرو بن قیس بن غنلان فی قول هشام . الکامل : امه عاتکه بنت عدوان و هو الحرث بن قیس غنلان و لقبه عکرشه . . . (۴) کذا، ولی در طبری این دو برادر (بخند - صلت) نامیده شده (ص ۱۸۷ ج ۲) .

(۵) مجمل : امه جندله بنت الحرث طبری و الکامل : امه جندله بنت عامر بن الحارث بن زناض الجرهیمی . (۶) طبری : ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدر که . مجمل : امه سلمی بنت سعد . الکامل : ام غالب لیلی ابنة الحرث بن تمیم بن سعد بن هذیل .

و بروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد (۱) بود.

کعب

ما در کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، و او را دو برادر بود (۳):
عمامه و اسامه، ازیشان نسل بسیار ماند، و برادرش (۴) از اولاد حسن بن یسع الله
بن اسد بود، و در همه عرب مشهور بود و مذکور، و الله اعلم بالصواب

مره

مره جد ابو بکر صدیق و طلحه و عکرمه و سعید بن مسیب، و محمد منکدر (۵) و
ام سلمه بود، مادر مرد و حشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده، بعضی گویند
مادر وی محشیه بود (۶) و این همه صحابه که بر شمرده شد، از نسل مره بودند
چنانکه هر یک بموضع خود گفته شود.

کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی الوقاص، و مادر
مصطفی علیه السلام و التحیه. و ما در کلاب هند بن سریر بن معلیه الحارث
بن فهر بود. و بروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

(۱) در اصل: هندون قاطط. طبری. ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن النظر بن کنانه. و بروایت دیگر:
سلمی بنت عمرو بن ربیع (ص ۱۸۶ ج ۱) (۲) طبری: و ام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیع الله
بن اسد بن ویره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه ابنة کعب
بن القین بن جسر. مجمل: امه مان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، در طبری و الکامل (عامر، ساه) آمده.

(۴) کندها، ولی درین جمله ظاهراً برادرش سهو و مادرش درست باشد، اسمای اجداد مادری کعب
در حاشیه صفحه گذشته گذشت.

(۵) اصل: منکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهدیر (متوفی در مینه ۱۳۱ هـ) از زهاد صحابه
بود (صفحه الصفوة ص ۲۹ ج ۲).

(۶) طبری: و امه مره و حشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، و قیل ان ام مرد محشیه
بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادر کلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت
سریر بن ثعلبه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت جاریه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

قصی

نام قصی بن کلاب زید بود ، و قریش او را مجمع القبایل گفتندی ، برای آنکه جمله قریش را جمع کرد در مکه ، و دارنده ساخت ، برای امارت قریش مفتاح کعبه از بنی خزاعه بستد ، و دختر خلیل بن حبشی الخزاعی (۱) را نکاح کرد ، و او را از دختر خلیل چهار پسر آمد : عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی (۲) و عبد اما فرزندان عبد جمله در بادیه رفتند ، عبد الدار (۳) در روز احد کشته شدند مگر عثمان طلحه که او اسلام آورد ، و مصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بسد و داد پس از آن به برادر او شبیه داد ، و عبد العزی : خدیجه کبری رضی الله عنها از فرزندان او بود ، و اما عبد مناف چنانکه تقریر یا بد . والله اعلم بالا سرار المشهورة والمكشوفة (۴) .

نسب مناف

عبد الشمس حارث نونل عباده محرم هاشم عبد الوث المطب

مادر عبد مناف را قمر گفتندی ، از حسن و جمال وی ، و نام عبد مناف مغیره بود بعد از قصی پدرش مهتری و امارت قریش به وی رسیده بود ، و او را دو پسر آمد بیک شکم : هاشم و عبد الشمس پشتها بهم باز چسبیده (۵) و عبد مناف ایشانرا به تیغ از یکدیگر جدا کرد . هاشم جد مصطفی علیه السلام و عبد الشمس پدر امیه و جد معاویه و جد عثمان رضی الله عنه بود ، والله اعلم بالصواب (۶) .

(۱) خلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری) .

(۲) اصل : عبد اخزی ، بروایت جمهور عبد العزی است . (۳) اصل : عبد ار .

(۴) قصی بن کلاب ، در حدود ۴۰۰ میلادی میزیست ، و منصب ریاست دم در دومان وی مانند (حیات محمد ص) .

(۵) چسبیدن : بروزن و معنی چسپیدن ، این مصدر در کتب و ادب قدیم پارسی مستعمل بود .

(۶) عبد مناف : از اجداد حضرت پیغمبر (ص) در حدود (۴۳۰) میلادی متولد گردید ، درین

کتاب در جمله اولاد وی (حارث ، عباده ، محرمه ، عبد الوث ؟ ظاهره عبد الوث) هم نام برده شده . که در مراجع دیگر یافته نشد .

هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف، نام او عمرو بود، و او را هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه شکرستان باشد، و او را هاشم نام کردند (۲) و سنت نهادم قریش را، تا در تابستان بشام رفتی، و در زمستان به یمن. و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالع بن ذکوان (۳) و مهتری و فرماندهی (۴) قریش بعد از عبد مناف بوی رسید، و از فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم و از عبدالمطلب بن هاشم. اما آن از اسد که پدر فاطمه بود مادر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، او بشام رفته بود به تجارت. بعد از مهتری به پسر او رسید مطلب، و بعد از او به عبدالمطلب که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود رسید، و الله اعلم و الحمد لله.

عبدالمطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. نام عبدالمطلب شیبة الحمد (۵) بود و سبب نام او آن بود، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت، بمدینه رسید، سلمی بنت عمر و النجاریه (۶) را بخواست، و عبدالمطلب در صاب او بود و برحم مادر رفت، و هاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبدالمطلب را بزاده، و در میان خالان خود بزرگ شد، و به برنایی رسید، و سلاح بردست کرد، و در جمال آیتی بود، و در تیراندازی و دیگر سلاح از همه بنی اخیوال بر سر آمد، تا بابت

(۱) ثرید: بیرون حمید، یا رچه های نان که در شور با تر سازند (غیاث).

(۲) درین باره ابن الزبیری گفت: عمر و النبی هاشم! ثرید اقومه و رجال مکه مسفتون عجاف.

(۳) طبری و الکامل: عاتکه بنت مره السلمیه. مجمل: عاتکه بنت عمر و بن هلیک.

(۴) اصل: فرمان ده. (د) اصل: شبیه؟ طبری و الکامل: شبیه نوشته اند، فولهت له شبیه الحمد.

فریانی اخیواله. گزیده (ص ۲۷) عبدالمطلب نام او عامر بود و لقب عبدالحمد.

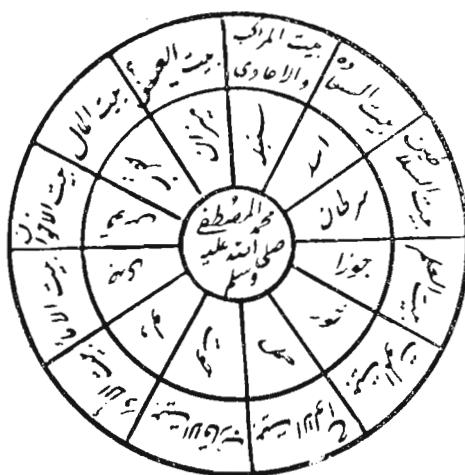
(۶) اصل: تجاریه، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجار بود.

mandegar.tarikhema.org

قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نباید که سنت شود، بنزد یک عرافه (۱) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز برشته پرسود رمی افزای، تا آنجا که قرار گیرد تا بصاد شتر رسید، قرعه پرشتر آمد، همه را قربان کرد، و دست پسر (۲) بگرفت. و به جهت پسر خود عبد الله دختر وهب بن عبد مناف بخواست آمنه نام، و او مادر مصطفی صلی الله علیه و سلم بود. چون مصطفی علیه السلام از صلب پدر، به رحم مادر خود آمد، در شکم بود که عبد الله نقل کرد، و چون چند ساله شد عبد المطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر و مادر ماند، و الله غالب علی امره.

امام الانبياء و تاج الاصفيا

صاحب العمامه والتاج، والقرن والمهرج، صلی الله علیه و علی آله و اصحابه
و علی جمیع الانبياء والمرسلین طالع مولود النبی محمد ص (۳)



ولادت مصطفی صلی الله علیه و السلام، روز دوشنبه بود، و از ده روز گذشته بود از ماه ربیع الاول، دو ماه گذشته بود (۴) از سال فیل، در عرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(۱) اعراف، و غیر المشجم و المخبر عن امامی و المستقبل (مفجد) . (۲) اصل: بسر

(۳) کلمات بین دایره عیناً نوشته شد از اصل .

(۴) مسعودی: پنجاه روز بعد از اصحاب الفیل .

از ماه نisan برهف قصد و هشاد و نه از ذوالقرنین (۱)، و چهل سال گذشته بود از ملک نوشیروان (۲). دوازده سال مانده بود از ملک عمرو بن هند ملک الحیره (۳). ولادت او در مکه بود، در شعب بوطالب (۴)، در منز لگاه پدرش عبدالله، درون (۵) القصوی، در خانه محمد بن یوسف (۶) در دست چپ خانه از در آمدن آن (۷) و اکنون آن خانه مسجد است.

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیماریم، تا بایی جدا گانه نباید آورد. چون پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در گذشت او دوماهه بود، چنانکه رسم عربست او را بدایه دادند، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر، پیغمبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد ببرد، چهار سال بداشت، پس بما درش آورد، مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود، چون باز گشت در راه فوت شد منزلیکه آنرا ابواء (۸) گویند میان مکه ومدینه، و ام ایمن مولی (۹) پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، از پس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دوماه و بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد. از پس مرگ عبدالمطلب به چهار سال ابوطالب او را به شام برد تا بحیرا راهب را بدید (۱۰) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

(۱) مسعودی: سنه ثمانمائه و اثنتین و ثمانین من عهد ذی القرنین. (۴) مجمل: ۴۱، ۴۲، ۴۳ سال طبری: ۴۲ سال. (۳) اصل: بحیره. ابوالقدا: الحیره، هو ابن المقدر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولدا للنبی.

(۴) میرخوند: در یکی از سرایهای شعب بنی هاشم. (۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود. (۶) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود، که حضرت پیغمبر (ص) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد (طبری، میرخوند).

(۷) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین: چپ خانه که در آمدند و آن اکنون الخ. (۸) اصل: الوار، ولی باتفاق جمهور مورخان این جای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه، که ۲۳ میل از مدینه دور است. (۹) کذا، ولی هم خوانده میشود. (۱۰) درباره بحیرا و نسطور به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

و بشام رفت، و نسطور (۱) راغب را بدید، بمکه باز آمد، بیست و چهار ساله بود، و از آن پس بدوماه خدیجه را رضوان الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بدو سال بنیاد کعبه را نو کردند، و در قبایل عرب خلافی افتاد در نهادن حجر الاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، و پیغمبر علیه السلام و التحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه و دو روز، مرگ ابوطالب بود، و از پس مرگ ابوطالب سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه سه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا ببود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیسسال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیسسال و دوماه و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه، و پیغمبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود و نه ماه. و از پس آن چهار ماه و چهار روز تزویج فاطمه بود رضی الله عنها. و از پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیست سال و نه ماه، روزه ماه رمضان فریضه گشت، و از پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت المقدس بسوی کعبه، و از پس آن یکماه و دو روز کارزار بدر بود، و از پس آن یکماه کارزار بنی سلیم بود و پس آن به شش ماه و چهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی الله عنهما، و از پس آن به بیست روز حرب احد بود، و از پس آن بیسسال و دو ماه و ده روز کارزار بنی النضیر بود، و از پس آن بیست و هشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنه و از پس آن شش ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود و از پس آن یکماه و بیست و

(۱) اصل: نسوة، مورخان قمیم نام این راغب را تصریح نکرده اند، میر خوند و دیگر متأخرین نسطور و نسطور نوشته اند. محمد حسین دیکل در حیات محمد ص گوید: که یک نفر راغب نسطوری درین سفر با حضرت محمد ص سخن گفت.

(۲) اصل: شعب، ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: و فی سنة و اربعین کان حصار قریش للنبی ص و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب فی الشعب. (۳) اصل: حارث.

پنج روز تزويج زينب بود، و از پس آن به سه روز، کارزار بني غسان بود، و از پس آن بيکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود، و از پس آن به پنج ماه و بيست و هفت روز غزوة الحديبيه بود و از پس آن به پنج ماه و بيست و يك روز کارزار طائف بود، و از پس آن ولادة ابراهيم بود پسر مصطفی صلی الله عليه وسلم از ماریة القبطيه، و از پس آن بشش ماه و يازده روز غزو تبوك بود، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله و رسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه و هژده روز وفات ابراهيم بود، و آن روز کسوف آفتاب بود، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود، از پس آن بيکماه و دوازده روز حجة الوداع بود، مصطفی صلی الله عليه وسلم همه حرم خود را برابر برده بود، و از پس آن بدو ماه و شش روز به بیماری افتادن پيغمبر علیه السلام بود، و چهارده روز بیمار بود، و فرمان یافت روز دوشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول، و ده سال و دو ماه گذشته بود از هجرت، روز بیست و پنج از ماه ابان، سال بر نهصد و چهل و چهار روز از ذوالقرنین، روز نهم از اسفند یار ماه، سال بر يك هزار و سیصد از بخت نصر.

صلی الله عليه وسلم، و علی آله و اصحابه
الطيبين و الطاهرين. و الله اعلم بالصواب

صفات گزیده و اخلاق پسندیده مصطفی علیه الصلوة و السلام
روایت میکند امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، که پیغمبر با هیبت بود، چنانکه هر که از دورش بدیدی بترسیدی، چون نزدیکتر او آمدی بیمار میدی خوشدل گشتی و شاد روی بودی و روشنائی از روی او همی تافتی، ببالا، دوبر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی، از او فروتر نمودی، گرد سر بود، جعد موی بود و بر بنا گوش ایستاده بودی، چون فرود گذاشتی بسر کتف رسیدی، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی، فراخ پیشانی بودی، کشاده ابرو بود، در میان دو ابرو اورا رگی بود، چون در خشم شدی پیدا آمدی، باریک بینی بود، باریک لب بود، کشاده دندان بود، گرد روی بود شیرین سخن بود، لطیف آواز بود موی سیاه بود، سپید عارض بود، و خوب گردن بود، معتدل اندام بود، پشت او و شکم راست بود، فراخ بر بود از سینه تا ناف او خطی از موی خیزد (۱) دیده،

(۱) قرآن، آیه ۱ سوره التوبه، پاره ۱۰.

(۲) اصل: خرد.

چنانچه بقلم بنکارند، دراز ساعد بود، پهن کف بود، باریک انگشت بود، دراز انگشتان بود، انگشتان او کشاده بود، دراز ناخن بود، نگرستن او بدنباله چشم بود، بیشتری در زمین نگرستی آهسته بودی بی ترش رویی، وشادگان بود بی خندیدن، حکمش عدل بود، گفتارش حکمت بود، پیشه اش سخاوت بود، پردل بود، نرم گوی بود، صعب خوی نبود، بدی را مکافات نکردی، گناه را عفو کردی، در میان دو کف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر، چنانکه بزردی زدی، و آن مهر نبوت بود، از وی بوی خوش آمدی، مانند بوی مشک، که پیش از او، و پس از او کس را چنان نبوده، صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه .

معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك الله تعالى : که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیارست اما آنچه ایزد تعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود : آدم و آنکه از و پس باشند از پیغامبران صلوات الله علیهم و سلامه همه زیر علم او باشند، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد، نخست یاد او کرد، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل : و اذ اخذنا من النبین میثاقهم و منك و من نوح (۱) . و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند : متی كنت نبیاً؟ فرمود : كنت نبیاً و آدم بین السماء والطين (۲) ، من پیغامبر بودم، و آدم میان آب و گل بود . از مادر ختنه کرده زاده و ناف بریده، چون از مادر جدا شد، سر به سجده نهاد، انگشت بر کرد، و شهادة آورد، هر گاه دایه او مشغول شدی، گهواره او خود جنبیدی، و چون دایه دیر تر آمدی، انگشت خود را میکیدی، مزه شیر و انگبین یافتی، بول و غایط او هر گز کس ندیدی، احتلامش نیفتادی، سایه او بر زمین نیفتادی، چشمش در خواب بودی، دلش بیدار بودی، و نه خفتی، از پس همه چندان دیدی که از پیش . هر که با او رفتی، اگر دراز بودی فرو تر نمودی، هر گز پشه و مگس بر وی نشست، بر هر ستوری که بر نشستی اگر چه ضعیف بودی، بر همه ستوران چیرگی کردی، هر گز زیر ناف او موی بر نیامدی . با هر که کشتی گرفتستی، اگر چه آنکس قوی تر بودی بیفتادی، و از خوی و

(۱) قرآن، الاحزاب ۷ (۲) این حدیث صحیح را ابو نعیم در حلیه الاولیاء و ابن سعد در طبقات و طبرانی در الکبیر چنین روایت کرده اند: كنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد (جامع الصغیر ۲ - ۹۷) .

خون او بوی مشک آمی، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی، و سنگت و کلوخ بروی سلام گفتی، در چاهیکه آب دهان افگندی، آب آن چاه خوش گشتی، ستون خانه از درد جدایی او بنالیدی، چون ستون را در کنار گرفتگی خاموش گشتی، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی، چون گفتی باز گرد بازگشتی. در سفر ابر بر سر روی سایه افگندی، پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی، از میان انگشتان او چندان آب آمد، که همه لشکر او سیراب شدند، روز حرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاک هزیمت داد از همه نهایتها خبر کردی، حدیث غار و آنچه درو بود معروفست، سوسمار و آهویا و سخن میگفت، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجا بها و سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغاله بریان زهر آلود با او بسخن آمد و گفت: لاتأ کلی انامسمومه. سینه او بشگافته و دل او بیرون آوردند و بشستند و باز بجا نهادند، کنگره قصر کسری شب ولادت او بیفتاد، نیمه فارس در آن شب خشک گشت، ماه باشارت او بدو نیم شد، کودک خورد در گهواره به پیغامبری و نبوت او گواهی داد. این قدر از معجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار.

نامهای مصطفی علیه السلام و نود و نه نام

محمد، احمد، مصطفی، حامد، محمود، قاسم، عبد الله، رسول، نبی، امی، بشیر، نذیر، سراج، منیر، مبشر، منذر، عزیز، روف، رحیم، عمید طاهر، مطهر، شاکر، شکور، شکر، ماحی، متقی، ناصر، منصور، سید صبور، صابر، راشد، رشید، شدید، علیم، حلیم، سلیم، منیب، قوی فصیح، وفی، تقی، نقی، علی، زکی، مرضی، سخی، جواد، میمون، مجتبی مرتضی، منتجب، مبارک، مهدی، صادق، صالح، ناسخ، مشفق، شفیق رفیق، هادی، راضی، مهدی، طیب، ثواب، اواب، عابد، مجتهد، خاضع خاشع، ساجد، راکع، آبر، زاهی، زاجر، طه، یس، مزمل، مدثر، شاهد شهید، فتاح، عریف، علوف، مکی، مدنی، البطحی، التهامی، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، و دود.

در توریت مید مید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم حاشر، در صحف ادریس عاقب، در صحف طیلشاه (۱)، در آسمان اول عبد الله، در آسمان دوم عبد الملک، در آسمان سیم عبد القدوس، در آسمان چهارم عبد السلام، در آسمان پنجم عبد المومن، در آسمان ششم عبد المهیمن در آسمان هفتم عبد المخلق، آفتاب عبد الرزاق، ماهتاب عبد الجبار، ستارگان عبد النور، روزها عبد الحکیم، شبها عبد الودود، فرشتگان عبد الرحمن کروبیان عبد الغفار، روحانیان عبد الجلیل، مقربان عبد الحمید، حفظه عبد المنعم، حملة عرش عبد الغنی، عرش عبد المغنی، کرسی عبد الرافع، طوبی عبد القاهر، سفره (۲) عبد الوهاب، برره عبد المجید، لوح عبد الباعث، قلم عبد الکریم، حور عبد الغفور، رضوان عبد الشکور، بهشت عبد الباری، بیت المعمور عبد الفتاح، جانوران عبد المصور، باد عبد القاهر، آتش عبد القادر پریان عبد الحی، زمین عبد الباری، دوزخ عبد الغالب، ملک عبد المحسن، درخت عبد الباقی، نبات عبد الرزاق، خاک عبد الحلیم، سنگ عبد الحکیم، کوه عبد الصمد، دریا عبد الصبور، مرغان عبد الجلیل، وحوش عبد الحمید، مومنان رسول الله، متقیان صفی الله، زاهدان خیره الله، ابدال صفوة الله، تابان حبیب الله صلی الله علیه وسلم.

القاب رسول صلی الله علیه وسلم

رسول الرحمة، رسول البشارة، رسول الملحمی (۳) رسول الثقلین، نبی الحرمین سید العالمین، صاحب الحشر، صاحب العجايب، صاحب الآيات، المبعوث بالبینات، خطیب القیامت، شفیع الامت، سید ولد آدم، سید المرسلین، خاتم النبیین رسول رب العالمین، امام المتقین، قاید غر المحجلین (۴) قمر الساطع الحجة القا طعه

(۱) کنذا، گزیده (ص ۱۷۳) در توریت طاب طاب، در انجیل مید مید، در زبور فارقلیطا، در صحف مقفی.

(۲) سفره: یعنی املایکه الذين یسفرون من الله و بین انبیائیه واحد هم سفر (غریب القرآن).

(۳) اصل به جیم مقفوطه، ولی بقرا رضبط علماء نبی الرحمة و الملحمه (الملاحم) در اسمای آنحضرت ص

آمده (ص ۱۶-۱ صفه الصفرة).

(۴) در اصل نبی نقطه است، ولی ارباب اوراد و تصوف قاید غر المحجلین گویند.

الشمس الطالع ، البحر الذ احر ، النجم الزاهر . الفلك الداير ، رحمة للمومنين
حجة على الكافرين ، مرسل بالرحمة ، ويد بالنصر ، رحيم على الامة ، معصوم
من الذنوب ، مطهر من العيوب ، مدينة العلم ، مذكر الحلم ، معدن الزهد ،
موطن النقي والزها ، صاحب المتام المحمود والحوض المورد ، وصاحب التاج
والمنبر والبراق والكور والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلفة
والشريعة ، اسرع الناس خروجا اذا بعثوا ، سيد هم اذا حشروا ، خطيبهم
اذا نصتوا ، شفيعهم اذا حسبوا مبشرهم مفتاح الجنة بيده ، اصطفاه الله خليلا وكليما
محبيا (۱) بمثله نبيا ، سماء صفيها ، فتح له الكرامات ، وايد به بالنصرة والآيات ،
واكبره (۲) بالبراهين والمعجزات ، وعرض له السموات بملاكوتهما ، والارض
بأطرافها واكنافها ، والبحار بعجايبها وحيتانها ، والاجبال بعبرها (۳)
والجنة بنعيمها ودرجاتها ، والنار بابوابها ودرجاتها ، وقرن اسمه وجعله واسطة
بين خلقه ، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذكره ، صلوات الله عليه وعلى آله .

این فصول از تاریخ مجداول که در دیباجه ذکر او رفته است ، بی زیادت
ونقصان نقل افتاد ، اما آنچه از کتاب کریم و کلام قدیم ، علما و قصص رضی الله
عنهم احادیث استخر ارج کرده اند ، خصوصا صاحب قصصنا بی (۴)
ابوالحسن بن الهیثم رحمه الله ، چهل اسم است ، که هر دو اسم ازان متضمن
دو فایده است ، دو اسم ازان تصریح است محمد و احمد قال الله تعالی :
محمد رسول الله (۵) ، وقال : من بعدی اسمه احمد (۶) . دو اسم تعظیم را : امی
و رسول . دو اسم شفقت را : روف و رحیم . دو اسم بشارت مومنان را : بشیر و مبشر .
دو اسم تخویف کافران را : نذیر و منذر . دو اسم دعوت را : داعی و هادی .
دو اسم اقتداء امت را : نور و مبین . دو اسم نعمت را : سراج و منیر ، دو اسم وعظ
بریت (۷) را : ذاکرو مذکر . دو اسم مومنان ملت را : مومن و حنیف . دو اسم
تصدیق رسل را و موافقت را : مصدق و مکتوب ، دو اسم ظهور بینت (۸) را : برهان

(۱) کلمات کلیم و محباً در اصل خبیب خوانده میشود . (۲) اصل : اکبر ، شاید اکبره باشد .

(۳) العبر : شاطی و نا حیه (المنجد) . (۴) اصل : یا بی و الهیثم (ر : ۴) .

(۵) قرآن ، الفتح ، ۲۹ (۶) قرآن ، الصف ، ۶ (۷) بریه : خالق و مر دم (المنجد) .

(۸) اصل : بنیت ، اما بنیه دایل و حجت است .

و بینہ . عون و نصیر را : ولی و نصیر . دو اسم شرف و اصالت (۱) را : اول المسلمین و خاتم النبیین . دو اسم اتمام نصیحت را : رحمت و حریم . دو اسم اختصاص و قربت را : عبد و کریم . دو اسم انبساط حالت را : مزمل و مدثر . دو اسم الزام و برید ملت را : بشیر و امی ، دو اسم امن و کفایت را : طه و یس . صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین ، و سلم تسلیماً کثیراً .
للسید حسن الغزنوی علیه الرحمہ (۲) :

شعر

سلام کا لطاف الاله الممجد	سلام کا صداق النبى الموبد
على من تلقى عزه اى عزه	على من ترقى مصعداً اى مصعد
للداعى منهاج السراج (۳) :	
ای مردهاں تنگ ترا تنگها شکر	شاخ نبات تست بر آونگها (۴) شکر
تا بوی برد شکر از آن چشمه حیا	آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوت (۵)	گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
بالعل از مزه کند، از بهر هر جلاب	از راه طعنه بین که خورد سنگها شکر
دعوی ذوق کردم مگر چون لب بدید (۶)	با خود ز شرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر	از نام خود کشیده بسی ننگها شکر

«منهاج» راست عرصه ملک سخن فراخ

کز نعت تست در دهنش تنگها شکر

السنة الاولى من الهجرة

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید: که مصطفی علیه الصلوة والسلام، چون از مکه

(۱) اصل اضافت (۲) سید اشرف الدین حسن بن قاصد علوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود ۵۰۰ هـ است سید حسن در روزگار بهرام شاه بن مسعود رخنه بود، و در آنجا مورد بغض سلطان شد، از غزنه مفارقت گزید، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود از سلجوقیان عراق (۵۲۹-۵۴۷ هـ) فواز شد، و بقول دولت شاه در جوین از جهان رفت ۵۶۵ هـ .

(۳) در اصل کلمات طیب الله ثراه از طرف کاتبان افزوده شده است. (۴) آونگ یا آوند: بر وزن پا بند، رسمائیکه خوشهای انگور و غیر آن تران آویزند (فرهنگ نو بهار). (۵) اصل: باحلاوت، ولی باحلاوت اصح خواهد بود. (۶) اصل: مگر خون لب ندید، ولی خطای کاتب باشد.

هجرت کرد، پانزده روز در راه بماند، روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، و ابوبکر در خدمت او در زیر سایه نخل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخد مت نهادند از جماعت که او را دیده بودند، جمال مبارک او را میشناختند و طائفه ای که هنوز خدمت او را در دنیا فتنه بودند، نمی دانستند که مهتر علیه السلام کدام است و ابوبکر کدام؟ تا چون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود او را سایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطنت تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب و سایه دار او رضی الله عنه. پس بخانه کلثوم هدم (۱) نزول کرد و بروایتی نزدیک سمد خیشمی (۲) و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه آنجا بود فرمان داد به شکستن بتان، و مسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیک سالم عوف (۳) آمد، و در بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، و آن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانه ها و بستانها بود، هر کس خواجه را دعوت نزول میکرد، فرمود نایقه مرا بگذارید که او را فرمانست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدامست؟ نایقه می آمد، تا در خانه ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواجه هفت ماه در خانه او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانه ها به سید درجوار مسجد مهیا شد، خواجه از آنجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابو رافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواجه، از مکه بمدینه آوردند، و فرزندان ابوبکر را هم، و بعد هجرت بیک ماه نماز چهارگانه شد (۴) و چون ماه رمضان در آمد، علم سپید (۵) بجهت عم خود حمزه با بیست یاسی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد و آن اول علمی بود و لشکری در اسلام. و درین سال با عایشه در فراش آمد و ولادت نعمان بشیر، درین سال بود. والله اعلم.

(۱) اصل هند و ان قر از طبری و الکامل: کلثوم بن الهمد. (۲) اصل سعید جشمی، ولی بقرار طبری و مسعودی و غیرهم: سعد بن خیشمه است. اعطی الله احمد گوید: که در خانه کلثوم منزل گزیدند، ولی زایران در خانه سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود (حیات فخر کائنات ج ۲ ص ۲۳) (۳) طبری: بنی سالم بن عوف. (۴) طبری: فی هذه السنة زید فی صلات الحضرة کتمان و کافیت صلاه الحضرة و اسفر رکعتین. (۵) اصل: سید. ولی از روی متن طبری و الکامل درست شد: عقد رسول الله (ص) لعمامه حمزه لواء ابنی فی ثلاثین رجلا من المهاجرین.

السنة الثانية من الهجرة

این سال را سنة الامر بالقتال خوانند، چون ماه محرم بگذشت و صفردرآمد، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (۱) چون ماه ربیع الاول درآمد به بواط، در آخر ماه جمادی الاخری (۲) عبد الله حبش را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی و از کاروان قریش، چند کس را بدوزخ فرستادند، چندین تن را اسیر کرد، و آن اول غنیمت بود در اسلام، چون نصف ماه شعبان شد، قبله از بیت المقدس بگشت و عبد الله زید انصاری بانگ نماز در خواب دید، چون رمضان درآمد، روزه ماه رمضان فرض شد، و با مداد هفدهم ماه رمضان روز فتح بدر بود، و آن روز جمع مشرکان با نصد و پنجاه مرد بود و همه اشراف قریش و مشاهیر عرب با مصطفی علیه السلام سیصد و چهارده مرد بودند، و هفتاد شتر و یک اسب که مقدار اسود داشت، و هشتاد شمشیر بود و جمع مشرکان به عدوة قصوی (۳) نزول کردند، و صحابه در خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم به عدوه دنیا، بفرمود مرصحا به را تا حوض راست کردند، و پر آب کردند، و تمام موضع دیگر که آب بود همه با نباشند، و برای او از شاخ سیبانی کردند، و مصطفی علیه السلام صحابه را گفت: که هان یاران! مکه (۴) هر که جگر گوشه داشت از اشراف، بتمام و کمال، پیش آورده است، چه میکنید؟ از مهاجران و انصار، فصلی در جان باختن بگفتند، که جانها را فدای حق و نبوت تو در کارزار (۵) باید بود. مصطفی فرمود: حق تبارک و تعالی مرا و عدۀ نصرت کرده است. چون به قتال مشغول شدند اسود عبد الاسد مخزومی (۶) از میان مشرکان سوگند خورد، که یا حوض مومنان خراب کنم، و یا از آب خورم، و یا کشته شوم، و بیرون آمد، و قصد حوض کرد، شیر خدای حمزه یلک شمشیر بپای او بزد. و او را قلم کرد، او خود را در روی انداخت، و بسوی حوض خزیدن گرفت، تا سوگند خود را راست کند، حمزه باز گشت، و او را در حوض

(۱) اصل: ابواط. طبری و غیره بواط. (۲) اصل: جماد لآخر. (۳) اصل: عروه، صحیح آن عدوه است قرآن عظیم فرماید: اذ انتم بالعدوه الدنیا و هم بالعدوه القصوی (الأنفال ۴۳). (۴) اصل: در مکه، وای ترجمه این عبارت طبری است: که بقول وی حضرت رسول فرموده بود: هذه مکه قد اقلت اليكم افلا ذكبتما، و بلمعی چنین ترجمه کرده: مکه جگر گوشه های خود را بجانب شما افگند. (۵) اصل: توکار را باید. (۶) اصل: مخزومی.

بکشت. پس آنگاه عتبه و شبیه پسران ربیعه، و ولید عتبه بیرون آمدند، و مبارز خواستند از بنو اعمام خود.

عبیده (۱) بن حارث بن عبدالمطاب، و حمزه و علی بیرون آمدند، عبیده زخم خورد و حمزه و علی هردو او را یاری کردند، و هر سه مشرک را بکشتند.

مهیج (۲) بن عبد الله را مشرکان تیر زدند و شهید کردند. پس ابوجهل بیرون آمد. چون مصطفی علیه السلام او را بدید، غضب نبوت شعله زدن گرفت فرمود: هان ابو بکر و یاران! جبرئیل آمد. مصطفی میان صفها آمد، و یک مشت خاک ریزه برگرفت و روی به کنمار آورد و گفت: شاهت الوجوه، و بران سنگریزه دمیده، بسوی مشرکان انداخت، هزیمت برایشان افتاد، و چهل و دو مشرک را از اشراف ایشان اسیر کردند، و پنجاه کس را از اشراف بدو زخ فرستادند، و از بنی هاشم پنج تن اسیر شدند، و عقیل ابی طالب، و نوفل حارث، و عثمان و عمر، و سلیم بن عدی (۳) و داماد مصطفی ابوالعاص زوج زینب از بنی امیه اسیر شد. پس معاذ بن عمر در آمد و ابوجهل را زخمی زد که بماند، عبد الله مسعود سرش باز برید، باز مشرکان هزیمت کردند پس سریه عصما (۴) درین سال بود، و کشتن ابو عفک (۵) و غزو بنی قینقاع (۶) هم در شوال این سال بود، و غزو سوید (۷) که در عقب ابوسفیان (۸) رفتند هم دران سال بود، در ذی الحجه روز عید اضحی دو گوسفند مصطفی بدست خود قربان کرد، و الله اعلم بامور يتعلق بعلمه.

السنة الثالثة من الهجرة

این سال را سنة الرض خوانند، پس مصطفی علیه السلام و الصلوة، چون از بدر

(۱) اصل: عبید، طبری و غیره عبیده. (۲) اصل: مهیج، ولی بقرار طبری و غیره مهیج از موالی حضرت عمر بود.

(۳) کذا، ولی در اینجا اسمای حضرت عثمان و عمر غلط است، زیرا آنها در مجاهدین بدرند نه از گروه اسراء. بقول طبری و الکامل از بنی هاشم. عباس و عقیل و نوفل اسرای بدر بودند، که حضرت عباس فدیه آنها را مطابق به امر حضرت رسول ص پرداخت.

(۴) عصما. بنت مروان از بنی امیه زنی بود که مسلمانان را هجومی کرد، و بامر پیغمبر ص عیر بن عوف او را بکشت (حیات محمد). (۵) اصل: غفل، ولی ابو عفک نام یهودی بود از قبیل بنی عمرو بن عوف، که بجرم هجو مسلمانان، سالم بن عیر او را کشت.

(۶) اصل: و عروه بنی فلسفی که تحریف کتابت. (۷) اصل: عروه سوید (۸) اصل: ابوسفین.

باز گشت، کعب اشرف یهودی عهد یغما مبر صلی الله علیه و سلم بشکست، در جمازه سوار
 بمکه آمد، و برای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد ساه را، و سلکان بن سلامی
 (۱) را با فوجی فرستاد، در شب پهای حصار او آمدند، و او را آواز دادند، سلکان
 گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد از ما صدقات می خواهد، کعب فرود
 آمد (۲). سلکان مرا و او را در زیر دست بگرفت، محمد سلمه او را بد و زخ فرستاد.
 در ماه شوال روز آدینه، بیست و ششم ماه، مصطفی علیه السلام از مدینه بیرون
 آمد، روز شنبه عز و احد بود، چون نماز جمعه بگذاشت، سلاح در پوشید
 و با هزار مرد از مدینه بیرون آمد، و مشرکان سی هزار مرد زیادت بودند
 و ابوسفیان بر ایشان بود، و زن او هند بنت عتبہ با او بود، سوگند خورده بود
 که جگر حمزه بخورد، که حمزه برادر او را در جنگ بدر کشته بود، چون
 مومنان در خدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبد الله ابی،
 سر منافقان، سه یکی از خلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام برانند، تا بشعب احد آمد، و عبد الله جبیر را که امیر همه
 تیراندازان بود، بر دهانه دره بایستاد، که شما نگاه دارید، تا از پس ما
 مشرکان در نیایند، و علم اسلام، به پسر عم خود مصعب بن (۳) عمیر بن هاشم داد
 و هر دو فریق روی بجنگ آوردند، و هند زن ابوسفیان از غلام امیر جبیر مطعم که
 وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگر حمزه را بکشی، جمله حلی، از گوش
 و گردن و دست و پای من ترا باشد، و جبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را
 گفته بود، که عم او روز بدر در زیر دست و پای مسلمانان کشته شده بوده است
 اگر حمزه را کشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادت یافت، مصطفی علم
 بدست علی داد، و نصرت خدا ایتعالی در رسید، و مشرکان هزیمت شدند
 تیراندازان از دهانه دره در عقب غنیمت گرفتند، خالد ولید با صد سوار در عقب

(۱) طبری و الکامل: محمد بن سلمه و سلکان بن سلامه بن وقش.

(۲) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد و وزون تراست.

(۳) کذا، ولی در طبری و الکامل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: و اعطی رسول الله ص
 اللوا را رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر.

درآمد، و عبد الله جبیر را که امیر تیراندازان بود، شهید کرد، و حشم کفار از کمین برخاستند، و حمزه را شهید کردند، و هزیمت بر مسلمانان افتاد، و سنگ بر روی مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم زدند، و دندان مبارکش بشکستند، و رنخش خون آلود کردند، و او در حفره افتاد، علی و طلحه دست مبارکش گرفتند و بر آوردند، و شیطان از بلاء کوه آواز داد: آلا ن محمد! آقد قتل، محمد کشته شد. هند و زنان مشرکه، مسلمانان کشته شده را مثله (۱) کردند، و هفتاد تن از مسلمانان شهید شدند، و از مشرکان بیست و دو تن بدو زخ رفتند، و مصطفی بمدینه باز آمد، و درین سال حسن علی را ولادت بود، مصطفی زینب بنت خزیمه را در نکاح آورد، و ام کلثوم را به عثمان رضی الله عنه داد و الله اعلم بالصواب.

السنة الرابعة من الهجرة

این سال را سنه ترقیه گویند، محمد اسحاق روایت میکند: که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بازگشت از احد، قومی بیا آمدند از قبیله عضل (۲) و ناره و معلمان دین التماس نمودند، شش تن با ایشان نامزد شدند، عاصم، ثابت و حبیب و زید بن الدثنه (۳) در میان ایشان، چون به رجیع (۴) رسیدند آن طایفه عذر کردند، و شمشیرها کشیدند، بر ایشان حمله کردند، عاصم، ثابت و سه یار شهید شدند، و حبیب اسیر گشت، و او را بردار کردند، در آن لحظه از خدای تعالی درخواست، که دیدار مصطفی علیه السلام به بیند، حجاب از میان برخاست (۵)، از سردار مدینه بروی ظاهر شد، و جمال مصطفی بدید. پس تمام شد، رضی الله عنه. این آیت در حق ایشان منزل شد: ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله (۶).

پس حادثه بثر معونه افتاد، و آن چنان بود: که مصطفی علیه السلام منذر بن عمرو انصاری را با چهل یار از اصحاب صفه و زهاد بجانب نجد فرستاد

(۱) مثله، گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن (غیاث) ترجمه این عبارت طبرست: یمنان بالقتل... (۲) اصل: عضل (۳) اصل: االدسه، نامهای این ۶ نفر بقول طبری و جمهور اینست. (۴) مرثد بن ابی مرثد الغنوی (۲) خالد بن الیکیر (۳) عاصم بن ثابت بن ابی الالفح (۴) حبیب بن عدی (۵) زید بن الدثنه (۶) عبد الله بن طارق. (۴) اصل: بر جمیع، و ابی رجیع آبی بود در حجاب زمره ملق بهمد یل. (۵) کذا، با ملای حاضره: برخاست (۶) قرآن، البقره ۲۰۶

تا ایشا نرا باسلام دعوت کنند، چون به بئر معونه رسیدند، عامر طفیل با جمعی ناگاه بر ایشان زدند، و همه را شهید کردند، مگر عمرو بن امیه ضمیری (۱) را که اسیر کردند، و بفدای سوگند، او را عامر طفیل آزاد کرد چون عمرو بماینه باز آمد، دوتن از بنی عامر آمده بودند و اسلام آورده، و عهد نامه مصطفی علیه السلام با خود برده، عمرو ایشا نرا دریافت، هر دو را بکشت، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود: که بد کردی، و بر عامر که غدر کرده بود، چهل بامداد دعا کرد، و هیچ کس بدومی آن غدر، دولت اسلام در نیافت. غزوه ذات الرقاع درین سال بود، و غزوه بدر میعاد (۲) درین سال بود و ام سلمه را مصطفی علیه السلام و التحیه، درین سال خواست، و الله اعلم بالصواب.

السنة الخامسة من الهجرة

این سال را سنة الزلازل خوانند، مصطفی علیه الصلوة والسلام، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت، و غزوه بنی المصطلق (۳)، درین سال بود، و حدیث افک افتادن دران غزوه بود، عایشه رضی الله عنها دران سفر بخد مت مصطفی علیه الصلوة والسلام بود، بوقت کوچ از هودج بجهت تجدید و ضربیدن آمد، چون فارغ شد، باز آمد، صاحبه کوچ کرده بودند همانجا بیفتاد، و چادر در سر کشید، صفوان بجهت ناقه لشکر توقف کرده بود او را در عقب خود نشاند، لشکر (۴) بمنزل گاه نزول کرده بود، که در رسید، چون منافقان آن بدیدند، هر کسی سخنی گفتند، چون بمدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها، اجازت خواست، بخانه پدر رفت، مدت یکماه برآمد، عایشه را ازان تهمت که میگفتند خبر شد، شب و روز میگریست، ناگاه مصطفی علیه السلام به حجره ابو بکر رضی الله عنه آمد و وحی آمد در براءة او شایسته آیت مصطفی ثابت و مسطح اثاثه، و حمنه بنت جحش (۵)، عبد الله ابی راحل زد. پس در ماه

(۱) طبری: الضمری (۲) به اختلاف روایات: بدرا لآخره، بدر الثانیه، بدرا لوعده بدرا لمیعاد. (۳) اصل: المصطلق، ولی آنچه در متن نوشته شد، درستست. (۴) اصل: از لشکر که از زاید است.

(۵) نامهای آنها در طبری: مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، حمنه بنت جحش، که در اصل حسان حکم شده، و حمه بنت جحش را نوشته اند.

ذی القعدة حرب خندق بود، و سبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند، و مشرکان مکه را بر قتل محمد تحریر کردند، و سر ایشان حتی اخطب بود، و سلام بن ابی الحقیق بود، غطفان (۱) که سرایشان عتبه بن الحصین الفواری (۲) بود، و ابوسفیان و سران قریش جمله ده هزار مرد بدرمدینه آمدند، مصطفی به مشورت سلمان فارسی خندق فرموده، و با سه هزار مرد بیرون آمد، و بیست و اند روز جنگ قایم شد، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبدود که مبارز عرب بود، و عکرمه ابو جهل، و دیگران در خندق در آمدند، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، عمرو عدی (۳) را ضربتی زد، و بدوزخ فرستاد، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند، و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (۴) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتی و مکاری اندیشید و جهودان را در شب گفت: که من دوست شما ام، نصیحت من بشنوید، از قریش گروگان بستانید، آنگاه با محمد قتال کنید! قبول کردند، پس به نزد یک قریش آمد و گفت:

بدین جهودان اعتماد مکنید: که ایشان میخواهند تا از شما گروگان بستانند و صد مرد به محمد دهند، و بخد مت مصطفی آمد گفت: کار هر دو فریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مددخواستند، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند، سخن نعیم راست افتاد، هر دو فریق با هم بی اعتماد شدند، و شب حق تعالی فرشتگان را بفرستاد، تا خیمه‌های ایشان بر کنند، و سرما برایشان گماشت همه خایب و خاسر باز گشتند، و مصطفی لشکر بدر بنی قریظه آورد و بیست و پنج روز ایشان حصار دادند، پس بر حکم سعد معاذ فرود آمدند، او بقتل مردان ایشان و اسیر (۵) فرزندان حکم کرد، و مصطفی علیه السلام فرمود: تا هفتصد مرد ایشان را بدوزخ فرستادند، زن و فرزندان ایشان را برده کردند، و درین جنگ هفت تن از مسلمانان شهید شدند، رضی الله عنهم.

(۱) اصل: که غطفان را. (۲) کذا، و لی صحیح آن بقول طبری و غیره عتبه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره.

(۳) کذا، ولی همان عمرو بن عبدود است. (۴) کذا، و لی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود و بعد ازین می‌آید که سخن نعیم راست افتاد، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است. (۵) اصل: اسیر.

السنه الساده من الهجرة

این سال را سنة الاستیناس خوانند، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود و سریه عربین (۱) هم درین سال بود، و آن طایفه بیا شدند، و اسلام آوردند. و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد، رنجور شدند، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند، تا در هوای بادیه صحت یافتند، پس نگاه بانان را شهید کردند، و شتران را بردند، کور (۲) بن جابر الفهری را در عتب ایشان فرستاد، ایشانرا بگرفتند، و دست و پای ایشانرا ببردند، و چشمه ایشان کور کردند، و در آفتاب بگذاشتند تا از گرما بد و زخ رفتند. پس غزوہ ذی قرد (۳) بود، و شترانیکه عتبہ حصین فراوی (۴) برده بود، تعاقب کردند و بازستند. پس غزوہ حدیبیه بود، در ماه ذی القعدة مصطفی علیه السلام در خواب دید که به مکه آمدستی، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند، و با دقت صدحابی از مدینه روی بمکه نهادند، و شتران هدی را بردند (۵)، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد، که اهل مکه مستعد منع توشده اند، و خالد ولید، به کراع عمیم (۶) آمده است. مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بیجانب ورع بگردانید، و عثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد، که ما بزیارت آمده ایم، مکیان اورانگاه داشتند، و خبر به مصطفی رسید، که عثمان شهید شد، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند، و بر قتال قریش خبر دادند، و قریش سهیل بن عمرو را بنزدیک مهتر ما علیه السلام فرستادند، که عثمان در حیاتست درین (۷) سال باز گرد! در سال آینده درین روز قریش مکه را خالی کنند، تا خواجه و صحابه عمره قضا کنند، و ده سال صالح باشد، و در که از قریش بمدینه آید باز دهند، و هر که از مدینه بمکه آید، باز دهند، و هر که خواهد در عقد محمد آید و هر که خواهد از قبایل در عقد قریش آید، و عهد نامه بنوشتند، و مصطفی همانجا

(۱) اصل: غزنین، الکامل: عربین، که از بنی عکله و بنی عرنیه بودند (۲) کذا، الکامل:

کرز بن جابر. (۳) اصل: مرود، و سهو کاتب است.

(۴) طبری و الکامل: عین بن حصن بن حذیفه بن بد و الفزاری.

(۵) این کلمه را کرم خورده (براندند) نیز خوانده میشود، و در طبرست: و ساق معه الهدی.

(۶) کذا، طبری: کراع عمیم، در هشت میلی عسفان. (۷) اصل: که درین.

قربان کرد و باز گشت، و در راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) پیامد. والله اعلم بالصواب، و الیه المرجع والمآب.

السنه السابعة من الهجرة

این سال را سنه الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار و چهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، و آن بلاد را چند حصن بود یک یک را فتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) و سلالم رسید، و مدتی ده شب روز آن حصن را بداشت تا مَرَحَب که مبارز و مهتر آن طایفه بود، سلاح پوشید، و بیرون آمد، و مبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او در میدان آمد، و درختی در میان هر دو بود، هر یک زخم خصم را بدان رد میگرداند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (۴) او را ضربتی زد، و بدوزخ فرستاد، و بروایت شیع علی رضی الله عنه بود که مَرَحَب (۵) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، با فوجی از صحابه به حصنی فرستاد از حصنها خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آنرا فتح ناکرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگر روز علی را رضی الله عنه پیش خواند و او را در چشم بود، آب دهان مبارک خود در چشم علی مالید، و علم بدست او داد، او را بدان قلعه فرستاد، در حال چشم مبارکش صحت یافت، و روی بدان قلعه نهاد، و قتال آغاز کرد، و مبارزان جهودان بیرون آمدند، و به قتال پیوستند، ناگاه مبارز جهودی زخمی کرد بر سپر (۶) علی رضی الله عنه، سپر از دست وی بیفتاد، درمی دید نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، و آن در آنجا سپر (۷) پیش داشت، و قتال مکرر تا قلعه بکشد.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفیقیم، و چند آنچه جهد کردیم، آن در را نتوانستیم از یکروی بدیگروی

(۱) قرآن، الفتح (۲) اصل: یسطیح، طبری و جمهور: انوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری و جمهور: مسلمه. (۴) اصل: سلمه. (۵) اصل: مَرَحَب. (۶) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، وای سپر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یدید فتناول علی (رض) با بئکان عند الحصن فقتل به عن نفسه فلم یزل فی یدیه وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن. روایت صحیح آنست: که همد رین غزو بود، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد، و زهر در بزغاله بریان تعبیه کرد، و بخدمت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت: این بزغاله مرا خبر میکند، که زهر دارد، و چون خوانچه بزغاله بریان زهر آلود بیرون بردند، جعفر طیار از حبشه رسید، و همان روز تمام قلاع فتح شد، و همد رین سال بفرمود، تا خاتمی ساختند به جهت او علیه السلام، و نقش خاتم محمد بنوشتند، و رسولان فرستاد، بملوک اطراف عرب و عجم و روم. والله اعلم بالصواب.

السنة الثامنة من الهجرة

این سال را سنة استواء گویند، و غزوه موته (۲) درین سال بود، راوی میگوید که مصطفی علیه السلام، حارث بن عمرو را رضی الله عنه، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد، و او عامل هرقل بود در شام، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت. مصطفی علیه السلام، سه هزار مرد را بدان جانب فرستاد و زید حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود: که زید شهادت یابد، جعفر ابی طالب امیر باشد، و اگر جعفر شهادت یابد، عبدالله رواجه امیر باشد، و آن لشکر برفت، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام، هرقل با بیست هزار مرد بزمین بلقا بود، حشم (۴) هرقل به لشکر اسلام رسید، چون قتال پیوستند زید بن حارثه شهید شد، جعفر رایت بستد، و پیاده شد، دست راستش بینداختند، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد، عام را به سینه بگرفت، پس شهید شد، و در سن سی و شش سالگی بود، حق تعالی او را بعوض دو دست دو پیرداد، تا در جنت می پرد، عبدالله رواجه رایت بستد شهید شد، باقی لشکر خالد ولید را امیر کردند و باز گشتند رضی الله عنهم. چون ماه رمضان درآمد، بنی بکر و قریش عهدهی که با مصطفی کرده بودند نقض (۵) کردند، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد، تا صحابه استعداد کردند، با ده هزار مرد، بجانب مکه روان شد، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دو آتش کردند، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

(۱) اصل: بن مسلم، مطابق قول جمهور صحت شد. (۲) اصل: موت. (۳) اصل: شرحبیل. جمهور: شرحبیل (۴) اصل: چشم. (۵) اصل: نقض.

را دل میخواست ، که کسی قریش را خبر کند ، و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود ، ابو سفیان حرب ، و بدیل و رقاء (۱) از مکه به تفحص آمده بودند ، در شب تاریک با هم می گفتند : که مالشکر ازین زیاده ندیده ایم ، عباس سخن او را بشناخت ، آواز داد : «ای ابو سفیان ! وای بر قریش !» . ابو سفیان خود را در پناه عباس انداخت ، دیگر روز بامداد بخد مت مصطفی آمد ، ایمان آورد . پیغامبر باده فوج سوار ، هر فوج یک هزار مرد با سلاح چنانچه جز چشم و گوش و لب هیچ دیگری ظاهر نبود ، بمکه درآمدند ، و خلق متفرق شد ، و پیغامبر به مسجد آمد ، و طواف کرد ، و به تا زیانه بسوی بتان اشارت میکرد ، و ایشان بر هم می افتادند ، و پانزده روز در مکه بود ، پس بجانب حنین آمد ، و هوازن و ثقیف میان مکه و طایف بودند ، و مهتر ایشان عوف بن مالک بود ، و مصطفی بادوازده هزار مرد از مهاجر و انصار ، و دو هزار مکیان چون بحنین رسیدند ، قتال پیوستند ، و هزیمت بر مشرکان افتاد ، هزار تن را اسیر کردند ، و مواشی و مال چندان بدست اسلامیان آمد ، که در حساب نیاید . باقی مشرکان بطایف رفتند ، و در حصار درآمدند ، و آن حصار فتح شد و مصطفی بازگشت ، بمدینه آمد ، ولادت ابراهیم پسر مصطفی درین سال بود . صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین .

السنة التاسعة من الهجرة

این سال را سنة البراءة خوانند ، و غزوة تبوک درین سال بود ، و سبب آن بود ، که هر قل ملک روم استعداد آن کرد ، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند ، و برای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (۲) ، چون رای باصفا رسید ، سید کونین (۳) را ازان حال معلوم شد ، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد : که استعداد عزم روم کنید ، و عموم احوال و جمیع اوقات دیگر ، هر گاه که سید المرسلین غزوه مصمم (۴) کردی ، آنرا در پرده داشتی ، و بظا هر نفس بجانب دیگر گماشتی ، تا خصم را از توجه لشکر معلوم نگشتی . اما درین سفر ، خواجه

(۱) اصل : بدیل و وفار . (۲) اصل : آرد (۳) اصل : چون رای باصفا رسید کونین را . . .

(۴) اصل : بر غزوه مصمم .

کوفین علیه السلام، پرده از روی عزم برگرفت، و صحابه را اعلام داد، که به رای (۱) نبوت بطرف روم مهیا باشید، و سبب آن بود، که وقت تابستان و موسم گرماء حجاز بود، و لشکر اسلام بسیار، و عدد بی شمار، و در اطراف و اکناف شام و روم قحط بود، و از مدینه تا تبوک که مقصد بود، نود فرسنگ راه بود. چون صحابه استعداد کردند، سید انبیاء علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد با سی هزار مرد صحابی، ازین جمله ده هزار اسپ سوار و ده هزار شتر سوار و هشت هزار پیاده، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود، پس بجانب تبوک روان شد، چون بران موضع رسید، لشکر هر قریه روم متفرق شده بودند، و از تبوک خالد ولید را بجانب دومة الجندل (۲) فرستاد و امیر ایشان اکید رکندی (۳) بود، و مصطفی خالد را فرمود: که تو او را در شکارگاه خواهی یافت، خالد در شب باو رسید، و او را برگرفت، و بخدمت مصطفی آورد، چون او را بخشید جزیه قبول کرد و بازگشت، و سوره براءة من الله و رسوله (۴) درین سال نازل شد و ابوبکر و علی را رضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد، بر قافله مشرکان تا اعلام دادند، و الله اعلم، اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم.

السنة الحاشرة من الهجرة

این راسته الحج الوداع گویند، درین سال مصطفی علیه السلام و التحیه اسامه زید را بزمین فلسطین فرستاد، تا کینه پدر را زید حارثه (۵)، باز خواهد. چون آنجا رفت، آن زمین را نهیب کرد، و آن مشرکان را بسیار بد و زخ فرستاد، و بلاد ایشان را بسوخت، و درین سال از جمله قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند، و اسلام قبول کردند، و او علیه السلام با جمله حجره خود که امهات مومنین بودند، از مدینه بیست و پنجم ماه ذی القعدة بر عزیمت حج بیرون آمد، و با همه اهل بیت حج گذارد، و هدی بداد، و کعبه را وداع کرد، و خطبه الوداع گفت.

چون سال یازدهم درآمد، در آخر ماه صفر، زحمت و مرض بر ذات مبارک او

(۱) اصل: که رای. (۲) اصل: دومة الجندل. (۳) اصل: اکر، بقول بلاذری: اکید بن عبد الملک الکندی. (۴) آیه اول سوره التوبه. (۵) اصل: از زید حارثه.

استیلا یافت ، و دوازده روز رنجور بود ، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر ، وقت چاشت ازد ارفنا ، بدار بقا رحلت فرمود . گفته اند : مدت مرض او چهارده روز بود ، و وصیت فرمود ، تا او را علی و عباس ، و دو پسر عباس ، فضل و قثم بشویند ، و اسامه زید رضی الله عنهم و شقران (۱) مولی رسول ، با ایشان بودند ، و اوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود ، و در سه جامه سپید کفنش کردند ، و صحابه بروی جدا جدا نماز کردند ، بی جماعت و امام ، و او را در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند .

صلی الله علیه و سلم ، و علی آله و اصحابه و ذریاته الی یوم الدین

الطَبَقَةُ الثَّانِيَةُ

طَبَقَةُ خُلَفَاءِ رَاشِدِينَ

الاول ابو بکر

ابو بکر صدیق رضی الله عنه ، خلیفه رسول بود ، نام او ابو بکر عتیق بن ابی قحافه و نام ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و ابو بکر رضی الله عنه . مردی تمام بالا بود ، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنک موی ، و بر روی مبارکش رگها بنمودی ، پیشانی بیرون آمده ، چشمها بکود (۳) فرو شده ، و از جمله مال داران قریش بود ، و به تجارت شام رفته بود ، و پیش از ظهور اسلام راهبی او را وصیت کرده بود ، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخر الزمان را ، و گفته اند : خوابی دیده بود ، چون باز آمد ، خبر مصطفی بشنید اسلام آورد ، و اقرباء خود را با اسلام دعوت کرد ، عثمان بن عفان ، و زبیر عوام و طلحه و سعد ابی وقاص ، و عبدالرحمن عوف ، بدعوت او اسلام آوردند ، و ابو بکر سی ساله بود ، که اسلام آورد ، و او را شش فرزند بود : عبد الله ، و عبدالرحمن و محمد ، و عایشه ، و اسما ، و ام کلثوم ، و با مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه

(۱) در نسخه اصل ، فضل را فضیل ، و شقران را نقران نوشته ، که مطابق قول جمهور تصحیح شد .

(۲) در شرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ از طرف موافق استعمال شده . (۳) اصل : به کوفه فرو شده ، شاید اصلاً (بکود فرو) باشد ، و ترجمه همان تعبیر غایر العینین طبری و دیگران باشد ، که در حلیه حضرت ابو بکر آورد . اند .

و از واجه و امهاته ، یکجا هجرت کرد ، و مال و فرزندان ، فدای مصطفی کرد ، و رسول علیه السلام در آخر حیات ، او را امامت فرمود ، و بعد از مصطفی با جماع صحابه به خلافت نشست ، و در عرب هر که مرتد شد ، همه را کشت ، و در ایام خلافت او بحرین ، و . . . (۱) بحر ، و از عراق بعضی از حواریه بادیه عرب ، و بعضی از شام و حمص و اجنادین (۲) از زمین فلسطین گشاده شد ، مسیلمه کذاب ، و اسود کعب کذاب را بکشت ، و آخر عمر ، پانزده روز رنجور گشت ، و در سال سنه ثلاث عشر من الهجره بر حمت حق پیوست و او را در جوار مصطفی صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه رضی الله عنها دفن کردند ، و مدت خلافت او ، دو سال و سه ماه و ده روز بود ، و الله اعلم بالصواب .

الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه ، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود ، در نسب به هشت پدر ، به نسب مصطفی صلی الله علیه و سلم می پیوند ، و کنیت او ابو حفص ، و مادر او حیثمی بنت هاشم بن المغیر المخزومی (۴) بود ، و روایت اهل حجاز آنست : که او سپید رنگ بغایت بود ، دراز با لاء ، اصبع سر ، لعل رخسار ، و بروایت اهل عراق ، سیاه چرده بود به اتفاق ، و بهر دو دست شکار توانستی کرد ، و او بیست و پنج ساله بود که اسلام آورد ، در سنه نست من الهجره ، مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و بحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد ، مردی عظیم با صلابت بود و خواهر او

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت (اسباب) خوانده میشود . (۲) اصل : اخو بن ، از روی طبری و بلاذری نوشته شد . (۳) کذا ، طبری : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی . مسعودی : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی بن کعب . . . (مروج ص ۴۱۷ ج ۲) درین اختلاف روایات قول طبری و اکمال از طرف مورخان موثق شمرده شده است ، چنانچه مجمل و الکنی و الاسماء هم با طبری همنواست ، و محقق قند هاری نویسنده ابجد التواریخ و علامه شبلی موائف الفاروق هم موافق بطبری نوشته اند محقق قند هاری می نویسد : نفیل مصغر ، ریاح نکسر الراء و بالتحتیه ، قرط بضم القاف ، رواح بفتح الراء (ابجد . ص ۶) . (۴) طبری و اکمال : حفته بنت هاشم بن المغیره . مروج مسعودی : خیمه بنت هشام .

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود، و زید و خطاب هر دو برادران بودند، و این سعید پسر عم عمر بود، و خواب بن ارت (۲) خواهر و داماد او را قرآن همی آموخت، هر دو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه و سلم بر در کعبه میگفتند، که پدران ما را خلاف کرد، عمر برخاست، و شمشیر حمایل کرد، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه و سلم آید، در راه نعیم بن عبدالله النحام (۳) او را گفت: ای عمر! بنی عبد مناف نگذارند، که تو محمد را بکشی، ابتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانه خواهر آمد، آواز قرآن خواندن بشنید، که سوره طه میخوانند، چون بشنید، مصحف بست و خواننده بود، بعد از آنکه غسل کرده بود، اسلام در دلش افتاد، مصطفی صلی الله علیه و سلم در خانه ارقم بن ارقم (۴) بود آنجا آمد و اسلام آورد، و ایشان سی و نه تن بودند، عمر چهلم ایشان شد و سوگند خورد: که من خدایتعالی را پنهان نبرم، بیر و ن آمد، و شمشیر حمایل کرد، اسلام آشکارا کرد، بعد از ابو بکر خلیفه او شد و امیر المومنین نام شد و مدامت بر جماعت نماز تراویح و تئویر مساجد او نهاد، فتوح بسیار در ایام خلافت او شد چنانکه شام و مصر و جزیره و عراق و جبال ارمیه و اهواز و فارس و اصطخر و ری و آذربایگان و اصفهان و بیت المقدس و نهاوند همه بکشاد، و تاریخ او نهاد و دیوان معاملت و مواجب لشکر اسلام در هفتم سال از خلافت معین کرد، و در مدّة خلافت ده سال حج کرد متواتر، و ده سال و پنج ماه و شش روز خلافت راند و در سنه ثلاث و عشرين از هجرت بردست ابولولو شهادت یافت، و در حجره عایشه، در جوار مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و ازواجه امهات المومنین و ابو بکر رضی الله عنهم دفن کردند، و او را پسران بودند: عبدالله و عبیدالله و عاصم و زید و محیرا، و ابو شحمه (۵)، رضی الله عنهم اجمعین.

(۱) اصل: سعید زید بن عمر بن نفیل. (۲) اصل: حباب بن ادت: الکامل، مثل متن.

(۳) اصل: التحام الکامل: النحام. (۴) الکامل: دارالارقم، تاریخ خلفاء، سبوطی: دارالارقم بن ابی الارقم المخرومی.

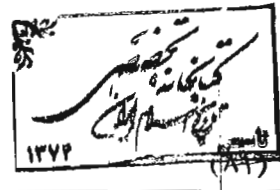
(۵) کنذا، ولی خود مولف در مبحث عشره مبشره اسمای اولاد عمر (رض) را طور دیگر آورده روایات مورخان دیگر هم گوناگونست، و نام محیرا در کتب دیگر دیده نشد.

الثالث عثمان ذوالنورین رضی اللہ عنہ

عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ، عفان پسر ابوالعاص بن امیہ بن عبد الشمس بن عبد مناف بود، و کنیت او ابو عمرو، و داماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه و ام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریم (۱) بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس بود. عثمان رضی اللہ عنہ میانہ بالا بود، و نیکو روی، و تنک پوست و تراندام، و گندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف، و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و او را روایت میکنند: که از تجارت شام بازمی آمد در میان راه به منزلگاه رزفی (۲) و معان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! و مهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخد مت مصطفی علیه السلام بیامد، و اسلام آورد، چون عم او احکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد او را به بست تادین اسلام بگذارد، و دین پدران نگرداند، مادرش سوگند خورد، که او را نان ندهد، او از دین اسلام دست باز نداشت، اگر چه مذلت دید. ایشان دست از وی برداشتند، و چون عمر رضی اللہ عنہ شهادت یافت، بخلاف با عثمان بیعت کردند، و خاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و در ایام اوفقوح بسیار بود، و بصره و آنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری و اصطخر و فارس و دارابجرد و کرمان و سجستان و طبرستان و خراسان و ایران و نیشابور، و هرات و مرو شاهجان و هری رود و باخ و طخارستان و ارمنیه، و ارزروم (۳) و کندیه و طرابلس و قبرس. و او را مناقب بسیار است: جمع کننده قرآنست آن مصحف که ابوبکر بمشورت عمر رضی اللہ عنہما بخط زید بن ثابت نبشته بود و در بیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشند، و یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق فرستاد، و هر که برخلاف نسختی داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه را بران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس و ثلاثین درآمد از هجرت، صحابه

(۱) اصل: کوبر، طبری و الکامل: کریم.

(۲) کذا، ولی در مآخذ موجوده را جمع باینجا چیزی بدست نیامد، در جغرافیای حدود العالم است: معان شهر کیست در شام که دران بنی امیه اند، در همین کتاب جائی بنام (عین زریه) آمده، که بنام رزفی نزد یکی دارد. (۳) کذا، املائی موجوده: ارض روم.



خروج کردند، او را به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان از پس قصر و حصار را نقب کردند و در آمدند، و عمر و بدیل به حلق او زخمی کرد، مصحف بر کنار او بود، بردست دینار بن عیاض شهید شد (۱) رضی الله عنه، روز چهارشنبه شهادت یافت، تا روز شنبه در خانه بماند، و بعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله عنه پسر بودند، و چهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبد الله اصغر، و خالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید و مغیره، و عبد الملك و عمر (۳) اما دختران: ام امار، و عمره، و ام سعید و عایشه (۴) عثمان رضی الله عنه بنفس خود ده حج گذارد، و مدت خلافت او دوازده سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست و کنیت علی رضی الله عنه ابوالحسن بود، و بروایت واقدی رضی الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شست و سه سال بود بر وایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی علیه السلام بود، و واقدی روایت میکند: روزی علی به خدمت مصطفی علیه السلام درآمد، و او را دید، با خدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی علیه السلام فرمود:

(۱) نامهای قاتلان عثمان رضی الله عنه با روایت طبری و الکامل مختلف است، طبری و الکامل گوید: که قتیبه و سودان بن حمران و عافقی وی را مجروح کردند، و کتانه بن بشر التجلیبی (الکامل: النجیبی) قتل کرد، و مجمل و طبری درین موقع نام برون بن عیاض را هم می‌برند، اما عمرو بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و دینار بن عیاض از اصحابی بودند که او را در راس مصریان نامه تهدید به حضرت عثمان رضی الله عنه نوشت و دومین در موقع ازدحام مردم در دروازه عثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: ابان. طبری و غیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عتبه است. و بقرار طبری و الکامل یک پسر شان و نژد بود، که در یثربا نام وی نیا مده ولی مسعودی با متن همخوان است.

(۴) طبری: مریم، ام سعید، عایشه، ام ابان: ام عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن این کتاب.

هذا دين الله اصطفى لنفسه اين دين خدايست ، كه براى پرستش بندگان پسنديده است ، حضرت خود را ! ترا اى على دعوت ميكنم ، تا اين دين قبول كنى ! على رضى الله گفت : من ذكر اين دين نشنيده ام ، با پدر خود ابوطالب باز گويم . مصطفی فرمود : يا على ! اگر اين دين قبول نميكنى ، سر ما را با كسى آشكارا مكن ! على بخانه باز رفت ، در اندیشه بود همه شب ، حق تعالى در دل او اسلام افگند . با ممداد بخدمت مصطفی صلی الله عليه وسلم آمد ، و اسلام آورد ، مادر على را معلوم شد ، با پدرش باز گفت ، مصطفی و خديجه و على از مكه بيرون آمدند ، و در شعاب يعنى در غار هاء كوه هاى مكه نماز ميگذارند ، ابوطالب در طلب ايشان بيرون آمد ، ايشان را ديد پرسيد : اى برادر زاده من ! اين چيست ؟

مصطفی عليه السلام فرمود : اى عم ! هذا دين الله اصطفى لنفسه و بعث به رسله و انبيائه ، و انت احق من اجاب ، اين دين خدايست تعالى و تقدس ، كه انبياء و رسل را بدان فرموده است ، و تو اى عم ! اولى تبرى به قبول اين دين از ديگران . ابوطالب جواب داد : من نتوانم ، كه دين پدران بگذارم ، وليكن تو كار خود كن و نگذارم ، كه هيچكس مكروهى بتو رساند و على را گفت : ملا زمت محمد بكن ! كه او ترا جز بخير نخواهد .

بروايت ديگر على رضى الله عنه شش ساله بود ، كه اسلام آورد ، و چون عثمان رضى الله عنه شهادة يافت ، با على اهل بدر تمام بخلافت بيعت كردند ، فرمود : تا در بيت المال را بشكستند ، و مال را بر خلق به سويت قسمت كردند و طلحه و زبير بعد از آنكه بيعت كرده بودند ، نقض عهد كردند و بنزد يك عايشه رضى الله عنها رفتند ، و على چهار سال در مدينه بود ، و پس بطرف عراق رفت ، و ميان او و عايشه و طلحه و زبير و معاويه مصاف شد ببصره ، بروايتى هژده هزار كس كشته شد . و در سنه سبع و ثلثين روى بشام نهاد ، و معاويه در بيعت نيامده بود ، از شام روى به على نهاد ، و به صفين بهم رسيدند . چهل شبا روز جنگ ميان ايشان قايم بماند ، و با على نود هزار مرد ، و با معاويه هشتاد و سه هزار مرد ، ميان ايشان هفتاد هزار مرد كشته شد ، بيست و پنج هزار از طرف عراق ، و چهل و پنج هزار از طرف شام .

و گفته اند: که مصاف صد و ده روز بداشت، جنگی نبود روز بود، تا حکمین کردند و باز گشتند، و خوارج با علی بیرون آمدند، و مدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز، او رضی الله عنه بدین قتال چند گاه مشغول بود، به حج نرسید و خوارج عبدالرحمن بن ملجم را فدایی فرستادند، در نماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهر آلود زخمی زد، بعد ازان سه روز بزیست، روز آدینه همد هم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبوی علیه السلام بر حمت حق پیوست.

الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی، و کنیت او ابو محمد بود، و مادر او خاتون قیامت فاطمه زهراء بنت محمد صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنها بود، و حسن از همه خلق به مصطفی مانند تر بود، از ناف تا به قدم، و او زن بسیار خواست، تا چنین روایت میکنند: که دو یست زن آزاد، در نکاح او آمده بود، و او را هفت فرزند بود، پنج پسر: حسن و حسین و زید و عمر و طاحه. و دو دختر: ام عبدالله، و ام حسن (۱). و چون مصطفی از دار فنا بدر بقا رحلت فرمود، او هفت ساله بود و چون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت، خلق کوفه در آن روز با او بخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید، خلق شام با معاویه در بیت المقدس بیعت کردند و حسن علی، با چهل هزار مرد از کوفه، د ر ماه ربیع الاول سنه احدى و اربعین، روی بشام نهاد، و معاویه روی بعراق نهاد، در مدت ده روز بزمین کوفه آمد، و لشکر حسن رضی الله عنه، به بساط (۲) مداین با هم در آویختند و چون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد، با معاویه صلح کرد، و خلافت بدو تسلیم کرد در ماه جمادی الاولی، و مدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز، و گفته اند: که شش ماه و پنج روز، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد، و معاویه (۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد، و گفته اند: که زن حسن رضی الله عنه جغده (۴) بنت الاشعب بن قیس الکندی او را بطریق زهر داد، و در

(۱) در عدد اولادش اختلاف است: مجمل ده پسر و یک دختر نوشته، و اب التواریخ ۱۵ نفر میگوید.

(۲) اصل: بساط مداین با هم در آویختند. (۳) کذا. (۴) کذا، مسعودی: جمعه.

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابو عبدالله بود، و امه، ام اخیه (۱)، و او از حسن بده ماه و بیست روز خرد (۲) تربود، و او را چهار فرزند بود علی اکبر، و علی اصغر، و فاطمه، و سکنه و اولاد حسین رضی الله عنهم (۳)

چون معاویه به شام رفت در گذشت، و والی مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان بود، و والی عراق عبیدالله (۴) بن زیاد، و مروان حکم مرویلد را گفت: از حسین علی و عبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشان را بکش هر دو را طالب کرد و بیعت خواست هر دو گفتند: با مداد بیندیشیم از انجا بیرون آمدند و مخفی شدند، چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه در بیعت نیامد، یک شتر و نامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (۵) زیادر رسید خبر به عبیدالله رسید روی به کوفه نهاد و شب در کوفه آمد، و شیعه حسین با او مقابله آغاز نهادند، در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد، مسلم عقیل را ناگاه بگرفت و شهیدش کرد، خبر به حسین رسید، از راه بازگشت، بطرف مدینه، چون بزمین کر بلا رسید، بموضع که آنرا عاضریه (۶) گویند آنجا منزل کرد، و آن روز پنجمشنبه بود، دوم ماه محرم، سنه احدی و ستین. روز آدینه عمر سعد و قاص با چهار هزار سوار بدو رسید، و تا آدینه دیگر جنگ میان ایشان قایم شد، و درین مدت آب را از اهل بیت رسول باز گرفتند، و با حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد و ستین شهادت یافت، با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، و سه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، و علی اصغر پسر حسین را زنده گذاشتند که خورد و رنجور. حسین را رضی الله عنه

(۱) اصل: ام اخیه. (۲) بامای کدفونی: خورد. (۳) این جمله منقطع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (۴) و (۵) اصل: عبدالله، جمهور: عبید. (۶) اصل: عاضریه از روی مجمل (ص ۲۹۸): عاضریه.

حصین بن شبر (۱) بر حلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) او را شمشیر زد، و سنان بن انس (۳) الخعی نیزه زدش، و فرو نشست، و سر مبارکش باز برید و مدت عمر او پنجاه و هشت سال بود. رضی الله عنه، و خلاف الله علی قاتله.

عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمه مصطفی علیه السلام و اول فرزند که در مدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، و چون حسین از مکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر همانجا با استاد، او در کعبه آمد و خلق را جمع کرد، و لعن یزید ظاهر گردانید، و خلق با او بیعت کردند. با اهل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد و نماز و روزه آغاز نهاد، و خلق عظیم بدو رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهار هزار مرد بکشند، و هفتاد کس را از انصار (۴) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی از مدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، و حصین بن نمیر (۵) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر در حرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، و یک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (۶) با لشکری بیامد، و ایشان را از مکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، و کار عبدالله زبیر در حرم بالا گرفت، (۸) و اسم خلافت بر خود نهاد، و حجاز و عراق و خراسان و یمن و مصر و شام، دیگران همه را ضبط کرد، و خلافت و امر او تا عهد عبدالله المذکک مروان بداشت

(۱) الکامل: بن نمیر التمیمی. (۲) کذا، طبری و مسعودی و مجمل: زرعه بن شریک التمیمی.

(۳) اصل: انش. (۴) اصل: انصاری. (۵) اصل: شهیر، مجمل و غیره: نمیر.

(۶) کذا، مسعودی و مجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: نرغان، به تخمین اصلاح شد.

اصلا به گوید: و حاصرا بن الزبیر حق بلغم و فوات یزید بن معاویه (ج ۶ ص ۳۶۶).

(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

او حجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد، و مدتی حصار داد، ابن زبیر را در منجلیق نهاد او را بکوفت و پوست کشید و پیرکاه کرد و بیاویخت و مدت عمر او هفتاد و دو سال بود، و مدت خلافت او سیزده سال بود.

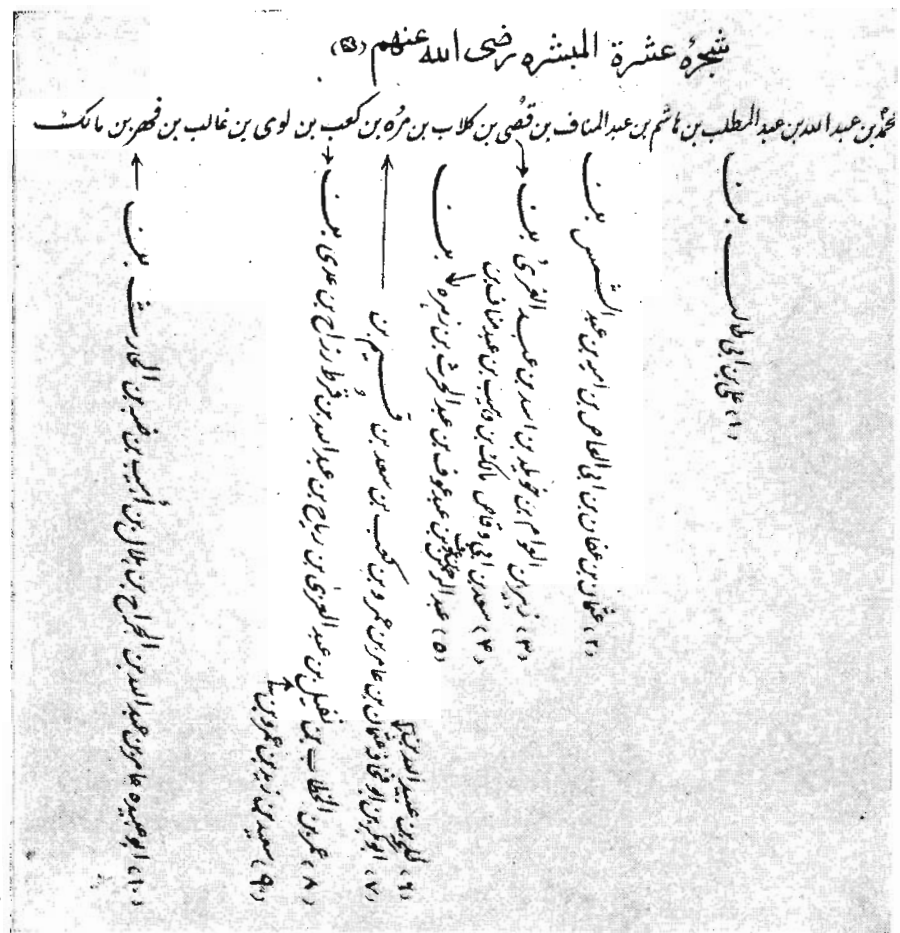
محمد بن حنفیه (۱) رضی الله عنه

و هو محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه، و مادر او خوله بنت اناس بن جعفر الحنفی (۲) بود، و او را حنفیه بمادر با ز خواندند و او سیاه چرده بود بغایت عالم و فاضل و شجاع و سخی بود، و بطایف ساکن بود، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت، وصیت کرد، مر محمد علی عبدالله عباس را که پسر خلفاء بنی العباس بود، که امارت بفرزندان تو خواهد رسید. چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع کرد، عبد الله زبیر دعوی خلافت کرد، مختار کذاب (۳) ابو عبید، مردی محتال بود، اما در غایت شجاعت و رجولیت و دریغ ابن زبیر بود، طمع امارت میداشت، و ابن زبیر چون در نهاد او فساد و خلاف می دید، امارتش نداد، از وی دستوری خواست و بطایف آمد، در خدمت محمد حنفی می بود، تا روزی محمد حنفی را گفت: چرا خون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود: که ما را که نصرت کند؟ مختار گفت: اگر کسی بطلبد تو راضی باشی؟ فرمود: که باشم. پس از محمد مکتوبی طلب کرد، نزدیک اشراف کوفه فرستاد، که مرا مهمی هست بنویس تا مرا نصرت کنند، آن مکتوبات حاصل کرد و بکوفه آمد و چنان نمود اهل کوفه را، که غرض از آن بغرض (۴) خون حسین است، رضی الله عنه، و من رسول محمد حنفیه ام، و او خلیفه و امام منتظر است از اهل بیت، و برین سخن از اهل کوفه بیعت بستند، و عبدالله مطیع عدوی را که والی کوفه بود از جهت ابن زبیر، بیرون کرد، و کشتگان حسین را بدست آورد، و عمرو سعد، و شمر (۵) بن ذی الجوشن را، و هر که در روز کربلا در لشکر عمرو سعد بود همه را بکشت، بعد از آن دعوی نبوت کرد، و عبید الله (۶) زیاد از شام با پنجاه هزار سوار بیامد، و با او مصاف داد، لشکر عبید الله (۶) زیاد همه منهزم و کشته شدند، و با اهل کوفه ظلم بسیار کرد، و ایشان نزد یک عبد الله زبیر حال بنوشتند، او بنزدیک برادر خود

(۱) اصل: حنفیه. (۲) طبری: خوله ابنه جعفر بن قیس. مسعودی: خوله بنت ایاس.

(۳) اصل: کلاب (۴) اصل: به عرض. (۵) اصل: شیر. (۶) اصل: عبد الله

از مصطفی علیه السلام روایت کرده اند: که این ده تن از صحابه بی شک و شبهه از اهل بهشتند: ابو بکر، و عمر، و عثمان و علی و طلحه، و زبیر، و سعد و قاص، و سعید (۱) بن زید، و عبد الرحمن عوف، و ابو عبیده جراح رضی الله عنه، و هر ده تن به نسبت از شجره مصطفی اند، چنانکه درین صورت ثبت افتاد، که هر یک بچند پدر بنسب مصطفی علیه السلام متصل می شوند، و در آخر این شجره، مناقب و ولادۀ و حلیت و مدت حیات و وفات و اولاد ایشان و فضیلت و روایت حدیث، کلمه چند در قلم آمد، تا ناظران را فایده باشد، و مولف را بدعای خیر، و پادشاه محال را بدعای خیر یاد کند، و الله اعلم بالصواب.



(۱) اصل: سعد، بروایت مؤثق: سعید. (۲) ابن حجر در اصل منشوش و لا یقرأ بود. از کتاب اصبا به تصحیح شد.

الاول ابو بكر الصديق رضي الله عنه

ابو بكر صدیق رضی الله عنه . نام او عبدالله بود ، و نام پدر او عثمان بود ، و کنیت او ابو قحافه بود ، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال ، و اول کس بود که اسلام آورد ، و از مصطفی صمد و چهل و دو حدیث روایت کند ، و یا رگار مصطفی بود و حق تعالی او را صاحب محمد میگوید بقوله : ثانی اثنین اذهما فی الغار (۱) و بقوله تعالی : اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا . (۲) و مناقب او بسیار است و احوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است ، و وفات او در بیست و هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود ، و عمر او شصت و سه سال بود ، و نامهای فرزندان او عبدالله (۴) و عبدالرحمن و محمد و عایشه و ام کلثوم ، و اسماء مادر عبدالله زبیر ، رضی الله عنهم ، والله اعلم .

الثانی عمر بن الخطاب رضي الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی (۵) بود ، و ولادت او پیش از فجار (۶) اعظم بود ، به چهار سال ، و آن حربی بود در عرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت ، و در آن حرب فجور بسیار رفت ، و عمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت ، اسلام آورده بود ، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد ، چهل تن شدند ، و اسلام آشکارا کرد ، و او پانصد و سی و هفت حدیث از مصطفی روایت کند . اسماء اولاد او (۷) : ابو عبدالله ، و عاصم ، و زید اکبر ، و زید اصغر ، و عبدالله و عبدالرحمن اکبر و اصغر ، و کنیت او ابو شحمه بود . (۸) و دختران او پنج بودند ، و شهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرين .

الثالث عثمان بن عفان رضي الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه ، مادر وی اروی بنت کریم (۹) بود ، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باند کسی . و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

(۱) قرآن ، التوبه ۴۰ . (۲) قرآن ، التوبه ۴۰ . (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابو بکر « رض » بقول طبری و معجل ۲۲ جمادی الاخری است . (۴) اصل : ابو عبدالله ولی در طبری و غیره : عبدالله . (۵) نسخه پنجاب : بکذا . به مبحث خلافت عمر « رض » رجوع شود . (۶) اصل : بحار . پ : بخاز . ولی صحیح آن فجار است ، مطابق بقول جمهر . (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود . (۸) مرجع ضمیر او عبدالرحمن اصغر است که بقول مسعودی ابو شحمه کنیت داشت . (۹) اصل : کوبر ، از طبری و غیره نوشته شد .

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و او را از برای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش از و هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جمله مصحف هارا بر یک مصحف که ابوبکر و عمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صد و چهل و شش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام. اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، و عمرو، خالد و ابان (۱) و ولید، و سعید و عبد الملک، و دختران او هشت بودند. و الله اعلم بالصواب.

الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هردو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث و ثلثین بود از عام الفیل، و او را فضایل بسیار است: پسر عم نبی بود و شوهر فاطمه زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجه هارون بود مر موسی را، نشر علوم اسلام از و بود. اسد الله و اسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصد و سی و هفت حدیث روایت کند و اسماء اولاد او حسن و حسین و محسن و پسر حنفیه (۲) که او را محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط و محمد اصغر و ابوبکر و عمر اکبر و اصغر، و یحیی و عثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

الخامسه طلحه بن عبید الله (۴) رضی الله عنه

طلحه ابن عبید الله بن عثمان، برادر زاده ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و کنیت او ابو محمد، و مادر او صفیه (۵) خواهر علاء حضر می (۶)، و روز احد مصطفی علیه السلام او را طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین او را طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحة هم گفتندی، و روز احد خود را سپهر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد. و او مرد لعل و سپید بود، میان به بالا

(۱) اصل و پ: آیاز. طبری و غیره: ابان. (۲) پ: محمد حنفیه. (۳) اصل: عوف. طبری و غیره: عون.

(۴) اصل: عبید الله. الاصابه: عبید الله. (۵) کذا، الاصابه (۳ - ۳۹۰) انصبه

بنت الحضرمی. (۶) اصل: حضر می.

فراخ سینه، کشته شده کتف، و سطر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد بر سینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شست و سه سال بود، و دختر او بعد از وفات او سه سال، او را از گور برآورد و بر کنار رودی بود، همچنان تازه، بصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق و یعقوب و یوسف و زکریا و یحیی و عیسی و عثمان و صالح، و دختران او چهار بودند، و الله اعلم بالصواب.

السادس زبیر العوام رضی الله عنه

زبیر عوام رضی الله عنه، مادر او عمه مصطفی بود علیه الصاوة و السلام صفیه بنت مطلب (۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی از موافقت مصطفی علیه السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر بر کشید او بود، و در روز بدر، چادر زرد بر سر بسته بود، و ملائکه هم بدان شکل آمدند، و او سی و هشت حدیث از پیغمبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر و مصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

السابع سعد بن ابی الوقاص رضی الله عنه

سعد بن ابی الوقاص، و کنیت او ابو عبد الله اسحاق (۲) بود، و نام پدر سعد مالک بود، و ابی وقاص کنیت پدر او بود، و مادر سعد عمیه (۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم از ان جماعت که ایمان آوردند و در ان وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه السلام بود، و اول کس که در راه خدای تیر انداخت او بود، و در روز احد مصطفی علیه السلام او را فرمود: که تیر انداز، مادر من و پدر من فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا و شکسته موی بود، و در آخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کناد را صل و نسخه پنجاب. (۲) اصا به و الکنی و الاسماء: ابو اسحق.

(۳) اصا به: امه حمزه.

و قادیسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی الله عنه، و بعد از شهادت عثمان بن به عتیق رفت، و دوازده سال بیدینه ساکن شد، و در هیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمس و خمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، و آخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد از عشره مبشره او بود، و از مصطفی هشتاد و یک حدیث روایت کند.

اسماء اولاد او: محمد و ابراهیم و اسحاق اکبر و اسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند او را. رضی الله عنهم.

الشاهن سعید بن زید رضی الله عنه

سعید بن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن عم عمر بود، رضی الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت نعجه (۱) خزاعیه بود، و او پیش از عمر رضی الله عنهما اسلام آورد، و او مرد سیاه چرده بود، دراز بالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده و سعید تا عهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه السلام، چهل و هشت حدیث روایت کند، و فوت او هم به عتیق بود، و بمدینه آوردند و دفن کردند، و عمر او هفتاد و هشت سال بود، و فوت او در سنه احدی و خمسین بود. و اسماء اولاد او عبدالرحمن اکبر و او شاعر بود، و عبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبر و اصغر و عفواکبر و ابراهیم اکبر و اصغر و زید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی الله عنه.

التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادر او شفاء، و بر روایتی عنقا (۲) بنت عوف بن زهره بود و او از جمله مالداران قریش بود، و او مردی بلند بالا، نیکو روی، تنگ پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته موی، و از کبار صحابه، بهر دو قبله نماز کرده بود، و دو هجرت کرده بود، و در هیچ غزوی غایب نبود از خدمت مصطفی علیه السلام. و در غزه احد هشت زخم بر تن او بود، و مصطفی علیه السلام در غزه و تبوک

(۱) الاصابه: بعجه. (۲) کذا، الاصابه: و اسم امه صفیه و يقال الصفا و يقال الشفاء. و هو زهره.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب چشم، که ترجمه اعیان است و اصحابه گویند: کان عبدالرحمن ابیض اعیان.

بدو اقتدا کرده بود، و او را فضایل بسیار بود، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع و عشرين. و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه. او را هژده پسر بود، و چهار زن، ثمن مال او که قسمت زنان بود، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد، تا پنجاه هزار درم در خیرات صرف کنند. اسماء اولاد او محمد، ابراهیم اسمعیل، یحیی، ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالله اکبر و اصغر، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر، جمیل (۱)، مصعب، معف، زید، سهیل، ابوالایض، بلال مستور (۲). دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین، والله اعلم بالصواب.

العاشر ابو عبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامر و نام مادر او ام غمیم بود بنت جابر. بروایتی اهمه (۳) بود، و نام پدر او عبدالله، و او را به جد باز خواندندی، و جراح اسم جد او بود، و او مردی نیکو روی بود، تنگ پوست بلند بالا و باریک اندام، رگها بر روی خاسته، دندان پیش شکسته. و سبب آن بود: که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارک مصطفی علیه السلام بکشید بدندان، دو دندان او بشکست. و بروایتی آنست: که هرگز هیچ شکسته دندان از او فصح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر دریا فته بود، چهل و یک سال بود، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است و او را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را، و ابوبکر او را بشام فرستاد، تا فتح کرد، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند. عمر او پنجاه و هشت سال بود. بطاعون عمواس بشام بر حمت حق پیوست. اسماء اولاد او ابویزید و عمیر رضی الله عنهما.

اللهم اشفعهم فینا، و فی بقاء دولت السلطان الزمان.

(۱) در اصل: عروه و حمیل. (۲) پ: سوره. (۳) کذا فی الاصل، پ: اهمه. الاصابه: امه امیده بنت غنم

بن جابر بن عبد العزی بن عامر بن عمیره (ج ۴ ص ۱۱).

الطبقة الثالثة

بنی امیه

اولهم معاویه

بن ابی سنیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فرودہ بود: ۱ ولیت ہذا الامۃ فاعدل فیہم. این حدیث اورا بران داشت، تا با امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ بیعت نکرد، اجتہاد کرد، تاویل حدیث بر عہدی (۱) بود، کہ بعد از علی رضی اللہ عنہ اطلاق شدی، اورا خطا افتاد، کنیت او ابو عبد اللہ بود، و در سال پنجم از ہجرت ایمان آورده بود، ولادت او پیش از مبعث مصطفی علیہ السلام بود بہ پنج سال، و حرب میان او و علی دراز شد، مدت صد و اندروز بداشت، نود مصاف شد، چون کار بہ حکمین رسید، عمرو عاص از جہت معاویہ و ابو موسی اشعری از جہت علی کرم اللہ وجہہ حکم شدند، و عمرو عاص با موسی اشعری غد ر کرد، و علی را از خلافت خلع کرد، بران قرار کہ معاویہ را ہم خلع کند عمرو معاویہ را نصب کرد، برخلاف آنچه قرار بود. علی رضی اللہ عنہ برخاست از جمع و جملہ لشکر او، و معاویہ ہم برخاست و جنگ قائم شد. معاویہ بشام رفت و علی کرم اللہ وجہہ بعراق باز آمد، و بجنگ خوارج و اہل نہر وان مشغول شد. چون علی کرم اللہ وجہہ بعراق بر حمت حق پیوست، جہان بر معاویہ صاف شد. در سنہ اربعین من الہجرہ، و پیش از ان بہ بست سال در عہد عمرو و عثمان رضی اللہ عنہما امارت شام داشت، و بعد از ان بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن علی رضی اللہ عنہ با او صلح کرد، و امارت بدو سپرد، کوفہ بہ مغیرہ بن شعبہ داد، و بصرہ و عراق و خراسان بہ عبید اللہ عامرداد، و اوجبال غور را فتح کرد، و باز آمد و بہ مرو در گذشت پس خراسان را بہ عبید اللہ (۲) زیاد داد، و او ببلاد ماوراء النہر و طخارستان غزو کرد، و در ایام معاویہ بلاد روم و روس بکشادند و لشکر اسلام ہفت سال آنجا بود و از بلاد ایران بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد. و بہ جہت یزید بیعت بستند

(۱) اصل: بر عہد می بود. (۲) اصل: عبد اللہ، طبری وغیرہ: عبید اللہ.

وفات معاویه به دمشق بود، در سال سنه ستین، و او مرد بلند بالا بود. و شگرف اندام گوشت او سپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین او باز گشتی. و سه پسر داشت: یزید، و عبد الرحمن و عبد الله. و مدت عمر او هفتاد و هشت سال بود، و بیک روایت هشتاد و پنج سال بود. والله اعلم بافعاله واحواله خیرهما و شرهما. رضی الله عنه.

الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت او در سنه ست و عشرين بود، و مصطفی علیه السلام چون درو نگر یستی به خشم نگر یستی. چون ولایت بوی رسید، از حسین علی رضی الله عنه بیعت خواست، حسین در بیعت او نیا مد، حسین از مدینه بکوفه نقل کرد، مردمان کوفه او را غدر کردند، و مسلم عقیل را عید الله زیاد بکشت، و حسین را رضی الله عنه درد شت کر بلا شهید کردند، و بدین سبب یزید ملعون شد، و یزید سلام (۱) بن زیاد را امیر خراسان کرد، بغزو ماوراءالنهر رفت، و در عهد یزید تخت گاه حسین خانیان (۲) فتح کرده بود، یک روایت آنست که شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد و سرش شکست و مغزش بیرون آمد و بسد و زخ رفت. ولادت او به ماطرون (۳) بود، وفات او به حوران (۴) در چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستین، و عمر او سی و هشت سال بود، و ملک او سه سال و هشت ماه بود با چنین سهل مدتی و ملکی، لعنت ابد بر خود بگذاشت، و بدو زخ رفت، والله اعلم.

الثالث معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد از فوت پدر با او بیعت کردند، و چهار ماه در امارت بماند و گفته اند چهل روز، بعد ازان بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت: ایها الناس! انما انا لحم و دم و لا صبر لی علی نار جهنم فولوا امرکم من شتم. معنی چنین باشد: که گوشت و خونم، مرا بر آتش دوزخ شکیبائی نیست.

(۱) طبری: مسلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین خانیان. پ: تحقیگاه چنین خانیان، شاید (چین خانیان) باشد. (۳) الما طرون: بیکسرا اطام من شروط هذا لاسم ان یلزم الو او و تعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم البلدان). (۴) اصل: حوارین. پ: بخارین. الکامل: حوران که جائز نیست در شام (ج ۶-۶۲) یا قوت: کور من اعمال دمشق.

هر کرا خرا هید ، امیر خود کنید ، که پسر و جدمن بر خاندان علی غلام کردند ، و ولایت فرزند ان علی کرم الله وجهه را بود ، و بظلم حسین را بکشتند ، و خدای نکند که من آن کنم ، که ایشان کردند ، و خود را از ولایت خلع کرد ، و از منبر فرود آمد ، و بخانه خود رفت ، و در بست ، و در طاعون و فوات کرد . مدت عمر او بیست سال بود ، ولادت او در سنه اربع و اربعین بود و فوت او در ربیع الآخر سنه اربع و ستین بود علیه الرحمه .

چون او وفات کرد ، فتنه در بلاد شام ظاهر گشت ، و شش تن خلافت طلب کردند : مروان حکم ، و ضحاک قیس فهری بود در شام ، و عبدالله زبیر در مکه ، و مختار کذاب به جهت محمد حنفیه (۱) در کوفه ، و نافع ازرق (۲) بود خارجی در نجد ، و عامر خارجی (۳) در عراق ، عفی الله عنهم .

الرابع مروان بن الحکم

و او از صحابه بود ، و نسبت او مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدالمطلب بن عبد مناف . و اول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود ، و او مردی دراز بالا ، باریک اندام . ولادت او در سنه اثنین بود ، و او را به شهر اردن اهل شام در سنه اربع و ستین بیعت کردند ، و بعضی با ضحاک قیس فهری بیعت کردند ، و میان هر دو فریق مصاف شد ، موضعی که آنرا مرج (۴) راهط گویند ، ضحاک کشته شد ، تمام در بیعت مروان آمدند ، و او زن یزید معاویه را بخواست . روزی میان او ، و میان پسر یزید خالد نام که پسر زن او بود ، حکایتی شد ، مروان خالد را دشنام مادر داد ، و او بدین سبب بر مروان کینه گرفت ، و او را زهر داد کار نکرد ، شبی فرصت طلبید ، بالشت بر روی وی نهاد ، چندان نگاه داشت که روان بمرد ، در سنه خمس (۵) و ستین ، و مدت ولایت او نه ماه بود ، و مدت عمر او شصت و سه سال بود ، و او را فرزندان بسیار بودند : عبدالمملک و بشرو محمد و عبدالعزیز و الله اعلم .

(۱) اصل : حنفیه (۲) اصل : ازرق . الکامل : نافع بن الا ازرق (۳) کذا ، در الکامل : نجده

بن عامر بن عبد الله . (۴) اصل : مرج . الکامل : مرج (۵) اصل : خمسين .

الخامس عبد الملك مروان

کنیت او ابوالولید بود، وخصمان او، اورا ابوالد باب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او در سنه ست و عشرين بود، و او مردی عاقل و دانا و شجاع بود، اما بخیل بود، او را بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و او را بر معامله دیوان مدینه عامل کرده بودند، و مروان او را بر معاشرت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس از آن در سنه خمس و ستین او را ولی (۳) عهد کرد در شام، و بسبب خروج عبدالله زبیر، در عهد عبدالملک فتنه در میان خلق افتاد، و عبدالملک لشکر از شام بعراق آورد، و مصعب زبیر را بکشت در سنه سبعین، و حجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیر را بکشت، و کعبه را خراب کرد و ولایت عراق و خراسان حجاج را داد، و مهلب بن ابی صفره (۴) را خراسان داد، و پسر خود مسلم عبدالملک را بروم فرستاد، تا قلاع و حصون بسیار فتح کرد، و در پای قسطنطنیه بنشست، و در حدود مغرب فتوح بسیار کرد و در عهد او فتوح بسیار شد، و مدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد از قتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان و هشام و مسلمه و ابوبکر بودند.

السادس ولید بن عبد الملك

ولید بن عبد الملك، کنیت او ابوالعباس بود، و او مردی بود فحش گهی و پلید چشم، خبیث فعل، و در عهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت و فرغانه فتح کرد، و با ترک طرخان ترکستان (۵) مصاف کرد، و طرخان را بکشت و به خوارزم باز رفت، و از غنایم آن فتوح، صد هزار برده کودک از غلام و کنیزک، بدست اهل اسلام افتاد، و حجاج در آخر ایام ولید بمرد بعثت میل (۶) و ییخوا بی. چون حجاج سعد بن مسیب را که از کبار

(۱) کذا: ولی الکامل و سیوطی: رشح الحجر (۲) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: والی. (۴) اصل: مهذب بن ابی صعوه، از الکامل و غیره اصلاح شد. (۵) کذا فی الاصل. ولی در الکامل نیزک طرخان آمده، که از مرزبانان بادغیس و سواحل آمویه بود. (۶) پ: سل، میل بمعنی جو و ظلم است، مال: ای جار و ظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد از چهل روز بمرد و این حجاج صد و بیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای حربها ، و ولید مسجد جامع دمشق بنا کرد ، و در عهد او از بلاد روم و اندلس و دیگر قلاع ، و از هندوستان تا بلاد ملتان و منصوریه فتح شد ، و مدت امارت او نه سال و هفت ماه بود ، و فوت او در جمادی الاخری سنه ست و تسعین بود و الله اعلم بحقایق الامور .

السابع سلیمان بن عبد الملك

سلیمان بن عبد الملك ، کنیت او ابویوب بود ، مرد نیکو روی و فصیح و سپید پوست و خوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، رد مظالم کرد و عمر عبد العزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت خراسان داد ، و در عهد او بلاد گرگان را فتح کرد و مسلمة برادر او قسطنطنیه فتح کرد ، و سلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، از و آثار خیر بسیار مساند و ولادت او سنه اربع و خمسين بود ، ولایت او دو سال و هشت ماه بود و وفات او روز جمعه دهم ماه صفر سنه تسع و تسعین بود ، و مدت عمر او چهل و پنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثامن عمر بن عبد العزيز

عمر بن عبد العزيز بن مروان بن الحكم ، مادر او ام عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر بن الخطاب ، و کنیت او ابو حفص (۳) بود ، و او را برادر بود اصح (۴) نام ، و او کتب اوایل خوانده بود و علم حوادث نیکو دانستی . روزی اسپی بر پیشانی عمر زخمی بزد بشکست ، چون برادر او اصح (۴) او را بدید گفت : الله اکبر هذا اشج بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (۵) . و در کتاب دانیال پیغامبر نام او اشج (۶) بود ، و عمر مردی خوب سیرت و عاقل عادل ، و منصف و باخیر بود ، و احوال

(۱) اصل : بن مهلب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علم بنت عمر . از الکامل و سبطی و غیره اصلاح شد
(۳) اصل : ابو حفص (۴) کذا : ولی چند سطر بعد اصح آمد و در (پ) اصح و سبع است (۵) عربیه در نیست
(۶) در اصل لایق را و در پ شیخ است ، الکامل و مجمل و سبطی و ابن خلدون : اشج . در ابجد القاریخ گوید :
اخرج الترمذی فی تاریخہ کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل بوجهه شجرة یملاء الارض عدلا و صدق ذلک
بعمر بن عبد العزيز .

برجاده سنت مصطفی علیه السلام، و سیرت خلفاء را شد یمن داشت، و لعنت از اهل بیت مصطفی برگرفت و کارها برجاده عدل کرد، و یزید مهلب را بازداشت و خراسان بعد از الله نعیم (۱) داد و در هیچ عهد مال خراسان و عراق زیادت از آن نبود که در عهد او، و بعضی از علماء برانند: که مهدی آخر الزمان او بود، و هر مال و ضیاع و املاک که ولات بنی امیه از خلق بظلم ستمده بود باز داد، و در عهد او خاقان ترکستان چین، سیصد هزار سوار و پیاده بیاورد جراح عبد الله حکمی بایست و پنج هزار سوار پیش او باز رفت از خراسان، و میان بخارا و سمرقند، یکماه در میان ایشان جنگ قائم شد، و به آخر نصرت اسلام شد.

ولادت عمر سنه اثنی و ستین بود و از و آثار خیر بسیار ماند، و فوت او به دیر سمعان (۲) بود، و مدت عمر او سی و نه سال بود، و وفات او روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی و مائتة بود، و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه بود. رضی الله عنه و عن اعوانه و انصاره. و السلام علی من اتبع الهدی.

التاسع یزید بن عبد الملك

ابو خالد کنیت او بود، او را عاشق بنی امیه گفتندی، پیوسته به لهو و طرب مشغول بودی، ولادت او در سنه تسع و ستین بود، و در ایام او یزید مهلب ببصره خروج کرد، یزید عبد الملك برادر خود مسلمة عبد الملك را بفرستاد تا او را در سنه اثنی و مائتة بکشت، و ولایت خراسان سعد (۳) بن عبد العزیز را داد، بعد از وی سعید بن الحرث (۴) را داد، و بعد از وی ابن هبیره (۵) را داد. مدت ولایت او چهار سال و یکماه بود و عمر وی سی و شش سال بود و فوت او بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس و مائتة بود، و سبب آن بود: که او معشوقه

(۱) کذا، ولی الکامل (ج ۵-۲۴) و ابن خلدون (ج ۳-۷۵) گوید: که الجراح بن عبد الله حکمی را از خراسان معزول و عوض وی عبد الرحمن بن نعیم القشیری را گذاشت. (۲) اصل: بدین سمعان، مجمل و الکامل: دیر. انجد التاريخ گوید: دیر سمعان بکسر السین من اعمال حص. .

(۳) کذا. الکامل: سعید بن عبد العزیز، مشهور به: سعید خذینه (۴) کذا، الکامل: سعید بن عمرو الحرشی (۵) اصل: بحیره. پ: بخیره. الکامل و سعودی و ابن خلدون: عمر بن هبیره الفزاری.

داشت حبابه (۱) نام، و یزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس از خدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، و بجانب حبابه انداخت، حبابه ازان یکدانه بخورد، در حال بمرد، و چند آنکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانه مرده بماند، تا شب درآمد، پس خادمان درآمدند، و آن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پایه جنازه برگردن نهاد، چون او را دفن کردند، بیست روز بزیست و در گذشت.

العاشر هشام (۲) بن عبد الملک

هشام بن عبد الملک، کنیت او ابو ولید بود، او بخلاف بنشست در ماه رمضان سنه تسع وستین (۳) و در ایام او زید بن علی بن الحسین خروج کرد، و چهارده هزار مرد از شیعه با او بیعت کردند، و باز خلاف کردند، و ازان جمله چهارده کس پیش او بماندند، و هشام عبد الملک، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب و دفع زید بن علی فرستاده بود، ناگاه او را دریا فتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بر دماغ زید آمد و شهید شد، او را دفن کردند، پس ازان او را از خاک بر کشیدند و بیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر (۴) تا زید را بسوختند رضی الله عنه.

پسر (۵) زید بن علی، که یحیی نام او بود ازانجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، و هشام ولایت خراسان را به جنید بن عبد الرحمن العطفانی داد (۶)، و در سنه اثنی عشر و مائه، خاقان ملک ترکستان بیرون آمد و با جنید مصاف کرد، میان سمرقند و فرغانه. و در سال دوم هم مصاف کردند، هر دو کثرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که در عد دنیا ید خلق بسیار از ایشان بدوزخ رفت، و بسیار اسیر شدند، و بر وایتی فتح مسلمانه برادر هشام را بود، و بملک خزر مدینه باب الابواب بنا کرد (۷)، و آن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه پ: حشانه. الکامل و مسعودی: حبابه بگزیده: حفانه. (۲) اصل: هشام (۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ هـ (۴) اصل: پ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو و الی عراق بود نه خود عمر، کلمه ا بن زیادت شد. (۵) اصل: پس زید، اگر به ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسر باشد.

(۶) کذا. الکامل و فتوح البلدان: الجنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن الحرث المری. (۷) این جمله در اصل: پ: مغشوش بود از تصریح یاقوت و الکامل و غیر هم اصلاح شد، یاقوت گوید: باب الابواب و هو الدرب و بنده شروان علی بحر طبرستان و هو بحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه و نیم بود، و بقولی یازده ماد، و فوت او بزمین شام در موضعی بود، که نام او رصافه (۱) است، و آن دارالملک او بود، و مدت عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرين و مائه بود.

الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبدالملک

اورا خلیفه ابن العاشق خواندندی، کنیت او ابوالعباس بود، مردی بی اعتقاد و پلید باطن و هوا دوست بود، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که: وخاب کل جبار عنید (۴)، مصحف از دست بیند اخت و بر روی اماج نهاد، و بران تیر می انداخت و میگفت: اینک منم جبار عنید! لعنه الله بدین اعتقاد، پس ولایت خراسان به نصر سیار داد، نصر سیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان و بلخ گریخته بود، در طالقان حدود کشت و بیاویخت (۵) تا ابو مسلم مروزی او را از دار فرود آورد. چون از ولایت ولید یزید یکسال و دو ماه بگذشت، و خلق را خبث اعتقاد او معلوم شد، او را معزول کردند، و نام او خلیفه بنو مروان شد، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست و عشرين و مائه کشته شد. الحمد لله علی ذلک.

الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابو خالد بود، ولادة او سنه ست و ثمانین بود، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه مواجب حشم ناقص کرد (۶)، اما مردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود، روشن دل و عاقل بود، رد مظالم کرد، مادرش شاه بری (۷) بنت فیروز

(۱) اصل: رصافه، پ: احایه. الکامل و مسعودی: رصافه در ارض قنسرین. (۲) اصل: ولید بن عبد الملک. پ: مانند متن. (۳) اصل: سبعین و سنه ثمانین. (۴) قرآن، ابراهیم ۱۵ (ه) مزار این امام دو جوزجان (سرپل) شمال افغانستان موجود است، برای شرح و تفسیر آن به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (۵) این جمله در اصل چنین است: او را ناقص تمام شد، بسبب آنکه مواجب حشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد: از ما ناقص بعضی انجید ارزاقهم فقالوا یزید ناقص... (۶) کنایه. مجمل و گزیده: شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد این شهریار، مسعودی: امه ساریه بنت فیروز. الکامل: امه شاه فرزد بنت فیروز بن یزدجرد...

بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدما بود بدین وجه که :
یا... (۱) الکنوز و یا ساجدا بالاسحار کانت ولا یتک رحمتی و وفاتک فتنه
فنبشوک فصلبوک . معنی چنان باشد: ای پراگنده کفنده گنجها! و ای سجده کننده
در اسحار! ولایت تو رحمت بود، و وفات تو فتنه بود، ترا از گور برکشند
و بیاویزند، و مدتی عمر او چهل سال بود. وفات او بیستم ذی الحجه سنه سیست
و عشرین و مائه بود، ولایت او پنجاه و دو روز بود. چون مروان محمد مروان حکم
که او را مروان حمار گفتندی، بامارت بنشست او را از خاک بیرون کشید
و بیاویخت، علیه الرحمة والغفران، والسلام علی من اتبع الهدی.

الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود، روزی که برادرش درگذشت او را بیعت کردند، بعد
ازو برادر او، و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک، بمروان محمد بن
مروان الحکم بیعت کردند، و مروان والی بلاد جزیره بود، و دعوت خلافت میکرد
لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد، مروان با سلیمان بن هشام بن عبد الملک، که
فرستاده ابراهیم بود، مصاف کرد، و مروان او را بکشت. ابراهیم ولید پیامد
و خود را از ولایت خلع کرد، در بیعت مروان درآمد، و مدت ایالت او هفت
روز بود، و بروایتی هفتاد روز، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند
تا بر مروان قرار گرفت، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است
غرق شد، در صفر اثنی و ثلاثین و مائه.

(۱) این جمله عربی در اصل و پ سحخت پریشانست و چنین نوشته شده: یا مـجـوز (پ: منبر)
الکنوز و یا ساجدا بالاسحار کانت ولا یتک رحمتی (پ: رحمة) و وفاتک فتنه فنبشوک فصلبوک
(پ: فصلبوک) چون این عبارت بی معنی بود، مطابق بترجمه فارسی اصلاح شد: اما بجای مسجوز؟
نقاط گذاشتم، شاید صحیح آن منشر یا منشر باشد بمعنی پراگنده. ولی نبش شگافتن قبر است.
(۲) اصل: غوطه ۱۰ الکامل: غوطه. یا قوت گوید: ناحیه ایست که دمشق در آنست، و محیط آن دژده
میل است. (۳) کذا فی الاصل: پ: از آب؟ در مراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به
اضافت سرآب باشد. گزیده (ص ۲۸۶) جای غرق را فرات گفته است.



الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحكم

کنیت او ابو عبد الله (۱) بود، و مادر او کردیه (۲) بود، و ولادت او در سنه خمس و ستین، و بروایتی سنه سبعین، و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع و عشرين و مائه، و او را حمار الجزیره گفتندی، بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید، بدلیل قوله تعالى فی قصة عزیر: بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك (۳) وملكك بنی امیه نزدیک صد سال بود، که او را امارت رسید.

حمارش از بهر آن گفتند، و در کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملک بنی امیه وقتی باشد، که بامارت کسی بنشیند، که مادر او جاریه (۴) باشد. و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه. در ایام او منازعت افتاد، میان نصرسیار و میان سرهنگان او بخراسان، و درین وقت ابو مسلم مروزی خروج کرد، و ضحاک قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (۵) بر مروان، و میان ایشان قتل افتاد در نواحی کوفه، و در سنه ثمان و عشرين و مائة ضحاک را بکشت، و ولایت مروان پنج سال و دو ماه بود، و او را در بوسیر دیهی از دیهائ مصر بکشتند (۶) و دولت بنی امیه و بنی مروان نقل کرد، و سلطانی بنی العباس قوت گرفت. حق تعالی سایه چتر پادشاه زمان را با عواطف امن و امان ممدود دارد. والله اعلم بالصواب.

(۱) الکامل: وکان یکنی ابی عبد الملك (۲) اصل: کرده از الکامل (۵: ۲۰۴) اصلاح شد. (۳) قرآن، البقره، ۲۵۹. (۴) اصل: جاریه (۵) اصل: شهر روز. الکامل و طبری و گزیده: شهر زور. یا قوت گوید: و هی کوره و اسم فی الجبال بین اربل و همدان احد ثها زور بن السجاک و اهل هذه النواحي کلهم اکراد... (۶) اصل: او را درین توصیف دیهی از دیهائ مصر بکشتند. پ: او را در موصوف دیهی السخ... از الکامل تصحیح شد که گوید: و کسان قتلہ ببوسیر من اعمال مصر...

الطبقه الرابعه

خلفاء بنی العباس

خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان

عباس

اصحاب تواریخ و نقل آثاری چنین روایت کرده اند، که مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه بسه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، و او را چهار پسر بود: عبدالله و عبید الله و فضل و قثم. و مدتی عمر عباس هشتاد و سه سال بود، و در خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کرد، و عبید الله به مدینه، و قثم به سمرقند، و عبید الله (۲) عباس رضی الله عنه پا زده ساله بود، که مصطفی علیه السلام از دنیا نقل کرد و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و عمر او هفتاد و سه سال بود، و بطایف وفات کرد در فتنه عبدالله بن الزبیر. و او را هشت پسر بود، یکی از ایشان علی بن عبد الله عباس رضی الله عنهم بود و پدر خلفاء، و چون این علی از مادر بزرگ امیر المومنین علی کرم الله وجهه کام او را بمالید، و او را علی نام کرد، و پدرش را بگفت که: هذا ابا الخلفاء. و چون بزرگ شد، عبادت بسیار کردی، بوستانی داشت پانصد درخت، در آنجا هر روز زیر هر درخت نماز دو رکعت بگذاشتی و این علی عبد الله را ولید عبد الملك مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کرت به جهت آنکه زن هشتم (۴) ولید را در حکم خود آورد، یک کرت دیگر از وی نقل کرده بودند: ان هذا الامر سيكون في ولدي. زود باشد، که خلافت بفرزندان من رسد، او را هفده (۵) تازیانه زد، و بنو امیه فرزندان عباس (۶)

(۱) در اصل کلمه خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الکامل گریه بان رسول الله اعلام العباس ان الخلافة تولى ولده (۵ - ۱۹۴) کنافى الطبرى. (۲) اصل: عبید الله. ولی خلفاء از اولاد عبد الله بن عباس اند. (۳) اصل: رد و بفرمود. پ: مانند متن (۴) پ: هشتم. و این هشتم از مصدر هشتن بمنى فروما شده و گذشته و رها کرده. (برهان قاطع). (۵) پ: هفت (۶) در اصل و پ کلمه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند، که از بنی الحارث (۱) زن نخواستند، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند، که از بنی امیه خلافت بمردی (۲) رسد، که پدرش عباس باشد، و مادرش حارثیه. و این علی بن عبد الله رضی الله عنه، چون چهارده ساله شد او را پسری آمد نامش محمد کرد، و او پدر خلفاء بود، و این محمد در زمان خلافت عمر عبد العزيز رضی الله عنهما، اجازت خواست، و رایطه (۳) بنت عبید الله الحارث را در نکاح آورد، حق تعالی او را پسری بخشید از ان زن، ابوالعباس سفاح و دختران (۴) و فرزندان دیگر داشت: ابراهیم و ابوجعفر و علی و حسن.

روایت کنند: که پسر محمد حنفیه (۵) که ابوهاشم نام او بود، و در علم قدر و جلالت تمام داشت، چون او را وفات نزدیک آمد، وصیت کرد محمد علی عبد الله را که چون از هجرت صد سال تمام شد، داعیان خود را به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام، دعوت آغاز کرد، چهار کس او را اجابت کردند از اهل کوفه منذر همدانی و ابوریاح نبال و ابوعمر و بزاز و مصقله طحان، و دیگر داعیان را باطراف خراسان فرستاد، و در سنه اربع و مائه ولادت ابوالعباس سفاح بود از حارثیه، پدر او را در خرقة پیچیده، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت: امام شما این خواهد بود، و این حال در ولایت عبد الملک بود.

چون سال سنه خمس و عشرين و مائه رسید، نقباء خراسانی از اهل دعوت بکوفه آمدند، و ابومسلم مروزی رحمه الله علیه کودک بود و حدیث دعوت فهم کرده بود و خدمت یوسف بن ابوسفیان باهلی (۶) میکرد، و نقباء علامات دولت در ناصیه او میدیدند. چون از کوفه بمکه آمدند، بخد مت محمد عبد الله عباس، و مال خراسان بگذااردند و خیر ابومسلم باو باز گفتند فرمود: که اگر آزاد است او را بدست آرید و اگر بنده است بخیرید. چون بفرمان او را بخد مت امام آوردند، او را خدمت میفرمود، چون امام محمد بر حمت حق پیوست، پسر بزرگترش ابراهیم قائم مقام

(۱) پ: الحارث. (۲) در متن اصل: یکی. در حاشیه اصل و پ: بمردی.

(۳) اصل: رایطه، از مسعودی اصلاح شد (ج ۲ ص ۲۰۹). (۴) اصل: و دختران. (۵) اصل: حنفیه.

(۶) اصل: باهلی.

پد رشد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، و او فرصت نگاهد داشت، و شهر مرو را خندق کرد، و حشم بسیار جمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد و نماز گذارد و خروج کرد در رمضان سنه تسع و عشرين و مائه، و متابعان بنی امیه را از خراسان نفی کرد، و دعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، و نصر (۱) سیار از پیش او به نسا پور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد و مملکت عجم برا بومسلم مروزی قرار گرفت و مال و زر بسیار بخد مت ابراهیم امام فرستاد، و ابراهیم امام با برادران ابوالعباس و ابو جعفر و فرزندان و خدم حج گذارد، چون خبر خروج ابومسلم و دعوت ابراهیم امام، بمروان رسید به امیر دمشق فرمان داد، تاروی برایشان نهاده، و آنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، در قید بر حمت حق پیوست، و ابو جعفر با دو عم خود و دیگر پسر عمان، بکوفه آمدند و مخفی گشتند، ابو مسلم بنو احی عراق بود با لشکر خود، و او را امیر آل محمد لقب شده بود، و زید علوی را که سالها آویخته بودند از دار فرو گرفت و بفرمود: تا جمله خلائق تعزیت او بداشتند و جامه سیاه کردند و با خلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، و در سر آن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان و شعرا ایشان در لبس، سیاه خواهد بود. ابو مسلم چون درین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، و میخواست تا از علویه امامی باشد، جلال وزیر را که محمد گفتندی، به نزدیک سه تن از اولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفر صادق و عبدالله حسن علی، و عمر علی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش از آنکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستاده ابو مسلم بودند در کوفه آمده بودند و غوغا کرده به جهت امام، و ابو مسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابو حمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریقی آن موضع را طلب کرد، و بخد مت ایشان آمد. چون بخد مت ایشان رسید پرسید: که پسر ابن حارثیه (۲) کد امست؟ برا بوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، و مبارکباد خلافت گفت، و دیگران را اعلام داد

(۱) اصل: نصیر. الکامل و غیره: نصر. (۲) اصل: حارثه. پ: حارثیه.

جمله جمع شدند، و لبس سیاه و استعداد تمام که ابو مسلم فرستاده بود بخد مت آوردند و ابوالعباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنین (۱) ثلثین و مائه بیرون آمد، و نماز شام بگذارد بجماعت، و دیگر روز آدینه در مسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

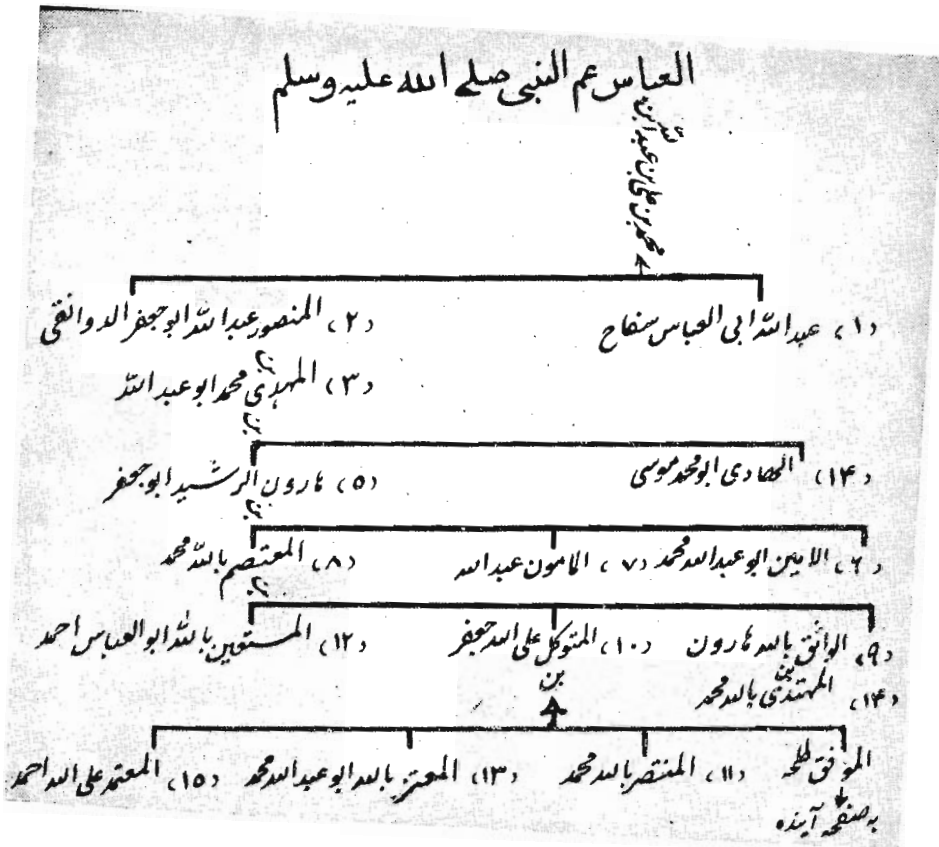
ذکر صاحب الدعوة ابو مسلم المروزی

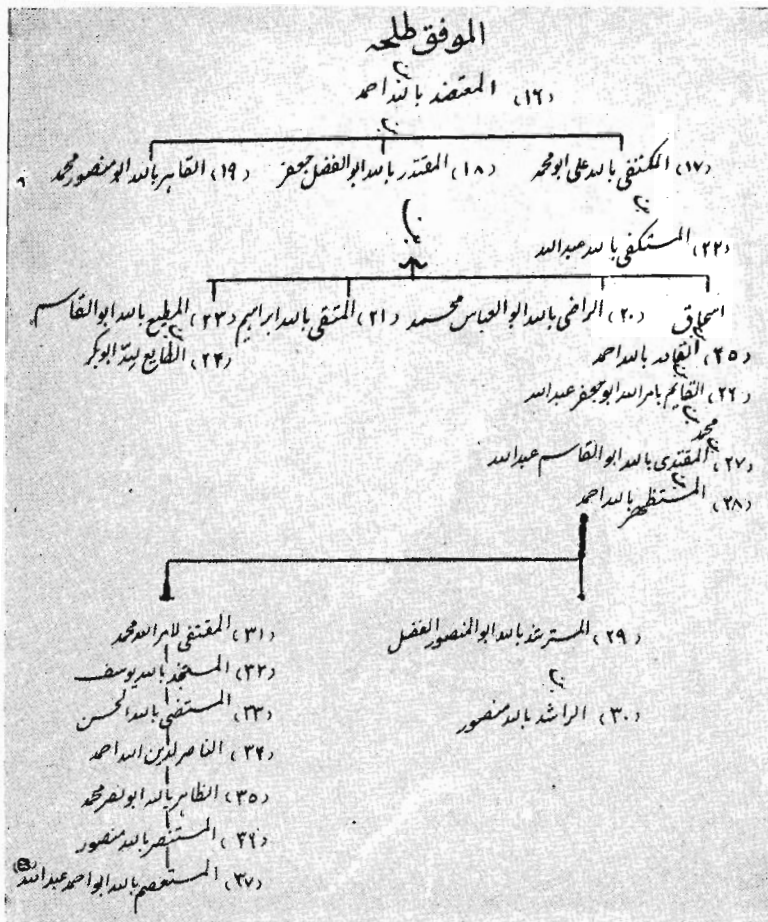
صاحب تاریخ مقدسی گوید: که در اسم و نسب او اختلاف است، بعضی گفته اند: از عرب بود، ولادت او باصفهان بود، و پرورش او در میان فرزندان ادريس بن عیسی العجلی بود، و در مکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، و لغت و اشعار یاد گرفت، و بیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل از عجم بود، اما فاضل و حافظ و پرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر، دراز پشت کوتاه ساق. هرگز کس او را خندان ندیدی و مزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی نمودی، و از هیچ نکبت ترش روی نداشتی، سخت دل عظیم بود و بر کس رحم نیاوردی، تازیانه شمشیر او بود، جمله انصاف را که بر دولت بنی امیه دل نهاده بودند و نشوونما در ولایت بنی مروان یافت، از خراسان و یمن و ربیعہ از زهاد و عباد و قضات و ملوک و دهاقین و مجوس و نصاری و یهود و غیر آن جماعت را همه بکشت، روایت آنست که بی آنچه (۲) در جنگها و حصارها بکشت سیصد و شست هزار مرد را در مقام سیاست بکشت، جهان را از خوارج بنی امیه خالی کرد، و دولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله و نصره.

او را سه زن بود، مرد غیور بود بر حرم خود، سالی یک کثرت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود و بی طمع، هرگز از هیچ کس طمع نکرد و نخو است و نسد. او را یک هزار طبایخ بود، هر روز سه هزار نان در مطبخ او پختندی و صدوسی گوسفند بیرون گاوان و مرغان خرچ شدی. یک هزار و دو یست سر بارکش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله فرمود هر که در قافله به جهت طعام آتش کند، من از خون او بینارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

(۱) در اصل خوانده نمی شود، از اکامل نوشته شد. (۲) در اینجا برخلاف سایر موارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنج) نوشته شده، ولی در دیگر موارد آنچه آمده که متأخر تراست.

و شراب جمله اهل قافله است از من باشد، در رفتن و آمدن جمله اعراب بادیه
از خوف او از حوالی راه نقل کرد ندی، و بموضع دیگر رفتندی. چون بمکه رسیدی
بر کنار حرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه میرفت، تا نماز پیشین و واجبات
و فرایض و آداب و شروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. و ولادت او در سنه اثنتین
و مائه بود، و در سنه سبع و ثلاثین و مائه بر دست ابوجعفر المنصور که دوم خلیفه
بود شهادت یافت، و مدت عمر اوسی و پنج سال بود علیه الرحمة والغفران.
و لقب او شهنشاه شد، و نوبت او بر سر چهار سوی مرو شاه جهان خراسان
میزدند، تا سال سنه سبع و عشره و ستمائه، که خروج چنگیز خان ملعون بود. اسپ
نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند. حق تعالی او را و جمیع خلفاء
بنی العباس را و سلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد.





ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبد الله بود ، بن محمد بن علی عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس و مائه ، و قیل در سنه ثلاث و مائه . و مادر او رایظه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود ، و بیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین و ثلاثین و مائه (۳) بود ، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

(۱) این شجره در اصل سخت مغشوش است و بسبب نم رسیدگی سیاه گردیده و خراشته نمیشود ، از تکامل و مجمل و طبری و تاریخ خلفای سیوطی و ابجد التواریخ محقق قندهاری و غیره کتب تاریخی نوشته شد .
(۲) اصل : اجمین بود (۲) اصل : عبد الله الحارثیه . پ : رایظه بنت عبد الله الحارثیه الکامل و مسعودی و غیره :
او رایظه بنت عبید الله بن عبد الممدان الحارثی (۳) در اصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود ، از الکامل نوشته شد .

بن علی بن عبد الله بن عباس. بعد از و برادر او ابو جعفر منصور، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند، پس ابو العباس خطبه کرد و نماز بگذارد و بعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلال (۱) رفت، تمام لشکر در بیعت او آمدند و عبد الله بن علی بن عبد الله عباس، عم خود را به قتل مروان نامزد کرد، مروان به هزیمت از پیش عبد الله برفت تا کشته شد، و عبد الله علی دمشق را فتح کرد و باره او را خراب کرد، و قبور بنی امیه را تمام باز کرد، و جمله را بیرون آورد و بسوخت، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر، و در گور یزید مهر هاء پشت اوجد جدا بود، و هر کرا در یافت از اقرباء و اتباع ایشان راهمه بکشت، و سرایشان به نزد یک ابو العباس فرستاد، و سر مروان را هم. و ابو العباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند. ولایت ابو العباس چهار سال و ده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و مائه بود. اللهم اغفر له والله اعلم بالصواب.

ابو جعفرالد و النقی

اسم او عبد الله بن محمد بود، و هر دو برادر همنام بودند، و او از ابو العباس مهتر بود و ولی عهد برادر خود بود، و مادر او را سلامه (۲) نام بود، و بر وایتی سلامه (۳) زیاده الحمیری بود، و او را عبد الملك طویل گفتندی، و ولادت او بشام بود به موضعی که آنرا شراه (۴) خوانند در سنه خمس و تسعین (۵)، و در وقت بیعت خلافت چهل و دو ساله بود، در آن وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابو مسلم را با ابو جعفر در خراسان فرستاد، ابو مسلم ابا جعفر را تخویف کرد و بود، آن کینه در دل او بود. در آخر عهد ابو العباس ابو مسلم با ابو جعفر به حج رفت. چون حج بگذاردند، بوقت مراجعت در اثناء راه خبر فوت ابو العباس رسید، ابو مسلم عطف کرد بجانب جزیره ابو جعفر او را بطریق یقی باز آورد. و برو بهانها کرد و ابو مسلم را بکشت و خلافت او را مسلم گشت و عمش با او خروج کرد و دعوی خلافت کرد، اهل شام در بیعت او آمدند.

(۱) اصل: ابو مسلم جلال. پ: کذا. از الکامل و مسعودی و مجمل درست شد. و ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر و کاتب سفاح. (۲) پ: اسلامه. مجمل و مسعودی: سلامه البربریه (۳) پ: ثلاثه زید. (۴) اصل و پ: بهراه. الکامل: ولد بالحمیمه من ارض الشراه. یا قوت: الشراه صقع بالشام بین دمشق و مدینه. (۵) در اصل کلمه تسعین مغشوش است.

و سبب آن بود: که ابوالعباس شمشیرد ر میان نهاده بود، که هر که آن شمشیر بردارد، و مروان را بکشد، خلافت بعد از من او را باشد، و عبدالله بن علی، غمش آن شمشیر برگرفته بود. درین وقت ابو مسلم اباجعفر را نصرت کرد، و عبدالله را بگرفت و به نزدیک ابوجعفر فرستاد، تا در حبس بمرد. بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت، و آن را مدینه الاسلام (۱) نام نهاد، ولایت او بیست و دو سال بود کم سه روز، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسین و مائه، پیش از ترویه سه روز، به حج (۲) دفعش کردند. و مدت عمر ابوجعفر منصور شست و سه سال بود.

المهدی محمد بن ابی جعفر المنصور

کنیت او ابو عبدالله بود، ولادت او در سنه احدی و عشرين و مائه، و او بزرگتر فرزندان منصور بود، و مادر او ام موسی بنت منصور الحمیری بود، منصور پیش از ترویه بیک روز فوت شد، مهدی را روز ترویه در سنه ثمان و خمسین و مائه سی و هشت ساله بود که بیعت کردند، و او را اوصاف حمیده بسیار بود، رد مظالم کرد، و هر پنج نماز بجماعت حاضر شدی، و جمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود، همه را در خیرات صرف کرد، و مسجد حرام را وسیع گردانید، و در عرصه عمارت آن بقعه مبارک در افزود، و در سالیکه به حج رفت، هشتاد هزار درم نقره نثقه کرد، و ماورای آنچه از یمن و مصر خرج کرد، و بیمارستانها به جهت بیماران و معلولان بنا نهاد، و پسرش هادی بن مهدی با صد هزار سوار مواجب خوار، و رای حشری و اتباع و اهل سوق ببلاد روم فرستاد، و از کفار روم چهل و پنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد و چندان غنایم بدست آورد، که اسپه بدرمی، و زرهی بدرمی، و بیست شمشیر بدرمی شد، و از غنایم و جزیه هر سال هفتاد هزار دینار زر بر اهل روم مقرر شد، و حکیم مقنع در عهد او خروج کرد، و مذهب تناسخ ظاهر گردانید و او مرد یک چشم بود از ولایت مرو. مهدی چشم خراسان را نامزد قلعه او کرد، بحدود کش او را محصر گردانید ندو بکشند، و سر او به نزدیک مهدی فرستادند. و فوت مهدی در ری بود، روز پنجشنبه بیست و دوم ماه محرم، سنه تسع (۳) و ستین و مائه.

(۱) اصل: اسلام (۲) اصل: حجیم پ: محجرم. یا قوت: حجون، جبل باعلی مکه و عنده مدافن.

(۳) الکامل: کذا. مسعودی: سبع و ستین و مائه.

و مدت ولایت اوده سال و یک ماه و نوزده روز بود ، و گفته اند که یازده سال بود . والله اعلم .

الهادی ابو محمد موسی بن الهمدی

مادر او و مادر هارون یکی (۱) بود ، ولادت و بکوفه بود ، بیعت او در سنه تسع و ستین و مائه بود ، و در حال فوت پدر ، او به جرجان بود ، و بیعت او برادرش هارون بستد در بغداد ، و چون از جرجان به بغداد آمد ، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند ، و پسر خود را ولی عهد گرداند ، هارون چون ولایت عهد (۲) بعد از هادی از پدر داشت ، تن در خلع نداد ، و هادی پر خرد و بزرگ منش و بلند همت بود و در یک شب عیسی بن داب (۳) را سی هزار دینار نیشا پوری عطا داد ، ولادت هادی در سنه خمس و عشرين و مائه بود ، و مدت عمر او چهل و پنج سال بود (۴) و فوت او در عراق بود ، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه ، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه ، و بر وایتی سه ماه بود .
والله الباقي والدايم وهو على كل شيء قدير .

الرشید ابو جعفر هرون بن الهمدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود ، و اهل تواریخ گویند : که هرگز شبی مثل آن شب نبود ، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شد و یک خلیفه را ولادت بود . و آنچنان بود که فوت هادی و بیعت هارون و ولادت مامون در آن شب اتفاق افتاده بود . و ولادت هارون در سنه ثمان و اربعین و مائه بود (۵) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالد برمکی داد ، و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث داد ، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد ، و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاء مما لک بهابی یوسف القاضي داد ، و قضای ری و مغرب به محمد حسن شیبانی داد ، و بر امکه در عهد او بغایت اعلی درجات مناصب بر رسیدند و بر افتادند ، و سبب

(۱) اصل : مکی وظاهراً غلط است ، زیرا مادر هادی و هارون : خیزران بنت عطاء ام ولد حر شیه بود (مسعودی) . (۲) اصل : ولایت عبدالله که سهو کتابان خوانده بود (۳) اصل : راب . پ : رات . الکامل و مسعودی : داب . (۴) الکامل (۶-۷) : وکان عمره ستاً و عشرين سنة و قیل ثلاثاً و عشرين سنة . (۵) الکامل : مولد هرون خمس و اربعین و مائه یا تسع و اربعین و مائه . ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ هـ است و در وقت جلوس ۲۲ ساله بود (الکامل ۶-۷) باید ولادتش همان ۱۴۸ هـ باشد .

آن بود: که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام، او را دوست داشتی، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی. چون بی هردو شکبائی نداشت به جهت حضور هردو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم در یک مجلس حلال باشد بران قرار که بفراش جمع نشوند. و چون عقد نکاح شد، ایشان را جمع می آورد، دلها ایشان بایکدیگر میل کرد. و در فراش بر سبیل خفیه جمع شدند و حمل ظاهر شد، و فرزندی بیک حمل تولد شد، هرون را معلوم شد، جعفر را بکشت. و فضل برادر او را با پدرش در زندان محسوب کرد. تا در حبس بمردند و خاندان ایشان بکلی بر انداخت. و خواهر رادر صندوق کرد، و در چاهی انداخت، و هرون پشیمان شد. و سنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی و یکسال غزا. و مدت خلافت او بیست و سه سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابو عبد الله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود. هارون او را ولی عهد خود کرد. بعد از و ما مون را، و امین را بطوس بیعت کردند و ولادت او در ماه شوال در سنه احدی و سبعین و مائه بود. پدر او را ولی عهد کرد و بعد از و ما مون را. و بعد از و ما مون را. امین فاضل و عالم و کریم بود، اما چون او جوان و نازنین بود، به لهو و طرب مشغول شد، و هر ماه یک بار دادی و فضل ربیع را وزارت داد، و ما مون (۳) بیعت و ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستد، امین چون بشنید که ما مون لقب و اسم امین از خطبه و دراهم و دینار بیرون بر د، امین علی بن عیسی بن هارون (۴) را بحرب ما مون فرستاد، و ما مون طاهر بن الحسن و هرثمه (۵) را بالشکری گران به بغداد فرستاد، و امین را محصر کردند، مدت یکسال. و درین وقت علویان بهر طرف خروج کردند، و کار امین درهم شد، و

(۱) اصل: عباسه (۲) در نسخه اصل گاهی بالف و گاهی بدون الف است. (۳) کلمات و ما مون در اصل نیست، و چنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی رضا بیعت ستمده باشد، ولی به تصریح مسعودی و مجمل، ما مون در مرو برای وی بیعت ستمده که مهترین دودمان علی رض بود. بنابراین بر حسب ضرورت و قول مورخان اسم ما مون در عبارت زیادت شد (۴) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد. (۵) اصل: هریمه. الکامل و مجمل و ابن خلدون: هرثمه بن اعین.

وبه عاقبتش شهید کردند ، در ماه محرم من شان و تسعین و مائه . و مدت عمر او بیست و هفت سال ، و خلافت چهار سال بود .

(پس از امین در بغداد با ، (۱) ابراهیم المبارک بیعت کردند ، و سبب بیعت او آن بود ، که آل عباس را در بغداد معلوم شد : که مامون علی موسی الرضا را از مدینه بخراسان برد ، و خلق را بولایت عهد او بعد از امین ، مامون بیعت داد ، عباسیان بترسیدند ، که خلافت از خاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند . در تشویش امین و مامون ، ولایت و خلافت ابراهیم یک سال و یازده ماه بود . والله الباقی و الهادی .

المأمون عبد الله بن الهارون (۲)

مبارک عهد و ولایت بود (۳) ، مردی بود لعل و سپید ، فراخ چشم کشیده روی تنک موی ، بر رخسار خال سیاه داشت ، مادر او جاریه بود بادغیسیه (۴) مراجل نام ، نیکو سیرت و رعیت پرور و عدل گستر و منصف و عادل بود ، در محکمه قضا خود دانشستی و خطبه کردی و نماز جمعه خود گذاردی ، و برادر خود مومن را از بیعت خلع کرد ، و دیگر برادر معتصم را ولی عهد کرد ، و علم قدیم را ظاهر کرد ، فلسفه (۵) و حکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد ، و بکرات غز و روم کرد و حصون و قلاع در آن دیار فتح کرد ، و رجاء بن ابی الضحاک (۶) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق ببولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون ، و آن بسعی فضل وزیر بود و فضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود ، عباسیان ازین بیعت بر داشتند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند ، مامون پشیمان شد ، علی رضا را زهر داد

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است ، به تقریب اضافه شد . این ابراهیم پسر مهدی و برادرهارون ملقب به المبارک بود (الکامل ۶- ۱۴۰) . (۲) جای این عنوان در اصل سپید است . (۳) کنذا فی الاصل (۴) اصل : جاریه بود او عیسیه نام ، مطابق بقول جده هور اصلاح شد . (۵) اصل : فلسفی (۶) اصل : واجابت الضحاک . الکامل : ما فند متن . (۷) اصل : علی و موسی .

و بفرمود ، تا فضل را در گرمابه (۱) بکشتند ، و حسن سهل را وزارت داد ، و طاهر را سپاه سالاری داد ، ذوالیمینین لقب فرمود ، بدانچه علی عیسی همامان (۲) را بدو دست شمشیر زد و بکشت . و در بغداد او را بیعت خلافت کردند ، و بعد از آن مدت خلافت او بعد از شهادت امین بیست سال بود ، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود ، و فوت او ببلاد روم بود ، و به طرسوس (۳) نقل کرد . و آنجا دفن کردند ، در سنه ثمان عشر و مائتین (۴) .

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است ، اما روایت نسبی (۴) نام او ابراهیم بود ولادت او در شعبان سنه احدی و ثمانین و مائه بود (۵) ، او در میان بنی احوال خود میبود ، چون بزرگ شد ، قرآن بیاموخت و خط و ادب تعلیم کرد ، و مردی علم دوست بود ، و عادل و ضابط و بسیار عطاء بود ، و از خلفای بنی العباس ، بیش از و شجاعتر هیچکس نبود ، و در عهد (۶) برادرش امین با او بود در بغداد ، چون امین شهادت یافت ، از بغداد بخراسان آمد بنزدیک مامون . مامون را چند از خدمت کرد که مامون او را ولی عهد خود گردانید و بابک خرمی (۷) که در عهد مامون خروج کرده بود ، و اکثر بلاد آذربایجان ، دین او را گرفته بودند ، او را بگرفت و ببغداد فرستاد ، او را بیا و یختند در شهر سنه ثلاث و عشرين و مائتین بود ، در مدت بیست سال بابک خرمی (۷) ، دو بیست و پنج هزار مسلمانرا کشته بود ، و معتصم بغزو روم رفت ، و عموریه (۸) را فتح کرد ، و شهر «سمرقند» را بر هفت فرسنگی بغداد بنا کرد ، و مدت خلافت او هشت سال و هفت ماه و هشت روز بود ، و او هشتم خلیفه بود ، و هشتم فرزند عباس ، و مدت عمر او چهل و هشت سال بود . او را هشت پسر ماند و هشت دختر ، و از وی هشت هزار دینار ماند و هشت هزار درهم ماند .

(۱) اصل : در گرمابه بکشتند ، به قول الکامل در ست شد : و ثب قوم با المعصل بن سهل فقتلوه فبی الحمام (۶-۱۴۳) . (۲) اصل : مامان ، جمهور : همامان .

(۳) اصل : طرسوس ، الکامل و غیره : طرسوس ، که شهری بود آبادان در شام (حدردالکامل) .

(۴) اصل : وینین . (۵) الکامل : و کمان مولده سنه تسع و سبعین و مائه و قیل ثمانین و مائه .

چون معتصم در ۲۲۷ هـ وفات یافته و مدت عمرش ۴۸ سال است ، باید مولد وی ۱۷۹-۱۸۰ هـ باشد . (۶) اصل : در عهد او برادرش . چون او زیاده است حذف شد .

(۷) اصل : بابک جر بسی . پ : بابک خزفی . الکامل : بابک الخرمی . مسعودی : وکان

اسم بابک الحسین (۸) اصل : عمرویه . الکامل : عمرویه . یا قوت : بلد فی بلاد الروم .

و از برای این اورا خلیفه مثنی گفتندی. وفوت او روز پنجشنبه بود، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرين و مائتین بود. والحمد علی کل حال و علی جمیع الاحوال.

الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) و او رحمه الله، درشت اخلاق بود و بد خو و میل به مذهب معتزله داشت، و علماء امت را بر مذهب خود تحریض کرد، و احمد حنبل را بتازیانه زد، تا قرآن را مخلوق گوید نگفت، و در عهد او عبد الله (۲) طاهر امیر خراسان بود، پسرش طاهر عبد الله را امارت خراسان داد، و در قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت میکند: که سلامه (۴) ترجمان را الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر را ورا خبر آورد، که در خواب دیده بود: که سد سکندر خراب شده، سلامه را مال بسیار داد، و پنجاه هزار (۵) مرد با او بفرستاد، تا از سرمن رای (۶) بخراسان آمدند، و از انجا بیک قول بطرف خزر رفتند و بیک قول بطرف گرج (۷) و مدت دو سال و هفت ماه در آن سفر بماندند و باز آمدند، و صفت سد و طول و عرض و دراز گاه و کلید و خلقی که بر آن موکلند از عهد ذوالقرنین، همه بیاوردند چنانچه در قصص مسطور است. و در عهد الواثق بالله آتش از جانب مشرق ظاهر شد، و آنرا بانگی بود، و از فزع آن خلق بسیار هلاک شدند، و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بود و عمر اوسی و هشت سال بود (۸)، وفوت او در ذی الحجه سنه اثنتین و ثلثین و مائتین به سرمن رای.

(۱) اصل: دومیه، الکامل: امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ۶-۲۱۶) (۲) اصل: عهد ابو عبد الله. چون بقول جمهور عبد الله ابن طاهر امیر خراسان بود نه ابو عبد الله، بنا بر آن بجای ابو، او درست است. (۳) اصل: فانی. پ: ابن هشیم ثانی (ر: ۴) (۴) کذا، ولی معجم البلدان یا قوت (۵-۵۱) این داستان را بنام سلام الترجمان مفصل می آورد که از سرمن رای به ارمنیه و از انجا بالان و خزر رفت تا که با رض خراب و بد بوی رسید الخ. (۵) کذا فی الاصل، ولی یا قوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید: فضم الی حسین رجلا، درین صورت کلمه هزار بار بد سهو باشد این قصه عیناً بهمانار تیکه یا قوت نقل کرده در احسن التماسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تألیف ۳۷۵ هـ طبع لیدن ۱۹۰۶ م (ص ۳۶۲) به نقل از کتاب ابن خرداد به به تفصیل آورده شده و معلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداد به بوده است.

(۶) اصل: تا از سد سکندر بخراسان آمدند، ولی مطابق به بیان یا قوت همان سرمن رای درست است. (۷) گرج شهری بود در رگرجستان (یا قوت) (۸) الکامل: و کان عمره اثنتین و ثلثین سنه و قیل ستاً و ثلثین سنه.

المتوکل علی الله جعفر (۱) بن المعتصم

مادر او ام ولد بود نام شجاع طخاریه (۲)، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد، او را به خلافت بیعت کردند. او بیست و شش ساله بود، و متوکل مردی کریم و گزیده اخلاق بود و در مذهب سنت و جماعت صلب. پسر عباس (۳) موسی را که سرجه میان آن عصر بود، و قرآن را مخلوق میگفت بکشت، و به جمله بلاد اسلام فرمان داد: که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید. و احمد حنبل را از حبس خلاص داد. ناگاه در سنه سبع و اربعین و مائتین در لاهو و طرب بود، ترکان در آمدند، و او را شهید کردند، و مدت عمر او چهل سال بود، و مدة خلافت او چهارده سال بود و ده روز. بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیر المومنین المستنصر بالله و الله اعلم.

المنتصر بالله (۴)

ابو جعفر محمد بن المتوکل، مادر او رومیه بود نام او حبشیه (۵). همان وقت که پدرش را شهید کردند او را بیعت کردند، و معتز (۶) و مویذ را که برادران او بودند و پدر ایشان را متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد، و بعضی او را متهم بد آن کردند: که در قتل پدر شریک بود، و شش ماه در خلافت بماند، و وفات کرد همچنانکه شیرویه (۷) پسر کسری پدر را کشت، پس او شش ماه مملکت برآند و بمرد و بروایتی منتصر را زهر دادند. وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (۸) سنه ثمان و اربعین و مائتین بود، و مدت عمر او بیست (۹) سال بود و السلام علی من اتبع الهدی.

المستعین بالله

ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم. بیعت او بعد منتصر بدو روز بود، روز شنبه، او مرد خوب سیرت بود و در وقت بیعت بیست و هشت ساله بود. چون او را بیعت کردند، معتز را حبس کرد، و طایب در عبد الله و الی خراسان درین سال

(۱) اصل: ابو جعفر. بقول ابن اثیر و مسعودی: غیر هم نام وی جعفر بود و کنیت او ابو الفضل.

(۲) مسعودی و مجمل: شجاع خوارزمیه پ. ضحازیه.

(۳) اصل: عباس. چند کلمه بعد (سرجهیان) در اصل آمده، که شاید جهیمان باشد، فرقه معروف منسوب به جهیم بن صفوان.

(۴) اصل پ: المستنصر بالله. جمهور: مانند متن (د) اصل: جثه. مسعودی و سیوطی: حبشیه (۶) اصل: مبین.

(۷) اصل: شرویه (۸) الکامل: يوم الاحد لخمس ملون من ربیع الآخر. (۹) الکامل: ۲۵ یا ۲۴ سال.

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد، و در عهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معتز (۲) را از حبس بیرون آوردند و مستعین را خلع کردند، و مدت خلافت اوسه سال و نه ماه بود. ولادت او در سده عشرين و مائتین بود، و او را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه بر حمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. و الله اعلم الغیب والشهاده.

المعتز بالله

ابو عبد الله محمد بن متوکل، و بروایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنین و ثلاثین و مائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او در ششم ماه محرم سنه اثنین و خمسین و مائتین بود، و پیش از او خلیفه جوانتر از او بخلافت نشسته بود. چون از خلافت اوسه سال بگذشت، اتراک با او تمرد آغاز کردند، و مراسلات بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعد از خلع بیستم روز شهادت یافت، مدت خلافت او چهار سال و شش ماه بود، و بروایتی سه سال و شش ماه و بیست روز بود.

المعتدی بالله

ابو عبد الله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اتراک او را از بغداد به سرمن رأی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد و گفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبد العزیز بزهد و ورع و از بنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هر چه در دست اتراک است از اموال مسلمانان، و آنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستانند و به خصمان تسلیم کند، اتراک بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحت بسیار شد او را بگرفتند و خلع کردند و از آن جراحت بر حمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر و مائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: اسلوط. مسعودی و سیوطی: فیتحه.

مجلد و انکامل: قبیحه.

رحمة الله عليه. و در عهد او معتز هم فوت شد، و درین ایام برقی در بصره خروج کرد، و بصره را ضبط کرد، و امرا و مسلمانان بدست غلامان زنجی (۱) باز داد و فتنه او مدت هفت سال بداشت، و او خود را باهل بیت نسبت دروغ میکرد.

المعتز بالله

ابو العباس احمد بن المتوکل، مادر او ام ولد بود، نام او فقیان (۲)، و او را روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست و خمسين و ما تین (۳) بیعت کردند، و تمام فرزندان هر که خلیفه بود پیش از او (۴) در بیعت درآمدند، و او را برای دری بود موفق لقب (۵) ابو احمد بن المتوکل در غایت رجولیت و شهامت بود، و او را بر سر لشکر امیر کرد، و بر دست او کارهای بزرگ رفت، و در ایام معتمد امور عظیم افتاد، چنانچه کار برقی در بصره تصرف تمام گرفت، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (۶) بکرد، و روی بصره نهاد در سنه خمس و ستین و ما تین (۷) او را محصر کرد و بگرفت و بکشت، و سر او ببغداد آورد. و در عهد معتمد، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد. احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد و شرکب حمار (۸) مرو و سرخس بگرفت، و حوادث بسیار افتاد، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراءالنهر نبشتند. و مدت خلافت او

(۱) اصل: ربی. الکامل: برقی صاحب الزنج، که زنوح سباخ را دور خود گرد آورد (ج ۷-۸۱).

(۲) اصل: فقیان. پ: فقیان مسعودی و سیوطی. فقیان. الکامل و طبری: فقیان.

(۳) مسعودی: سنه ۲۵۵ (۴) در حاشیه اصل: تمام فرزندان هر که پیش از او خلیفه بود در بیعت درآمدند (۵) اصل: موفق لقب احمد بن المتوکل. وای نام موفق طلحه بود، و کنیت وی به تصریح مسعودی و الکامل: ابواحمد بود. (۶) اصل: کار عمر وایش. پ: کار عمر و بست در اینجا ذکر عمر وایش موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست. زیرا الکامل و غیره صاحب الزنج را خبیث و شهر او را هم مدینه الخبیث گفته اند و نیز عمر وایش به بصره محصر نشده و سر او را ببغداد نبرده اند.

(۷) الکامل (ج ۷-۱۶۳) صاحب الرنج خبیث روز چهارشنبه ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ خروج کرد، و روز شنبه ۲ صفر ۲۷۰ هـ قتل گردید و ۱۴ سال فتنه اش دوام کرد (۸) اصل: پ: مرکب جمال، الکامل: مرکب الحمار و سرازش بنو شرکب: ابراهیم، یعمر، منصور. اما خجستانی. از مشاهیر فرات است زیرا خجستان از جبال فرات و اعمال بلاد غیس بود و تاکنون هم به این نام معروفست.

بیست و سه سال بود ، و فوت او به فجأ (۱) بود رحمه الله ، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب ، سنه تسع و سبعین مائتین بود .

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق . نام او احمد و محمد بود ، و بر وایتی طلحه بن المتوکل (۲) و روز خلافت سی و هفت سال بود ، و ولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث و اربعین و مائتین . و او مردی عالم و نیکو سیرت و ضابط بود ، و هر خللی که بعد از موفق در کار خلافت آمده بود بقرار باز آورد ، و در عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند ، معتضد خود بشام رفت ، و خوارج را قهر کرد ، و رافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد ، و نصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراءالنهر . و عمرو لیث را ایالت خراسان داد ، و بعد از مدتی اسماعیل سامانی عمرو لیث را اسیر کرد ، و بخدمت معتضد فرستاد ، و ایالت خراسان بتمام ، حواله او فرمود ، و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود ، و بر وایتی ده ساله و نه ماه . و فوت او بیست و دوم ماه ربیع الاول (۴) سنه تسع و ثمانین و مائتین بود .

المکتفی بالله

ابو محمد علی بن المعتضد . مادر او ترک بود جیجک (۵) نام ، ولادت او در بغداد بود غرة ماه ربیع الاول سنه رابع و ستین و مائتین . او را پیش از فوت پدرش بسه روز بیعت کردند . چون معتضد بر حمت حق پیوست ، و کد گشت . و او مردی کریم بود و عاقل و خوب اخلاق بود ، و در ایام او زکریه (۶) خارجی بسواد کوفه خروج کرد ، و مکتفی رضی الله عنه لشکر فرستاد ، بعد از وقایع بسیار

(۱) اصل: فوت او به فجأ بود . مجمل و الکامل : بصورت فجاء بافراط خمر در بغداد بود .
(۲) کذا شاید چنین باشد : (نام پدر او ابی احمد موفق بود و بر وایتی طلحه بن المتوکل) زیرا که مکتفی موفق ابی احمد بود (الکامل - ۷ - ۱۸۲) . (۳) اصل : رافع هرثمه . پ : هر دهم الکامل (۷ - ۱۷۳) : رافع هرثمه (۴) الکامل : ربیع الآخر (۵) اصل : خنجک . پ : خنجک طبری و الکامل و سیوطی : جیجک (۶) اصل و پ : زکریه ، الکامل (۷ - ۲۱۸) ذکر ویه .

او را به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی. و هم در عهد او صاحب الشامه (۱) قرمطی به شام خروج کرد. و خود را از اولاد علی گفت. امیر المومنین مکتفی، قاسم بن عبد الله الوزیر را بنرستاد. تا او را بگرفت و بسوخت. و در عهد او اسماعیل بن احمد سامانی بر حمت حق پیوست. ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل (را) داد. و مدت خلافت او شش سال و نه ماه بود (۲). و فوت او در ذوالقعدة سنه خمس و تسعين و مائتین بود.

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن المعتضد. مادر او ام ولد بود شعب (۳) نام، و او در وقت بیعت خلافت سیزده ساله و یکماه بود و بیست (و) پنج روزه. ولادت او در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مائتین بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود. و درین مدت دو بار از خلافت افتاد و باز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او بر حمت حق پیوست. نصر احمد را که پسر او بود و عهد ولواء فرستاد، نصر (۴) قرمطی در عهد او خروج کرده بود، او را بکشتند. و ابوالهیجا را اسیر (۵) کردند، که او (۶) قصد مکه کرده بود (۷)، و حجر اسود را برکنده و ببرده و جامه کعبه برداشته. و شهادة المقتدر بالله روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرين (۸) و ثلث ماهه بود، و الله اعلم.

القاهر بالله

ابو المنصور محمد بن المعتضد. مادر او ام ولد بود نام او قنول (۹). و ولادت او در جمادی الاولی سنه سبع و ثمانین و مائتین بود. و همان روز که برادر او متعبد شد

(۱) اصل: صاحب دکه. پ: کله. صاحب الشامه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل. شش سال ۶ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شیعپ. مجمل: شعب. مسعودی: سنب. (۴) پ: بنو نصر (۵) پ: امیر (۶) اصل: او ندارد پ: بازنده مقل (۷) الکامل (۸) ۶۳ و ۸۰. ابوالسرا یا نصر بن حمدان برادر ابوالهیجا عبد الله بن حمدان است که این هر دو برادر بنو حمدان در خلافت معتقد شهرت زیادی داشتند، دست شان در وقایع بزرگ دخیل بود. و در نتیجه ابوالهیجا مقتول و نصر مفرور گردید. اما بردن حجر اسود و برداشتن کعبه به سال ۳۱۷ هـ از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل ص ۸-۷۷) بقایان رویت مقل این کتاب با آنچه ابن اثیر نوشته مخالف است. (۸) اصل: عشر (۹) کذا: پ: فضل. مجمل: خلوت. طبری: ظلم و سیوطی: ننگه.

و شهادة یافت ، اورا بیعت کردند ، و راوی چنین میگوید : که القاهر بالله با حرمه‌ها پدر و برادر استخفاف کرد ، و چوب بر سر مادر مقتدر مینهاد تا همه مالش بستند (۱) و اورا هلاک کرد ، و پس برادر خود المکتفی را چهارمیخ کرد و میل کشید . اول بروایتی آنست : که اترک قومی بودند ، که ایشانرا ساجه (۲) خواندندی ، بر امور خلافت استیلا یافته بودند ، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که اورا سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد با جماعت ترکان ، قاهر را بگرفتند و میل کشیدند . روز چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنین و عشرين و ثلث مائه . و بعد از آن در جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین بر حمت پیوست ، و مدت خلافت او یکسال و شش ماه و هفت روز بود . و السلام .

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن المقتدر . مادر او ام ولد بود ظلوم نام ، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند ، ولادت او در ماه رجب سنه سبع و تسعين (۳) و مائتین بود ، و او بسی فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت و عادل و خصال حمیده داشت ، نصر احمد سامانی را عهد و لواء فرستاد بر ممالک عجم و در عهد او و شمگیر (۴) طبرستانی با ماکان کاکي (۵) خشم شد ، و دیلم را با خراسانیان (۶) در آن حدود مصاف افتاد ، و ماکان کشته شد (۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود پیغمبر آمد ، ابن مقله وزیر با ترکان ضم شده بود ، بجکم

(۱) اصل: الظاهر بالله هرماج حرمهای پدر را و برادر را استخفاف کرد چون بر سر مادر مقتدر می نهادند تا همه الخ عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل: ساجه پ: رجه. بقرار الکامل و ابن خلدون (۳-۴) ساجه فرقه از عساکر خلافت که برای امتیاز از عساکر باین نام مسمی بودند. (۳) اصل: تسع و سیمین ولی بقول ابن اثیر و سیوطی ۵۲۹۷ درست است. (۴) اصل: شمگیر (۵) کذا: الکامل: کالی (۶) این کلمات در اصل سیاه شده و در (پ) هم مغشوش است و باتسکلیف چنین هم میتوان خواند: دیلم را با خر با بنی سامان در آن... (۷) طوریکه می آید قتل ماکان در عصر المعتقی است (۸) اصل و پ: بجکم حاجب... گردیزی: بجکم. الکامل و غیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود و نزد ماکان این کالی دیلمی رتبه و زارت داشت (ج ۸-۱۳۳) در باره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب.

چون بدار الخلافت آمد (۱) بعضی از ترکان متعدی (۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند، و ابن مقله را بزندقه نسبت کرد، و دست راست او را از بازو قطع کرد، و هیچ وزیر در دنیا خوب خط تر از ابن مقله نبود، و ازین عهد باز کار خلافت ضعف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال و ده (۳) ماه و ده روز بود، وفات او به واسطه بود. والله اعلم و احکم.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادر او رومیه بود حلوت (۴) نام. بیعت او روز چهارشنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرين و ثلث مائه بود، چون او را بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، و او را میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او از وی راضی شد و گفت: برادر تست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم و خود را خلع کردم، و خلافت بقو تسلیم کردم، پس هزار دینار سرخ از دفاین خود المتقی بالله را داد، و در عهد متقی ما کان را، کردان (۵) در صحرا بکشتند و ترکان و لشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، و او را بر لشکر امیر کردند، و متقی بر ترکان نا اعتماد شد. و نصر احمد سامانی در ولایت او در شعبان سنه تسع و عشرين (۶) و ثلث مائه بر حمت حق پیوست، و از دار الخلافة نوح احمد را لواء و عهد عجم فرستادند، و متقی فرصت طلبید و بموصل رفت و تورون بواسطه بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون بآخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکر گاه تورون رسید، تورون پیش او پیاده شد. چون متقی به سرا پرده او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، و این حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث و ثلثین و ثلث مائه بود، و روایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. و مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع و خمسين و ثلث مائه بود والله اعلم.

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) در متن اصل بر کلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد. در: پ: متعدی. (۳) اصل: دو ماه، الکامل: ده ماه. (۴) اصل: حلوت. پ: خلوت. مجمل و سیوطی: خلوب. (۵) الکامل: کرا دیس (۶) الکامل و غیره: رجب ۳۳۱ هـ. (۷) ر: ۵

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن المکفی، مادر او کنیزک بود، ولادت او در سنه اثنی (۱) و تسعین و مائتین بود، و بیعت او در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلث مائه، و بروایت اسلامی (۲) در صفر سنه اربع بود، و بعد از بیعت، امیر نوح پسر احمد را لواء و عهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند و عراق در ضبط آوردند، در میان او و احمد بویه مخالفت افتاد، و خلیفه را پسر بویه بگرفت و میل کشید، روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع و ثلاثین (۳) و ثلث مائه، و مطیع را بیعت کرد و در آن وقت قحط افتاد، و خلق بسیار هلاک شدند، چون پسر بویه از بغداد برفت، کار بر خلق آسانتر گشت، و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود و الاسلام علی اهل لا اسلام.

المطیع بالله

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر، ولادت او در سنه احدى و ثلث مائه بود ابو الحسن بویه با او بیعت کرد، و اول دولت را قاعده نیکونهاد، و هر چه در عهد مستکفی از جاده معدلت، بواسطه تشویش ادراک مختل شده بود، بقرار اصل معدلت باز آورد، و او را رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالک عجم، و چون بیست و نه سال از ولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهر شد خود را از خلافت خلع کرد، و به پسر خود الطایع لله، در سنه ثلاث و ستین و ثلث مائه خلافت داد، و بعد از آن بدو ماه بر حمت حق پیوست. والله اعلم.

الطایع لله

ابوبکر (۴) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او در سنه عشر (۵) و ثلث مائه بود، و بیعت او پدر او کرد، هم در آن روز که خود را از خلافت خلع کرد، و او عهد و لواء فرستاد، عبدالملک بن نوح سامانی را، در ایام دولت او و میان غلبه کرد و شهرهای شام و طرسوس و انطاکیه بستند و تا به حمص (۶) از حد شام بیا آمدند، و مغربیان خروج کردند و مصر را بگرفتند و برابر مصر شهری بنا کردند

(۱) الکامل : ست و تسعین . (۲) ر : ۵ (۳) اصل : عشرين، ولی ۳۳۴ درست است .

(۴) الکامل : ابو الفضل عبد الکريم (۵) الکامل : ۳۱۷ هـ (۶) اصل : حمص .

منصوره نام کردند، و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان فتور گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلایافته بودند و خوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، و فنا خسرو (۱) و بن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برادرش ابونصر حسن بجای او نشست، و او با طایع نیک نژد بود و زن خود را بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خود را خلع کرد، و قادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشانند و مدت خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود بعد از مطیع، در بغداد (۲) در رمضان سنه ثلاث و تسعین و ثلاث مائه بر حمت حق پیوست.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر، و او مردی عالم و ادیب و فاضل بود بغایت زهد و تقوی و عبادت، در عهد امیر سبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلاثین (و ثلاث مائه) بود، و او پسر او را که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد و لواء فرستاد و ممالک عجم بداد، و در تمامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسر خود را در روزگار خود، ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر بر حمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهد کرد، القايم بامر الله لقب داد، و مدت عمر او نود و سه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یک سال. و بر وایتی چهل و سه سال و سه ماه و یازده روز. وفات او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرين و اربع مائه بود. الحمد لله القايم الدائم.

القایم بامر الله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادر او کنیزک بود، نام او بدرالدجی (۴) ولادت او در ذی القعدة سنه احدى و تسعین و ثلاث مائه بود، و او صاحب واقعه (۵) بدست نصاری اسیر شد. سلطان الپ ارسلان او را مخلص کرد

(۱) اصل و پ: فنا خسرو و عقد اندوله انوشجاع (جلوس ۳۳۸ - وفات ۳۷۲ هـ).
(۲) الکامل: شوال. (۳) الکامل: ۸۶ سال. چون تولد القادر ۳۳۶ و وفات او ۴۲۲ هـ است عمروی ۸۶ صحیح است. (۴) اصل: بدرالدجی. الکامل: قطار الندی و قیل علم... (۵) اصل: واقعی.

بیست و دو سال مدتی خلافت او چهل و چهار سال بود و هشت ماه و دو روز، وفات او پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه سبع و ستین و اربع مائه بود، بعد از او پسر او را بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

المقتدی بامر الله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (۱)، بن القایم بامر الله، مادر او کنیزک بود (۲) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمان و اربع مائه و بحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (۳) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامر الله بجوار رحمت حق پیوست. چون جدش (۴) در گذشت او را بیعت کردند و به خلافت نشانند، و مدت ولایت او نوزده سال و پنج ماه (۵) بود، و فوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع و ثمانین من هجرة النبویه.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامر الله، ولادت او در سنه ثمان و سبعین و اربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، و وفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر و خمس مائه، والله اعلم.

المسترشد (۶) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست و ثمانین و اربع مائه بود (۷). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتل ایشان آورد و آنها را بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمه اسیر شد. و بروایتی سلطان الپ ارسلان (۸) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

(۱) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج ۱۰-۴) الذخیره ابوالعباس محمد بن القایم

(۲) الکامل و سیوطی: ارجوان (۳) اصل: ذخیره (۴) اصل: حدثه درگذشت (۵) الکامل: ۸ ماه

(۶) اصل: المسترسل. (۷) سیوطی: ربیع الاول ۸۵۴ هـ (۸) این روایت صحیح نخواهد داشت زیرا الپ ارسلان بقول جمهور در (۴۶۵ هـ) قتل گردید، و شاهی مسترشد در حدود (۵۰۰ هـ) است.

و بران جماعت ضال روی آورد ، و قتال کرد ، و خلیفه را خلاص داد ، و مسترشد به مراغه رفت ، آنجا ملاحمده او را شهید کردند ، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعدة ، سنه تسع و عشرين و خمس مائه ، و مدت خلافت او هفده سال و شش ماه بود .

الراشد بالله

ابو جعفر منصور بن المسترشد ، ولادة او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱) ، خلافت او را استقامت شد ، او را بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد ، و سلطان مسعود سلجوقی در بغداد آمد ، و چون راشد بموصل رفت او را خلع کردند ، و مقتفی لامرالله را بیعت خلافت کردند و راشد در اصفهان بدست ملاحمده شهادة یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلثین و خمس مائه . خلافت او دو سال و شش ماه (۲) . و الله اعلم .

المقتفی لامرالله

ابو عبدالله محمد بن المستظهر بالله . چون برادر زاده او راشد را خلع کردند (۳) او را بیعت عام کردند ، چنانچه همه خلق او را میدیدند ، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و خمس مائه بود (۴) ، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الآخر (۵) سنه تسع و ثمانین و اربع مائه بود . وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمس مائه ، و مدت خلافت او بیست و چهار سال ، و سه ماه و بیست و یکروز بود .

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله ، ولادت او غرة ربیع الاول سنه عشر (۶) و خمس مائه بود ، و او بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود ، و مدت خلافت او یازده سال و شش ماه بود ، و وفات او در بغداد ، روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول (۷) سنه ست و ستین و خمس مائه بود .

(۱) سیوطی: ۵۰۲ (۲) الکامل: ۱۱ ماه ۱۱ روز (۳) اصل: برادر او راشد بن: برادر زاده را شد را خلع...
و لی راشد پسر مسترشد و مسترشد برادر مقتفی است ، که هردو پسران مستظهرند . (۴) الکامل: ۵۳۰ (۵) الکامل:
کذا . سیوطی: ۲۲ ربیع الاول . (۶) سیوطی: ثمان عشر (۷) الکامل: تسع ربیع الآخر .

المستضی (۱) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (۲) المستنجد بالله، ولادت اور روز دوشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلاثین و خمسماية بود، و اوسی ساله بود که او را بیعت خلافت کردند، بعد از فوت پدرش امام مستنجد، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر، سنه ست (و) ستین و خمسماية، و مدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود، و فوت او روز شنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسماية بود، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت، و مثال او در میان امثله اجداد، اداری منهاج سراج موجود است، به قضاء قلعه تولک و لایت قهستان و جبال هراة، و آن مثال بنا بر مثال جد اعلی مستضی بود القادر، و آن مثال هم موجود است، و جد پدری تشریف دار الخلافة پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله، علیه الرحمة و المغفرة.

الناصر لدین الله

امیر المومنین ابوالعباس احمد بن المستضی، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسين و خمسماية بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسماية خطبه کرد، و او را در اثنای خطبه بولایت عهد ذکر فرمود، و چون مستضی در سلخ هجرت شوال (۳) بر حمت حق پیوست در غرة ذی الحجه سنه المذکوره او را بیعت کردند، و او خلیفه بود، که چهارده پدر او خلیفه بودند، و میان او و عباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت، و درین عهد سلطنت غور و خراسان و غزنین و هند و ستان به سلمان غیاث الدین محمد سام، و معز الدین محمد سام تعلق داشت، و تخت خوارزم و بعضی از خراسان، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن الپ ارسلان (۴) بن اتسز داشت، و وزارت دار الخلافه ابن الفضل داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافه بکشید، و از خوارزم بعراق آمد، و ابن الفضل الوزیر بدفع او از بغداد پیامد، و میان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد، و بحضرت غور و غزنین رسل دار الخلافه بیاوردند و استمداد نمودند، چنانچه امام شمس الدین ترک و ابن الربیع و ابن الخطیب (۵)

(۱) الکامل و سیوطی: المستضی بالله (۲) اصل: ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (۳) الکامل: ۲ ذیقه: ۵

(۴) کذا: جمهور: خوارزمشاه ایل ارسلان. (۵) ر: ۶.

و پدر کتاب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، بر سالت دار الخلافه نامزد شدند، و تکش خوارزم شاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد، بزودی پسرش سلطان علاء الدین محمد (۱)، به تخت خوارزم شاه نشست، و سلاطین غور بر حمت حق پیوستند، و محمد خوارزم شاه (۲) قوت گرفت، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد، و آن شومی در وی رسید، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد، تا تمامت ملک او را برانداخت و حضرت ناصر لدین الله از نزدک عصیان او باز رست. و مدت خلافت او تا شهود سنه اثنی و عشرين و ستمائه امتداد یافت، و چهل و هشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از او ملک نراند.

الظاهر بالله

ابونصر محمد ابن الناصر، عادل ترین خلفا بود، و در جود و عطا بر حاتم و ائق. روایات ثقات چنین روایت کرده اند: که حوضی بود چهل گز به عمق، پر از طلی (۴) گداخته و برهم ریخته بود، و در لفظ مبارک امام ناصر لدین الله به کرات رفته بود، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد، که این حوض را پر از زر گردانم. چون دولت بخت خلافت با امام ظاهر رسید، بکرات بر لفظ مبارک رفت: که خدای مرا چندان حیات بخشد، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم. چون به تخت نشست، رد مظالم کرد، هر چه از املاک اعیان و اموال بلاوجه (۵) در تصرف دیوان خلافت آمده بود، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن، و آن چاه پر از زر را بذل و عطا و صدقات کرد، و بر صحایف ایام، نقش آن باقی ماند. چون از مدت خلافت او نه ماه و نه روز بگذشت جماعت خصمان و مخالفان، زهر در پیراهن او تعبیه کردند، چون از حمام بیرون آمد، آن جامه در پوشید، بر حمت حق پیوست علیه الرحمه والرضوان.

المستنصر بالله

امیر المومنین ابوجعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. در عهد خود

(۱) یا قلیب الدین محمد (۲) پ: کلمه شاه ندارد (۳) انکامل: ۶ و سال: ۱۰ و ۲۸ روز.

(۴) گدا: در اصل و پ. (۵) اصل: املاک و اعیان و اموال بلاوجه. پ: اعیان بلاوجه.

امامت الناصر لدين الله کردی، و چون بتخت بنشست، روی به جهاد و غزو کفار آورد، و خزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد، و لشکرها را جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد، و چند کربت لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند، و امام لشکر مغل از پیش لشکر اسلام، و غزات بغداد منهزم بودند و برایشان دست نیافتند، و او به نزد یک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی، در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه. و کاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید، و در وقت جشن این تشریف حاضر بود. و در عهد خود عادل (۱) بود، و عدل بسیار کرد، و بعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار، و استیلاء مغل منقطع گشته بود، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد، و از دولت او آثار خریدار دار الخلافه باقی ماند، و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

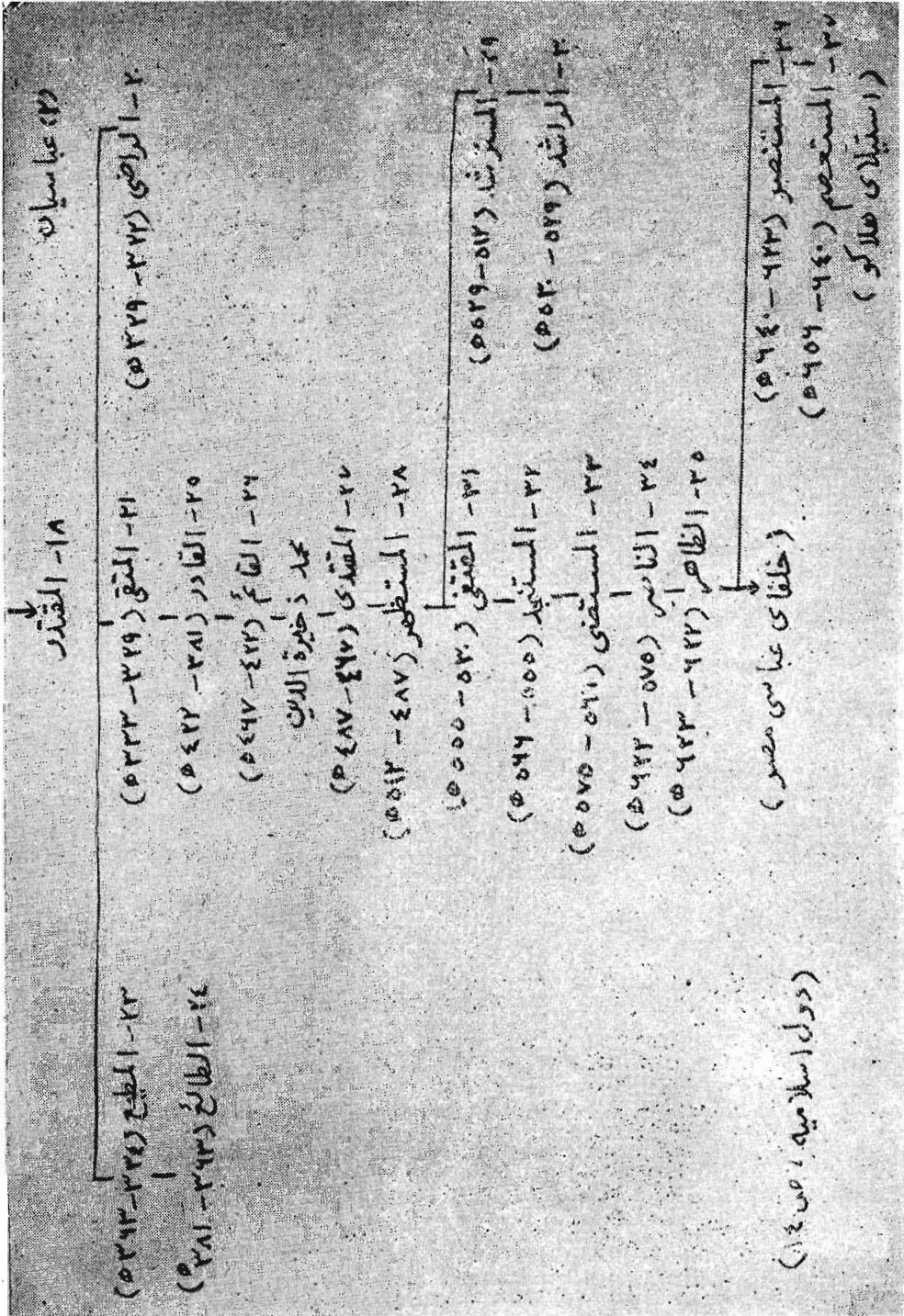
المستعصم بالله

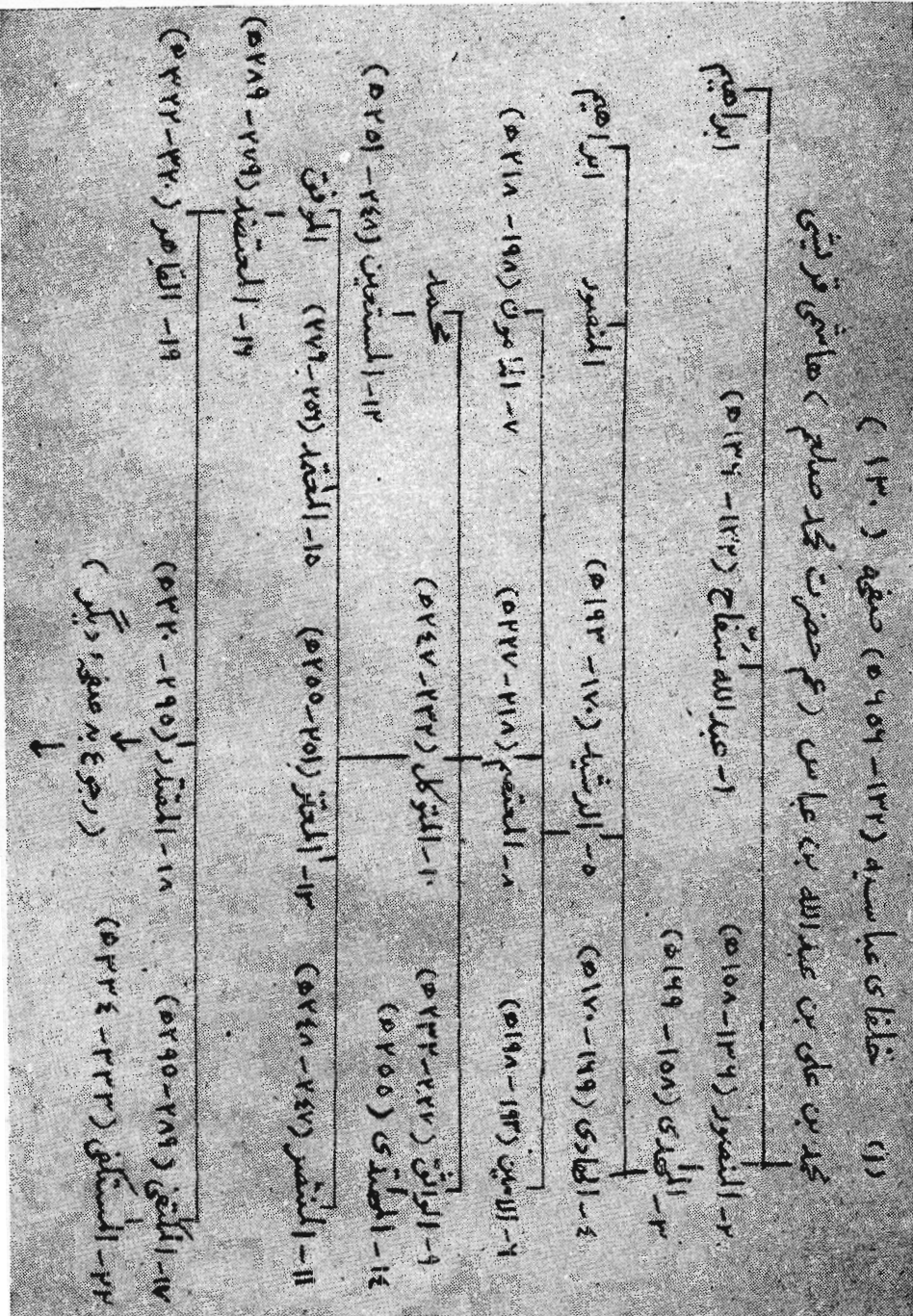
ابو عبد الله (۳) محمد بن المستنصر، بعد از پدر خود در شهر سنه احدى و اربعين و ستمائه ببغداد او را بخلافت بیعت کردند، و امور دار الخلافت بفرد دولت او رونق تمام گرفت، و اطراف ممالک تمام اسلام در ضبط او آمد، و خطب دیار اسلام بقلب مبارک و اسم هما یون او زینت یافت، و در عهد دولت او تخت و تاج هند و ستان بفرق و پای مبارک سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدین و الدین محمود بن سلطان الشهيد شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (۴) آراسته بود، و درین عهد اغاب آن بوده، که خراسان و عراق، و ماوراء النهر و طبرستان و فارس و کرمان و مکران در ضبط مغل بود، تا در شهر سنه اربع و خمسين و ستمائه هلا (۵) و مغل که برادر منکوخان مغل بود، از ترکستان (۶) به خراسان آمد، و لشکرها را خراسان و عراق و آذربایجان جمع کرد، و قصد بغداد کرد، و در آخر این سال، لشکر شیراز و موصل، جمله را به در بغداد برد (۷)، و در

(۱) اصل و پ: عالی (۲) اصل: را ادب بادیه (۳) ابن خلدون و سیوطی: نام عبد الله، کنیت: ابو احمد.

(۴) اصل: شد ندارد، از (پ) نوشته شد. (۵) کذا، املائی است قدیم از نام هلاکو (۶) اصل:

ترکستان ترکان. پ: کله ترکان ندارد (۷) اصل: کلمه برد ندارد، از (پ) گرفته شد.





ماه ذی الحجه سده خمس و خمسين و ستمائه امير المؤمنين المستعصم باجملة اهالى اسلام و ملوك دين دار، كه از بندگان دولت او بودند و سليمان شاه كه لشكر كش (۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (فيروز داد، و روز نهم ماه محرم سده ست و خمسين و ستمائه بر در بغداد مصاف شد (۲))، حق تعالى امير المؤمنين را نصرت بخشيد، و لشكرهاى كفار منهزم گشتند، و سليمان شاه از گردوى (۳) دار الخلافه كفار را تا باصفهان تعاقب كرد، و بقدر صد و اند هزار مغل را بد و زخ فرستاد و اسراى مسلمانان از دست ايشان خلاص يافتند، و پسر ملك موصل را كه راهبرى كفار ميكرد اسير كردند، و بد و زخ فرستادند.

امير المؤمنين را خداى عز و جل نصرت بخشيد و بر زيادت باد، آمين رب العالمين. ملك تعالى تخت خلافت عباسى را بطرۃ عمامة امام المؤمنين المستعصم بالله آراسته دارد، و كور (۴) دستار خلافت او را از زير پريشاني زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، و مسند مملكت جهاندارى و ميدان شاهی و بختيارى را به چتر همايون و فرميمون پادشاه زمان، پناه اهل ايمان ناصر العنصيا والدین تانهايت حد امکان مزین دارد. بحق محمد و آله اجمعين (۵).

بعد از اين فتح، وزير دار الخلافه با امير المؤمنين خلاف كرد، و بطريق خيانت و مكر باهلا (۶) و مغل ساخت و نظم دولت عباسى را پريشان گردانيد، و بغداد بدست كفار افتاد و امير المؤمنين با اتباع و فرزندان تمام شهادت يافت، الا يك پسر او كه باقى مانده بود. رضى الله عنهم.

(۱) اصل: كس. اين سليمان از تركان يواى بود و پدرش پرچم نامداشت. (۲) كلمات بين قوسان در اصل نيست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: كرواوى. پ: مانند متن. شايد گرد وادى باشد.
(۴) الكور: الدور من العمام (المنجد) (۵) ظاهرا تا اينجا پيش از سقوط بغداد نوشته شده و سطور ما بعد پس از زوال خلافت و سقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (۶) اصل: و مكر باهلا و الا و مغل ساخت و نظر دولت الخ...
پ: مكر و اهل او مغل ساخته و نظم دولت الخ...

الطبقة الخامسة

من الكتاب منه ذكر

طبقات ملوک العجم الـ ظهور الاسلام

وهم خمس طبقات

الطبقة الاولى الباكستانيه - الطبقة الثانيه الكيانيه - الطبقة الثالثه الاشكانيه

الطبقة الرابعه الساسانيه - الطبقة الخامسة الاكاسره

الحمد لله الذي بدء خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين. والشكر لمن انشأ من نفس واحدة وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً كثيراً ونساءً والصلوة على من انباء آخر الرسل انباء (۲). والسلام على آله واصحابه اكراماً واعلاماً.

اما بعد : چنین گوید بنده ضعیف ربانی، منهاج-راج جوزجانی (۳) که طبقات

ملوک عجم (نزد) ارباب تواریخ و اصحاب الکتاب پنج طبقه است: اول را طبقه باستانی

ودوم را کیانی، وسیم را اشکانی، و چهارم را ساسانی، و پنجم را اکاسره (گویند)

(۴) چنانچه به شرح تفصیل خواهد افتاد، و در تواریخ عجم که شایسته فردوسی

از انجا نقل کرده است بسیار است، و قول آتش پرستان از ره صدق و صواب بعید است

و آنچه حق است و بی غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورد خواهد شد. انشاء الله تعالی

بدانکه (۵) حضرت عزت؛ آدم صفی را از حواء علیها (۶) السلام، بیست

بطن فرزند داد، در هر بطنی یک پسر و یک دختر چنانچه گفته شده است. چون

قاییل ها بیل را بکشت، شیث را عوض ها بیل بیک بطن به آدم بخشید، چنانچه

معنی شیث هبة الله باشد، و آدم او را وصی کرد، و بعد آدم بدو وحی

آمد، فرمادهی فرزندان آدم او را بود، و بقول فارسیان کیومرث بن آدم

را بود، و بقول اسلامیان بعد از شیث انوش بن شیث را بود، و در عهد انوش

یکی از فرزندان آدم، که او را نبطی خوانند، و او و فرزندان او بکوه حرمون

رفتند و بعبادت مشغول شدند، بر امید بهشت (۷) که صفت آن از آدم علیه السلام

بسیار می شنید و این نبطی و فرزندان او دیگر فرزندان آدم را بعبادت و

عزلت از خلق دعوت کردند، و جمعی با ایشان موافقت نمودند. و بروایت

(۱) اصل: و زوجها (۲) اصل: انبیاء (۳) اصل: جوزجانی (۴) کلمات نزد گویند، که در قوسین است در اصل نبود

برای تسمیه عبارت افزود شد. (۵) اصل: و آنکه (۶) اصل: علیه (۷) اصل: شدند بر احویل که صفت آن از پ: مانند مقن.

قانون مسعودی، که ابومعشر منجم کرده است (۱)، از عهد وفات آدم تا بدان وقت، چهار صد و سی و دو سال بود. و چون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید، که قینان نام او بود، علم حساب و کتب نجوم به تعلیم آدم و شیث علیهما السلام شایع شده بود، و خلق را بدان رغبت خواست. (چون) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر ادریس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نبطی و فرزندان او که از خلق عزلت بسته بودند و عبادت مشغول شده، از طول مدت به تنگ آمدند، و از کوه حرمون (۳) فرود آمدند، و با فرزندان قابیل یار شدند، که در کوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند، و از دایره حساب عدد ایشان بیرون شده، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده، و آتشکده ها ساخته، و خمر و زنا در میان ایشان شایع گشت، میان اولاد قینان آمدند، و ایشانرا به لهو و طرب و خمر خواندند، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند و از وفات آدم هزار سال تمام شد، مفسدان فرزندان قابیل و نبطی جبروت و تعدی آغاز نهادند، و دست ظلم و فساد برکشا دند و یکی از میان ایشان بر قوم خود پادشاه کردند، نام او سامیار رس (۴)، و میان ایشان و دیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیث علیه السلام جمع شدند، و ملوک گل را که ایشانرا ملوک باستانی گویند اختیار کردند، تا مفسدان فرزندان قابیل و نبطی از ایشان دفع کند، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام، از ظلم ایشان خلاص دهند. و اول کس از پادشاهان عادل مصلح، که برای دفع ظالمان نصب کردند، بزبان یونانیان او را ایلوروس نام بود و دلالت آن میکند: که اهل عجم و فارس او را کیومرث میگویند، و لقب او گلشاه بود، و اول پادشاه از کلدانیان او بود، و این جماعت پادشاهانرا پیش دادیان هم گویند. و این ایلوروس که پادشاه شد، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزار و بیست و چهار سال گذشته بود، و دارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت با اتفاق همه فرزندان شیث علیه السلام و صلحاء و فرزندان آدم علیه السلام. چون یک هزار و صد و شصت و دو سال بگذشت، ملک عجم و عرب و شام و مغرب متعاقب گشت، و پیش از طوفان نوح از کلدانیان بروایت قانون مسعودی (۵) یازده پادشاه بنشست به تخت، و این مختصر نمودار است بیش ازین تحمل نکند. والله اعلم.

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب و شرح حال. وولف نمبر (۲) کلمات: چون و رسید که در قوسین است در اصل نیست. (۳) این نام در اصل گاهی بهج و گاهی بهج است (۲: ۴) اصل: سام یاوس. پ: سامیار رس. (۵) یکی از آثار معروف البرونی است (۷: ۷).

الطبقة الاولى

الاول کيو مرث

در نسب او اختلاف بسیار است، بعضی گفته اند از نسب عرب: که از فرزندان سام بن نوح بود، و نام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. و نسب عجم و فارسین میگویند: که او پسر آدم بود، و او برهنه بود و سیاحت کردی، و گرد جهان گشتی در کوه و بیابان. و هر چه بدید و تجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد، و ظالمین را که فرزندان قایل بودند دفع کرد، و پوست ددگان: شیر و پلنگ بپیراستی و بپوشیدی، و لقب او گلشاه (۲) بود، خدایتعالی را بدپرستیدی و عادل بود، و در زراعت و عمارت جهان کوشید، و مدت ملک او سی سال بود و او را پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد و در رسید، این میشی را پسری آمد سیامک نام، و این سیامک را پسری آمد فراوک (۴) نام، و این فراوک را پسری آمد هو شنگ نام. ایشان همه در عهد کيو مرث بودند. والله اعلم بالخير.

الثانی هو شنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (۵) ابن انوش بن شیت بود و بروایت تاریخ عجم و تاریخ مقدسی از فرزندان کيو مرث و از وقت کيو مرث تا ولادت او دو بیست و بیست و سه سال بود، هو شنگ بن فراوک (۶) بن سیامک بن میشی (۳) بن کيو مرث. و لقب او بعجم پیشداد گویند، یعنی نخست دادگر او را گویند. و او پادشاه بزرگ و عادل و رعیت پرور بود، و جهان را آبادان کرد و از درختان تخته و درها ساخت و آبها را جویها روان کرد، و کار بزرها کند (۷) و زر و سیم از کانهای بیرون آورد، و فرشاه گستر دنی فرمود تا بیاقتند، و از پوست

(۱) کذا فی الاصل، مسعودی (۱۳۶-۱) هو امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده: کيو مرث بن ولاد بن ارم بن ارم بن ار فخشه بن سام بن نوح (۲) راورتی: پیشداد یا ایرانشاه (۳) اصل: میشی. طبری: میشا. آثار الباقیه (ص ۱۰۳) میشی. مروج مسعودی (۱-۱۳۸) میشا. کذا فی التنبیه والاشراف. (۴) اصل: فراود. البیرونی در آثار (ص ۱۰۳) افراواک، طبری کذا. مجمل و تاریخ سیستان: فراوک. مسعودی (۱-۱۳۸) قروال. گزیده (ص ۸۱) فراود (۵) اصل قینان (۶) اصل فراود (۷) اصل: میشی. (۸) پ: بکند.

وحوش و ددگان پوشیدنی و جامه ساخت، و مویها سمورو سنجاب و قندز (۱) و غیر آن بفرمود تا بپیراستند، و سگان را شکار آموخت، و گوشت جانوران (۲) را بفرمود تا آنچه پاک بود بخورند، و پیشها چون درودگری و رازی (۳) و آهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجد ها (۴) بنا کرد، و خلق را از آتش پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری، او بردین مهتر آدم و شیت بود و مدت ملک او بروایتی چهارصد، و بروایتی یک هزار و چهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که بعد از او در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (۵) پیدا شد.

الثالث طهمورث

طهمورث (۵) بن ویونکهان بن ایتکمد (۶) بن هوشنگ. و او پادشاه خدا پرست بود، و عادل و رعیت پرور، و بردین ادریس بود علیه السلام. و بروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، و خلق را بدین صایبان دعوت کرد، نام او بود اسفر (۷)، و طهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را از آبا دانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها و جزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد و پالان بر نهاد، و اسب را بگرفت، و در قید در آورد، و سگان را بر مهای گوسفندان فرستاد، و باز و چرخ را بگرفت و شکار آموخت، و به روایتی ابلیس را بگرفت و انگام بر سرش کرد و برنشست، و هر که او را مخالفت نمود

(۱) بر وزن بلبل، سگ آبی (۲) بعد از جانوران یک کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (۳) درودگری نجا رست، راز بمعنی رنگ و او نست و رازیدن رنگ کردن. پس رازی و نگریز باشد. و کلمه راز تا کنون در زبان پهنو بمعنی رنگ و طور زنده است (و: ۸) (۴) کذا. اینگونه جموع در ادب قدیم پارسی بنظر می آید (۵) اصل طهمورث. را ورتی: طهمورث دیوبند (۶) کذافی 'لاصل مروج (۱۳۸: ۱) طهمورث بن انو جهان بن استحد بن هوشنگ. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. ابن خلدون (۲: ۱۵۵) بن انو جهان بن اینکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث.

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا در تصرف او آمد، و شهرها بنا کرد: چون قهندز و مرود در خراسان، و آمل در طبرستان. و اول کسی که پارسی نوشت او بود، و نخست کس که تاج بر سر نهاد او بود. و مدت ملک او بروایتی سی سال بود، و بروایتی یک هزار و سی. و الله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

الرابع جمشید

از فرزندان اینکمد بن هوشنگ بود، جمشید بن حرمه بن نکهان (۱). بس خوب روی بود. بروایت مقدسی از تاریخ طبری برادر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت. و او ولی عهد مهتراد ریس بود علیه السلام. جهان را آبادان کرد و اسباب پادشاهی و جنگ بیرون آورد، چنانکه (۲) سرا پرده و نوبت و طبل و علم و دامه، و از آهن سلاح کرد، چنانچه شمشیر و زره و جوشن و زین و لگام و ترتیب لشکرها وضع کرد، و افریشم و قزینه (۳) و کتان بکشیدند و برشتند و جامها بافتند. بفرمان او در بندها و قفل و کلید نهاد، و کاسه و خوان تخریب کرد و خلق را چهار گروه کرد: یک فوج از جهت لشکر و جنگ. دوم از برای زراعت و سیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت. و چهارم گروه را از برای علم و شریعت و محافظت دین را. و پیلان را مسخر کرد، و گردون (۴) از برای بار کشیدن بیرون آورد، و در عهد او عام نجوم قوت گرفت و افسونها ظاهر شد و جن او را مسخر شدند و دیوان بفرمان او سیماب از کوهها بیرون آوردند و شیشه و گوهرها و خشت پخته و گچ و آهک و گرمابه در عهد او تخریب کردند و چون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت، شیطان او را از راه بیراد و کافر شد، و دعوی خدایی (۶) کرد، خاک در دهانش باد. چهار صد سال دیگر در کفر بود، حق تعالی ملک او را زوال آورد. بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق، او را قهر کرد، از پیش او بگریخت.

(۱) کذا. برای شرح (ر: ۱۰) (۲) کذا، که املائی قدیم است. (۳) اصل: قرینه پ: قرینه طبری گوید: یفزل الابرسم والمقزوا لکنتان. قزمرب کژا بریشم کم بهاست (غیاث) بلمی در ترجمه طبری درین موقع قزینه آورده که صحیح بنظر می آید. (۴) گردون: آله حمل و نقل که دارای چرخ و عراده باشد. (۵) را ورتی: ۷۰۰ سال. (۶) اصل: خدای.

صد سال دیگر گریخته می‌گشت تا او را بگرفت و پاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء (۱).

الخامس یوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده‌اند که یوراسپ کافر، از جانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت و خزاین او برداشت، و جمشید را بفرمود، تا دونیمه کردند، و تمام دنیا در ضبط آورد، و بت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزد یک یوراسپ و قوم او فرستاد، نهصد و پنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، فرمان خدای تعالی یوراسپ و تمام خلق و مملکت او غرق شدند. و مدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. و محمد جریر طبری چنین می‌گوید: که این یوراسپ پیش از طوفان بود، و ضحاک تازی بعده.

السادس ضحاک تازی

ظالم و متمرّد و ساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده‌اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدر همه عرب بود، و ایشان را تازی از برای آن گویند، و او را پسر آمد رنگنا نام، و او را پسری آمد اروند اسپ نام کرد، این اروند اسپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، اروند اسپ در آن چاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او یوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری از فرزندان سام بن نوح بود، و بعد از طوفان هزار سال بود (۴) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، و همه جهان بگرفت، و او را ازدهاک گویند. یعنی بلا از او ظاهر شد، و جمله طلسمات در جهان پیدا کرده او بود و بر سر هاء کتف او دو پاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

(۱) قرآن، آل عمران ۲۶ (۲) اصل: یوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آن (ر: ۳).

(۴) اصل: نبود (۵) اصل: بخلق: پ: مانند متن.

نمودی که اژدهاست، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند، و هر روز دو آدمی بکشتی، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید، دو پسر او را بکشت و او خروج کرد و افریدون را بیرون آورد، و ملک ضحاک بگرفت، و جد افریدون پسر جم بود و بنوح ایمان آورده بود و در کشتی بود و افریدون تاج بر سر نهاد و ضحاک تازی را بکشت، و مدت ملک او یک هزار سال بود. والله اعلم.

السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست، اول روز از مهر ماه بود، آنرا مهرگان نام کردند، و او از فرزندان جم بود، و در روزگار ضحاک هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو باز خواندندی، و نسبت او با فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بزرگاو، بن حنه گاو، بن مید گاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیر گاو بن جمشید الملک (۱).

چون به تخت بنشست، و مدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد و جمله جهان را از برای افریدون بگرفت او داد و عدل کرد، و هر چه ضحاک بظلم ستمه بود او باز داد و خلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند، و از کفر منع کرد و آتش کدها و بت خانهها بر انداخت، و فلاسفه در عهد او کتب ساختند و مدت ملک او پانصد سال بود. جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد: توران و خزر (۲) و سقلا ب به تور داد، و روم و مغرب و خاور به سلم تسلیم کرد. و زمین بابل و عجم و عرب و هند و سند به ایرج داد که کهنتر بود. و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام، در عهد مملکت او بود. و بروایت واضح آنست: که در عهد نمرود بود. والله اعلم بالصواب.

الثامن ایرج

ایرج پسر کهنتر افریدون بود، او را از دیگران دو ستر داشتی، و گویند نام او ایران بود. چون پدر او را خلیفه کرد، برادران او حسد کردند، اتفاق نمودند و عهد پدر بشکستند. تور از چین و ترکستان و خزر (۲) و سقلا ب لشکر آورد و سلم از روم و مغرب و خاور چشم جمع کرد، و با هم شدند. ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسماء عیناً از اصل نوشته شد، برای شرح (۱۱: ۵). (۲) اصل: حرز.

رفت، شکسته شد و گرفتار آمد و شهید شد. ایشان ملک جهان را نتوانستند ی داشت
بهر طرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان
اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزد یک هرد و بدوزخ رفتند، و به روایت
صحیح تاریخ مقدسی افریدون دعا کرد تا حق تعالی او را چندان حیوة
بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم
فرزند ایرج در خراسان ظاهر شد، و تورو سلم را بکشت. افریدون تاج بر سر او
نهاد در حال بمرد، ملک از دست فرزندان ایشان برفت. بر روایت طبری ملکی
پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او
بت پرست بود و مدت ملک او چهل سال بود. پس بمرد و ملک به پسر او رسید کنعان
نام، بر ضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲)
علیه اللعنه.

التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری
کرد و تاج بر سر نهاد و بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت
و بنحانه بنا کرد، و بت پرستی میکرد، و بت زرین و سیمین بساخت، و همه را
بجواهر مرصع کرد، و آذربنگ را بر خزانها و بتان و جهاز ایشان امین گردانید
و علوم نجوم را ممتا بت نمود، و غالب ظن آنست، که آن بتان بر صورت و رسم
کواکب ساخته بودند، و ایشان را می پرستید.

منجمان بحکم حساب او را آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از
دست او بیرون کند، و دین حق پیدا آرد، موکلان بر گماشت، تا چهار هزار
فرزند را در آن سال هلاک کردند، و هم قضا را دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم
بزمین آمد، و آن متمرّد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، و در بابل صرح (۳).
ساخت، مدت صد سال ببايست تا تمام شد. حق تعالی پشه را بر گماشت

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.

(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنای عالی. مجمل (ص ۷۷): گوید: کلمه صرح از زبان
نبط عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا بر شده که آنرا عقرب
گفتندی. و آثار باقیه آنرا بنام تل نمرود یا تل قرعوب نویسنده مجمل دیده بود.

تادرد ماغ اورفت، و او روی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود. جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بران صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون دران زیر هلاک شد. و مدّة ملک او چهار صد سال بود علیه اللعنه. و چون او بمرد ملک بقرابت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک او صد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، و سیصد سال بوداند ر اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم باز گشت. و الله اعلم.

الهاشمونوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تا ریخ طبری چنین روایت میکند: که منوچهر بن منشخور بن منشخوار بغ بن ویرک بن سر و شنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).
چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هر دو عم خود را که تور و سلم بودند بشکست در مصاف و شکست، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از با بل و عرب و شام و مغرب کوتاه گردانید، و جهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، و جمله شهرها که دران ممالک او بودند قها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، و بهر شهری سلاح بسیار مهیا کرد، و چون از ملک او شست سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد و حق آشکارا کرد، بمصر و شام و مغرب، و فرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما به خصوصت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گویده بعد از نمرود پادشاهی بیکی از خویشان وی نبط بن قنود رسید (۱۵۰:۱) در ترجمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل خیلی مغشوش است و چنین خوانده میشود: منوچهر بن معنی بن سراوسک بن اترک بن فرسنگ بن فروین کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق طبری طبع مصر (۱۹۴:۱) نوشته شد. مسعودی (۱۴۰:۱) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن سک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج. بقدهش در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوزک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن فروسنج بن ایرج. آثار الباقیه (ص ۱۰۴) منوچهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان تورین افریدون و بکینه پدوطلبیدن از جیحون بگذشت، و مملکت بر منوچهر مشوش کرد، و تختگاه بلخ را ساخت و خراسان و عراق بگرفت، و منوچهر چند بار با او مصاف کرد شکسته شد، و در شهر آمل و مازندران که طبرستان گویند حصار می‌شد، و در آن مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت، و سام نریمان جدرستم از زاولستان (۱) و هندوستان بیامد و لشکر آورد به منوچهر پیوست، و با افراسیاب ترك مصافها کردند، تا کار به صالح مقرر شد، بران قرار که از طبرستان یک تیر پر تاب، افراسیاب بمنوچهر بگذارد. آرش (۲) که در عجم بلند کمان ترازو نبود، بر سر کوه آمل برآمد، و در پیکان طلسمی تعبیه کرد، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون گرفت.

یک روایت آنست: که آرش همانجا بمرد، و اصح آنست که او را امیر جمله تیراندازان گردانید، و میان ایران و توران آب جیحون شد، و افراسیاب باز گشت و ملک منوچهر صد و بیست سال بود. والسلام (علی) اهل الاسلام.

الاحادی عشر افراسیاب الترك

در نسب او دو روایت است: یک روایت آنست: که افراسیاب بن بشنک بن داووشم بن تورین افریدون. و بر روایت دیگر: افراسیاب بن بشخ بن رستم بن ترك (۳). و این شخص آن بود: که جمله نسبت ترکان بدو کنند، و او از فرزندان یافت بن نوح بود، با منوچهر عهد کرد و باز گشت، باردیگر عهد بشکست و از جیحون بگذشت و عراق و خراسان بگرفت و جمله خراب کرد، و آنروز که مملکت ایران بگرفت، با لشکر خود گفت: که تمام خلق ایران را می باید کشت، تا خلق دیگر بر عادت ما، درین زمین در رسند، جمله چشمه سارها عجبال غور که آن بخراسان

(۱) اصل: زاو بلستان (۲) طبری (۱: ۱۹۵) نام این تیرانداز ارشیاطیر بود، که گاهی بصورت مخفف (ایرش) هم نامیده میشد (۳) کذا. طبری (۱: ۱۹۵): افراسیاب بن فشخ بن رستم بن ترك بن شهراسب و يقال: ابن ارشاسب بن طوج بن افریدون. آثار البیرونی: افراسیاب بن بشنک بن اینت بن ریشمین بن ترك بن زیناسب بن ارشاسب بن طوج، ابن خلدون (۲: ۱۵۷) افراسیاب بن اشک بن رستم بن ترك. مسعودی (۱-۱۵۷): افراسیاب بن اطوج بن یاسر بن رامی بن آرس بن بورک بن ساساسب بن زسست بن نوح بن سرور بن اطوج بن افریدون.

و سبستان رفقی انباشته گردانید. و بروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت اوباران نبارید و جهان خراب شد و خلق و جانوران بیا با آنها هلاک گشتند تا زو بن طهماسب، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (۱) و زال زر (۲) از سیستان پیامد، و بدر شهری مدت (۳) هشت ماه قتال کردند، و افراسیاب را بشکستند و بترکستان بازگشت. اما پیوسته تا دور کیخسرو با ایران می‌ناخت و میزد. و السلام

الثانی عشر زو بن طهماسب

در تاریخ طبری زو بن طهماسب بن منوچهر (۴) میگوید. اما در تاریخ مجیدول (۵) می‌آرد: که زو بن کیخیم بن زو بن هوشب، بن تامل نوک، بن درسر بن منوچهر بود. و این زو در اصل زابست (۶) و چون او پادشاه شد، گرشاسب را که از بنو اعمام او بود، لشکر کش خود کرد، و اسم او بیک روایت همین سام بن نریمان بود (۷) و طهماسب بن اشک بن زو بن ماسارح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هر چند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، و در عهد او از آسمان بارانها بسیار بارید، و از دجله و فرات جویها کشید، و دیه‌ها بنا کرد، و قصبات بفرمود تا آبادان کردند، و هفت سال خراج از رعیت بکلی برگرفت و بدخشید تا جمله جهان معمور گشت و درختان بسیار و میوه‌ها هر جنس از کوه‌ها بیاورد، و سپرغم (۸) کشت، و حلواهاییکه پیش از او نبود بفرمود تا بساختند. و مدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

- (۱) اصل: منوچهر آمد، پ: مانند متن (۲) ر: ۱۲ (۳) کلمات (ری مدت) در اصل مفشوش است: از (پ) گرفته شد. (۴) طبری (۱: ۲۳۵) زو بن طهماسب. یا: زاب بن طهماسبان. آثار البیرونی (۱۰۴): زاب بن طهماسب بن کمجهر بن زو بن هوشب بن وید نیک بن دوسر بن منوچهر. مجمل (۲۸) زاب طهماسب (زو) پسر نودر. یا: پسر طهماسب بن منوچهر. مروج معشود (۱: ۱۴۰) زو بن بهاست بن کمجهر بن عد است بن رای ریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر املک.
- تاریخ سیستان زو طهماسب. فردوسی: ندیدند جز پور طهماسب زو که زورکیان داشت و فرهنگ گو. ابن خلدون (۲: ۱۵۷) زو مرین طهماسب و یقال را سپ بن طهماسب. (۵) از مأخذ مهمه مولف است (ر: ۱): (۶) اصل: زایست. (۷) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ از بنیره گرشاسب. اسدی در گرشاسب نامه: نریمان پسر کورنگ که برادر گرشاسب بود. اما گرشاسب بقرار بیان اسدی: بن اثرطین شم بن طورک بن شید سپ بن طور بن جم بود.
- (۸) سپرغم یا سپرغم: ریحان و گل و سبزه (فرهنگ نو بهار).

الطبقة الثانية الكيانية

الاول كيقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فرا سیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتیب بن قروح بن برویز بن شاد بن کشتیب بن نارداد بن بشتکر بن فروشنک بن متیع بن کستم بن نودر بن منوچهر الملک (۱).

دارالملک او بمدا این بود، عدل کرد با رعایا، و از هیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها و نواحی و مضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگها او نهاد و بلخ بساخت و دارالملک آنجا برد، و رستم راجهان پهلوان کرد، و مدت صد سال بیک روایت صد و بیست سال پادشاه بود، و بروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، و او را پسران بسیار بودند، هر یک با قایلیمی ملکی بودند و الله اعلم.

الثانی کیکاوس

بن کیقباد (۲). در اول حال پادشاه مظفر بود و پیروز جنگ و جمله ملوک او را مذا شدند، و مهتر سلیمان علیه السلام در عهد او بود. کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، و از او درخواست کرد: تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، و بجهت کیکاوس کوشکها و شهرها ساخته بودند: چون مدتی از ملک او بگذشت، ابلیس راه او بزد، و او را در ضلالت انداخت.

بیک روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد. حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تا زیا نه آتشین بران کوشک زد و خراب کرد، و ملوک بر کیکاوس عاصی شدند، و شمر (۳) ملک حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

(۱) کذا فی الاصل. طبری (۱: ۲۳۶) دو کیقباد بن زاغ بن ذو حیا بن میسو بن نودر بن منو شهر. البیرونی: کیقباد بن زاغ بن ذو کا، بن مایشو بن نودر. مجمل (ص ۲۹) کیقباد ابن الزاب (زو) و بروایتی پسر کیکاوس. پسر زو.

(۲) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کیمیه بن کیقباد. بنویسد. مجمل (ص ۲۹) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد. بیرونی: کیکاوس بن کیمیه. (۳) اصل سنجر. طبری (۱: ۲۶۴) کیکاوس با ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش مصاف داد. ولی مسعودی (مروج: ۱: ۱۴۱) گوید که نام شاه یمن شمر بن فریقس بود.

کیکاوس بجنگ او رفت شکسته شد و اسیر گشت و او را در چاهی کردند ، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد ، تا رستم از سجستان لشکر برد ، و او را خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را با و بیاورد ، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام ، سعدی بروی عاشق شد ، سیاوخش تن در فساد او نداد ، آن زن پدر او را بخیانیت بروی بد کرد ، تا او را بر سر لشکر بجنگ افراسیاب فرستاد ، با افراسیاب صلح کرد ، پدرش را بران صلح رضا نبود ، بروی سرزنش نوشت ، او بضرورت بر افراسیاب رفت و دختر افراسیاب را بخواست ، بعاقبت افراسیاب او را بکشت ، و دختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد ، کیخسرو نام کرد ، و کیکاوس رستم را بفرستاد ، تا با افراسیاب جنگ کرد و کیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد ، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد ، بعد از آن پنجاه سال بزیست پس بمرد ، و مدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود . والله اعلم بالصواب .

الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیکاو د . چون کی خسرو را بنزدیک کیکاوس آوردند ، بامادرش یک جا ، او را ولی عهد کرد و تاج بر سر او نهاد . چون کیکاوس بمرد ، کیخسرو بر تخت نشست . گودرز را هشتاد و پسر بود همه امراء و سپاه سالاران کیخسرو بودند ، و او را از صفاهان فرمان داد ، تا لشکرهای عراق جمع کرد ، و با گیو (۲) و فرزندان و لشکرهای خراسان بترکستان رفتند ، و با افراسیاب جنگها کردند ، آخر افراسیاب راهزیمت شد و پسرانش کشته شدند . و افراسیاب خسرو را در آبی انداخت او را بگرفتند و پیش کیخسرو آوردند ، فرمان داد تا او را بکشند ، و دست در خون او کرد و گفت : من کین پدر خواستم ، بیش مرا بجهان کاری نیست ، از خلق عزلت گرفتم ، و عبادت مشغول گشت . والسلام .

(۱) کذافی الا حیل . طبری (۱-۲۶۳) نام دختر ملک یمن سودا به بود ، مجمل (ص ۴۶) سوداوه آورده اما ، مسعودی (مروج: ۱۴۱) نام وی را مانند این کتاب سعدی میگوید .
(۲) گیو پسر گودرز بود .

الرابع کی لهر اسپ

کی لهر اسپ الجبار از بنو اعمام کیخسرو بود. کیلهر اسپ بن کیمش بن شاهزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه، بن گودرز، بن طهماسب بن کشن ابن کیکاوس (۱).

چون کیخسرو خواست که از خلق عزلت گیرد، و ترک پادشاهی کند، اصناف خلق که در ممالک عجم بودند جمع شدند، همه نوحه کردند و تضرع نمودند، تا در میان خلق باشد، کیخسرو اجابت نکرد خلق گفتند: ما را از پادشاهی چاره نباشد بر سر مایکی را خلیفه و پادشاه کن انگاه عزلت گزین! کیلهر اسپ را بر سر ایشان پادشاه کرد، و او را بر تخت نشاند و نگین بدو سپرد و خود عزلت گزید.

کی لهر اسپ پادشاه بزرگ و جبار بود، و رسم دیوان مشاهره حشم او نهاد و خود را تختی از زر بساخت، و بجواهر نفیس آنرا مرصع کرد، و در خراسان شهر بلخ بساخت و به بلخ آمد، و آنرا مدینه الحسنه نام نهاد و دارالملک آنجا ساخت و ملوک روم و هند او را منقاد شدند، و با خلق روزگار نیکو کرد، و سراپرده و خرگاه ائین نهاد، و سنحاریب (۳) ملک را لشکر کشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد، که ملک شام پای شکسته بود، تا ملک شام را بگیرد. منجمان و عالمان او را منع کردند بخت نصر سپه سالار او بود، او را منع کرد، گفت ایشان نشنود، اشعیا پیغامبر در میان شامیان بود دعا کرد، لشکر سنحاریب همه هلاک شدند. سنحاریب با بخت نصر گرفتار شدند و خلاص یافتند. صد و بیست سال از ملک لهر اسپ بگذشت، گشتا سپ که پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست و لهر اسپ بعبادت مشغول شد، تا آنگاه که از جاسپ او را بکشت.

الخامس گشتا سپ

بن لهر اسپ. ببلخ بر تخت نشست و کارها بر جاده عقل کرد و عدل. زرتشت

(۱) کذا. طبری (۱: ۲۸۰): لهر اسپ بن کیو جی بن کیموش بن کیفاشین. آثار البیرونی (ص ۱۰۴):

لهر اسپ بن کیو جی بن کیمش بن کی قبا. مروج معسود (۱: ۱۴۱) لهر اسپ بن قنوج بن کیمش

بن کیناسر بن کیناسه بن کیقبا. (۳) اصل: سجاریت، شجاریب. طوری که در شرح حال دا فیال (ع)

گذشت، مطابق به ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است. را ورتی: سنحاریب.

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، و گشتاسپ دین او قبول کرد، و آشکدها بنا نهاد، و زرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر برد و از ده هزار پوست بنوشت، و او را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، او را به چین فرستاد، تاجین بگرفت و باز آمد، و از پدر ملک و تخت بخواست. پدر او را گنت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصر و سنحاریب را در دارالملک بابل نشاند، و تمام زمین شام و یمن و مغرب او را داد و او به بیت المقدس آمد، و اهل بیت المقدس و شام را ملکی بود از فرزندان داود النبی علیه السلام با بخت نصر صلح کرد، و شحنة در میان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنة بخت نصر را بکشتند بخت نصر باز آمد، و بیت المقدس را بگرفت و خراب کرد و الله الباقي والدايم و اليه مرجع الامور.

السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، و شرق و غرب در تصرف او آمد، خدای پرست بود، و در نامها و مثالها که با طراف فرستاد، بر سر مکتوب نوشتی بهمن (۱)، عبدالله و خادم الله. و رسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول او را بکشند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تا بیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق و مغرب رسید، و لشکر ب سیستان برد و کین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، و خزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از آن زن پسری آمد بنی اسرائیل را آزاد کرد. پس دختر خود همای چهار آزاد (۲) را بزنی کرد، و این همای از پدر خود بار گرفت. و چون از حمل او هشت ماه بگذشت، بهمن از

(۱) اصل: بس عبدالله پ: من عبدالله (۲) طبری (۲: ۲) خماني تليق بشهر آزاد، مجمل ص ۳۰ : همای چهار زاد. این نام در پهلوی چهر اجات بود که فردوسی چهار زاد آورده. مسعودی در مروج (۱۴۱: ۱) حمای مینویسد.

دنیا نقل کرد ، وغرضند ی را کہ در شکم بود ولی عهد خود کرد ، ومدت ملک بهمن بیست و دو سال بود .

السابع همای

همای بنت بهمن ، چون بهمن از دار فنا نقل کرد ، خلق بر شاهی همای دل بنهاد ند چون مدت حمل او به آخر رسید ، او را پسری آمد دارا نام کرد ، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی از و پرود ، قصد کرد ، تا پسر را هلاک کند ، دلش بارتداد پسر را در مهدی نهاد ، و مال و جواهر بسیار در آنجا نهاد ، و او را در آب بلخ انداخت ، و بقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیابانی افتاد ، همای متفحص آنحال میبود . چون او را معلوم شد ، آن شخص را طلب کرد ، و دیگر مالش داد و بفرمود که ازین دیار سفر باید کرد . آن شخص آن مهد را بر گرفت و با اتباع خود در دریا نشست ، کشتی غرق شد ، و آن مهد بر روی آب بماند و باد آنرا بدجله آورد ، و بردست قصاری (۱) افتاد ، آن قصار او را بیرون آورد و پرورد وادبش آموخت . چون در رسید دلش سلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت ، و از قصار تفحص حال خود میکرد . چون معلوم شد باقی جواهر و مال (۲) از قصار بستند و اسب و سلاح بخريد ، در میان صفاهان آمد ، و بشهر ماسبدان (۳) رسید ، که دارالملک مادرش بود ، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند ، در میدان که پیش او بود در آمد . چون سواران و امراء و ملوک را دید ، که گوی میزدند ، او از همه ببرد ، و از تیر و از نیزه بر همه راجع آمد ، او را پیرسید که تو کیستی ؟ گفت : در هنرم ظاهر است . همای از بالای (۴) منظر نگاه میکرد و لشکر را انعام میفرمود از حال آن جوان پرسید ، در هنر و جمال او متحیر شده بود ، و در باطنش میلی تمام گشته ، فرمان داد : تا او را بنزد یک او آوردند . همای از اصل و حال او پرسید ، جواب داد : که پادشاه بنده را ازین جواب معذور فرماید که قصه من طویلی (۵) دارد .

(۱) قصار : گازر ، دوی (المنجد) . (۲) اصل : جواهر بر مال (۳) اصل : ماسبدان . و ظاهراً ماسبدان است که بقول یا قوت اصل آن ماسبدان بود ، ابی الفدا در تقویم البلدان گوید که ماسبدان و سیروان یکی است (۴) اصل بالاء نظر (۵) اصل طویل .

درین حدیث بود، کہ از ہر دو پستان ہمای شیر روان شد، و او را بنزد یکتر خواند و گفت: کہ چارہ نیست، از انچہ قصہ و حال خود است گوی! دارا حدیث آغاز کردہ و حال خود باز گفت، ہمای گفت از ان جواہر بر تو ہیچ باقی ہست؟ دارا آنچہ بود، بخد مت ہمای بنہاد. چون نظر ہمای بران افتاد از تخت فرود آمد، و دارا را در کنار گرفت، و تاج بر سر او نہاد، و او را بر تخت نشاند و لشکر ہا را خبر کرد، کہ این جوان پسر منست، و مدۃ ملک ہمای سی سال بود. و اللہ اعلم بالصواب.

الثامن دارا (۱)

چون ما درش او را بر تخت نشاند، پادشاہی بروی قرار گرفت، و ملوکِ جہان او را منقاد شدند، و بروم رفت و پادشاہ روم را بگرفت، و ازیشان اسیر بسیار کرد و مال برایشان نہاد، تا ہر سال صد ہزار بیضۂ زرین بفرستادی و یک بیضۂ زرین چند آنکہ بیضۂ اشتر مرغ با آن مال بفرستادی و دران عہد فیلقوس پادشاہ یونان بود، مال بدار افرستادی، کہ دارا پادشاہ شجاع و ضابط بود و با قوت و باشوکت، و شرق و غرب در خطبۂ او آمد مدت ملک او دوازده سال بود

التاسع دارا بن دارا

چون دارا اکبر از دنیا نقل کرد، دارا اصغر بر تخت نشست، مردی با حشمت و بزرگی بود، او را ملک یونان خراج دادی، بر قراریکہ پدر او دارا اکبر را. چون سکندر فیلقوس در رسید، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد، و آن خراج باز گرفت، و نزدیک دارا فرستاد. دارا رسولی نزدیک او فرستاد، و چوگان و گوی و یک قفیز (۲) کنجد. بمعنی آنکہ: عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است. چون رسول بہ اسکندر رسید بفال گرفت: کہ این گوی زمین است، و چوگان نصرت من دران باشد و کنجد چرب و لطیف. و رسول خود بار رسول دارا بفرستاد، و یک قفیز شنبیلان (۳) فرستاد. یعنی آنچہ عدد لشکر من بیش است

(۱) راوری: دارا اکبر. (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و مرصاع ہشت رطل. گویند معرب قفیز است (غیاث). (۳) اصل: شنبیلان ولی شنبیلان خواہد بود، کہ مفرد آن شنبیل است بروزن بد منشن بمعنی خردل.

ہمہ تلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد ہزار مرد عزم روم کرد ، و سکندر نیز لشکر ساخت با ہشتصد (۱) ہزار مرد بیلاد جزیرہ آمد ، بروایتی شش ماہ و بروایتی یکسال با ہم جنگ کردند سکندر دو پہلوان را کہ از لشکر دارا بودند ، در خفیہ مالی فراوان وعدہ کرد ، تا در مصاف دارا را زخم زنند . پس درآمدند و زخم کردند ، از اسب در افتاد ، سکندر را اعلام دادند بہ تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسب فرود آمد و بنشست ، و سردار را از خاک برگرفت ، و روی او را از خاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، کہ این حرکت از من و از لشکر من نبود ، اکنون التماس توجیست ؟

دارا گفت : سہ چیز التماس منست : یکی آنکہ دختر من روشنک را در حبالہ خود آری . دوم آنکہ کشندگان مرا بخشی . سیوم آنکہ : دین مرا خوار نکنی و اکابر عجم را عزیز داری ہر سہ التماس دارا قبول کرد و در گذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، و بروایتی نسبت او چنین یافتہ شد کہ ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مرمس بن ہردس بن میطون بن رومی بن اقسو بن نویان بن یافت بن سرجون بن رومیہ بن شرط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن التقی بن العیص بن اسحاق النبی علیہ السلام (۲) .

در کیفیت او اختلاف بسیار است ، بعضی گفتہ اند : او را ذوالقرنین از برای آن گفتندی : کہ بخواب دید ، کہ ہر دو گوشہ آفتاب را بدست خود گرفتہ بودی و بعضی گویند : برای آنکہ او دو گیسو داشت . و بعضی گویند : کہ در جنگی بر یک نیمہ اوزخمی آمد ہلاک شد ، حق تعالی او را زندہ گردانید ، دیگر بار بر نیمہ دیگر زخمی آمد بہرہ . و بعضی گویند : بر سرد و شاخ داشت اما آنچه او را سکندر نام بہ چہ سبب بود ؟ بعضی گویند : دارا بزرگٹ دختر فیلقوس پادشاہ یونان را بخواست . چون بہ عجم آورد ، از ان دختر بوی ناخوش می آمد او را بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حاملہ بود ، او را دارو کرد نہ بہ گیاهی

(۱) اصل ہیصد ، طبری : ۸ صد ہزار (۲) کذا فی الاصل ، طبری (۲ : ۹) : اسکندر ابن بیلوس بن مطریوس . و قال ابن مصریم بن ہرمس بن ہردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافت بن ثوبہ بن سرجون بن رومیہ بن نرط بن نوفل بن روفی بن الاصغر بن الیفز بن العیص بن اسحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یسئلونک عن ذی القرنین» (۱) چنین آورده اند: که او بنده صالح بود مرخداى راعزو و جیل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، و لشکر نور و ظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، و مدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و از انجا بجانب شرق آمد، و تمام آن مملکت بگرفت، و زمین هندوچین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، و سد یا جوج و ما جوج بساخت و صورت آن حال در قصص نابی (۲) آورده است: که امیر المومنین الواصل بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بنرستاد تا برود و خبرسد بید آورد، او را پنسی هزار دینار سرخ بفرمود، و ده هزار درم سنگ نقره، و صد اشتر توشه، و پنجاه مرد با و نازد کرد، هر یک را یکساله مواجب و یک هزار درم سنگ نقره انعام داد و فرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیرار مینیه (۳) بنوشت، از انجا بملک سریر (۴) و از انجا بملک اللان و از انجا بملک (۵) خنزرو از انجا راهبر بدادند شست و شش روزه راه رفتند، تا بزمینی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبانروز در آن زمین برفتند، بعد از آن بشهرهای خراب و حصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یا جوج و ما جوج خراب شده بود. مدت بیست و هفت روز در آن خرابی برفتند نزدیک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، در انجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند او را اعزاز کردند، بنزد یک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

(۱) قرآن، الکهف ۸۳. (۲) کذا اب: بانی (ر: ۴).

(۳) اصل: ار مینه (۴) این نام در اصل درست خوانده نمی شود حک شده، بقرار تصریح یا قوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخر جفا من سر من رأی بکتاب منه انی اسحاق بن اسماعیل صاحب ار مینه و هو تغلیس... فلما وصلنا الیه قسی حوا یحنا و کتب الی صاحب انحریر، و کتب لنا صاحب انحریر الی ملک اللان، و کتب ملک اللان الی فیلا نشاء و کتب فیلا نشاء الی ملک الخزر (معجم البلدان ۲ ج ۵) سریر بقول یا قوت کشور وسیعی است بین اللان و باب الاب که یکراه به بلاد خنزور راهی به ار مینه دارد، و عبارت از هژده هزار قریه کومسار است (۵) اصل: السلان و خرز،

پانصد و پنجاه گز کشا دگی بوده، و آن دو کوه همچنان بود که دو دیوار .
 سکندر در میان آن دو کوه از باره‌اء آهن بعوض خشت روی و مس، و بعوض گیل
 سرب برهم (۱) ریخته، و بلندی دیوار تا سر کوه برده. و بر یک طرف دیوار
 نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن، و قفلی نهاده
 و از زمین تا قفل پنج گز بلندی. و زنجیری ده گز طول آن، و یک گز عرض آن قفل
 و مفتاح یک گز و نیم، در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته. آن کلید را دوازده
 دانه نهاده هر یک در غلظد سته جوازی (۲). این جمله را بدید، و آن مهتر حصارها
 هر آدینه پیش آن در آید، باده سوار، و آن دبو سپاهی (۳) آهنین بدان در میزنند
 تا آن قوم یا جوج و ماجوج چنان دانند، که لشکر آنجا است. و چنین روایت میکند
 صاحب قصص: که از وقت رفتن تا باز آمدن دوسال و هشت ماه بود
 حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد، و ممالک تمام دنیا او را
 مسلم گردانید، و اطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق و ایران ملوک طوایف
 نصب کرد، و در ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد، و هم در
 عراق فوت شد، و ملک بدست او چهارده سال بود (۴).

(۱) اصل: بعوض خشت و روی و مس بعوض گیل سرب. پ: کلمه برهم ندارد.

(۲) اصل: غلظد ست جوازی. پ: مانند متن. غلظ سطر یست و جواز بروزن گداز ها و ن چوبین باشد.
 فرخی راست:

ای بگو پال گران کوفته پیلانرا پشت چون کربخی که فرو کوفته باشد به جواز
 هکذا معصره است که بدان روغن حیوانات کشند، خسرو گوید:

جای قبول هم خوردی گنجاره: تلخ پرز گنجاره دهانش چو جواز روغن

(فرهنگ اندراج و برهان قاطع)

اما دست اصل همان دسه است که یاقوت هم عیناً چنین نگاشته: «مفتاح ... طوله سبعة اذرع له

اربعة عشر دندانه که اکبر من دستج العاوان» (معجم البلدان ۵۲ ج ۵).

(۳) دبو س: گوز آهنین (برهان). (۴) راوردی: ۱۲ سال.

الطبقة الثالثة

ملوك الطوائف الاشكانية

الاول اشك

بن دارا ارفعو (۱) گفتندی، نسبت او چنین یافته شد: اشک بن اشعار بن شاپور بن بلاتن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (۲). و پسر دارا اکبر بود و ملوک عجم او را بزرگ داشتندی و خدمت کردند، و بر سر مثالها اول نام او نوشتندی، و جمله ملوک طوائف که اسکندر ایشانرا در ممالک عجم نصب کرد از یک خاندان بودند، همه اشک را خدمت کردند، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوک قصد دیگری کردی، ملوک او را منع کردند. تا مدت چهارصد سال برین قرار بود. چون اردشیر جامع خروج کرد، آن قاعده منهدم شد.

اما اشک در عهد خود بزرگ بود، تا پادشاهی انطیخس (۳) نام قصد او کرد، ملوک طوائف اشک را یاری کردند، و رومیانرا منهزم گردانید و دیگر بار قسطنطین الملک قصد او کرد، او را نیز قهر کرد، و رومیه را نیز خراب کرد و باز آمد و فوت شد. و مدت ملک او ده سال بود، والله اعلم.

الثانی اشکان

پسر اشک، بعد از پدر در ملک بنشست، و بعضی گفته اند: که ارفعو این پسر بود، مملکت را ضبط کرد، و کارها بر جاده نیکوئی کرد، و سیرت پدر نگاه داشت و ملوک طوائف او را بزرگ داشتندی، و مدت ملک او ده سال بود بعد از آن درگذشت.

- (۱) راورتی: ارفعوا. (۲) کذا فی الاصل، مجمل ص ۳۲: اشک بن دارا بن داراب. مسعودی (مروج ۱: ۱۴۶): اسک بن اشکان بن انمار الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری (۱۲: ۲) افقور شاه بن بلاش بن ساپور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. (۳) اصل: انطیخس. ولی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ۵۹) تصحیح کرده اینجا هم درست شد، و ابن خلدون نیز چنین ضبط کرده.

الثالث شاپور

بن اشکان. بعد از پدر بتخت نشست، و ملوک حضر (۱) را بشام فرستاد، و بنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود، و بیت المقدس را خراب کرد، و همچنان خراب بماند تا بعهد اسلام، چنانکه سنگی بر سنگی نمانده بود.

شاپور مرد ظالم دوست بود و قاهر و ضابط و کین کش بود. چون از ملوک او چهار سال بگذشت، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولادت بود و مدت ملوک او شست سال بود در گذشت. والله الباقی.

الرابع گودرز

بن شاپور. پس از شاپور گودرز به تخت پدر نشست، و او را گودرز اکبر گویند، مرد ضابط و نیکو عهد بود، بملک خود که در ضبط داشت قانع بود، و مدت ملوک او ده سال بود در گذشت. والله السدایم.

الخامس گودرز الاصغر

بیکی قول سرسقی نام بود، و بتول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودرز اکبر بود بقول دیگر ایران نام بود. نوزده ساله بود، که بتخت نشست. بیست و یکسال ملوک راند، مرد جلد بود و با خلق نیکوئی کرد. والله اعلم بالصواب.

السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست، با خلق نیکوئی کرد و ملوک را ضبط کرد، و خصمان را مقهور گردانید و رسمهای نیکو نهاد، و آئین داد گسترده، و در عهد او خلق آسایش داشتند و چون پادشاه گشت گفت: هر که در پادشاهی من هست، فرمان برداری کنید تا از من نیکوئی بینید، و هر که سر از فرمان من بکشد بزدان بکنم، و مدت ملوک او چهل سال بود. والله اعلم.

السابع الکسری الاشغانی

او را اردوان اکبر گویند، مرد ضابط و سبایس و جلد بود، و چون ملوک در تصرف آورد، با خلق نیکوئی کرد، و هر که از اطراف، قصد او کرد، آن قاصد را قهر کرد

(۱) اصل: خضر، و ای بقول ابن خلدون (۲: ۱۶۸) و مجمل (ص ۶۰) صاحب الحضر است.

و از مملکت خود با خبر بود، و ملوک طوایف او را بزرگ داشتند، و ایشان را حرمت داشتی، و مدت ملک او چهل و چهار سال بود. و الله اعلم.

الذامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد دانا و عالم دوست بود، و پیوسته فرمودی تا پیش او کتب و اخبار گذشتگان خواندندی، و قصص گفتندی، و از احوال ملوک ماضی، و حسن خلق و سیر هر کس باز پرسیدی، و خلق در عهد او فراغتی داشت، و بشنودن اخبار و تواریخ مشغول بودی، و مدت ملک او بیست و چهار سال بود. و الله اعلم.

التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول و مکنثار (۲) و معاشر بود، پیوسته بعشره و لهو مشغول بودی و نشاط کردی و در ایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخر ملوک طوایف بنود و مدت ملک او سیزده سال بود، و بردست ارد شیر با بکان کشته شد.

الطبقة الرابعة الساسانية

الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری برین وجه نقل شد: ارد شیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳). چون از ملک سکندر، دویست و ششت و شش سال، و بقولی دویست و هفتاد سال، و بقول نصاری پانصد و پنجاه سال بگذشت، ارد شیر با بک خروج کرد، ساسان جد ارد شیر مرد جلد بود. چنانچه با هشتاد مرد تنها جنگ کردی آتشکده روسته اخیز (۴) او داشت و ناحیتی از نواحی پارس او را بود، و او را پسری آمد، با بک نام کرد. چون بزرگ شد، بعد از پدر مهتر شد، او را پسری آمد، ارد شیر نام کرد، چون از مادر بزراد

(۱) اصل: بلا من (۲) مکنثار: کثیر الکلام و پرگویی (المفجد).

(۳) اصل: ارد شیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن هرمس بن بهمن الملک الخ... آنچه در متن نوشته شد از طبریست مروج معنوی (۱: ۱۵۰) ارد شیر بن بابک شاه بن ساسان بن بهمن.

(۴) کذا در اصل و پ، طبری: رستاق غیر کوره صطخر.

بر سر و روی وی زیادت یکک بدست (۱) موی بود، اورا بنزد یکک والی رستاخیز (۲) بردند که نام آن والی جوهر (۳) بود، اورا قبول کرد و بزرگ شد و هنر آموخت. چون بزرگ شد، و داد و عدل کرد، شبی بخواب دید: که فرشته اورا گفت: که بیشتر ملک زمین بتو خواهد رسید، و بیدار شد و در ضبط ممالک جهد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید، و او مرد فاضل و نیکو روی بود و دلیر. علماء میجوس را جمع کرد، تا کتب زرتشت که ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کرده جمع کردند، و بروم رفت و ضبط کرد، و ملوک ترک و هند اورا مطیع گشتند، و بعد از دوازده سال که از ملک او بگذشت، لقبش شاهنشاه کردند. چون اردوان را بگرفت لگد بر سر او میزد تا بکشت. بس بزرگ شد و ممالک اقالیم ضبط کرد، و در اطراف ممالک خود، دوازده باره شهر معظم بنا کرد، و مدّة ملک او چهارده سال و شش ماه بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی (۴) شاپور بن ارد شیر

پادشاه نیکو روی و عادل بود، مادرش از اشکانیان بود، در میان غنیمت ارد شیر گرفته بود، او بروی عاشق شد، و از پدر خود با بکان اورا پنهان گردانیده بود، که ساسانیان را از بهمن اسپند یار عهدی بود، که فرزندان خود را وصیت گردندی: که هیچکس را از اشکانان زنده نگذارند. چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد به میبج وجه عشق ازدل او نمیرفت، عاقبت بر حکم وصیت بفرمود: تا آن کنیزک را بکشند، در پنهانی آن مرد امین که اورا بکشتن کنیزک فرمان داده بود معلوم شد: که آن کنیزک را از ارد شیر حمل است، فرزندان داد، او را پنهان داشت تا فرزند ده ساله شد.

روزی ارد شیر بر تخت غمناک نشسته بود از بی فرزندی. آن مرد امین اورا خبر داد، و از حال شاپور باز گفت، اورا طلب کرد، و عزیزش گردانید، و ولی عهد پدرش شد، و بر تخت نشست. بعد از پدر مملکت بروی قرار گرفت، و بروم رفت

(۱) بکسرتین وجب که حالا بلسه گویند. (۲) پ: رستا (۳) اصل: بردند، بعد از نام آن والی الخ... پ: مانند من. طبری نام والی را باختلاف روایات طبروزه یا جزمیر نوشته.

(۴) اصل: الثامن

و شهرهای روم بگرفت، و از تمام روم مال بستد، و در زمان او (۱) مانی زندیق بیرون آمد، و هم در عهد اوسیل عرم سبا را خراب کرد (۲)، و لعب نرد هم در عهد او نهاده شد، و شش باره شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد، و مدت ملک اوسی سال بود و در گذشت.

الثالث هر مزین شاپور

اورا هر مز البطل خواندندی از غایت دلیری، و هر مز الجری هم خواندندی. از جلادت و دلیری چنان بود که بر شیر نشستی و شیر را رام کردی. پدرش شاپور اورا به خراسان فرستاده بود، ماده (۳) لشکر بسیار شد، اعدا پور گفتند: که هر مز قصد آن دارد، که ملک از تو بستاند، این غمز (۴) اعدا بسمع هر مز رسید، هر مز یک دست خود دبیرید و بنزد یک پدر فرستاد، که خصمان چنین سعایتی کرده اند، و در عجم قرار آنست: که هر کس که ناقص باشد، پادشاه نباشد، من خود را ناقص کردم تا دل پادشاه ازین غم فارغ باشد.

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست و گفت: اگر از سرتاپای خود را پور ناقص کنی، فرزند و ولی عهد من تویی! او را ولی عهد کرد، و بعد از شاپور پادشاه شد، و اطراف ممالک عجم و حجاز و شام، و مبالغی از روم در تصرف آورد، و مانی زندیق را بر دروازه جندی شاپور بیلا داهواز (۵) بردار کرد، و با خلق و اتباع پدر خود نیکوئی کرد، و مدتی یک سال و دو ماه (۶) ملک راند.

(۱) اصل: و در زمان که او بر مینانی زندیق. پ: به مال زندیق (۲) از کلمه و هم تا کرد در نسخه پ نیست، عرم به فتح اول و کسره ثانی جمع عرمه است سدی مرض به الوادی و المعطر الشدید (المنجد). در غریب القرآن گوید: عرمه و هی سکر الارض مرتفعه. فا عر ضوا فارسلنا علیهم سیل العرم (الانجیه) (۳) کذا. پ: ماه (۴) اصل و پ: عمر، ولی غمز درست باشد، غمز بالرجل و علیه: طعن علیه و سی به شرا (المنجد).

(۵) اصل: و مانی زندیق را و دروازه جندی شاپور بیلا داهواز بردار کرد، پ: قند شاپور مجمل گوید: از دروازه کندیشا پور ریا و یخندند. مجمل و طبری این واقعه را در عهد بهرام نویسنده طبری: نامر بقتله و ساخ جلد و حشوه تیناً و تعلیق علی باب من ابواب مدینه جندیسا پور بقول یاقوت (ج ۳) جندیسا پور شهری بود در خوزستان (۶) را ورتی: ده ماه.

الرابع بهرام بن هرمز

بعد از پدر بتخت نشست، مرد عالم و عادل بود، و اطراف ممالک پدر را در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد، و بیک روایت مانی زندیق و اتباع او را بکشت و پوست مانی پرکاه کرد و بر دروازه جندی شاپور بیاویخت. و صاحب تاریخ مقدسی چنین آرد: این بهرام هرمز باول مرد درشت و گران طبیعت بود و او را بهرام الصلف (۱) خواندندی، و با خلق درشتی کردی، و خلق از وی هراسان شدند، و بنزدیک موبد موبدان رفتند، و از حال درشتی بهرام باز گفتند ایشانرا فرمود: که با مدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد و بزرگ، تا تنها ماند. تا قدر مردان بشناسد، همچنان کردند. بهرام از خواب برخاست، هر کرا از خورد و بزرگ طلب کرد، خورد و بزرگ را نیافت، خوف بروی غالب شد، موبد موبدان بنزدیک او آمد، تا حال به بهرام باز گفت. بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کردن گرفت و مدتی که او سه سال بود، و در گذشت والله المحسن علی خلقه.

الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز. چون بتخت نشست، خود را شاهنشاه لقب کرد، مرد بزرگ بود بلند همت، و با کس در بارگاه تخت سخن نگفتی، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود، اما با خلق عدل کرد. در عهد او ملک مضبوط بود و در حیات پدر سیستان داشت، پدرش بخواند، ولی عهد کرد، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود، و بروایت طبری چهار سال، والله اعلم بالحقیقه.

السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست، و بعد از هفتاد سال او را پسر آمد هرمز نام کرد، او را ولی عهد گردانید، ممالک پدران مضبوط او بود، و با خلق نیکوئی کرد، و نه سال ملک راند، و در گذشت.

(۱) صلف: تمدح بماليس فيه او عده و ادعی فوق ذلك اعجابا و تكبرا فهو صلف (المنجد).

السابع (۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بد خوئی کرد ، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند . چون او را معلوم شد توبه کرد ، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد ، و در وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد ، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند . ملکه عجم ششماه معطل بود و بی پادشاه . و همگنان بر قرار می بودند ، تا پسر آمد شاپور نام کردند و تاج از برگاهواره او بیاویختند .

آورده اند : که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد ، آن دختر او را دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود ، پسرش را بپرسید (فرمود (۳) : که هر که در پادشاهی عاصی گردد (۴) ، سزای او از چه بود ؟ گفت : او را بیاید کشت ، مگر زن یا دیوانه یا کودک ! گفت چه گوئی اندر آنچه او را کشتن واجب نبود (۵) ، آنکس که در کشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید ؟ گفت : او را بیاید کشت پس موبدان را بکشت . مدت ملکه هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه . والله اعلم .

الثامن شاپور ذو الاکتاف

شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی . شاپور در شکم مادر بود ، که تاج بر شکم مادرش نهادند و بروایت تاریخ مقدسی : چون از مادر بیا مد ، وزراء تدبیر ملکه او میکردند تا پنج ساله شد ، روزی بر قصر خود بر لبه دجله (۶) نشسته بود ، غلبه (۷) خلق شنید ، گفت که حال چیست ؟ گفتند : خلق بر سر جسر میگذرند ، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند . فرمود : که دو جسر باید کرد ، یکی از بهر روندگان ، و یکی از بهر آیندگان . تا خلق را زحمت نشود . وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند و دیگر روز تا نماز شام جسر دیگر بساختند .

چون پانزده ساله شد ، روی بدفع اعراب آورد ، که در آن مدت او خرد بود و همه ملوک ترک و روم و عرب را طمع تصرف ممالک عجم افتاده بود ، بسیار از

(۱) اصل : التاسع . (۲) پ : و موبدان را .
(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (۴) اصل کذا . پ : کرد (۵) پ : بود .
(۶) پ : برابر آب خود (۷) کذافی الاصل و پ . شاید غوغا یا غفله باشد ، زیرا طبری نیز درین موقع کلمات ضوضاء و ضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام . (۸) اصل : غلبه . پ : غوغا .

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج و کشتن خلق بردست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، و ایشانرا دفع کرد و خلق بسیار از ایشان بکشت، و آنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تا شانه‌اشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجوی بر سر راه شاپور بنشست چون شاپور بدو رسید آواز داد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاپور بایستاد عجو گفت: که اگر کینه عجم میخواستی از عرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! و اگر اسراف میکنی، هشدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام در عهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اسراف باز باید داد.

چون شاپور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب برداشت، پس خواست که مملکت روم را در نظر آورد و لشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاپور در آن جشن به نظاره رفت، اورا بشناختند و بگرفتند، و در خام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، و شاپور را با خود آورد، و جمله خزاین شاپور بستند، و در بلاد عجم بسیار خرابی کرد، و خلقی را بکشت چون بد رجندیشاپور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکه‌اء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد، شاپور خلاص یافت، و در شب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، و هم در شب بیرون آمد، و بر لشکر روم زد، قیصر را بگرفت و از رومیان بسیار بکشت، و هر مال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه باز بستند، و بفرمود، تا هر چه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کردند و بعوض نخلی زیتونی بنشانند، و خاک در گردون (۴) و کشتی از روم بیاوردند، تا چون عجم معمور شد، هر دو پی پای او بکشید و اورا بگذاشت تا باز رفت.

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت نشده (فرهنگ زبهار) قصه در خام کشیدن وی مشهور است، مسعودی در مروج (۱: ۱۶۰) گوید: فجعله فی جلد بقره الخ... (۳) اصل: جنده شاپور (۴) گردون: فلسک و ارا به و گادی، و چرخ که از اسباب جرثقیل است (غیاث).

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود درگذشت ، و پنج باره شهر در بلاد متفرقه بساخت .

التاسع ارد شیر بن هرمز

بن نرسی برادرشاپور ذوالاکتاف ، بعد از برادر بر تخت بنشست ، اول عدل کرد و خلق از وی بیاسودند ، چون سال تمام شد مزاج بگردانید ، علما و پارس را بکشت و ملوک را یک یک بکشت . بکینه خویش خاق خروج کردند ، و او را از ملک بیرون کردند ، مدت ملک او چهار سال بود ، والسلام .

العاشر شاپور

بن شاپور ذوالاکتاف . چون عم او را از ملک بیرون کردند او را بتخت بنشانند با خلق نیکوئی کرد ، عدل پیشه گرفت ، عم او را مطیع شد ، و ممالک را ضبط کرد ، و خصمان را از ملک بازداشت ، بعد از پنج سال و چهار (۱) ماه هشتم (۲) بروی بشورید و در خیمه نشسته بود او را بکشتند .

الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

او را در عهد پدر کرمانشاه خواندندی . چون پادشاهی بدو رسید ، بر تخت نشست سخنان نیکو گفت و عدل کرد و با خلق نیکو روزگاری کرد ، و ممالک را ضبط میداشت ، و خصمان هر کس بجای خود میبودند . چون از ملک او یازده سال بگذشت ، بقول طبری پانزده سال ، سپاه بروی بشورید ، و او را تیری رسید کشته شد . بعضی گفته اند : او را فرزندی نبود ، ملک به برادر او رسید یزدجرد . و بعضی گفته اند : پسر او بود ، بعد از پدر بتخت نشست .

الثانی عشر یزدجرد الاثیم (۴)

یعنی یزدجرد بزه کار ، و یزدجرد خشن هم گفتندی یعنی درشت . بعضی گفته اند او پسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود ، بد خو بود و غلیظ و خونریز و ظالم و تباه کار و بزه کار . خلق عجم در ظلم او گرفتار آمد ، و شفاعت هیچکس از وضیع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی ، و خلق عاجز شدند و دست بدعا و تضرع

(۱) را ورتی : دو ماه (۲) اصل : حشم (۳) اصل : بهرام بن شاپور بن شاپور ، بقول طبری و مسعودی بهرام بن شاپور ذوالاکتاف است (۴) اصل : اسیم .

برداشتند، بعد از بیست و یکسال ناگه اسپی از دشت درآمد، و بردر سرای پرده او باستاند، بر صفتی که هرگز هیچکس به لون و شیت (۱) و خوبی او اسپی ندیده بود. هیچکس گرد آن نمی یارست گشت.

یزد جرد بیرون آمد، زین بر پشت او نهاد و لگامش کرد، چون پاردم (۲) خواست که بیفکند، آن اسپ لگدی بردل او زد چنانکه دلاک شد، و خلق از ظلم او باز رست، و اسپ بجست، و زین و لگام بینداخت و غایب شد همگان اتفاق کردند، که فرستاده حق بود، تا خلق را از ظلم او خلاص داد و الله اعلم بالصواب.

الثالث عشر بهرام بن یزدجرد

بهرام گور، پسر یزد جرد الاثیم (۳)، مرد فاضل و شجاع و کریم، و در جلالت آینی بود، و به همه جهان در عصر خود داستان نیکوئی بود، و آنچه او کرد از مردانگی، کس را از پادشاهان میسر نبود، پدرش یزد جرد را فرزند نمیزیست چون بهرام گور بزاد، او را بملک عرب، نعمان بن امرء القیس سپرد، که از دست پدرش یزد جرد و همچنان پدرانش از دست ملوک عجم نصب بودند یزد جرد بهرام را به نعمان سپرد، تا بهرام را در هوای عرب بپرورد، مگر بزید. نعمان او را بعرب برد، و بجهت او قصر خورنق در مدت بیست سال بساخت، گنج آنرا به شیرتر کرد، و بیست ارش (۴) بالای آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب و عجم که از نسل بزرگان بودند پرورد، و در برابر ایوان (۵) قصر خورنق دیهی بود ساریر (۶) نام، که از خوشی هوای آن، و کثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود برب آب فرات. نعمان ملک عرب ترک ملک گرفت و بعبادت مشغول شد، پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام رامی پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام. هر دو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بر وزن کارکن تنگ و ریمان زیر دم چارپا که آذرا دمچی یارانکی هم گویند. (۳) اصل: الاثیم.

(۴) ارش بر وزن قر، مخفف آن رش است، فاصله از سرانگشتان تا مرق و یا از سرانگشت میانه دست راست، تا سرانگشت میانه دست چپ، چون دستها را از هم کشاده دارند (فرهنگ نو بهار). (۵) اصل: ایران پ: و دران قصر (۶) اصل و پ: سدید، مطابق به طبری (۷۴: ۲) و مجمل ۱۷۹: سدید (۷) اصل: منذر.

و چون پانزده ساله شد، اسب و سلاح خواست، و دران نوع بی همتا بیرون آمد چنانچه با منذر (۱) بشکار رفت شیری دید بر گردن گوری سوار شده، تا آن گور را بشکند، تیر بر پشت گوز زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفکند، آن روز نام او بهرام گسور شد، پسر ازان بخد مت پدر آمد با تامل تمام، یکسال بخد مت بود تنگ آمد باز گشت، به نزد یک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسب لگد زد و بکشت و خلق عجم از یزد جرد شهر یار در رنج بودند گفتند: اگر پسرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد، پس ملکی از فرزندان ارد شیر جامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت، بر درمد این آمد، تا ملک پدر طلب کند اعیان و ارکان دولت بدان قرار دادند، که تاج پادشاهی را در میان دو شیر گرسنه وحشی نهند، هر که بردارد، ملک و پادشاه او باشد. دیگر روز جمله لشکر عرب و عجم جمع شدند بر در شهر مداین، بهرام پای در نهاد و سنگی در دست گرفت، و بمیان هر دو شیر در رفت، و بر پشت شیران بر نشست، و گوشهای شیران بگرفت، و سر ایشان بکوفت و برهم میزد تا هر دو را بکشت و تاج بر سر نهاد، و بر تخت آمد و بنشست، همه او را خدمت کردند. چون مملکت بر وی قرار گرفت، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد، و جمله مصالح را به وزراء باز گذاشت، و از هیچ کاری تفحص نمیکرد، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند. خاقان ترکستان را خبر شد، با دو یست و پنجاه هزار سوار از راه مازندران در عجم آمد و جمله خراسان و عراق را خراب کرد، بهرام بدان هیچ التفات نکرد، تا چون خاقان نزدیک رسید، خلق دل از بهرام برداشتند، که از وی هیچ کاری نخواهد آمد، از عجم سیصد مرد برگزید، و مملکت را بملکی سپرد نام او نرسی، و خود بطرف مغرب به آوازه شکار بر رفت.

خاقان ترکستان را خبر بردند، که بهرام بگریخت، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد، ناگاه بهرام از جانب آذربایگان درآمد، و بر لشکر خاقان زد، و جمله را بکشت و غنیمت بسیار کرد و بفرمود، تا غنائیم را

حساب کردند، از زر و جواهر و میواشی، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال زعیت جمله مالیات خود ببخشید، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هند و ستان رفت، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفت و بر زمین زدی و سر از تن جدا کردی، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند را دختری بود به وی داد، به آخر خود را بر ملک هند آشکارا کرد، ملک هند مال از وی قبول کرد، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد، و مدام شکار میکردی، و از عجم کس فرستاد، و از رای (۱) سرود گویان هند طلبید، رای یک هزار زن و مرد سرود گوی بر بهرام فرستاد، گویند لولیان ایران از آن نسلاند، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست. بهرام از بزرگی و فضل که بود جمله زبانها بدانستی، و او را شعر عربیت بسیار است.

در تاریخ مقدسی چنین آورده است: که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی، و هرگاه که در بارگاه بودی، لفظ پارسی گفتی، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ ترکی گفتی، و با زنان حرم بزبان هرات سخن گفتی. و به همه اوصاف فرزانی آراسته بود، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد، و قصبی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گور شست سال بود در گذشت، والله اعلم بالصواب

الرابع عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد، و ملوک اطراف او را منقاد شدند، و مملکت را در ضبط آورد. چون مدتی بگذشت، ملک روم خراج باز گرفت، و دو پسر داشت یزد جرد: یکی فیروز، دوم هرمز. سیستان بنمیز روز داد، و هرمز را پیش تخت بداشت، یزد جرد دهزده سال و چهار ماه و هزده روز ملک را ندو در گذشت. هرمز ملک بگرفت، فیروز از سیستان بطرف غرستان (۲) و طخارستان رفت بملک هیاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(۱) رای: لقب شاهان هند. (۲) پ: کلمه غرستان ندارد.

و با هرمز مصاف کرد، هرمز باد و تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، و یزدجرد در عهد خود بوار میگرد (۱) از ازمینیه تا خزران بجهت پیداکردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادرش بهرام و مصافها شد درحد و دمر و، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمرد ملک طخارستان که ایشانرا هیاطله گفتند ی بگرفت و داد و عدل کرد و سیرت نیکو و مرحمت پیشه گرفت، و بعد از آن هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نیارید و بیشتر حیوانات بیا باینها هلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا در آن بارها غله و خز این و ذخایر کشادند و آنچه بود بر خلق بوظایف (۲) ما یحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: کمثل حبة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة (۳).

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت در هیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد و شکسته شد و عهد کرد با ایشان، و بملک باز آمد، و بعد از آن دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مصاف کرد و کشته شد، و فیروز نه شهر بنا کرد در اطراف ممالک خود، و بیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. والله اعلم بالصواب.

السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز درگذشت، ازود و پسر ماند: بلاش (۴) و قباد. بلاش مرد عاقل و عادل بود و عمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل و نیکوئی آبادان گردانید، شانزده (۵) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطراف ترکستان، بنزدیک خاقان رفت بطالب مدد. چون چهار سال از ملک بلاش درآمد درگذشت والله اعلم.

(۱) در اصل میگرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کذا، پ: بوضایف (۳) قرآن: البقرة ۲۶۱ (۴) اصل: بلاش (۵) اصل: شانزده.

السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحدنشا پور رسید، بخانه دهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت درغایت جمال، و آن دهقان از نسل ملوک ما تقدم بود بحوادث روزگار گریخته و واقعه زده آنجا افتاده بود، و ساکن شده. چون چشم قباد بران دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت او را در عقد خود آورد و سه روز آنجا مقام کرد، بعد از سه روز انگشتن لعل گران قیمت، از بند زربفت ازار باز کرد و بدان دختر داد، او را همچنان در نکاح خود بگذاشت، و بطارف ترکستان رفت. آن دختر از قباد بار گرفت، و بر سر نه ماه پسری آمد، نو شروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد و لشکر گران آورد چون بدان موضع رسید، نو شیروان و مادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش در گذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، او را طلب کردند برفت و به ملک نشست، و او مرد سلامت بود و از خون ریختن پرهیز کردی فساد در میان خلق بسیار شد، و از ایشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک (۱) دعوی پیغامبری کرد، و تمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگر دو چیز: یکی زنان و یکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان و سفهای جوانان بروی جمع شدند، و کار نسب (۲) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برآمد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند و حبس کردند، و جا مناسب بحیله خواهر خلاص یافت و بعد از پنج سال لشکر آورد بی جنگ ملک بگرفت، و چهل سال ملک راند و در عهد خویش نو شیروان را ولی عهد کرد، و عرب با و مخالف شدند، و ازین تبع بیامد، برادر زاده را بجنگ او فرستاد، قباد به هزیمت شد، تا وی آنجا کشته شد. مدت ملک او چهل و دو سال بود و در عهد او ولادت عبدالملک بود جد پیغامبر علیه السلام، او را از قبایل عرب بمکه آوردند.

(۱) در اصل مزدک هم خوانده میشود. (۲) در اصل کار و کسب هم خوانده میشود، پ: نسب.

الطبقة الخامسة الاكاسره

الاول نوشيروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعده شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم بر کشیده بود و ندیم کاره مانده ، تا به باب الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و با خلق خدای تعالی داد و عدل کرد ، مدام به پرورش و آسایش رعیت و لشکر مشغول بود ، کار دین و دنیا خلق بساخت و مهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، و آن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، و بحدود مداین بران صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای (۱) انطاکیه را آنجا ساکن گردانید ، و از انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن شهر خراج قبول کرد ، از آنجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، و از آنجا باز گشت به یمز رفت ، آن ملک مطیع او شد ، با خاقان ترکستان قرا بتی کرد و دختر او بخواست . بعد از آن یک سال از خاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله و ترکستان و قفقاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینه جد خود فیروز باز خراست ، و همه شهرها خراب کرد ، و بما و راء النهار و فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سرانند پپ فرستاد ، و بره ملک هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که او را بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی عایه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت ، ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدربن سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان (۳) . و این نوشیروان پادشاه نیکوسیرت بود ، او را همین مدح پیغامبر که ملک عادل

(۱) اصل: و سرای (۲) اصل: به خزران ، که ضحیح آن خزران است و ناحیتی بود در شرق خزر (حدود العالم) .

(۳) اصل: ولادت فی زمن ... این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملک او چهل و هفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی هرمز بن نو شیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادر او دختر خاقان بود، هرمز مرد با ادب بود چون ملک بر وی قرار گرفت، تونگر و درویش، قوی و ضعیف از ملک او آسوده شدند، به هیچ وجه بر خلق ظلم نکرد و چشم را از تعدی منع کلی کرد، حشماء او بر سرحد هادر محافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جدش بود، طمع ملک او کرد، و ملک روم شهرهای شام که نو شیروان ستده بود باز گرفت، و از طرف یمن، حمیر و تبا به (۱) از حجاز بیرون آمدند، و شهرهای پارس بگرفتند و خراب کردند، هرمز مرد این عاجز بماند، خاقان ترکستان بیامد، خراسان باهرات بگرفت، هرمز مشورت کرد با موبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان و گنگان، بدفع خاقان فرستاد، تالشکرت ترکستان را به در بلخ هزیمت کرد و ایشان سیصد هزار سوار بودند، و خاقان را بکشت و پسر او را بگرفت، بنزدیک هرمز فرستاد، با شش (۲) هزار اسیر و غنائم بسیار. هرمز با او بد کرد، بنزدیک بهرام غلی (۳) فرستاد و دو کت و پنبه، و بهرام بدین سبب عاصی شد و لشکر به مداین آورد، پیش از آن با پرویز مصاف کرد، پرویز منهزم شد و بروم رفت، بهرام ملک بگرفت، و خطبه بنام پسرزد جرد هرمز کرد و مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود، و پیش از آن بچند روز هرمز را هم خدمت او کشته بودند. والله اعلم بالحقیقه.

الثالث خسرو پرویز

بن هرمز انوشروان (۴) چون از پیش بهرام چوبینه بهزیمت برافت بروم شد قیصر او را عزب داشت. و دختر خود مریم اوراداد، پسر خود را با هفتاد هزار سوار نامزد کرد، بعد از هفده ماه چون آن لشکر بهجم آورد، حشم عجم از بهرام بگشتند بخدمت پرویز پیوستند، بهرام با چهار هزار مرد بماند. بعد از آنکه میان ایشان

(۱) اصل: تبا به (۲) اصل: تاشش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میخوانند (۱: ۲۶۵) نیز درین مورد غل آورده. (۴) این نام در اصل گانی انوشیروان و گاهی نوشروان بدون یاء آمده. در هر جا مطابق با اصل نقل افتاد.

حربها رفته بود، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخد مت خاقان و آنجا بعد از هفت سال کشته شد، مملکت پرویز را صاف شد، و او مرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور و جوانمرد و بخشنده و ضعیف نواز. آنچه او را جمع شد از ملوک عجم هیچکس ندانست.

اول تاجی از چهارصد من زر سرخ زده بود، و یک پاره یا قوت که طول او یک بدست بود چون آفتاب رخشان در آن نشانده، و یک هزار دانه مروارید هر یک چند بیضه گنجشک چون ستاره رخشان. آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده و آن تاج بزنجیرها از اطاق بارگاه او چنان آویخته، که چون بر تخت نشستی تاج بر سر او چست آمدی، تا بیننده را گمان افتادی، که این تاج بر سر او نهاده است (۱).

دیگر اسپ داشت شبدیز نام، که در همه دنیا بصورت و شیت (۲) و ملاحی او مرکبی نبود، او را نعل و میخ زرین زد، و شباروزی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته در پیش تخت او بودی، هر چه او خوردی بدان اسپ دادی. دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی، که در همه جهان بصباحی و ملاحی او زنی نبود. دیگر گنج باد آورد داشت و آن چنان بود: که قیصر روم از حشم خود خایف شد، صد کشتی خزینه خود خواست (۳) تا بنزدیک حبشه فرستد با مانع. و از جمله آن سی کشتی پر دینار و زروسیم، و سی کشتی پردرم نقره، و بیست کشتی پر گوهر و یاقوت و دیگر اجناس جواهر، و بیست کشتی سیمینه ساخته. چون آن کشتیها در دریا افکند تا بحبشه روند، آن کشتیها را باد در ربود و به انطاکیه آورد، که ملک پرویز بود جمله بگرفت، و در خزینه نهاد، و آنرا گنج باد آورد نام کرد، دیگر یک هزار پیل جنگی داشت و پنجاه هزار اسپ و استر بر آخر داشت دوازده هزار اشتر و سی و هشت هزار اسپ تازی بود، و دوازده هزار زن داشت از آن سه هزار از خدمت او کردند و نه هزار بنده. سی و هشت سال ملک او بود چون بیست سال از ملک او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

(۱) در متن اصل (است) نوشته شده و بالای آن (اند) نگاشته اند. (۲) این کلمه در (۱) هفت است، (ر: ۱۳). (۳) خواست در اصل نیست، از (پ) گرفته شد.

مضطفی از مکه بمدینه هجرت کرد. در سنه سبع من الهجرة مصطفی علیه السلام عبدالله بن حذافه سهمی (۱) را بنزدیک پرویز بر سالت فرستاد، و نامه نبشت و به اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، و نامه مصطفی پاره کرد، و دو مرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده از بندگان ما در حجاز دعوت نبوت میکنند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، نامدت شش ماه بمکه بماندند، تا بعد از شش ماه تنگ آمدند و استند تا بملک یمن روند بخد مت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم، مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مرا خبر کرد، که دوش شیرویه (۲) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم..

الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، و مادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوسان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهر داد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را با پدر بکشت، و با خلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، و فتور با طراف آن راه یافت و در عهد او قحط افتاد، که از ده تن نه تن در آن قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت (۳) یکی آذر میدخت (۴). هر دو برادر را ملامت کردند که از حرص پدر و برادران را بکشتی، و نمزین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت بهزن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخود خواند. شیرین جواب داد: که مارا بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تا در وفاء پدر تو تعزیت بدارم، تا خلق مرا به بیوفائی سرزنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سر خاک پرویز رفت و هر چه از مال و نعمت داشت

(۱) اصل: خذافه، بقرار الاصابه (۴: ۵۵) عبدالله بن خذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.

(۲) اصل: شروه (۳) اصل و پ: تور اندخت. طبری (۲: ۱۶۶) و مروج مسمودی (۱: ۱۷۵): پوران.

(۴) اصل و پ: آذر و میدخت، جهور: آذر می دخت.

بخلق داد و بعد از هفت روز خود را بر سر تربت او هلاک کرد. و در کتاب معتبر چنین یافته شد: که چون از ملک شیرویه هشت ماه برآمد، خزاین و دفا این عرض میداد، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت، آن مهر برداشت داروئی که در آن آوند بود یک انگشت در دهان نهاد، آن دارو خورد، به زهر معجون بود از آن هلاک شد، و ملک به آخر آمد. و این حدیث دلیل است، بر کمال شهادت پرویز که بعد از وفات خود به هشت (۲) ماه کشنده خود را بزهر هلاک کرد، و شیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن، هیچ برخورداری از ملک ندید و چنین روایت میکنند: که بدان شومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد، تا هلاک شود.

الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه، او را بتخت نشاندند، و یکی (۳) از مهتران عجم را نایب او کردند، تا تیمار ملک بدارد. شیرویه لشکر بروم فرستاده بود، شهر آرای (۴) را بر سر ایشان سالار کرده، تاخراج روم بیاورد. چون شهر آرای (۴) را معلوم شد، از حال نشانند اردشیر بی مشورت او بدان رضانداد، و لشکر باز آورد و اردشیر را برگرفت و بکشت. والله اعلم.

السادس شهر آرای (۴)

از روم بیامد با لشکر، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند برگرفت و بکشت و خود بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند. پوران دخت (۵) که دختر پرویز بود حیل کرد، و خلق را بکشتن او تحریص نمود. در موکب که برنشسته بود و به گشت میرفت، یکی

(۱) آوند: بر وزن پابند، ظرف (فرهنگ نو بهار) (۲) ترجمه را ورتی شش ماه (۳) و یکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد. نام این مهتر بقولیه مهادر جشش بود.

(۴) اصل: شهر آرا. پ. و را ورتی: شهر آرای. طبری (۲: ۱۶۷) و البیرونی و غیره: شهر براز فردوسی: گراز ملقب به فرابین. بقول طبری نام وی: فرخان ماه اسفندار. بیرونی: حرمان خوان. را ورتی در بعضی نسخ: شهریار. مدت سلطنت اردشیر: یک سال و ۶ ماه.

(۵) اصل و پ: توران دخت.

از جمله سرداران عجم نیزه بر پهلوی او زد و او را از اسب در انداخت، دیگر سواران او را نیزه میزدند تا بکشتند، مدت ماکه او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون او را بکشتند، رسن در پای او کردند و گرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

السا بع پوراندخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم با اتفاق او را بملک نشاندند، چون بتخت نشست سیرت خوب با خلق آغاز نهاد و عدل کرد، و رعیت را بپرورد و خراجها ببخشید و حشم را مال بسیار داد، و خزاین و دفا این همه بر ملوک و امراء قسمت کرد و آن مرد که شهر آرای را کشته بود، فسروخ (۲) نام، او را وزیر خود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود باز فرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکو رای و تدبیر بود، هر چه بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم بملکهم امرأة. پیروزی نباشد قومی را که پادشاه ایشان زن باشد. و بروایت مقدسی یکسال و نیم، و بروایت طبری یکسال و چهار ماه ملک راند و درگذشت بعد از وی مردی از خویشان جشفسده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه و نیم ملک راند، نام آن مرد در تاریخ مجدول نیامده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام در تاریخ و اخبار عجم پیدا نیست.

الثامن آرمیدخت (۴)

بنت پرویز، بعد از خواهر بملک نشست، داد و عدل کرد ملک را بتدبیر نگه داشت در آل کسری زن از و خوبتر نبود اصفهید خراسان مردی هرمرز نام از ملوک عجم در عهد پرویز و شیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت او را پسری بود رستم نام، و این رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهید به ملکه آرمیدخت (۴) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش تو خدمت کنم

(۱) اصل و (پ): توراندخت (۲) اصل: فسروخ. طبری: فسروخ بن ماخرشیدان. (۳) اصل: خنده.

پ: حبذ، طبری (۲: ۱۶۸) جشفسده، حوزه درسنی (۱۸): جشفس بنده. آثار الناقیه: فیروز بن جهر، جشفس

بن مرکسه بن منوراد ملقب به حوسدیده. (۴) اصل و (پ): آرمیدخت.

و ملوک ترا نگاهدارم . آزر میدخت جواب داد : که ملکه چون بر تخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد ، صواب آنست : که اگر از منت منی بایستد حالی بنزد یک من آیی ، و مراد خود حاصل کنی ! اصفهید برین جواب بیار امید چون شب شد بیامد بدرسرای . امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر او را بردار ، و بنزد یک من آر ! امیرحرس او را بکشت . رستم را بخراسان خبر شد ، لشکر بیاورد ، و آزر میدخت را بگرفت ، و به ستم با او بیود . پس هردو چشم او را کور کرد ، پس بکشت . مدت ملوک او شش ماه بود ، و بروایت مقدسی چهار ماه . والله اعلم .

التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱) . چون آزر میدخت (۲) کشته شد ، اکا بر عجم طلبگار پادشاه شدند ، و با اطراف کسان فرستادند ، به اهواز مردی بود از نسل اردشیر بابکان . نام او کسری بن مهر جشنس (۱) او را بیاوردند ، ملوک بدو دادند . روزی چند بود ، اساس ملوک ندانست ، و در تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد ، عجم بروی بشوریدند تا او را بکشند . ملکی دیگر طلب کردند ، نشان یافتند ، که بهار ف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برقتند .

از نسل پرویز پسر از شیرویه گریخته بود ، و در نصیبین مخفی میبود او را بیاوردند و بر تخت نشاندند ، روزی چند در ملک بود ، او نیز در کار ملک داری عاجز شد . چون ممارست نیافته بود مضطر گشت و کارها (۳) پریشان میگرد . او را نیز از مملکت معزول کردند .

العاشر جشنسده (۴)

چون تخت از ان مرد خالی شد ، طلب ملوک دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام ، او را بیاوردند ، و بر تخت نشاندند . و چون تاج بر سر او نهادند ، سرش نیک بزرگ بود گفت : آن تاج بر سر من تنگست

(۱) اصل : مهر جیش . راورتی : مهر جیش . طبری : مانند من (۲) اصل : آرزو مند دخت .

(۳) اصل : بر کارها (۴) اصل و راورتی : جنید طبری (۲ : ۱۶۹) فیروز ابن مهر ابخشنرو یسعی ایضا جشنسده .

مردمان آن سخن را قال بد داشتند ، که نخست بر زبان او تنگی رفت
اگر (از) ملوک است (چرا) (۱) این قدر ندانست ؟ او را ازان تخت
فروود آوردند و معزول کردند .

الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود و بعد مغرب نزدیک نصیبین رسیده
او را طلب کردند و بیاوردند و بر تخت نشاندند و پادشاهی بدو سپردند .
چون کار ملک عجم به آخر رسیده بود ، و دولت عرب روی به ارتفاع
نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چست نمی آمد . ازانچه عما مه
آمده بود ، و کار کلاه رفته (۳) ، و آتشگاه گذشته و هنگام کعبه گشته . چون
شش ماه از ملک فرخزاد گذشت او را هم بکشتند . والسلام علی من اتبع الهدی .

الثانی عشر یزد جرد شهریار

آخر ملوک العجم

بن پرویز ، با صطخر فارس بود ، محبوس بود ، و شانزده سال شده بود
و چون او از مادر بزاد ، او را پیش (پدر) (۴) بردند او را پرویز بستند و بر زمین زد تا مگر
بمیرد که منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند ، بدانچه ملک عجم
بر یزد جرد شهریار ختم شود . چون او را بر زمین زد نمرد . پرویز گفت :
تقدیر خدای بتقدیر بنده باطل نگردد . چون حکم چنین خواهد بود ، او را به
اصطخر فارس محبوس فرمود . درین وقت اکابر عجم او را بیاوردند
و بر تخت نشاندند ، چون چهار سال از ملک او بگذشت ، کار عجم ضعیف
شد ، خلل ها در اطراف ممالک ایشان راه یافت .

(۱) اصل : از و چرا ندانند (۲) کذا ، طبری (۲: ۱۶۱) : فرخزاد خسرو (۳) اصل : کلاه و فتنه و
آتشگاه ، از (پ) تصحیح شد . (۴) اصل : کلمه پدر ندارد .

امیرالمومنین عمر رضی الله عنه (سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد
بالشکر صحابه رضی الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان
آمد از راه خوزستان و پارس رستم فرخ هرمز را بجنگ لشکر اسلام فرستاد
رستم چون دید که کار به آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد
تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، و هزار بازدار ، و هزار سگبان و آنچه
لایق شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط .

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به
قادیسیه رستم کشته شد . و پس ازان مداین را در سال شانزدهم (۱) از هجرت
بگرفتند ، و یزدجرد بجانب خراسان رفت تا در عهد امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه (۲) ، در سال سنه احدی و عشرين از وفات مصطفی صلی الله علیه وسلم (۳)
ماهوی دهقان (۴) مر یزدجرد را در آسیائی بکشت ، و کار ملوک عجم به آخر رسید .
ملک خدای تعالی باقی است . و مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال
بود . و الله اعلم .

(۱) اصل : شنا دزد هم . (۲) اصل : عنهم .

(۳) راوردنی : سال ۲۱ هجری = ۶۲۴ ع (۴) در مجمل گوید : که ماهوی سوری سپهبد مرو حیل
کرد ، و بعد ازان بفرمان ماهو ، یزدجرد را آسیائی بدست آسیائی کشته شد (ص ۸۴) .

الطَبَقَة السَّادِسَه

التَّبَا بَعَه (۱) مَلُوكُ الْيَمَنِ

الحمد لله عالم السر والعلن ، مقلب الايام والزمن ، والصلوة على محمد المبعوث
 بالحق كاسر الاضنام والوثن (۲) ، والسلام على آله واصحابه الانصار والمهاجرين
 الى الله من الوطن ، سادة العرب والشام واليمن . وسلم تسليمًا كثيرًا .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجی لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج
 الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی
 و تاریخ طبری نقل افتاد بر سبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت می‌کند : بعد از آنچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن
 شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، یعرب قحطان پادشاه
 شد ، و این یعرب اول کس بود (۴) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب
 از اسم او شد ، و بعد از او در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟
 آنگاه یکی از ایشان فرع بن مهنیب بن ایمن (۵) از فرزندان همیسع بن حمیر
 در زمان ضحاک ، عمالقه را از دیار یمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد
 و هم از ایشان پادشاه شد : شمر ذی الجناح (۶) . و هم دران عهد مهتر موسی
 علیه السلام بیرون آمد ، و ملوک عجم منوچهر بود ، و هم از ایشان سمر سهنص (۷)
 پادشاه شد ، و هم از ایشان ذو یصرع (۸) پادشاه شد ، و هم از ایشان دومرایح (۹)
 پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد از ایشان در سالها بسیار پادشاه یمن
 بودند ، تا عهد به حارث رایش شد ، که اول تبابعه یمن بودند . والله اعلم والسلام .

(۱) اصل : تبابعه ، ولی تبابعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید :

قیل لملوک اليمن التبا بعه ، لانهم يتبعون (ابن خلدون ۲ : ۵۰) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۳۳ : یقطن بن عامر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی :
 قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح . (۴) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد
 (۵) کذا ، مجمل ص ۱۵۳ : شمسو بن الاملوک عمالیک را از یمن راند ، حمزه : شمر بن الاملوک .

ابن خلدون (۵۱ : ۲) : عریب بن زهیر ابن ابین بن الهمیسع ...

(۶) اصل : ذی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذو شرح . مجمل : ذو شرح ، یا ذو الصرح ابن خلدون .

(۹) کذا در اصل و پ .

الاول الحارث الرايش

ونسبت او در مقدسی چنین می آرد: الحارث بن مهيب بن ایمن، بن دی برحم بن راید بن المغرب بن بطن بن عذیب بن دھیر بن التبع بن حمیر بن سباب بن یشخب بن یعرب. اما بروایت طبری: رایش بن یعب بن قحطان بن ابی شداد (۱). حارث رایش در جهان باملوک اطراف (حرب بسیار کرد و ممالک اطراف) (۲) بگرفت، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد، و لشکر به هند و ستان آورد و از پادشاهان هندوستان مال بستد، و از آن بلاد برده و غذایم بسیار به یمن برد و از حدود عراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربایگان رفت و با ترکان حرب کرد، و برکنار آبادانی آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب کردند، و برانجا نام او و حربهای او ضبط (و) ممالک او از اول حال تا آخر بنوشتند. و او در روزگار منوچهر بود ملک عجم. و حارث مطیع منوچهر بود. و مدتی ملک او صد و بیست سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی ابرهه بن الحارث الرايش

بعد از و پسر او ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و او مرد ضابط بود، لشکر بر جانب مغرب برد، و چندان گرفت، که به ظلمات رسید، لشکر در ظلمات برد ترسید که نباید که لشکر او در تاریکی گم شود بفرمان او میلها کردند، و براه نزدیک هم دیگران. و بران روشنائیها نهادند، تا باز آمدن و رفتن لشکر او آسان شود. و او را ذوالمنار لقب دادند. و او مطیع منوچهر بود، و مدت ملک او صد و هشتاد سال بود. (والله) اعلم بالصواب

الثالث فریقسی (۳) ابرهه

بعد از پدر خود افریقسی پادشاه شد و لشکر بجانب مغرب برد، و آن ممالک تمام در ضبط آورد، و در آن دیار شهر افریقیه بنا کرد و در عهد حیوة پدر لشکر

(۱) کنذا، طبری: الرايش بن قيس بن صيفي بن سبا. مسعودی: الرايش وهو الحارث بن ذي سدد، مجمل: الحارث الرايش بن قيس بن قلیسی بن صفی بن سبا الا صغرا الحمیری. ابو الفدا: الحارث الرايش بن ذي سدد بن عاذ بن خلدون: ان مسامی الرايش لا نه رايش الناس بالعطاء... انه من ولد وائل بن الغوث بن حیران بن قحطان بن عریب بن زهير بن ابين بن الهمیسع بن حمیر... (۲) کلمات بین قوسین از (پ) گرفته شد، در اصل نیست. (۳) اصل: افریقسی، طبری: فریقش بن قیس بن صفی بن سبا حمزه: افریقسی و اورتی کنذا. مسعودی: افریقسی بن ابرهه. ابن فقیه: افریقش بن ابرهه الرايش.

بجانب مغرب برده بود، و سیاهان مغرب را اسیر کرده، و همه را یمن آورد و با خصمان حرب بسیار کرد. و بعد از پدر بتخت نشست، و او هم مطیع منوچهر بود، و مدت ملک او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم.

الرابع مندر (۱) ابرهه

و برادرش افریسیس بن ابرهه بمرده، مندر بعد از برادر به تخت نشست، و او را ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود: که لشکر ببلاد نسناس (۳) برد، و آن جماعت خلقتی اند: که گردن و سر ندارند و چشم و دهان ایشان در سینه ایشانست، سیاهان در آخر مغرب و جنوب اند. مندر لشکر بدان بلاد برد، و آن طرف را بزد، و ازان خلق برده بسیار آورد، خلق آن بدیدند، ترسی و هیبتی ازان در دل خلق افتاد، او را ذوالاذعار لقب کردند او هم در عهد منوچهر بود، و او را مطیع بود، و مدت ملک او بیست و پنج سال بود (۴) والله اعلم بعوالم الهدی.

الخامس هداد بن شراحیل (۴)

بن عمرو بن الحارث الرایش، بعد از مندر پادشاه شد، پسر عم مندر بود، و این هداد پدر بلقیس بود. و بیک روایت گویند: او را با دختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود. این هداد چون به ملک نشست، اطراف ممالک پسر عم را بایمن در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد. اما مدتی ملک او اندک روزگاری یافت و در گذشت، و دختر او بلقیس پادشاه شد، و الاسلام.

السادس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل. بعد از پدر پادشاه یمن و مغرب شد، و او را هزار سپهسالار بود، و بر دست هر یک ده هزار مرد. و او تختی داشت، چنانچه قرآن ازان خبر میدهد:

(۱) کذا. مسعودی: المعین بن ابرهه و هو ذو الاذعار. حمزه: العبد ذو الاذعار. مجمل: القذی یا القید بن افریسیس.

(۲) اصل و راوتری: ذو الاذعار (۳) اصل: نستان. پ: اساس.

(۴) اصل: ذوالاذعار. پ: ذو العاد، ذوانواد. ابن خلدون: سمی بملک لشکره ذوالنا من جوهره (۵) کذا، مسعودی: هداد بن شراحیل. مجمل: هداها بن عمرو بن شراحیل بن الرایش. حمزه:

هداد. دینوری: هداد بن شراحیل بن عمرو. جرعی زیدان، العرب قبل الاسلام: هداد برادر بلقیس. راوتری: هیلا بن شراحیل.

و لها عرش عظیم (۱) . طول و عرض آن تخت که از زر صامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیا قوت و زور و دلائی مرصع کرده . بردست مهتر ایمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت او را پیش از رسیدن او بخد مت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفه العینی حاضر کرد ، و قصه او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . و مدت ملک او چهل سال بود . و السلام (علی) من اتبع الهدی .

السابع ناشر النعم

و هو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دختر عم او بود بر تخت یمن نشست ، او را ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که با خلق ممالک خود انعام بسیار کرد ، و اهل یمن و ممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا ازیشان کوتاه کرد ، و لشکرها در حد مغرب چندان میدرد ، که (از) آبادانیهای مغرب و جنوب بیرون رفت ، و در بیابان بموضع رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند ، مردی را از اقرباء خود عمر و نام که بسی دلیر بود بمرومود تادران ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بمرومود : تا بتی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس ورائی مذهب (۴) معنی آن باشد : که ورائی من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، و مدت ملک او هفتاد و پنج سال بود .

الثامن شمر بن افریقیس (۵)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، و او را اهل یمن شمر بر عیش (۶) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، بمعربیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، و این شمر

(۱) قرآن ، النمل ۲۳ (۲) زر صامت : زیور و نفود و غیره در بقا بل مال ناطق کنیز و غلام و غیره (غیثات) . (۳) مجمل : ملک یاسر یمن بن سراحیل . حمزه : ناشر نعم بن سراحیل طبری : یاسر بن عمرو بن یفر . مسعودی : ناشر النعم بن عمرو بن یفر . ابو الفدا : قیل ان ناشر النعم اسم مالک بن عمرو بن یفر بن عمرو بن ولد المختار بن زید الحمیری . (۴) اصل : لیس ورائی مذهب . (۵) اصل : شمر . مجمل : شمر بر عیش . حمزه : شمر بر عیش . ابن الفقیه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر بر عیش ، سمی بذلک لارتعاش کان به . (۶) اصل : شمر بر عیش . (۷) اصل : لرزه .

ملک بزرگ بود، و ملک اجداد خود را تمام ضبط کرد، و قوه تمام گرفت و تولد او در ایام گشتا سپ بهمن (بود).
 این شهر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست، آن موضع را به حیره نام کردند، چون راه باز یافت بعراق بیرون آمد، و برکنار انبار (۲) از دجله بگذشت، به آذربایگان رفت، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، و برده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن، جمله ملوک از او بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شهر. او را خوش آمد، رسول ترسید که شهر عزم هندوستان کند گفت: این همه ظرایف از چین آرند، شهر صفت چین بپرسید، و قصد چین کرد، و لشکر حمیر با خود ببرد و از راه بابل به هندوستان رفت، و لشکر بطرف تبت و چین فرستاد، که ملک چین از او هزیمت کرد، شهر از راه ترکستان به چین رفت، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت، و از راه هندوستان به یمن باز آمد، و مدت هفت سال درین لشکری و سفری بماند، و پارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند، و سمرقند را بگرفت و خراب کرد، و مدت ملک او صد و سی و هفت سال بود. این همه در ایام گشتا سپ و بهمن بود. والله اعلم بالحقیقه.

التاسع (۳) اقرن بن شهر

بعد از شهر پسر او اقرن بن شهر بملک و تبا بعی (۴) نشست، و ممالک یمن و مغرب ضبط کرد، و پیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت، و لشکر بسیار برد، و دران عهد اهل روم، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد و غنائیم گرفت. چون در دریاء روم بناحیتی برسید، که آنرا وادی یاقوت گویند در گذشت. پنجاه و سه سال ملک او بود.

العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (۵) بن شهر، بجای پدر تبع اکبر بنذشت (۶): و بر جای پدر خود

(۱) اصل: بحیره. طبری و ابن خلدون: حیره. (۲) انبار: شهری بود از دیار مضر واقع جزیره یعنی عراق کنونی (ترجمه اصطخری ۷۹) (۳) اصل: السابغ (۴) اصل: تبا بعی (۵) اصل: اقران. (۶) اصل در متن: بن شهر پسران تبع اکبر بنذشت. در حاشیه: بجای پدر بنذشت.

سالها آرام گرفت، چنانچه هیچ لشکر بموضعی نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را در زبان گرفتند، و موثیان لقب نهادند، و معنی موثیان (۱) نشیننده باشد. چون طعنه خلق و مملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد، او را خشم آمد، روی به لشکر کشی آورد، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت، و فوجی از لشکر عرب اینجا بنشاند، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تا بدین وقت باقی است، و از تبت بزمین چین رفت، و آن مملکت را غارت کرد، و غنایم بسیار بدست آورد و باز گشت، بملک خود باز آمد و در گذشت والله اعلم (۳).

الحادی عشر ملک کلیکرب (۴)

بن تبع الاکبر. بعد از پدر خود پادشاه شد، و ممالک یمن و مغرب در ضبط آورد و عدل کرد، و در روزگار او کاری نرفت، که ذکر را شاید (۵) و مدت ملک او سی و پنج سال برد. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر تبع الاوسط

این (۶) تبع پسر ملک کلیکرب بود، بعد از پدر بتخت نشست، نام او سعد بود و کنیت او ابوکرب (۷) بود. مردی عالم و دانا بود، و در علم نجوم رنج تمام برده، و هر کاری که کردی از مصالح ملکی و سفرو غزوات همه بنا بر طالع اختیار کردی، و دران شیوه مهارت تمام داشت، و از یمن لشکر عرب و حمیر را به اطراف مغرب و مشرق برد، و ممالک هند را و ممالک روم را بزد، و غزوایشان بکرد و اوبت پرست بود، جمله یمن و عرب بر دین او بودند، مگر حوالی مدینه که همه جهودان بودند (بر) دین موسی علیه السلام. ایشان از پیش بخت نصر گریخته از شام آمده بودند و بحوالی مدینه ساکن شده، چون تبع بر زمین حجاز بگذشت. مکه را زیارت کرد، و کعبه را جامه کرد از دیبا و بمدینه آمد و جنگ آغاز نهاد، مدینه را محاصره کرد، و آن حرب مدت یکماه بداشت. اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکر گاه تبع

(۱) طبری: عمرو بن تبع هذا يدعی موثیان لانه وثبان علی اخیه حسان. (۲) از (اورا) تا مملکت در (پ) نیست (۳) را ورتی: مدت ملک او ۱۶۰ سال. (۴) اصل: ملک کرب، را ورتی: ملک کرب. مجمل و سه مودی: کلیکرب (۵) اصل: شاید دران شست و مدت: (۶) اصل: این (۷) کذا: مجمل: ابوکرب اسعد.

فرستادندی ، روز همه جنگ کردند ، لشکر تبع را ازیشان شرم آمد تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند . پس دو کس از بنی اسرائیلیان ، یکی را کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب توانی کرد که این شهر مهجر (۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان باز پرسید ، ایشان از حال توریت ، و دین محمد و ظهور نبی آخرالزمان باز گفتند او دین موسی قبول کرد ، و به محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد و بگذاشت و قصیده بگفت ، از آن دو بیت مشهورتر در قلم آمد ، بالعریبه :

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو (۲) مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له وابن عم

باز گشت و به یمن رفت ، و لشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند و او را شهید کردند . و مدت ملک او سیصد و ششت سال بود (۳) .

الثالث عشر حسان تبع

ولقب او ذو حسان بود به تخت نشست ، ملک پدر را ضبط کرد ، و اطراف را در تصرف آورد ، و کشتندگان پدر خود را یک یک به سختی (۴) می نهاد و میکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هر چند گفتند امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره و موصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو بن تبع بیعت کردند ، و آنچه عمرو بن تبع ، حسان برادر خود را بکشد . شیطان او را از راه بیرد ، و برادر را بکشت ، و خود بجای او بنشست ، و این جمله حوادث در عهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریص جماعت فمده و تسویل (۵) شیطان بکشت ، حق تعالی راحت خواب از او باز گرفت و آسایش غنودن از دماغ و دل او سلب کرد ، علما را جمع کرد ، و ییخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

(۱) اصل : مهاجر (۲) اصل : قلو (۳) راوردنی : ۱۶۰ سال (۴) اصل : را یک تخت بند حجتی می نهاد . (۵) اصل و پ : تسوید .

با توافق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی! حق تعالی به مکافات آن تعدی و ظلم، خواب از تو بستده است، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی را که بر قتل برادر تحریرص نمودند بکشی، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد.

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد، و هر که او را بران ظلم و قتل داشته بود جمله را بکشت. مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود، بعد از عهد ذوالقرنین. چون کشندگان برادر را تمام بکشت، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت، آن جمله بروایت مقدسی. اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد. مدت ملک او بیست و سه سال بود.

الخامس عشر عبد کلال بن مرتد

عبد کلال بن مرتد (۱)، بعد از عمرو پادشاه شد و قوت تمام گرفت، و از اطراف مال بستد و جمع کرد و مالک تبا بعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او در عهد مهتر عیسی بود علیه السلام. ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد و چهار سال بود، در عهد او کاری زیادت نبود، که ذکر را شاید. والله علی کل شیء قدیر.

السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط. بعد از عبد کلال پادشاه شد در یمن، و ملک اجداد خود در ضبط آورد، و قوت تمام گرفت. و در روایات آنست: که یهود یثرب را بکشت، و سبب آن بود: که دو قبیله بودند از اصل انصار در مدینه، یکی اوس دوم خزرج. این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند، و از یهودی پادشاه بود در مدینه فطیون نام، مرد ظالم و ستمکار، عروس را که بخانه شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی، تا بکارت او زایل کردی، آنگاه بخانه شوهر بردندی. چون ظلم او بسیار شد، ملک بن عجلان الخزرجی (۲) دختر خود را بخصم (۳) خود میداد، آن دختر را به فطیون بردند، ملک عجلان لباس زنان در پوشید

(۱) کذا: مهمل: عبید کلال بن بلقین. حمزه: عبید کلال بن مشوب. (۲) اصل: الحررحی.

(۳) اصل: تنصم میداد. پ: ما نند متن.

و کاردی با خود ببرد، و در میان عورات در حرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملکه عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و از انسجا بگریخت، و بنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر برگرفت و بدر یثرب و مدینه آمد، سیصد و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تادمینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین در قلم آمده است. چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد و بمکه آمد و طواف کرد، و کعبه را جامه کرد و باز گشت. مدة ملک او هفتاد و هفت سال بود (۱).

السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، و مملکت یمن و اطراف در ضبط آورد، و او در زمان ارد شیر جامع بود، مرثد حمیر را جمع کرد، و در عهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید، و مدت ملک او چهل و یکسال بود، و بعد از او ملک حمیر و تبا به متفرق شد، و بر یمن مقصور گشت و الله اعلم بالصواب و السیه المرجع (و) المآب.

الثامن عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، در یمن پادشاه شد، و یمن را ضبط کرد، و در عهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت، و اهل سبا پیش از سیل (۴) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، و بعضی بعراق رفتند و بعضی بمدینه. این ولتعه خوابی دید، معبران را بخواند گفت: من چه خواب دیده‌ام؟ بگوئید و تعبیر کنید! سطیح کاهن بود که در آن دیار از و دانا تری نبود، سطیح گفت: در خواب تاریکی دیده‌یی! و از میان آن یکی انگشت (۵) سیاهی برون آمد و آتش گشت، و اهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست: که از حبشه ملکی بیرون آید، یمن را قهر کند و دین جهودی بدل کند، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت: بعد از آن چه باشد؟

(۱) راورتی: ۷۸ سال (۲) کذا: مجمل: مرثد بن عبد الکلال. مسعودی: مرثد بن کلال.

حمزه: مرثد بن عبید کلال. ابوالفدا: مرثد بن کلال، راورتی: مرثد بن عبد الکلال.

(۳) کذا: مسعودی: وکیعه بن مرثد. مجمل: ولیمه بن مرثد. ابوالفدا: وکیعه بن مرثد.

راورتی: ولتعب بن مرثد. (۴) اصل: سیاه (۵) بمعنی زغال.

گفت: بعد از آن مردی بیرون آید، ملک حبشه (۱) را بکشد، یمن بگیرد (و بعد او هم کشته شود، و بعد از آن پیغامبری از عرب بیاید تا ملک یمن بگیرد) (۲) تا قیامت بدست امت (۳) او باشد، ولتعه بترسید، و فرزندان را بعراق و چین فرستاد و مدت ملک او سی و هفت سال بود، والسلام.

التاسع عشر حسان بن حسان (۴)

بن تبع الاصغر، پادشاهی نشست. ملک پدران خود در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد، و خصمان را مقهور گردانید، و مدت ملک او هفتاد و هفت سال بود (۵)، والله اعلم بالصواب.

العشرون ذوشنا تر (۶)

بعد از حسان بن حسان پادشاه شد، و او از اهل ملک و خاندان تبا بعه نبود. برایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود، در آن وقت از تبا بعه فرزندان بزرگ نماند، که مملکت را ضبط توانستی کرد، و این ذوشنا تر از ابناء اکابر بود، و با خلق تعدی بسیار کرد، و عمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد، و از حسان پسری مانده بود، او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود. چون مرهق شد، خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه السلام. ذونواس را بطلبید. ذونواس کاردی با خود ببرد. و بنزدیک ذوشنا تر رفت.

چون ذوشنا تر خواست که دست تعدی بیاویزد (۸)، ذونواس گفت: ای ذوشنا تر! تو میدانی: که بملک از تو احق، ملک را بتو گذاشته ام مرا بد نام مکن و سلامت بگذار! گفت: اگر بمراد من نباشی، سرت بردارم. ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد، او را بکشت. و چون

(۱) پ: حبشه ندارد. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست، از (پ) گرفته شد. (۳) پ: امت ندارد.

(۴) مجمل: حسان بن تبع بن عمرو. حمزه: حسان بن عمرو بن تبع. (۵) را ورتی: ۷۰ سال.

(۶) اصل: ذوشنا تر، طبری و حمزه و مسعودی و ابوالفدا و را ورتی: ذوشنا تر.

(۷) کذا، طبری: انخیمه ینوف ذوشنا تر. قاموس: ذوشنا تر اسمه لخمیه.

(۸) یازیدن: دست درازی و اراده (فرهنگ نوبهار).

بیرون آمد، حمیرا را عزیز داشت، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند. و آن ذونواس صاحب اخدود بود، چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و مدت ملک ذو شنا تر در تواریخ معلوم نشد.

الحادی و العشرون ذونواس

بن حسان بن حسان بن تبع الاصغر (۱). چون بتخت نشست، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد. بروایت تاریخ طبری نام او زرعه (۲) بن حسان بود و لقب او ذونواس، او بر دین جهودی بود، مرد عادل و ضابط و غازی بود، سالها بسیار در ملک بماند، و از جمله ملوک یمن و تبا به کس از او با هیبت تر نبود و سائیس عظیم بود، و ممالک خود را ضبط کرد، و سپاه به دیار خراسان برد، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بر دین موسی علیه السلام. اهل نجران را بدین خود دعوت کرد، هر که اجابت نکرد، او را در آتش انداخت. تنور درازی در زمین بکند، که آنرا در عربیت اخدود خوانند، چندین هزار کس را در آتش بسوخت، تا زنی را با فرزند بی آوردند، فرزندش را پیش از او در آتش انداختند. زن بفرسید، فرزند فریاد کرد: که ای مادر مترس! که اینجا همه روح و ریحانست. ذونواس چون آن بدید، دست از کشتن برداشت و بازگشت. شخصی ذو ثعلبان (۳) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد، و چند ورق سوخته از انجیل بنزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد، که بنزدیک من حشم هست اما کشتیها نیست، از حبشه بزمین رفتن نتوان، کشتیها بفرست. نجاشی حشم بسیار در کشتیها به یمن فرستاد، چون ذونواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد، و آن چنان بود که ذونواس بفرمود: تا چند خروار کبلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کبلید خزان است، که در قلاع یمن نهاده شده است. بهر قلعه فوجی نامزد کن

(۱) کذا، مسعودی: یوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصغر ابن حسان بن کلیکرب. ابن خلدون (۲: ۵۹)

ذونواس ابن تبا ناسعه زرعه (۲) اصل و پورا ورتی: زرعه (۳) اصل: ثعلبان طبری: دوس ذو ثعلبان حمزه: ذو ثعلبان.

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع و شهرها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاووان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن حشم بدان بیعت کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هفتاد هزار مرد متاتله نامزد ابرهه کرد و او را بفرستاد تا یمن را بگیرد، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن را گرفت و در تصرف آورد، و ملک تبايعه به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الرایش تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و ششصد و شست سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

الثانی و العشرون ابرهه الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب الفیل. چون ابرهه الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، و خلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیر و برده کرد، و از جمله غنایم هیچ به نزدیک نجاشی نفرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و بر سر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (۴)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد و ارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و بر خاک یمن اسپ براند. این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خود ببرد، و خاک یمن در ایشان کرد، که خون منست بریز، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد

(۱) اصل: نجاشی (۲) راوی: ۱۳۶۰ (۳) مسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون:

ابرهه بن صباح. راوی: مانند متن (۴) طبری: ارباط. حمزه و مجول: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت ، با سم نجاشی کلیسایی ساخت ، که در جهان مثل آن نبود ، و خلق را بفرمود تا حج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند . کلیسا را دارالعیس (۱) نام کرد . کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد ، آتش گذاشته آن کاروان ، باد بنزدیک عیس آورد ، چنانچه تمامت بسوخت ، ابرهه سوگند خورد ، که کعبه را خراب کند ، لشکر کشید و بیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند ، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواشی مکه تمام ببرند ، دران میان دویست ناقه عبدالمطلب برد ، شده بود ، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد ، و او را تعظیم بسیار کرد ، و با خود قرار داد : که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم . ابرهه گفت : حاجت تو چیست ؟ تا وفا کنم . عبدالمطلب گفت : من خداوند شتر بیش نیستم ، این خانه خداوندی دارد ، او داند و خانه خود اگر خواهد نگاهدارد . ابرهه اشتران او باز داد ، و بامداد لشکر برنشانند و فیل داشت محمود نام ، در پیش لشکر براند تا سر حرم بیامد ، فیلان همانجا ایستادند و باز گشتند سوی یمن ، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند . حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد ، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند ، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد ، چون به یمن باز رسید هلاک شد .

و مدت ملک او و دو پسر او یکسوم و مسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد و سه سال بود . و درین سال ولاده سید انبیاء علیه السلام بود ، و درین وقت پادشاهی نو شرعان عادل بود . علیه ماهوالالیق من الله .

الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه . چون ابرهه بدو رخ رفت ، او را دو پسر ماند : یکی یکسوم دوم مسروق . و مادر این پسران در اصل زن ذی یزن (۴) بود ، و در تمام یمن و عرب و حجاز از وی خو بروی تر نبود ، و شوهر او از فرزندان تبايعه یمن بود

(۱) کذا طبری و ابن خلدون : قلیس (۲) خوره : جذام (برهان) (۳) راورتی : یکسوم . یکسوم و مسروق (۴) اصل : ریزن .

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوک حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تباہ شده بود .

چون ابرہہ صفت او بشنید ، او را تهدید کرد بکشتن ، و زن از وی بیرون آورد و بخواست ، و این زن را از ذی یزن یک پسر بود نام او سیف و از ابرہہ دو پسر بود یکی یکسوم و یکی مسروق . چون ابرہہ بہر د یکسوم پادشاہ شد ، وجملہ یمن را بر قاعد پدر خود داشت ، و با خلق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهار سال ملک راند .

الرابع والعشرون مسروق

بن ابرہہ . بعد از پدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و در آن وقت کہ پدرش ابرہہ مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن بہ مستغاث بہ نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیز داشتہا دیدہ ، و بعد از دہ سال ہمانجا بدار آخرت رفت ، و سیف کہ پسر او بود ، خود را پسر ابرہہ دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : لعنت بر پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد و حال خود و پدر باز پرسید . چون او را معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد و نوشروان او را عزیز داشت ، و بعد از اندیشہ و رای ، ہشتصد مرد محبوس را کہ کشتن بر ایشان واجب بود جملہ خلاص داد ، و بہ مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری ہشتاد سال عمر ، و وہرز (۱) نام (کہ) کمان او در عجم هیچکس زہ نتوانستی کرد ، او را بر سر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دویست مرد در دو کشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وہرز (۲) آمد از حمیر پنج ہزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و با مسروق مصاف کردند ، و او را بکشند و یمن بگرفتند ، و بہ سیف ذی یزن دادند ، و مسروق کشتہ شد . واللہ اعلم .

الخامس والعشرون سیف ذی یزن (۴)

چون سیف پادشاہ شد ، ممالک پدران خود را در ضبط آورد ، و با خلق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشہ گرفت ، و خلق بلاد یمن و اطراف او را مطیع شد

(۱) اصل : وہر نام (۲) اصل : دہرز (۳) اصل : آمد و آن ہزار مرد . پ : باقی سیصد مرد با ہزار آمد از حمیر پنج ہزار مرد الخ . از بین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می آید . (۴) اصل : یزن .

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد ، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند ، و کاریگری که پیشه داشت . چون مدتی از ملک او بگذشت ، یکروز به شکارگاه بود ، حبشیان حربه دار در پیش او بودند از آنها یکی فرصت نگاهداشت ، تا او را تنها یافت . حربه برسیف زد و سیف را بکشت . و السلام .

السادس والعشرون وهرز العجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد ، و هرز (۱) و جماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود . همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند ، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد ، چنانچه فرمان و هرز بر جمله یمن و سیف نافذ بود . در حادثه سیف ، او خدمت نوشروان بنوشت ، و از نوشروان فرمان رسید : که جمله حشم حبشیان را از پیرو جوان و خورد و بزرگ بکشید و هرز پادشاه باشد . فرمان را امتثال نمود ، و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد . مدت چهار سال در یمن پادشاه بود ، و در گذشت .

السابع والعشرون مرزبان بن وهرز العجمی (۲)

مرد جلد تازنده و نامدار بود ، بفرمان نوشروان ، بعد از پدر پادشاه شد در یمن و ضبط کرد ، و مدتی ملک راند او هم در گذشت . از وی پسری ماند سبجان بن مرزبان بن وهرز (۳) ، بفرمان نوشروان پادشاه شد . چون مدتی برآمد او نیز در گذشت . از وی پسری ماند حرحسر (۴) نام ، پادشاهی یمن بنشست ، و ملک نوشروان منقضی شده بود ، و هرمز به تخت نشسته ، آن حرحسر بن سبجان بن مرزبان ، بن وهرز ، که در ملک یمن بود ، بر هرمز عاصی شد . و الله اعلم باعماله و احواله .

(۱) در اصل گامی وهرز و گاهی وهرز است . طبری و مجمل و مسعودی : وهرز . ابن خلدون : وهرز . زاورتی : هرز ، دهرز . (۲) اصل : بن هرز العجمی . پ : هرمز (۳) کذافی الاصل . طبری (۲ : ۱۳۱) البلیغ بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (ج ۱ - ص ۲۸۶) سبجان حمزه : ولیسحان . زاورتی : سبجان ، ابو السجان . (۴) کذافی الاصل . طبری (ج ۲ ص ۱۳۱) : خرخرسره بن ابیبنجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (مروج : ۱ : ۲۸۶) حرحس . مجمل (ص ۱۷۳) : خرخرسو . زاورتی : خرخرسو . پ : خرخر . حرمز .

الثامن والعشرون باذان (۱) الملك المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرس را بگرفت ، و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة والتحية دریافت و اسلام آورد و مصطفی علیه السلام ، معاذ جبل را رضی الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضی الله عنهم اجمعین .
و بعد ازان ملک یمن بدست اسلام تعلیم کرد . و بعد ازان ملک یمن بدست ملوک و امراء اسلام است ، الی یومنا هذا .
والحمد لله علی الاسلام . و صلی الله علی محمد و آله علیهم السلام ، والله اعلم بالصواب .

الطبقة السابعة

الطاهريون ملوك الاسلام في العجم

الحمد لله المقدس الطاهر الغالب القاهر. والصلوة على محمد صاحب البرهان
الظاهر، وعلى آله الزاهر، وسلم تسليماً كثيراً كثيراً.

كثيرين بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی عصمه الله عن الميل الى
الفانی چنین میگوید: که این اوراق نمودار است از ملوک طاهریون، که نسبت
ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملک میشود، چنانچه در قلم آمد، تا این
نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد. والله المستعان.

وهو الحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زایق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد
بن بلد (۳) بن بادان بن مای (۴) بن خسرو بن بهرام. و مای بن خسرو اول من اسلم
على يد علي رضي الله عنه، و سماه اسعد، و هو ابن بهرام ریز بن موت بن رستم
بن السدید، بن روسان بن برسان بن جورک بن گرشاسپ بن اشراف بن اسهم بن تورک
بن اثشب بن شید سب بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملک. رحمهم الله
المسلمين منهم (۵).

و ملوک طاهریان با هنر و عدل بودند، و ابتداء دولت ایشان از عهد
امیر المومنین مامون بود، به خراسان مخالفت ظاهر شد. امین علی عیسی
ماهان را برای دفع مامون بخراسان فرستاد، و در شهر رسنه خمس

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زریق (۳) پ: ریلند (۴) پ: بای (۵) کذا فی الاصل. الکامل (۴: ۹۴) طاهر
بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد. تاریخ سیستان (ص ۱۷۲) طاهر بن حسین بن مصعب بن رزق مولى
على بو طالب. محشى فاضل تاریخ سیستان: ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن مادن و یقولی: زریق
بن اسعد بن دادو. و یقول دیگر: اسعد بن زادن. و یقولی مصعب بن طلحه بن زریق که مولى طلحه الطلحات
خزاعی بود. دائره المعارف بستانی گوید (ج ۱۱-۱۷۶) ابو الطیب طاهر بن الحسین ابن رزق بن ماهان
الملقب بذي اليمينين ولد سنة ۹۵ هـ وکان زریق من موالى طلحه الطلحات الخزاعی. فكان طاهر خزاعياً
یا لولاء. ترجمه را ورتی: طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام
بن رازان بن موریت بن رستم بن السدید بن داستان بن برسان بن جورک بن گشتاسب بن اشراف بن اسهم بن
ترک بن اثشب بن شیداسپ بن ازرسپ بن طوح بن روشیه بن منوچهر الملک. مخفی نماز که ترجمه کامل
را ورتی بزبان انگلیسی ازین طبقه آغاز می شود.

و تسعین و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار ، و مامون هرثمه (۱) بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد ، و طاهر بن الحسین (۲) را مقدمه او کرد به حکم مصلحت دید . فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود ، طاهر را الواء داد گفت : قد عقدنا لك الواء لایخل ثلثین سنة . و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود ، و درد و فرسنگی ری با چهارده هزار (و قیل پانزده هزار بزد ، علی ماهان (۴) را که پنجاه هزار (۵)) سوار آورده بود بکشت ، و سر او نزد یک مامون فرستاد ، و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت و بدر بغداد آمد ، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت ، و سر او نزد یک مامون فرستاد رحم الله با برده و قضیب (۶) ، و خانم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بود . و رحم الله الجميع و الكاتب و الناظر و الداعی . ادام دولة السلطانية الناصر المحمودية .

الاول طاهر ذوالیهمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیصم ، کنیت او ابو الحسن و نام الهیصم بن محمد النابی (۷) رحمه الله ، چنین می آرد ، که چون امیرالمومنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد ، و لایت خراسان و عجم به امیر طاهر داد ، جلد ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد ، و او را اسعد نام نهاد ، او را پسری آمد ، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت آل عباس ظاهر شد ، مصعب یکی از قبا و دا عیان آن دولت گشت ، و پسری آمد ، او را حسین نام کرد . این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

(۱) اصل : حرثمه . (۲) اصل : بن الحسن . (۳) اصل : فصل این سهل ؟ (۴) کذا ، راوری : علی بن عیسی بن ماهان . (۵) کلمات بین قوسین در (پ) نیست . (۶) اصل : نسب . پ : نصب . اکامل (۱۱۷-۶) : بعث معه طاهرا بالبرده و القضیب و الخاتم . چون نسب و نصب در اینجا موافق نمی آید . بقول ابن اثیر درست شد . راوری این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده . (۷) اصل و پ : الثاني (ر : ۴) . (۸) اصل : فرخ . راوری و پ : فرخ .

و طاہر پسر او بود ، و آن فتوح کہ گفته شد بر دست او میسر شد . چون مامون بہ بغداد آمد ، او را بہ رقبہ (۱) فرستاد بہ محاربت نصرشیت (۲) . و بعد ازان بخراسان آمد در شہورسنہ سبع و مائتین بر حمت حق پیوست بجای خود طلحہ بن طاہر را خلیفہ کرد . و راوی چنین میگوید : کہ در روز جمعہ خود خطبہ کرد ، نام مامون در خطبہ فراموش کرد ، یا بعمد ؟ گذاشت . چون شب بخانہ باز آمد ، بہا مداد شنبہ او را در مرقد او یافتند فوت شدہ بود ، معلوم نشد ، کہ چگونه بود . واللہ علی کل شیء قدیر .

الثانی طلحہ بن طاہر

چون امیرالمومنین مامون را رضی اللہ عنہ ، از حال طاہر خبر شد ، طلحہ را مثال وعہد و تشریف فرستاد ، و در امارت خراسان بماند ، تا شہور سنہ ثلث عشر و مائتین ، و چون او را وفات نزدیک رسید ، محمد بن الحسین (۳) بن مصعب الطاہری را کہ برادر عم طلحہ بود ، بہ امارت وصیت کرد و بر حمت حق پیوست ، و در عہد حیوۃ خود با حمزہ خارجی کہ (بہ) سجستان خروج کردہ بود ، کارزار بسیار کرد ، و ازودر دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود .

الثالث عبد اللہ بن الطاہر

چون طلحہ بر حمت حق پیوست ، امیرالمومنین مامون رضی اللہ عنہ ، عبد اللہ طاہر را کہ امیر مصر گردانیدہ بود ، و او را پیورودہ بود در حجر خلافت و کنف دولت خود ، و ادبش آموختہ ، و در عہد ہفدہ سالگی او را لشکر کشی خود فرمودہ ، و چنان کردہ ، کہ در بیست سالگی بر جملہ خلایق در فضل و رجولیت و جلالت ترجیح یافتہ . درین وقت امارت خراسان بہ وی داد و علی بن طاہر را کہ برادر او بود خلیفہ او فرمود ، کہ لشکر کشی دارا الخلافہ

(۱) این کلمہ در اصل خوب خواندہ نمیشود ، راورتنی در ترجمہ خود RAKKAH نوشته و بہ تبصریح حدود العالم رقبہ شہری بود در عراق بر کران فرات و شہرکی بود در شام .

(۲) اصل و طبری واسکا مل کنذا پ : نصرشیت . گرد یزی : نصر شیب تاریخ سیستان : نصر بن شیت . راورتنی : نصرشیت بن ربیعہ خارجی . (۳) گرد یزی : محمد بن حمید الطاہری . راورتنی : محمد بن الحسن .

به آخر شده . عبد الله سجزی به ری رفت ، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد ، و خود بنزدیک امیر حسن زیدالملوی رفت بطبرستان ، یعقوب لیث بنزدیک نشاپور به فرهاد گرد (۱) رسید ، محمد طاهر رسولی بنزدیک وی فرستاد ، نام او ابراهیم صالح مروزی . پیغام داد : که بی فرمان امیر المومنین کجایم ؟ اگر منشور داری بنمای ، تا امتثال نمایم . چون رسول بنزدیک یعقوب لیث آمد و رسالت ادا کرد ، یعقوب دست در زیر صلی کرد ، و شمشیر بیرون آورد ، و پیش رسول نهاد ، که حجت و مثال من اینست . چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نشاپور با یعقوب بساختند و امیر طاهر را بدست او باز دادند . و دولت طاهریان با آخر آمد . روز یکشنبه سیوم (۲) ماه شوال سنه تسع و خمسين و مائتين .

حکایت

سخاوت محمد طاهر عبد الله علیه الرحمه از روایت (۳) افاضل چنین روایت میکند : که در نشاپور شخصی بود از افاضل عصر ، که او را محمود وراق گفته اند ، کنیزکی داشت بر بطنی در غایت لطیف بکمال ، حدیث جمال آن کنیزک و طبع راست و نظم او بسمع محمد طاهر رسیده بود ، که خود غزل میگوید و می سازد ، و بر بطن میزند . بسبب این اوصاف دل محمد طاهر بوصل او میل میکرد و بکرات آن کنیزک را از محمود وراق درخواست کرد به بهاء تمام . و به هیچ وجه میسر نمیشد ، که محمود وراق به عشق آن کنیزک گرفتار بود ، و این کنیزک را راتبه (۴) نام بود . چون مدتی برآمد ، و تمام اموال و ثروت محمود وراق بعثرت و بذل به آن کنیزک راتبه نام صرف شد ، و هیچ باقی نماند . محمود وراق بخد مت امیر طاهر کس فرستاد ، که عنایت فرمای و بیا که کنیزک (۵) بقو فروشم .

چون این پیغام به محمد طاهر رسید ، بغایت شادمانه شد ، و خورم گشت بفرمود : تا چهارده بدره سیم بیاوردند ، و به خادم داد و خود برخاست

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده و صحیح در حاشیه بحواله یاقوت فرهاذان نوشته . ولی در اصل وپ و راوری : فرهاد گرد است ، که قصبه یی بود میان هرات و نشاپور ، و اکنون د بهی باین نام در ۱۲ فرسنگی مشهد کاین است .

(۲) گردیزی : ۲ شوال (۳) اصل از بدوالت (۴) اصل : راتبه . پ : راتبه (۵) اصل : فرستاد که تحسم فرما . و بیای تا کنیزک . پ : مانند متن .

طهران یونیورسیتی (۵۹-۶۵۵)

عبدالله بن مصعب بن زريق بن ماحل بن شمس (متوفى ١٩٩هـ) بن مصعب بن زريق بن ماحل بن شمس

۱۔ طہرا دل (متر ۱۵۰ ستون ۱۵۰ والی کتاب
۵۲۳۱ - ۵۲۳۲ (طہرستان)
۵۲۳۱ - ۵۲۳۲)

محمد بن علي	اسحق بن عبد الله	اسماعيل	علي (٥٧١٣)	علي (٥٧١٣)	علي (٥٧١٣)
٥٧١٣	٥٧١٤	٥٧١٥	٥٧١٦	٥٧١٧	٥٧١٨

محمد (بنده)	الراجح غیبیہ اللہ (متولد ۲۳۲۰)	۴- طاهر دوزم	مصطفیٰ	حسین	سلیمان ظفر
عزیز (بنده)	متوفی ۳۰۰۰ بنده ۲۴۵ (۵۲۴۵)	۳۱- ۵۲۴۵	ادعیت	۳۱	۵۰۱۰

طاهر بغدادی محمد (تألیف بغداد ۱۳۶۹)

۵- محمد حاکم بغداد (۱۲۸۹-۱۳۰۹ هـ) شوی

۶- طاهر سوم و زشاپور ۷۸۲، ۷۸۹
احمد (خوارزم ۵۲۹۷)
براصم (مر ۲۹۷۸ شگت از جتالی ۵۲۷۸)

مآخذ: طبري، ابن اثير، «أثره المعارف اسلام»، ابن خلدون، طبقات تاجري، «دول اسلاميه» ١٧٣.

معجم الانساب زامباور ١٢، ١٣.

و از راه حرم بخانه محمود آمد و چون بنشست، وسیم وزر در نظر محمود و راق نهاد محمود و راق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه در بر پوش، و استعداد خدمت امیر کن! که ترابه وی فروشم. چون کنیزک آن سخن بشنید، گریه بروی مستولی شد، چنانچه آواز او امیر محمد طاهر شنید، محمود گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر امری و آخر امرک؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون در دست من از مال چیزی باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در راحت گذاری! کنیزک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی بافتن (۲) حاصل کنم، و خود را و ترا بدارم. محمود و راق گفت: اگر چنین است من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد طاهر این مذاکره عشق و راق و کنیزک راتبه بشنید، برخاست و دست بدامن جامه خود زد و گفت: هر چهار (ده) بدره سیم شما راست، و قال مالکما ان افعلتما ذلکک، فان المال لکما (۳) کل این مال شما را بخشیدم باقی عمر در راحت بگذرانید و باز گشت، و ذکر سخاوت او باقی ماند. حق تعالی دولت و سلطنت شهنشاه عالم ناصرالدین و ابوالدین را باقی دارد. والسلام علی الا سلام.

(۱) اصل: یا مولای پ: یا مولائی (۲) اصل: از مقناع و را حاصل. پ: ما فند مقن. و اورقی چنین ترجمه کرده: از بافتن لچک و ردای زنانه: MANTLES, COIFS. شاید اصل چنین باشد: از مقناع و را حاصل. (۳) اصل: و قال لکما ان افعلتما ذلکک فان المال لکما، پ: ما فند مقن.

الطبقة الثامنة

الصفاريون

بسم الله الرحمن الرحيم

له السلطان والديمومة از لا و ابدا لا يشار كنه في الا لوهية احدا ، و لم يتخذ ولدا . والصلوة على محمد وآله ولوقلنا بمثل الرمال عددا ومددا .
این دو صفحه از تاریخ ابن هبضم نابی (۱) ، داعی ضعیف بحق محتاج منهاج سراج عفی الله عنه و عفاه در قلم آورد ، تا این صحایف لطایف ، از نکات احوال صفاریان خالی نماند ، رجاء بدعاء ناظران . راوی چنین میگوید : که یعقوب لیث و عمرو لیث و علی لیث و معدل لیث ، چهار برادر بودند ، پسران لیث صفار ، که مهتر رویگران سجستان بود ، و والی سجستان از دست محمد طاهر امیر خراسان ابراهیم بن الحصین (۲) بود ، و این ابراهیم از دست خود خلیفه به سجستان نصب کرده بود ، اسم او صالح بن النصر (۳) . و این لیث صفار مرد متمول بود ، و موالی و تبع بسیار داشت .

الاولی یعقوب بن اللیث

منهاج سراج چنین میگوید : که در شهر سنه ثلاث (عشر) (۴) و ستمائه به سجستان رسیدم در عهد ملک نیمروز شاه غازی یمین الدین بهرامشاه بن ملک کبیر تاج الدین حرب (۵) ، بن عزالموک محمد نورالله حفرتهم (۶) ، موضعی دیدم در جنوب شهر سجستان ، که آنرا در طعام گویند بیرون شهر ، که آن موضع را ریگ گنجان (۷) گویند . در جوار آن موضع بر سر بلندی قصری خرابست . جماعتی ثقات (۸) چنین تقریر کردند : که یعقوب لیث و برادران

(۱) کذا . پ : ثانی . (ر : ۴) (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : ابراهیم بن الحصین بن بشیر بن سعید القوسی ، و بقول محشی فاضل کتاب حصین مصحف حصین است . سه نسخه راورتنی : حصین . تاریخ بناکتی : حصین . (۳) در کتب تاریخ نصر نیز آمده (۴) راورتنی . ۶۱۳ هـ . اصل : ثلاث و ستمائه . قول راورتنی اصح است ، زیرا تاج الدین حرب در ۶۱۰ وفات یافته (۵) اصل : تاجاندین (۶) اصل : حضرتهم . (۷) اصل : اوپکه ، کنجکان . راورتنی : ما قندمتن . برای تفصیل در طعام (ر : ۱۶) (۸) اصل : لقات .

و تبع و موالی او در هر هفته یک روز بدین موضع آمدندی . چنانچه معهود جوانان باشد ، بلعب و تماشا مشغول بودند ، و امیر و وزیر میبایاختند (۱) روزی برقرار معهود پیرون آمده بودند . یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هر کس از موالی و اقربا و برادران خود ، اسمی از ارکان ملک نهاد . ناگاه امیر سجستان ، صالح بن نصر (۲) از شکار بازگشته بود ، با سوار چند معدود ، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید ، یکی را از خدم فرمود : که تفحص آن جماعت بکن که چیست ؟

آن فرستاده چون بر سر آن جماعت رسید ، آنحال مشاهده کرده متحیر شد . جماعت جوانان استقبال نمودند ، و او را بجبر پیاده کردند ، که ملک را پیاده خدمت باید کرد . آن فرستاده بضرورت خدمت کرد و بازگشت و حکایت حال با صالح نصر بازگفت . صالح را طبیعت به زل میل کرد ، گفت : برویم و نظاره کنیم ، که این جماعت جوانان چه میکنند ؟ براندوبه نزدیک ایشان آمد . یعقوب لیث از جاء خود حرکت نکرد و فرمود ، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند ، و جوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند ، و امیر صالح را پیاده کردند ، و بجبر بفرمود تا خدمت کرد . چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود ، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده . یعقوب لیث اشارت کرد : که کار امیر صالح ببايد کرد . در حال صالح را هلاک کردند ، و در ساعت یعقوب سوار شد ، و آن جمع با او سلاح برگرفتند و به عجلت هر چه تمامتر بجانب شهر آمدند ، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود ، نماز پیشین ملک سجستان تمام بر وی قرار گرفته بود و همگان او را منقاد شده . و کان امر الله مقدور (۳) سر خود ظاهر گردانید . پس یعقوب بفرمود : تا خطبه بنام او کردند . و این حال و فتح او در سنه احدی و خمسين مائتین بود . پس ازان جایگاه بجانب بست و زاوولستان و بلاد داور و غزنین لشکر کشید و همه را بگرفت ، و ازانجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

(۱) در اصل : و امیر وزیری باختند ، نیز خوانده میشود . پ : مانند متن (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سجستان : صالح بن النصر . گردیزی : نصر بن صالح . پ : مانند متن . ابن خلکان (ج ۲-۴۶۳) صالح بن نصر . و اورتی : صالح بن نصر . (۳) قرآن ، احزاب ۳۸ : کان امر الله قدرا مقدورا .

و بگرفت ، و از انجا باز گشت بجانب کابل آمد ، و آن فتح در شهر
سنه ست و خمسين و مائتين بود ، آنگاه بسجستان آمد ، پس به راه افتاد ، و
بعد از قتال بسیار بگرفت ، و بعد از آن باد غیس (۱) و فوشنج و جام و باخرز (۲)
بگرفت . پس به سجستان باز آمد .

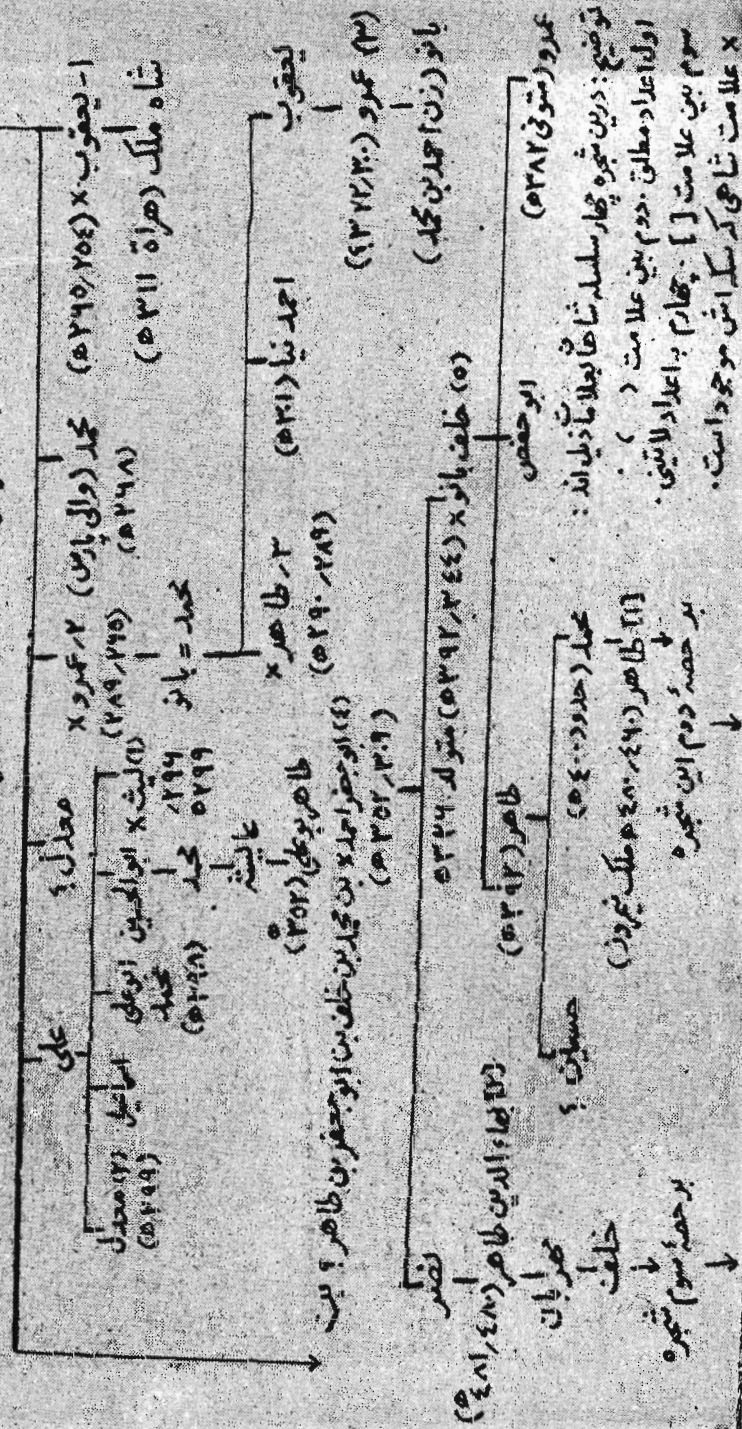
بعد از آن لشکر به نشاپور برد و بگرفت بی جنگ در شهر سنه تسع
و خمسين و مائتين . محمد طاهر حسین (۳) را با جمله خزاین و اتباع قید کرد . پس
به گرگان و طبرستان شد ، و مال بسیار بست و باز گشت ، و برادر خود عمرو لیث را
والی هرات کرد ، که در سنه احدى و ستين (۴) و مائتين مردی درین وقت از امراء
محمد طاهر بیرون آمد ، و محمد طاهر را از قید مخلص کرد ، و محمد بنزدیک
امیر المومنین الموفق بالله رفت . یعقوب باردیگر لشکر عراق برد ، و در مراجعت
از عراق بموضع رسید ، که آنرا جندی شاپور (۵) گفتندی ، در سنه خمس و ستين
و مائتين از علت قولنج در گذشت ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود . والسلام

الثانی عمرو لیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد ، و از دار فنا بدار آخرت خرامید
عمرو لیث برادرش بخدمت امیر المومنین الموفق بالله عرضه داشت
به مطاوعت و امتثال بنوشت ، و ایالت فارس و گرگان و سجستان
و خوراسان (۶) التماس نمود ، و از حضرت خلافت ملتبس او به وفا پیوست
و عمرو از جبال عراق بالشکر خود ، و برادر خود بجانب سجستان مراجعت نمود
و از انجا بطرف هرات آمد . و این حال در شهر سنه ست و ستين و مائتين
بود ، و از انجا بطرف نشاپور رفت ، و خجستانی (۷) که یکی از
امراء محمد طاهر بود ، و محمد طاهر از دست صفاریان مخلص گردانیده
بود ، درین وقت به گرگان بود ، پیش از عمرو به نشاپور باز آمد
و رافع هرثمه از مرو بدو پیوست . در نشاپور با عمرو مصاف کردند

(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل: باخرز (۳) کذا . این محمد چندین گشت پسر طاهر بن عبد الله بن طاهر
بن الحسين است (۴) گورد یزی: رجب ۲۶۳ هـ ، ابن خلکان (۲: ۴۷۳): رجب ۲۶۲ هـ
(۵) ابن اثیر (۷: ۱۲۹): چون به جندی شاپور از کوراهوار رسید در ۹ شوال بمرد . گردیزی و تاریخ سیستان
کذا ، ترجمه راورتی: خنده شاپور . اصل: هذبه . پ: احده شاپور . (۶) کذافی الاصل . (۷) اصل: و خجستان .
و المصحح خجستانی ، و هو احمد بن عبد الله الخجستانی ، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳۶

لیث صہار (حدود ۲۰۰ھ) بن معد بن حاتم ماہان بن کیمخ و بن ارد شیر بن قباد بن خسرو ایر ویز
بن هرمز بن خسرو انوشروان (تاریخ سیستان)



حصه دوم : صفایان سیستان (۲۰۰)			
طاهر		طاهر	
(۲۴) تاج الدین ابو الفضل خورشید (۴۸۲ - ۵۵۵ هـ)		(۲۵) شمس الدین ابو الفتح محمد (۱ احمد)	
		(۲۶) فلان	
(۲۷) تاج الدین محمد (حدود ۵۵۴ هـ)		(۲۸) محمد تاج الدین حرب	
		(۲۹) محمد بن حرب	
		(۳۰) علامه الدین احمد (مقتول ۵۶۲ هـ)	
		(۳۱) ناصر الدین عثمان (متوفی ۵۶۴ هـ)	
		(۳۲) ابو الظفر حرب (۵۶۱ هـ)	
		(۳۳) شهاب الدین محمود	
		(۳۴) شمس الدین یحیی الدردله	
		(۳۵) یحیی شاه (۵۶۱ هـ - ۵۶۲ هـ)	
		(۳۶) نصیر الدین یا تاج الدین نصر قضا مشاهیر (۵۶۱ هـ)	
		(۳۷) آقا علی	
		(۳۸) کریم الدین ابو منصور (۵۶۱ هـ)	
		(۳۹) آقا علی	
		(۴۰) آقا علی	
		(۴۱) آقا علی	
		(۴۲) آقا علی	
		(۴۳) آقا علی	
		(۴۴) آقا علی	
		(۴۵) آقا علی	
		(۴۶) آقا علی	
		(۴۷) آقا علی	
		(۴۸) آقا علی	
		(۴۹) آقا علی	
		(۵۰) آقا علی	
		(۵۱) آقا علی	
		(۵۲) آقا علی	
		(۵۳) آقا علی	
		(۵۴) آقا علی	
		(۵۵) آقا علی	
		(۵۶) آقا علی	
		(۵۷) آقا علی	
		(۵۸) آقا علی	
		(۵۹) آقا علی	
		(۶۰) آقا علی	
		(۶۱) آقا علی	
		(۶۲) آقا علی	
		(۶۳) آقا علی	
		(۶۴) آقا علی	
		(۶۵) آقا علی	
		(۶۶) آقا علی	
		(۶۷) آقا علی	
		(۶۸) آقا علی	
		(۶۹) آقا علی	
		(۷۰) آقا علی	
		(۷۱) آقا علی	
		(۷۲) آقا علی	
		(۷۳) آقا علی	
		(۷۴) آقا علی	
		(۷۵) آقا علی	
		(۷۶) آقا علی	
		(۷۷) آقا علی	
		(۷۸) آقا علی	
		(۷۹) آقا علی	
		(۸۰) آقا علی	
		(۸۱) آقا علی	
		(۸۲) آقا علی	
		(۸۳) آقا علی	
		(۸۴) آقا علی	
		(۸۵) آقا علی	
		(۸۶) آقا علی	
		(۸۷) آقا علی	
		(۸۸) آقا علی	
		(۸۹) آقا علی	
		(۹۰) آقا علی	
		(۹۱) آقا علی	
		(۹۲) آقا علی	
		(۹۳) آقا علی	
		(۹۴) آقا علی	
		(۹۵) آقا علی	
		(۹۶) آقا علی	
		(۹۷) آقا علی	
		(۹۸) آقا علی	
		(۹۹) آقا علی	
		(۱۰۰) آقا علی	

جدہ سوم : صنایان ، صفہ (۲۰۰)

خلیفہ

مسعود

یتیمخالدین نصر بنہ سالار

ابو الفتح مازالدین (۵۱۳۳)

شمس الدین علی (۱۲۲۹ ، ۹۶۹۴)

۲ - نصیر الدین محمد خ (۷۱۵۲ ، ۷۲۳۶)

شاہ علی

کن الدین محمود (۷۰۰ھ)

۳ - نصیر الدین (۷۲۸ھ)

۶ - سلطان محمود (۷۱۵۲ ، ۷۱۵۲)

۷ - عزالدین (۷۸۴ ، ۷۸۴ھ)

۴ - قطب الدین محمد خ (۷۲۱ ، ۷۴۷ھ)

۸ - قطب الدین دوم (۷۸۴ ، ۷۸۸ھ)

۵ - تاج الدین (۷۴۷ ، ۷۵۵ھ)

۱۱ - شاہ شامان شمس الدین خ (۸۲۲ ، ۸۴۲ھ)

۹ - شاہ شامان تاج الدین

۱۲ - نظام الدین یحیی (۸۴۲ ، ۸۸۵ھ)

(۷۸۸ ، ۸۰۵ھ)

۱۳ - شمس الدین محمود (۸۸۵ ، ۹۰۵ھ)

۱۵ - قطب الدین خ (۸۱۰ ، ۸۱۰ھ)

هزیمت بر عمرو افتاد ، بهر آنکه باز آمد. پس امیرالمومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد در شهر سنه احدی و سبعین و مائتین. و جمعه بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود ، محمد طاهر عبدالله را داد ، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود ، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود ، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد ، و هم بخلافت محمد طاهر ، میان عمرو لیث و هرثمه ، واقعات بسیار رفت ، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهر سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافیکه با عمرو لیث میداد کشته شد ، عمرو لیث سر رافع را بحضور دارالخلافت فرستاد ، و درین وقت مسند خلافت با میرالمومنین المعتضه بالله رسیده بود ، و عمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر و خراسان و نیمروز و فارس و کرمان و اهواز ، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲) ، و آنکه نام عمرو بر سپر هائیکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند ، و اسم او در خطبه و سکه به مدینه و حجاز ذکر کنند ، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفای پیوست ، باخلع بسیار و عواطف بیشمار . چون مثال ملتسمات (۳) از دارالخلافت به عمرو رسید ، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد ، و محمد بشیر (۴) را که حاجب او بود ، به مقدمه با فوجی از لشکر فرستاد . امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد ، و از جیحون عبیره کرد و بر در بلخ آمد با عمرو مصاف کرد ، و او را بگرفت به دارالخلافت فرستاد و به بخارا رفت (۵) در شهر سنه ثمان و ثمانین و مائتین (۶) . معتضد خلیفه بود بفرمود : تا عمرو را در حبس کردند ، و هم در آنجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کار صفاریان به آخر رسید . والله اعلم بالصواب .

(۱) تاریخ سیستان: قتل رافع: ۲۸۳ هـ. گردیزی: مانند متن. (۲) اصل: بغداد و بافریک آنچه پ: مانند متن. (۳) اصل: ملتسمات. پ: امامت. (۴) کذا در اصل و پ: گردیزی ص ۱۲: محمد بن بشر. نرشعی: محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن حلیکان (ج ۲ ص ۴۷۸): محمد بن بشر، راورقی: مانند متن. (۵) اصل: و بخارا از و. پ: مانند متن. (۶) گردیزی: ربیع الاول ۲۸۷ هـ. تاریخ سیستان: مانند گردیزی. نرشعی: چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. ترجمه راورقی: مانند متن.

الطبقة التاسعة

السامانيون

بسم الله الرحمن الرحيم

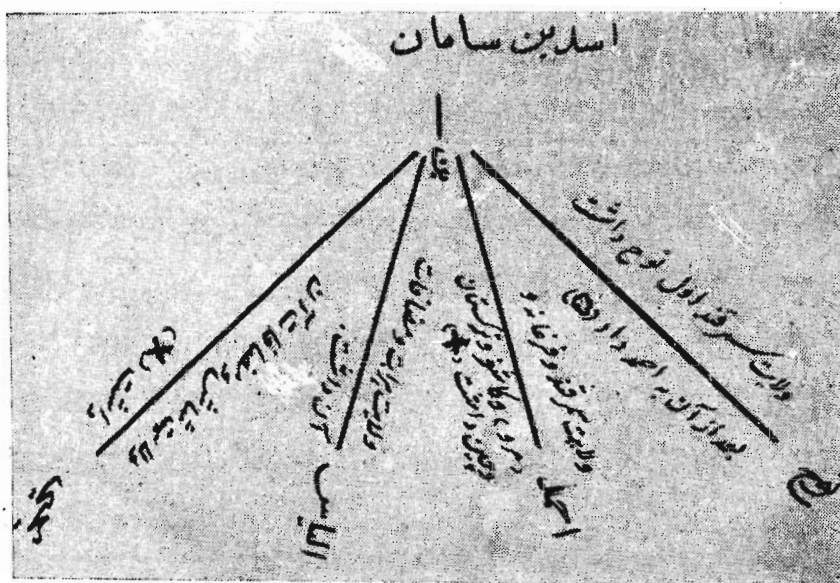
الحمد لله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . والصلوة على محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام على آله واصحابه سادة ام القرى وقادة البلدان .

چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی :
که بعد از ذکر ملوک یمن و امراء صفارین ، این فصل که مقصودست
بذکر آل سامان و ملوک آن خاندان ، اولی دیدم ، و این جزو بر جزو ملوک
محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ
بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوک یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میبایست
اما چون از ملوک اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱)
برین قدر تقدیم مقرر شد ، و آن فصل از تاریخ ابن هیثم نقل افتاد
تا ناظران را بر صحت آن اعتماد تمام افتد . علی الله التکلیل .

راوی چنین میگوید: که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی
نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) .
و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای
اختصار راهم بر اسم سامانیان بسند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد
و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسر ی آمد ، اسد نام کرد
و اسد را چهار پسر بود : نوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس
بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوک شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم
کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

(۱) اصل و پ : بنمود . در ترجمه را ورتی این فعل منفی است (۲) در تاریخ بخارا اثر شیخی (ص ۷۰)
گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده ، حمزه در سنی
ملوک الارض (ص ۱۵۰) گوید : و کان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمى سامان ... این جای در کتب
مقاخر بنام سمانه ذکر شده که قریه یی بود در بلخ . (۲) بسند : بوزن پلنگ . کافی و وافق و تمام (فرهنگ نو بهار)

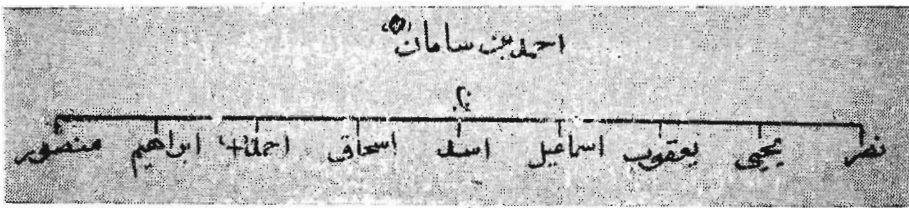
اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی
فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراءالنهر آثار
خیر ماند . حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص
گرداناد : آمین و رب العالمین و السلام .



(بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمر و آمد ، و کفایت و شهادت
پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود) (۱) و ایشانرا
بزرگ گردانید ، و درجه ایشان بلند کرد . و چون امیرالمومنین مامون
مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان
از ماوراءالنهر بامارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد
اسد امیری ولایت داد ، و شهرها بدیشان تسلیم کرد . چنانچه از جدول معلوم شود
و این امارت ایشان در شهر سنه اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) مرو در اصل نیست از (پ) گرفته شد (x) پ : ولایت شاش و نبارس و اسباب
ومضافات که صحیح آن بناکت و ایدجاب خواهد بود (اصطخری ۲۷۳) (۱) دوسطرین قوسین در اصل
نیست ، از (پ) گرفته شد .

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسین (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیر طاهر به پسر او عبد الله طاهر رسید ، امارت سامانیان بر قرار فرمان پدر مقرر داشت و تغییر بدان راه نداد . والله اعلم بالصواب .



بدانکه : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگک شدند ، و هر یک از ماوراءالنهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را ممالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بنس نیکو سیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپجیاب و مضافات آن فرموده بودند ، و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و در آن دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات و نواحی آن داشت ، و او هم مرد جلد و کار دان بود . اما احمد بن اسد شهمن تر و زیر کتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کا شخر و ترکستان و چین او داشت ، و (به) جلادت و مبارزت و کار دانی در اطراف ممالک ایران و توان مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یک دیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بدل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان او که بمالک رسیدند ، یکی از افاضل بنظم آورده است :

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای سطر نبشته شده ، راورتنی : ندارد (۳) این جا ول عیناً نقل شد ، مورخان در عدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصر و اسماعیل . دول اسلامیه (ص ۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ ییهق : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل ، اسحق ، حمید میر خواند (ج ۴ ص ۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی . اسحق ، حمید ، اسد . (+) کذا . پ و راورتنی : حمید . (۳) اصل : سخت .

بیت

گشته بامارت خراسان مذکور نه تن بودند از آل سامان مشهور
اسمعیلی و احمدی و نصری دونوح و دوعبدالملک و دومنصور (۱)
و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد : سامان بن
حتیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (۲).

الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد ، نصر بن
احمد سامانی را خلیفه خود کرد ، و در عهد دولت طاهریان ، امارت
ممالک بر وی مقرر بماند ، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد
را خدمت کردی . در شهر سنه احدی وستین و مائتین ولایت بخارا به
اسمعیل داد ، او ممکن شد ، و کارهای بزرگ کرد ، نیکو سیرت بود
و قواعد مملکت را مهذب گردانید ، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد
در جمادی الاخری ، سنه تسع و سبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست
رحمهم الله .

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد ، جماعت اصحاب اغراض
میان او و برادرش امیر نصر (۴) که فرمانده او بود راه یافتند ، و آنها
اقترا کردن گرفتند ، تا مزاج امیر نصر بزرگ ، بر برادر تغیر پذیرفت
و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد ، و با لشکر گران از سمرقند بسمت بخارا

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸۴) این ابیات چنین است :

نه تن بودند ز آل سامان مشهور هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری هم دونوح و دوعبدالملک و دومنصور

در (پ) چنین است : نه تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری . الخ (۲) کذا .
پ : چوبین . گردیزی : سامان خدا بن حامتان (خامتا) بن نوش بن طغاسپ بن شادل بن بهرام چوبین
این خلدون : سامان خذاه بن جشمان بن طمغان بن نوشر دین بن بهرام بخارین بن بهرام حشیش . راورتی :
سامان بن جشمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (چربین) نسخ خطی راورتی :
سامان خذات (خداه) . جشمان یا جمان یا جدمان . طمغان یا طمغان یا طمغان یا طمغان . نوشر یا نوشر یا نوشر یا
یا بوشد . بهرام جشش یا جش یا جوش یا حشر .

(۳) پ : ممکن (۴) نصر در اصل نیست از ترجمه راورتی گرفته شد . پ : نصیر .

روان شد. امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود. رافع هرثمه لشکر جرار با آلت و عدت تمام بدانطرف کشید، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و باز گشت، و امیر نصر بسمرقند، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت. چون آن معانی بسمع امیر نصر رسید بود، و در طبیعت او جای گرفته، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد و با او مصاف کرد و قتال کرد و در غایت شدت، در شهور سنه خمس و ستین و مائتین. و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت. چون منهزم شد گرفتار گشت، و او را بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادر خود را خدمت کرد و بوسه بر سینه او زد، و شرایط تعظیم بجا آورد، و او را بحضرت سمرقند بازگردانید، و خود با سم خلافت بخارا باز آمد، و مدت ملک نصر بن احمد هرزده سال بود. الباقی والدایم هو الله عز و جل.

الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیر المومنین المعتض بالله، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برادرش داشت امیر نصر، به امیر اسماعیل سامانی داد، و او را عهد داد و لواء فرستاد. و او قوت تمام گرفت، و مملکت به او صاف شد، و جمله امرا و اشراف خلق و عوام او را مطیع گشتند، و چون مرد عالم و عادل بود کارها بزرگ بر دست او برآمد، چنانچه عمرو لیث قصد او کرد بالشکر گران، چنانچه ابن هیصم میگوید: که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد، هفتاد هزار سوار نیزه دار بود، تیر انداز و شمشیردار، و سلاحهای دیگر. چون امیر اسماعیل از جیحون عبور کرد، و در بلخ با عمرو لیث مصاف داد، حق تعالی اسماعیل را نصرت بخشید، و لشکر عمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و در بند افتاد. امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیر المومنین المعتض فرستاد، و امیر المومنین امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد

و مثال در عهد ممالک خراسان ، تا در تمام عجم او بزرگ گشت
امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل : تا بلاد طخارستان
و گرگان از دست امیر محمد زید علوی که در ضبط خود گرفته بود مستخلص
گردانید. امیر اسماعیل احمد هارون را بر مقدمه لشکر امیر کرد و پیش فرستاد
و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتله عظیم رفت ، و امیر محمد
علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار
گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند ، او را به بخارا فرستاد ، و شرط
اعزاز و اکرام بجا آورد و فرمود : تا منزل بمنزل بطرف مروت و خدمت و تبرک
و علوهمت ، اسباب مهیا گرداند ، و امیر المومنین المعتضد (۱) هم درین وقت
برحمت حق پیوست ، و پسر او امیر المومنین المکتنفی بالله بخلافت نشست
و امیر اسماعیل را عهد و لواء فرستاد ، و نواحی عراق وری و سفاهان و دیار
طبرستان و گرگان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادرزاده (۲)
خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسر خود احمد
بن اسماعیل را ایالت گرگان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس
و تسعین و مائتین برحمت حق پیوست ، و او را امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک
او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلد الله ملکه .

الرابع احمد بن اسماعیل

۵:

منصور نصر ابراهیم مجی

امیر احمد سائیس و ضابط بود ، و بسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود
سیاست فرمود و بکشت ، بقیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند
تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیری داشتی آموخته ، و آن شیر را
شب بنزدیک خوابگاه خود بستی ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیر المومنین المکتنفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . . ترجمه راورتنی و پ :
مانند متن (۲) اصل : برادر خود ، ولی منصور برادر زاده اسماعیل است . پ و راورتنی : مانند متن .
(۳) راورتنی کنیت چهار فرزند احمد را ابو محمد ، ابوصالح ، ابواسحق و ابو زکریا نوشته .

توانستی گشت، که آن شیربش پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگانه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدى و ثلثمائه بود، او را برگرفتند، و به بخارا آوردند، و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد بر حمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدار الخلافت فرستاد و از انجا امیر المومنین المستکفی بالله، او را عهد و لوا فرستاد، و دولت و کار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، و معدل (۴) را مقهور و عاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده، و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد از آن اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را بگرفتند و در قلعه ارگ محبوس گردانیدند، و با عمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کورت دیگر، و حسین علی مروالرودی را برایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، و سجستان را به سیمجور دواتی (۵) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادت یافت، و مدت ملک او شش سال و سه ماه بود.

الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایدان (۶) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله

(۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: از کار (۳) اصل: برادر زاده عثمان یعقوب و عمرو آورده بود. پ و واورتی: مانند متن. (۴) اصل: معدل (۵) گردیزی: دوت دار. میرخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (۶) اصل: قایلان، پ: قایلان.

پسر او نصر احمد را بجای او بنشانند، و امیر نصر در آن روز هشت ساله بود راوی چنین می آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بروی غالب شده بود میگریست و میگفت: مرا کجا می برید؟ میخواستید همه چنان بکشید، که پدر مرا کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشاندند، ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مرد عاقل و نیکو رای بود، افتتاح کارها بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور مملکت را بر قاعده انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تماقب نمود تا در سمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی عفو کردند، پس از آن پسر عم (پدر) او منصور (۳) اسحاق در سنه اثنین و ثلثمائه عصیان آورد (۴) در خر اسان و نشاپور. و حسین علی که والی هراة بود با و ضم شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش از آنچه بدیشان رسد منصور در نشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة باز گشت، و همچنان بر سر عصیان می بود، و جنگ و پرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و او را نیز بلباس عفو بپوشید، و از و در گذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی و در عهد او هر که با و عصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود. و امارت او در عهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و در عهد الراضی بالله و تا عهد المتقی بالله بداشت و همگنان را رقبه طواعیت در رقبه خدمت آورد و از حضرت آن خلفاء مذکور رضی الله عنهم او را هم عهد و لوا رسید، تا در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بر حمت حق تعالی پیوست، و لقب امیر سعید گفتند و مدت مملکت او سی سال بود در گذشت.

(۱) پ: آورد عمر پدر او (۲) اصل و پ: حمزه بن علی. اما گوردیزی (ص ۱۹) و ابن خلدون (۴: ۳۳۷) و راورتی: حمویه بن علی. (۳) اول: و اسحاق. (۴) اصل: آوردند.

السادس نوح بن نصر

دوپسر داشت: عبد الملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدى وثلثین وثلثمائه بود، ومدت ملک او دوازده سال و سه ماه بود، و امیر المومنین المتقی بالله نوح نصر را عهد و لوا فرستاد، و ولایت عجم و خراسان بتمام چنانچه پدر (۱) داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود بامام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی (۲) رحمة الله علیه فرمود. و این امام علامه کارهاء ملک بر قاعده عقل و علم و انصاف، و جاده شرع و معاشرت آغاز کرد، چنانچه يك نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبدالله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمر و آمد در شهر سنه اثنتین وثلث مائه، و آن مهم بکفایت رسانید. باز در شهر سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابواسحاق که به بغداد گریخته بود، و از امیر المومنین المستکفی بالله بر خراسان عهد و لوا ستده و آمده. و ولایات جبال و خراسان در ضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمر و آمده، جملاء امرا و حشم و ارباب سیف، از علم و عدل شمس الائمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعديان و ظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکلی دفع کرد. به هیچ وجه دست آن جماعت در حصول مرادات هوا و ظلم در نمی شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیر اسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکر کشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیر نوح در رفتند که همه استرادت (۴) حشم و تشویش مملکت و تفرقه امور دولت از دست وزیر شمس-الائمه حاکمست (۵). او را بدست ما باز ده، و الا جملاء باعم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، او را

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) راجع باین شخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا در اصل و پ. اما در انکامل (۸: ۱۶۱) و ابن خلدون (۴: ۳۴۵) و مجمل فصیحی: عبدالله بن اشکام. راورنی: اشکاب، اشکان، اشکام، اسکاب باختلاف نسخ خطی.

(۴) اصل: استرادب حشم. پ: امترادت حشم (ه) پ: حایلت (ر: ۱۷).

بیرون آوردند، و بر در سرای امارت، دوسر درخت سپیدار بلند بود فر و کشیدند و هر دو پای مبارک او بر شاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سر بالا برد و آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بود و امیر نوح نصر در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلث مائه بر حمت حق پیوست و او را امیر عمید لقب شد.

السابع عبد الملک نوح

چون امیر نوح بن نصر بر حمت حق پیوست، جمله امراء و سپاه کشان بر بیعت پسر او ابوالقوارس عبد الملک بن نوح اتفاق کردند، و او را بر تخت بنشاندند، و وزارت ابو منصور محمد بن عزیر (۱) را داد و لشکر کشی ابو سعید بکر بن مالک (۲) فرغانی شد. و امیر عبد الملک مصالح ملک بر قاعده انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد (۳) (اساس نهاد، و در اکناف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود، و الیان برگماشت، و با ابوالحسن بویه صلح کرد) بر دویست هزار دینار زر رکنی (۴)، و این صلح بر فرمان امیر عبد الملک، ابو سعید بکر بن مالک (۵) الفرغانی کرد، که قاید (۶) لشکر او بود. اما او را به دیلمان و آل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود و بعد از آن بکشت، که هردو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود، و لشکر کشی حواله البتگین حاجب شد، تا در شهور سنه خمسین (۷) و ثلث مائه امیر عبد الملک در میدان بوقت نماز شام از اسب خطا کرد، و بر حمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود.

(۱) اصل: عزیر راورتی: ابو منصور محمد بن عزیر. گردیزی و ترکستان بارتلد ص ۲۴۹ و پ: عزیر
(۲) اصل: لشکر کشی ابو سعید بن الملک. اما گردیزی (ص ۳۰) و الکامل مانند متن است، و درین کتاب نیز چند سطر بعد ابو سعید آمده. (۳) پ: قلم کشیده می باید نوشت که بر دویست هزار زر الخ. کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه راورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (۴) رکنی: زر خالص (۵) اصل: بن الملک (۶) اصل: قاعده لشکر. پ. قاعد، راورتی جنرال ترجمه کرده و قاید است (۷) اصل: خمس. بقرائت الکامل (ج ۷) فوت او در شوال ۳۵۰ ه است ترجمه راورتی نیز چنین است. ابوسلیمان داود البناکتی ۳۵۱ ه نوشته.

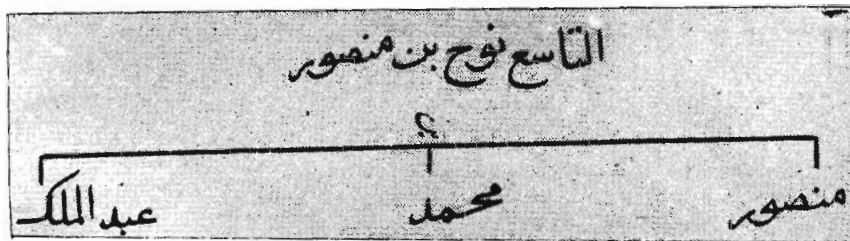
الشام منصور بن لوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و با هم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیر عبدالملک را؟ در این وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلمعی (۱) بود، و میان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیری نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد پیش از آنکه جواب برسیدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیر منصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیر منصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تا جواب نامه او را از راه بازگردانند (۲)، قاصدان را نیافتند، و از حضرت، ایالت نشاپور که البتگین داشت، به ابن عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متحیر بماند و از نشاپور قصد حضرت بخارا کرد، او را خبر دادند از تغییر مزاج امیر منصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود بازگشت، و بطرف غزنین آمد. و امیر منصور هم در عقب مثال فرستاد و او را بنواخت. و درین وقت حسن بویه وفات کرد، و فنا خسرو پسر او خزاین پدر را برداشت و به بغداد رفت، و عم خود بختیار را مقهور گردانید، بر عراق مستولی شد. علما و قضات را در میان کرد و از امیر منصور مصالحه طلبید، بردیار عراق و ری و گزرگان و طبرستان هر روز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (۴) منصور بفرغانه و سجستان و بعراق جمله امراء عصیان می آوردند، و حق تعالی امراء او را و لشکر او را نصرت می بخشید، تا همه را قهر می کردند، و امیر منصور روز سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه بر حمت حق پیوست، و امیر سدید (۵) لقب او شد و مدتی ملوک او هفده سال بود و شش ماه و یازده روز و الله اعلم بالصواب والحقیه.

(۱) اصل: البلمعی. پ: البلمعی (۲) اصل و پ: گردانید (۳) کذا در اصل و پ و راورقی. گردیزی

(ص ۳۳) ابو منصور عبدالرزاق (۴) اصل: در عهد او امیر پ: عهد او را امیر (۵) اصل: شدید. گردیزی

(ص ۳۶) و ترجمه راورقی و پ و جمهور: سدید سنین مملو.



چون امیر منصور نوح رحلت کرد ، امیر ابوالقاسم نوح منصور را بیعت کردند و بتخت پدر نشاندند ، و امیر المومنین الطایع لله اورا عہد و لوافرستاد ، و لشکر کشی و امور حشم بہ فایق خاصہ (۱) و تاش حاجب فرمود ، و ابوالحسن سیمجور کہ بندہ زادہ آن دودمان و امیر خراسان بود ، چون ہرات و نسا پور و ماوراء النہر بحکم فرمان او بود ، اورا لقب ناصر الد و لہ داد ، ولایت طوس با ولایت اوزیادت کردند ، و وزارت بہ ابی الحسن عبد اللہ احمد العتبی (۲) فرمود ، و تاش حاجب را سر لشکر کرد ، و اورا حسام الد و لہ لقب شد . قابوس و شمشگیر (۳) را والی گرگان کرد ، و دیگر امارا را با او بعراق فرستاد بہ محاربت بویہ بن الحسن بن بویہ ، و بر در گرگان مصاف کردند منہزم شدند ، و تاش حاجب مقہور باز گشت ، و بعد از چند گاہ تاش و ابوالحسن سیمجور ہر دو عاصی شدند ، بعد از وقایع و ظفر بردیالمہ (۴) آل بویہ وفا (۵) کردند ، و لشکر کشی امیر نوح بعد از مدتی بہ ابی علی بن سیمجور رسید ، و نسا پور اورا داد ، و عماد الد و لہ لقب شد . و ہم درین وقت (۶) امیر ابوموسی ہارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد ، و امیر نوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد ، و ابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته . و خان

(۱) اصل : امور حشم و تفاریق بن تاش حاجب . پ : حشم و تفاریق و خاصہ بہ تاش ... ترجمہ راورتنی : مانند متن . گر دیزی نیز مانند متن (۲) اصل و پ : احمد البسقی . راورتنی : مانند متن . در گردیزی کنیت او : ابوالحسن . (۳) اصل : قابوس و مکیں (۴) اصل دیا ملہ . (۵) اصل : وفات . در برخی از نسخ راورتنی نیز وفات بود ، ولی وفاء مرجح است ، زیرا وفات ابراہیم تاش ۳۷۹ هجری است . (۶) در متن اصل وقت و بالای آن عہد نوشته اند (۷) اصل : ابو موسی و ہارون . گر دیزی و ترجمہ راورتنی : مانند متن (۸) اصل : الکک . راورتنی : آمل .

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلمت بواسیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد امیر عبد العزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد و خلعتش داد، و ملک بدو تسلیم کرد و باز گشت بجانب ترکستان. و امیر نوح از ترکان مدد آورده، و در عقب خان بفرمود تا برقتند خان عطف کرد، و ایشان را منہزم گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، و امیر نوح به بخارا باز آمد و قوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی سیمجور مضطرب گشته بود و امیر البتگین در غزنین وفات کرده بود و سبکتگین بجای او نشسته، و قوی دست گشته، و اهل بلخ از ظلم فایق خاصه بواسطه ضعف ساما نیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و باو ملاطف و عهود در میان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان رسید، اعیان قرامطه و ملاحده در آن بلاد آمده بودند، و جمع عظیم ایشان را اجابت کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزایسنت (بکرد) و ناصر الدین لقب او شد. و چون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی بهرات آوردند از نشاپور بهرات آمد، و امیر نوح لشکر کشی با امیر سبکتگین باز گذاشت و او را در روز مضاف فرمود بدرهات: تا دارا بن قابوس و شمشگیر را بکشت و ابی علی سیمجور منہزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات لشکر او در دعوت قرامطه در آمده بودند و قبول کرده. و در نشاپور مسجد جامع ساخت، بر آنچه چون باتمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح منصور را این فتح در منتصف رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائة بود. چون آن فتح برآمد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نشاپور آورد و ابوعلی سیمجور طالب صالح گشت. چون قبول نیفتاد از نشاپور بطبری رفت، و پسر خود را به ابی الحسن بسویه (۱) فرستاد پس امیر نوح باز گشت و سبکتگین و پسرش امیر محمود را به نشاپور بنشانند

(۱) اصل: ابی الحسن بردرتو، واورتی: ما زند متن.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد و لشکر کشی نازد محمود شد، و سیف الدولت شد، و نسا پور بدو دادند به ایالت. بعد از آن امیر نوح منصور به بخارا باز رفت، و بلخ و هرات و نسا پور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود باز گذاشت. و محمود به نسا پور مقام کرد، و ابی علی سیمجور از گرگان در ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلاثه بر عزیمت قهر محمود به نسا پور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعد از مبارزت و جنگ بسیار منهزم شد، که با او اندک عددی بود، و به هرات باز آمد، و ابوعلی سیمجور در نسا پور آمد، و سبکتگین با لشکرهای بسیار روی بدان طرف نهاد، و ابوعلی بجانب طوس آمد، و آنجا هم مصاف افتاد، و جنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابوعلی درآمد، و مصاف او بر درید. فایق با او منهزم شد و به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. و امیر سبکتگین به بلخ رفت و مقام کرد، و امیر محمود به نسا پور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع و ثمانین به رحمت حق پیوست، و امیر سبکتگین هم درین سال بر رحمت حق پیوست و مدت ملک او (۱) بیست و یک سال بود (۲). والسلام.

العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسر خود امیر منصور اولی عهد کرده بود، چون او بر رحمت حق پیوست، امیر منصور بدخت پدر بنشست و لشکر کشی خود حواله فایق خاصه کرد و ابو منصور عزیر را که از خوف امیر سبکتگین بگریخته بود به اسپیدجانب رفته، او را باز آورد، و او در وقت باز آمدن بایلک خان استعانت کرده بود، تا مخالفان امیر منصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصور بن عزیر را بگرفت و فایق خاصه درین وقت بسمرقند بود، ایلک خان او را طلب کرد، و با لشکری

(۱) یعنی مدت ملک نوح (۲) زاورقی: ۲۱ سال و نه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت. چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزد یک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا و کار لشکر کشی به فایق گذاشت، و در خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط و لایات سبککنین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمر و آمده برد و فایق با او بود. چون بکتوزون بر سید، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه، و بکتوزون هر دو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمر و باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصور نوح را میل کشید، و مدت ملک او یک (۴) سال و هشت ماه بود. والله الباقی و کل شیء هالیک.

الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشاندند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه او را ازین حادثه خبر داد (۵)، به انتقام امیر منصور بدر مرو آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات و بلخ امیر محمود را باشد، و نشاپور و مرو ایشان را. امیر محمود باز گشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلث مائه (۶).

(۱) اصل: بکتوزون. بکتوزون. گردیزی و راوری مانند متن.

(۲) در متن نیارد و بالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (۴) اصل و پ:

نه سال، راوری: مانند متن (۵) اصل: دادند. (۶) اصل: ثمانین و ثلث مائه.

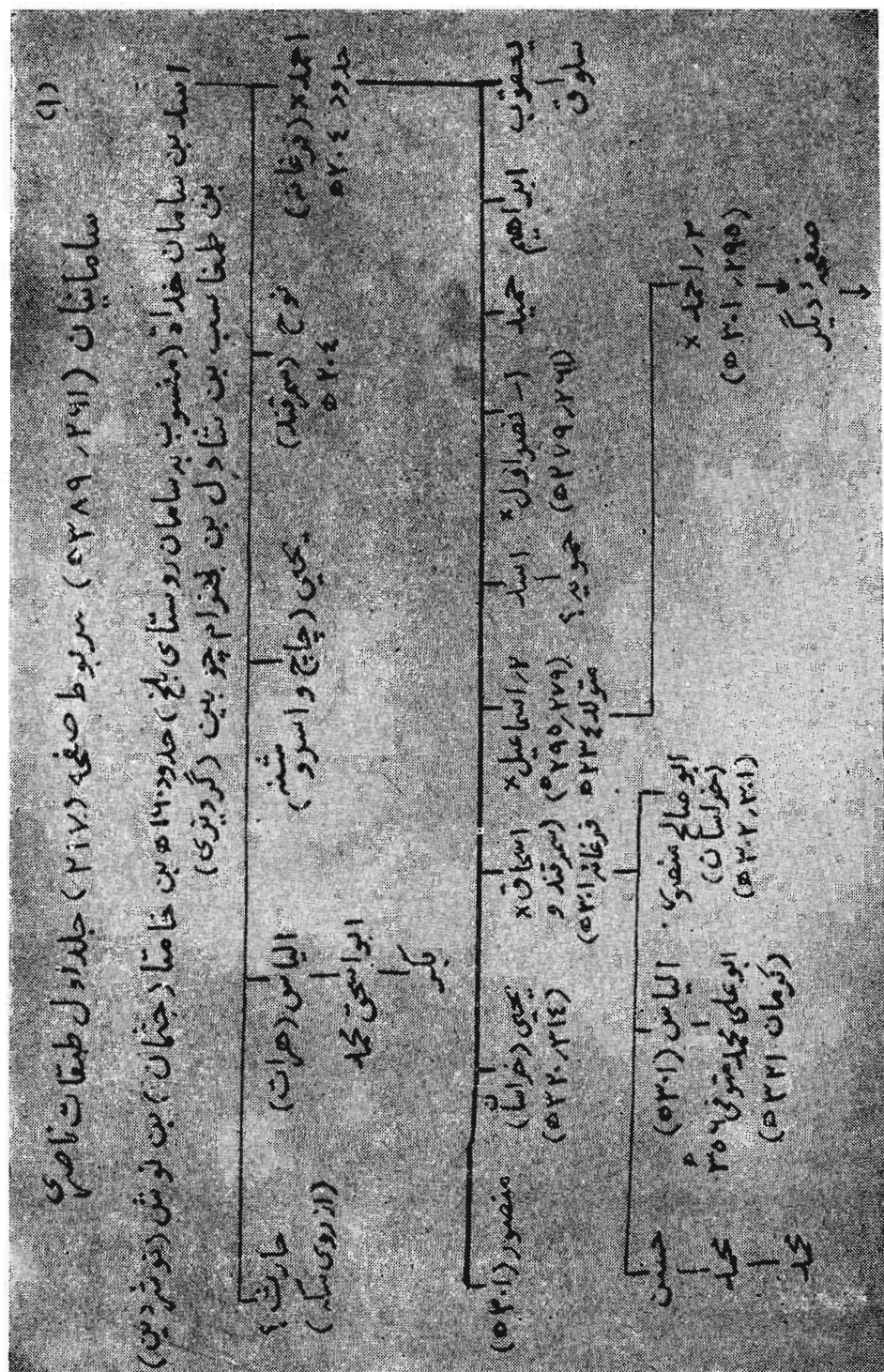
و درین حال دارا بن قابوس و شمگیر والی گرگان بود ، جماعتی را از غلامان
ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود بر طمع غارت حشم او تعاقب
کردند . برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین ساقه حشم محمود به آن جماعت
جنگ پیوست . او مخبری بخد مت محمود فرستاد ، و از آن حال اعلام داد . امیر
محمود باز گشت ، تا بدان موضع رسید ، امیر نصر ایشان را منہزم گردانیده بود
و درہم زدہ . چون جماعت امرار را در مرو معلوم شد ، کہ محمود بجانب
ایشان مراجعت کرد ، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بمد از چند
روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال ، و از کردہ پشیمان گشته بود اما فایده
نداشت و جملہ بندگان سامانی متفرق شدند . امیر ابو الحسن ایلک نصر بن
علی برادر خان بزرگ فرغانہ در ذی القعدہ سنہ تسع و ثمانین و ثلثمائے بہ بخارا
آمد . و با خلق چنان نمود : کہ بمدد امیر ابو الفوارس عبدالملک نوح آمدہ
است . امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد . چون بنزدیک او
رفتند جملہ را بگرفت ، و در روز دهم ذی القعدہ مذکور بہ بخارا در آمد
و امیر عبدالملک مخفی شد ، او را باز طلبید و بدست آورد ، و بہ اوزجند (۱)
فرستاد ، و مدت ملک سامانیان منقرض گشت . و مدت ملک سامانیان از اول
عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و ہشتاد سال بود . حق تعالی مملکت سلطنت
سلطان معظم و شہر یار اعظم ناصر الدنیا و الدین ، علاء الاسلام و المسلمین
ملاذ الملوک و السلاطین ، الحامی لبلاد اللہ ، الراعی لعباد اللہ ، شہاب السماء
الخلافہ ، باسط العدل و الرافہ ، محرز ممالک الدنیا ، مظهر کلمۃ اللہ العلیا
ذی الامن و الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابوالمظفر محمود
بن السلطان خلد اللہ ملکہ و سلطانہ را تا دوام (۲) عالم ، و قیام ساعت ، باقی
و پایندہ داراد ، بمنہ .

(۱) را ورتی در متن اورجند آورده و گوید کہ در نسخ مختلفہ اوزجند و اوزگند ہم نوشتہ شدہ . در

حدود المالم گوید (ص ۶۹) اوزکند شہر یست درحد میان فرغانہ و ترک . (۲) اصل : تادام .

شجره آل سامان
 اسد بن
 احمد بن
 اسماعیل بن
 احمد بن
 نصر بن
 نوح بن
 منصور بن
 نوح بن
 عبد الملك منصور

(*) کذا پ : عبد الملك بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجره آل سامان بر ورق علیحدہ ضمیمہ این صفحہ ملاحظہ شود.





الطبقة العاشرة

ملوك الديالمة بحضرت دار الخلافة والعراق

اول کس که از دیالمة قوت گرفت ، ماکان بن کالی (۱) دیلمی بود والی گرگان . تا عمید ابوعلی سامانی گرگان را بعد از جنگ بسیار ، از وی بستد ، ماکان بجانب ری رفت ، و شمگیر بن زیار و ابوعلی در عقب برفتند با هر دو مصاف کرد ایشانرا بشکست و قوت گرفت (۲) و امیر یو به دیلمی دران لشکر بود ، و تبع بسیار داشت و فرزندان رسیده و عاقل و شهیم داشت ، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند ، و امارت و سلطنت دارالخلافت مدتها بدست ایشان بود . از تاریخ ابن هیصم نابی (۳) و یمینی (۴) بسیار طلب کرده شد ، اندک چیزی از احوال ایشان روشن گشت . اما نسبت تاخیر و تقدیم ایشان در نظر نیامد ، و ازین تاریخ به تحقیق معلوم نشد ، بر سبیل ظن و تخمین حرفی چند در قلم آمد ، اگر سهوی رفته باشد امید عفو باشد . و سبب آن معلوم است ، که در تواریخ عجم و خراسان ذکر ایشان معلوم نیست ، مگر بر سبیل اجمال . والله اعلم بالتفصیل و الاجمال .

(۱) کذا: الکامل : کالی . ترجمه را ورتی : کاکلی . مورخان دیگر نیز برخی کالی و جمعی کاکلی نوشته اند (۲) بعد از املات والی گرگان عبارات اصل نسخه و پ و ترجمه را ورتی پریشانست . اصل : تا عمید ابوعلی گرگان را بعد از جنگ بسیار ماکان از وی بستد ماکان بجانب ری رفت شمکین بن ریابن و ابوعلی در عقب برفتند ، پ : والی گرگان تا عهد یوسامانی گرگان را بعد از جنگ بسیار همان از وی بستد و کاکان بجانب ری رفت و شمگیر بن رماد ابوعلی در عقب برفتند و با هر دو مصاف کرد و کاکان را بکشت و قوت السخ ... از بین عبارات پریشان نسخین عبارات متن را برگزیدم (۳) پ : ثانی (ر : ۴) . (۴) را ورتی گوید که در بعضی نسخ کلمه یمینی نیامد . (ر : ۱) .

هذه شجرة الديالمه (8)

ابو الحسن — الحسن بن مختار
ابن
ابو =

۵۰. این تجربه در اصل خیلی خوش است، طوری که خواننده همیشه، عیناً نقل شد صورت صحیح آن از دواول اسلامین پول (ص ۱۹۰)، قرار ذیل است:

بوی

مفت الدوله احمد ۳۲۲

رکن الدور ابو علی سن ۵۳۲

عبد الدوله الجاهل الحسني علي ۴۲۰ ع

مؤيد الدولة المنصور

مختار الدار ابو الحسن علي

عند الدولة خسر ٢٢٨ ج

سمير الدولة ابو طاهر

مجدد الدوله رسم ۳۸۷ هـ

ك. الدول ٢٣٨ هـ

صمصام الأول المرزبان

نواف: الدود شتر زمر

جلال الدوله ۴۱۲ ع

قوام الدور ابو الفوارس

فالدور ١١٤٢ هـ

سلطان الدوله العثمانيه

عبد الله بن أبي بكر البخاري

خبر وفه وز ملك الرحمه ۴۳۰ هـ

ابو علی خسرو

فولادستون ۲۴۰ هـ

1992

الاول ابو الحسن بویه الديلمي

اورا فخرالدوله لقب بود، و آغاز دولت او آن بود، که امیر (۱) اهواز بود، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود، امیرالمومنین المتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند و بنشانند، و را تبه (۲) او روان کردند و مستکفی بالله که پسر متقی بود بخلافت نشانند، و خود امیر الامرا شد و کارها در ضبط آورد، ابو الحسن بویه دیلم را جمع کرد، و روی به بغداد نهاد و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد، به آخر ترکان منهزم شدند، و بغداد ابو الحسن فرو گرفت، و بر جمله امور ممالک خلافت، فرمان او نافذ گشت جماعت مذهبان ابو الحسن را خبر کردند، که مستکفی بالله با توغدر خواهد کرد تا ترا هلاک کند. ابو الحسن بویه فرصت طلید و مستکفی را بگرفت و میل کشید و رسنه اربع و ثلثین و ثلث مائه. و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود، ملک او میراند، و فرماندهی میکرد، و حل و عقد امور خلافت بدست او بود، و این ابو الحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد، و جمله ویرانیهای بغداد معمور گردانید، و رسم بد آنچه (در) بغداد بهر محلت زندانی بود بر انداخت، و پسر او ابو الهیجا (۴) را موصل بمقاطعه داد، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (۵) لقب داد، و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت. و الباقی الله تعالی والملك الدائم، لافناء لملكه، و لازوال لسلطانه حی لا يموت، و قیوم لا یفنی جلت قدرته، و تعالی کبریاؤه، و تقدست اسمائه.

الثانی الحسن (۶) بن بویه الديلمي

امیر همدان و ری بود، و مروت تمام داشت و آلت و عدت بسیار، و رجال دیلم

- (۱) اصل: اسیر. راورتی و پ: امیر (۲) الرایت: بما يقدم مكافاه لمن هو في منصب او خدمه (المنجد).
 (۳) اصل: ابو الحسن (۴) كذا. پ: ابو الهیجا. راورتی گوید: که در بعضی نسخ خطی ضمیر او نیامده و عبارت چنین است: و پسر ابو الهیجا. و ابو الهیجا، ظاهرأ همان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل و شام. چون وی بقول ابن پول در ۳۱۷ هـ از جهان رفته، بنا بر آن باید پسر ابو الهیجا اصح باشد، که نام او از عصر الدوله الحسین بود. (۵) راورتی گوید: که علی را عماد الدوله لقب داد.
 (۶) راورتی گوید: نام وی ابو الحسن احمد بود و لقب او معز الدوله، و برادر بزرگش ابو الحسن علی بود.

از معارف و ابطال همه اورا مطیع بودند ، و اورا فرزندان شایسته و شجاع در رسیده بودند اسما ئهم : یکی فخرالدوله علی بن الحسن . دوم موبدالدوله بویه بن الحسن . سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود ، (۱) و شمس المعالی قابوس و شمشگیر بنزدیک او بامان آمده بود و مدد طلبیده ، و او به نشاپور آمد . موبدالدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد ، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است .

الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت ، او بغداد را در ضبط آورد ، و کارها بر جاد پدر بدست گرفته ، و استیلاء تمام یافت . چون ممکن شد ، السطیع لله ازوی التماس نمود : که فتنه قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد ، آنرا دفع کن و آن قوم را قلعی کلی واجب دار! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی نمود (۳) ، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد ، چنانچه پسر بویه از مطیع لله نایمن گشت ، و منهبیان اورا آگاه کردند : که خلیفه با تو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید . بروایت تاریخ ابن هیصم ، بختیار بویه ، جمله علماء و قضات بغداد را جمع کرد ، و خلافت به پسر خود او ابو بکر عبدالمکریم تسلیم کرد ، و او را الطایع لله لقب دادند . چون خلافت بر طایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد ، و بختیار حاجب و نایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت ، تا مال و خراج جمع کند ، سبککنگین چاشنیگیر (۴) که نایب او بود ، مخالفت (۵) آغاز نهاد ، و کار از دست بختیار بیرون کرد .

الرابع فنا خسرو بن الحسن بن بویه الدیلمی

لقب عضدالدوله ، در غایت ترفع و تکبر بوده ، عقل و شجاعت بکمال داشت و ضبط ولایت و اصناف حشم اورا مسلم گشت . و اموال و خزاین تمام مضافات

(۱) راورتی : دوم موبدالدوله بویه . فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال منہاج سراج به ماخذ و منابع معلومات مولف (ر: ۴) (۳) اصل : اتفاقی نمود . پ : التفاتی نمود . (۴) این کلمه در اصل خوب خوانده نمی شود . در (پ) جایگزین است . از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامداریا شربت دار نوشته . (۵) اصل : خلافت .

دارالخلافت در ضبط و تصرف او آمد، و سبب آن بود: که چون بختیار به اهواز آمد، به جمع کردن اموال بیت المال. سبکتگین چاشنی گیر که نایب او بود بحضرت ترکان را جمع کرد، و (با) بختیار خلافت کرد، و دیگران را اخراج کرد، و فساد آغاز نهاد، و مکاره و مصادره ظاهر گردانید، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد.

عزالدوله بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیری بود اعلام داد، و مدد طلبید، و بنزد یک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد، و مدد لشکری بسیار جمع کرد، فنا خسرو بالشکر فارس بیامد، و ابوالحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان و روی به بغداد بنهادند، سبکتگین با بزرگان وحشم از بغداد پیش ایشان باز آمد. چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد، و بعد از چهار روز درگذشت، ترکان بغداد منهزم شدند. و امیر المومنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهر روان آوردند بحرب فنا خسرو. بار دیگر منهزم شدند، و بجانب موصل رفتند. فنا خسرو در بغداد آمده و از حال پسر عم خود بختیار معلوم کرد: که او پیوسته به لهو و طرب مشغول میباشد، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲). بختیار را بگرفت و حبس کرد. بختیار بنزد یک پدر فنا خسرو ابوالحسن بویه که امیری بود شکایت نامه فرستاد: که مرا پسر تو فنا خسرو بنی موجب بگرفته است و مقید کرده. پدر فنا خسرو فرمان داد: تا بختیار را اطلاق کردند، و خود به فارس باز آمد چون پدرش بر حمت حق پیوست، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت و بکشت، و ملک بغداد و امور دارالخلافت در ضبط آورد، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

(۱) کنده در اصل و پ و را رتی. وی گوید که دیه عاقول قریه ایست در موصل، ولی ظاهر آدیر عاقول خواهد بود که شهری بود بر مشرق دجله (حدود العالم) (۲) اصل: ملک بدکرد، پ: امیر ملک ندارد.

و فنا خسرو در غایت ضبط و تکبر و علو همت بود ، و از موت خایف
عظیم بود ، چنانچه نام گورد شتی کسی از آفریدگان ، پیش تخت او ننواستی
گرفت ، و گفته اند : که جمله مقا بر بفرمود : تا دیوارها بلند کنند ، چنانچه
چشم او بر هیچ گور نیفتادی . و از تکبر او یکی آن بود : که بعد از فوت او
هفت هزار دستارچه پادشاهانه یافتند همه دیبا و کتان ، و توی (۱) و مصری
و زر کشیده و زر بافته مرصع . که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی .
چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برآمد . و چون او را وفات نزدیک
رسید ، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت ، و بدست دبیر خود داد ، که
این فرمان نویس ! چنانچه رای تو صواب بیند و از فوت من خاق را خبر مکن .
مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند او را بر تخت می نشاندند ، تا خلق او را
می دیدند . چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود : تا خاکستر بر زمین
بگستر دند ، تا در آن میغلطید و میگفت ، ما اغنی عنی مالیه ، هلک عنی سلطانیه (۲)
تا فوت شد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه ، الله الباقی .

الخامس المرزبان بن فنا خسرو الدیلیمی

چون پدر او فوت شد ، امیر المومنین الطایع لله ، او را صمصام الدولت
لقب دادند ، و بجای پدر بنشاندند ، و او را اعزاز بسیار کرد ، و در کشتی
دجله بنزد یک سرای فنا خسرو آمد ، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد ، و تشریفات
وافر فرمود ، و کارها در ضبط او باز گذاشت ، و حرمت او موفور گردانید .
مرزبان بر کار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعه پدر خبر شد
بروی خروج کرد . والله الهادی .

السادس ابو الفوارس ماکان بن فنا خسرو دیلمی

امیر کرمان بود ، چون فوت شد پدر او ، اعزاز برادر بدار الخلافه
بشنید از کرمان لشکر جمع کرد ، به پارس آمد ، و آن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راورتی توی مصری باضافت آمده و توی جای جامه نفیسی است منسوب به شهر توی پارس ، که
جامه های توی از آنجا برند (سراج اللغات ، حدود العالم) . (۲) قرآن ، الحاقه ۲۹

و به ادواز رفت ، و در ضبط آورد ، و برادر خود ابی الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از اهواز بیرون کرد ، و ببصره آمد ، و در تصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد . چون خبر وصول و قصد او به بغداد رسید ، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد ، ابوالسفوارس ماکان برادر را بگرفت ، و میل کشید ، و میان ترك و دیلم حرب و منازعت آغاز شد ، ترکان بغداد غالب آمدند ، و از دیلمان بقدر چهار هزار رد بقتل رسانیدند ، و بعد از چند روز ابوالسفوارس غالب و مسلط گشت و امیر المومنین الطایع لله او را شرف الدولت لقب داد ، و بعد از وی خبر از اخبار دیالمه معلوم نگشت ، که در قلم آمدی ، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوک خالی نباشد . از ناظران امید عفو و اغماض میباشد (۲) ، و الله الهادی و السلام (علی) من اتبع الهدی (۳) .

(۱) اصل : فنا خسرو رسید . (۲) تا اینجا در نسخه مطبوع کلمه طبع نشده ، و از ابتدای طبقه (۱۱) آغاز میگردد ، بنابراین طبقه (۱۱) با مطبوع کلمه مقابله میشود ، و اختلافات نسخه مطبوع با اصل با اشاره (مط) در حواشی نشان داده شده . کلمات بین قوسین در متن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلمه گرفته شده . اما عبارات بین قلابین [] از نسخه اصل است ، که در مطبوع کلمه نیست . (۳) قرآن ، طه ۴۷ .

الطبقة الحادية (۱) العشر السبکته گیزیه

الیمینیه المحمودیه نورالله مضجعهما

الحمد لله المحمود بكل لسان ، الممتصود بكل جنان (۲) ، المعبود بكل مکان المسجد فی کل آوان. والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث فی آخر ان زمان صلی الله علیه وعلی آله واصحابه خیر آل و اخوان (۳).

اما بعد چنین میگوید : داعی مسلمانان منهاج سراج جوز جانی ا صلح الله حاله وحقق آما له ، که این اوراق مقصور است بر ذکر ملوک و سلاطین آل ناصر الدین سبکته گین ، و سلطان یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود غازی انا ر الله برها نیهما ، و کیفیت احوال ایشان ، و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت ، و انقلاب دولت ، و اعلاء مکنث ملوک آن دودمان ، از اول حال امیر غازی سبکته گین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار ، تا این طبقات ملوک و امراء از انساب (۴) و التاب ایشان منور گردد ، و صفحات این تاریخ به اسماء و احوال آن ملوک اسلام ا نار الله بر اھینهم مشرف و میكرم باشد .

۱۰ام ابو الفضل الحسین (۵) بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه ، چنین روایت کند : که از پدر خود امیر سبکته گین شنید : که پدر سبکته گین (را) قرا بجکم (۶) گفتندی (و ناهش جوق بود . و غرگاو (۷) را بترکی بجکم خوانند) و معنی قرا بجکم سیاه غرگاو (۸) باشد ، هر جا که در ترکستان نام او (به) شنیدندی ، از پیش او هزیمت شدند .

(۱) مط : الحادی (۲) اصل : جنان . مط : جنان (۳) اصل : و اخوان (۴) اصل : انصاب . (۵) اصل : ابو الحسن . (۶) اصل و مط : قرا بجکم (در تمام موارد) که صحیح آن بجکم است به تصریح کاشغری : بجکم : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، السوم وهو الحریره او ذنب بقرا و حشر یتسوم به البطل يوم القتال و الغزیه تسعیه بر جم (دیوان لغات الترک ۱ : ۴۰۱) .

(۷) کلمات ابن قوسین در اصل نیست از مطبوع گرفته شد ، که غوغا غرگاو ، غوغا طبع شده ، ولی در اینجا من این نام را به لایق و رواجیکه در پامرد دارد نوشتم ، برای شرح مزید (ر : ۱۸) . (۸) اصل : غرگاو ، مط : غوغا .

از جلالت و سخاوت او امام محمد علی ابو القاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود، و در آن وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیای کشته شد، در عهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد (۲) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دوسه بطن (۳) بگذشت ترک شدند، و قصرهای ایشان در آن دیار هنوز برجایست (۴)، و ذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجمک بن قرا ارسلان (۵)، بن قرا ملت، بن قرا ینمان (۶)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار الفارسی [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب) (۷).

الاول الامیر الغازی الناصر لدين الله سبکتگین

(عليه الرحمة والغفران)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد: که نصرحاجی مرد بازرگان (۷) بود در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخریده بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلالت بر (۸) ناصیه او ظاهر بود، او را الپتگین امیرحاجب (۹) بخرید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. و قتیکه ایالت طخارستان حواله او شد [و پس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد (۱۰) و مما لک زاولستان فتح کرد، و غزنین از دست (امیر) انوک (۱۱) برون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست. پیر او اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دوسه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (۴) اصل: قرا ارسلان (۵) مط: قرا نعمان (۶) در ترجمه راورثی قرا نعمان را پسر فیروز زمینیان (برسینجان) نوشته. دول اسلامی: سبکتگین بن جوقی بن قرا ارسلان بن قرا الب بن قرا نعمان بن مارسیجان بن فیروز بن یزدجرد (۷) اصل: بازرگان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی در ترجمه راورثی امیر ابوبکر لاویک آمده، و نسخه مطبوع با خطی موافق است. دوکتور ناظم بحواله راورثی و گردیزی (ص ۳۸۵) ابوبکر لاویک. دول اسلامی: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوکک مصاف کرد و هزیمت افتاد، و به بخارا رفت [و] بخد مت منصور نوح (تا) ایشان را مدد فرمود، تا باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت بنشانند، و او مرد (ی) عا دل و متقی بود از مبارزان جهان، ده (۱) سال در امارت بود و در گذشت، و امیر سبکتگین بخد مت او بود، و بعد از ملکا تگین امیر پری (۲) به امارت بنشست، و او مردی مفسد عظیم بود، جماعتی از غزنین بنزد یک ابو علی انوکک چیزی نشنیدند و او را استدعا کردند، ابو علی انوکک پسر شاه کابل را بمدد آورد، چون در حد چرخ (۳) بهم رسیدند، امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (۴)، و ایشان را بشکست، و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد، و دو (۵) پیل بگرفت و بغزنین آورد، و چون چنین فتحی بردست او برآمد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند با اتفاق امیر سبکتگین را بامارت بغزنین بنشانند، در بیست و هفتم شعبان (۶) سنه هفت و ستین و ثلثمائه روز آدینه (۷) از بلاء قلعه با چتر لعل و علمها بجمعه آمد، و امارت و پادشاهی بروی قرار گرفت (۸)، و از غزنین لشکر باطراف برد، پس زمین داور، و زمین قسصار و بامیان و جمله طخارستان و غور در ضبط آورد، و از جانب هند جیبال (۹) را با پیلان و حشم انبوه بشکست، و بغراخان کاشغر (۱۰) را از خاندان سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد، و امیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد، و در عهد او کارهای بزرگ برآمد، و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد، و در شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر محمود را سپه سالاری خراسان دادند، و سیف الدوله لقب شد، و امیر سبکتگین را الناصر الدین الله (۱۲) لقب شد، و ابو الحسن سیمجور (۱۳) را دفع کردند، و خراسان صاف شد (۱۴) از خصمان ایشان.

(۱) مط: دو سال. راورتنی: ده سال (۲) اصل و مط: پری. د وکتور ناظم پیری یا پری تگین، عوفی (ورق ۳۹۱): پیری. ترجمه راورتنی: پیری (۳) چرخ: رسیده لوگر جنوب کابل (۴) مط: بر ایشان زد. (۵) مط و ترجمه راورتنی ده پیل (۶) اصل: در هفتم شعبان. راورتنی و مط: مانند متن (۷) مط: جمعه (۸) اصل: و آن امارت و پادشاهی بود بروی قرار گرفت (۹) اصل: جانب هند و جیبال (۱۰) اصل: کاشغور (۱۱) اصل: باز (۱۲) کذا در اصل و راورتنی. مط: ناصر الدین. البیرونی و گردیزی: ناصر الدین والدوله. (۱۳) اصل: ابو الحسن. در حاشیه مط بحواله یکی از نسخ: سیمجور. (۱۴) مط: دفع کرد و خراسان صاف گشت.

امیر سبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق قول (۱) و بی طمع از مال مردمان، و مشفق بر رعیت و منصف بود، و هر چه در امر او ملوک از اوصاف حمیده بباید (۲)، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود، و مدت ملک او بیست سال بود، و عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او بحدود بلخ به دیه مد ر رونی (۳) برد، در سنه سبع (۴) و ثمانین و ثلث مائه. و الله اعلم (بالصواب).

الثانی السلطان الاعظم یمین الدولة محمود الغازی

محمد نصر مسعود محمود اسمعیل ابراهیم عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدولة، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانیه. سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دار الخلافه (۵). ولادت او در شب عاشور (۶) سنه احدی و سبعین و ثلث مائه بود، در هفتم سال از ولایت بلکاتگین (۷). و پیش از ولادت او بیست و یک ساعت، امیر سبکتگین بخواب دیده بود: که در میان خانه او را از آتشدان درختی برآمدی و چنان بلند شدی، که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی. از فرغ این (۸) خواب، چون بیدار شد در آن اندیشه بود، که تعبیر چه باشد؟ بمشری (۹) درآمد و بشارت داد: که حق تعالی ترا پسری داد. سبکتگین شادمان گشت و گفت: پسر را محمود نام کردم، و هم در آن شب که ولاده او بود، بتخانه و بیهند (که در حدود پرشاور بود)

- (۱) مط: صادق القول (۲) مط: و هر چه ولایت و امراء و ملوک را از اوصاف حمیده بباید.
(۳) اصل: دیه بر بل مدوری. مط: برمل مدوری. راورتی از روی اختلاف نسخ: مادر و موی بارمل ماد روی، مد روی، مد ریدی. در یکی از نسخ خطی: تر. چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱۹). (۴) اصل: ست. مط: و راورتی و قول جمود: سبع.
(۵) اسمای اولاد محمود در اصل و مط مانند متن است، اما راورتی: اسماعیل، نصر، محمود، حسین، حسن، یوسف (۵). مط: کردند از دار الخلافه. محمود بود (۶) مط: ولادت او شب عاشور را.
(۷) مط: در هفتم سال از زمان امیر بلکاتگین (۸) مط: آن (۹) مط: که بمشری.

بر لب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲)، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود. در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائنه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) و تشریف دار الخلافت پوشیده، و درین عهد مسند خلافت با میرالمومنین القادر بالله مزین بود. چون به پادشاهی نشست، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (۴)، که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد، و شهرهای هند و ستان را بکشاد، و رایان هند را مقهور گردانید، و جیپال را که بزرگترین رایان هند بود بگرفت، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود: تا هشتاد درم او را بخریزند. و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد، و منات را از سومنات بیاورد، و چهار قسمت کرد: یک قسم بر در مسجد جامع غزنین نهاد، و دیگر قسم بر در کوشک سلطنت، و یک قسم بمکه فرستاد، و یک قسم بمدینه (۵). و عنصری درین (۶) فتح قصیده مطول گفته است، این دو بیت آورده شد:

انظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد آثار غزو را علم (۸) معجزات کرد
 شطرنج ملوک با خت ملوک با هزار شاه هر شاه را به لعب دگر شاه مات کرد
 و در (بن) سفر آنچه از کرامات (۹) او ظاهر شد (۱۰) یکی آن بود: که چون از سومنات بازگشت بزمین سند و منصوره، خواست تا بر راه (۱۱) پیابان لشکر اسلام را از آن دیار بیرون آورد، بفرمود: (۱۲) تا را هبران (را) حاصل کردند. هند وئی پیش آمد، و دلالت راه قبول کرد، شاه (۱۳) با لشکر اسلام روی براه آوردند (۱۴) چون یک شبانروز (۱۵) راه قطع کردند و وقت نزول کردن لشکر آمد، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیافتند (۱۶) سلطان فرمود

- (۱) در تحقیق نامهای بتخانه و بر شاو و آب سدره (ر: ۲۰) (۲) مط: مناقب بسیار است و مشهور (۳) مط: نشست
 (۴) مط: ظاهر گشت. (۵) مط: یک قسم بمکه و یک قسم بمدینه فرستاد (۶) مط: و درین فتح عنصری
 (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفر معجزات (۹) اصل: کرامات (۱۰) اصل: ظاهر است (۱۱) مط: براه
 (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آتشاه (۱۴) اصل: آورد (۱۵) مط: شبانروز (۱۶) جمله بین قوسین در اصل نیست، از مط است، بعد از قطع کردند در اصل چنین است: هیچ جاء آب نیافتند.

تا دلیل راه پیش آوردند ، و تفحص فرمود (۱) ، آن هندو که دلیل بود گفت : من خود را فدای بت منات کرده‌ام (۲) و ترا و لشکر ترا (۳) درین بیابان آوردم ، که [به] هیچ طرف آب نیست ، تا هلاک گردند .

سلطان [فرمود و] فرمان داد : تا آن هندو را بدو زخ فرستاد (ند) ، و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شب درآمد ، از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد ، و از حضرت ذوالجلال و الاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت (۴) ، برطرف شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود : تا لشکر در عقب او بدان طرف روان شدند . چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی رسانید که آب بود ، همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند ، رحمة الله [علیه] .

حق تعالی آن پادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود ، و از آلت وعدت و تجمل آنچه او را بود ، بعد از و هیچ پادشاه را جمع نشد (و) د و هزار و پانصد پیل بود (۵) بر درگاه (او) چهار هزار غلام ترك و شاق (۶) که در روز بار (او) بر میمنه و میسر ه تخت [او] بایستادندی (و ازین غلامان) د و هزار غلام با کلاه چهار پر ، و با گرزهای زرین بر استاء (۷) او بود (ندی) و د و هزار غلام با کلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای (۸) او ایستادندی .

آن پادشاه بمردی و شجاعت و تدبیر و رایه‌اء صواب ، مما لک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت ، و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیمروز و فارس و جبال غور و طخارستان ، همه در ضبط بندگان او آمد ، و ملوک ترکستان او را منقاد گشتند ، و پل برجی چون بست و لشکر را بزمین توران برد و قدرخان ترك با او (۹) دیدار کرد . خاقان ترکستان جمله او را خدمت کردند (۱۰) و در بیعت او آمدند .

(۱) مط : کرد ند (۲) مط : کردم (۳) مط : لشکر را (۴) اصل : چون شب شد (۵) اصل : داشت (۶) اصل اشاق . مط : و شاق بضم یا کسر اول خد متگا ر و غلام ساد ه روی یا کنیزک باشد ترکست (غیاث ، برهان) (۷) مط : بر استای او (۸) اصل : بر چپ او (۹) اصل : باو (۱۰) مط : دیدار کرد و خاقان ترك با او دیدار کردند و او را خدمت کردند .

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خاندان (۱) ترك بجلادت او در مانده بودند، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلاء آن عصر این (۲) معنای را از وی خطا دیدند، که ملک فرزندان او در سر ایشان شد. و بزمن عراق رفت، و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دارالخلافه کرد، هم بفرمان امیرالمومنین بازگشت و بغزنیش آمد و درگذشت، و مدت عمر او ششت (و) یکسال بود، و عهده ملک او سی و شش سال بود (۳)، وفات او در سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود، رضی الله عنه. حق تعالی سلطان السلاطین (۴) ناصرالدینا و الدین ابوالمظفر محمود بن التتمش (۵) السلطان را بر تخت سلطنت بافی و پائنده دارد. آمین [و] رب العالمین.

الثالث محمد بن محمود

جلال الدولة محمد، امیر (۶) فاضل و نیکوسیرت بود، و از وی اشعار عربیت (۷) بسیار روایت کنند، و چون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دارفنا (بدار بقا) رحلت کرد، سلطان مسعود برادرش بعراق بود، ملوک و اکابر مملکت (۱۰) محمودی با اتفاق، سلطان محمد را بتخت غزنین نشاندند در سنه احدى و عشرين و اربعمائه. اما او مرد (ی) نرم مزاج بود، و قوت دل و ضبط ملک (۱۱) نداشت. جماعتی که دوستداران مسعود بودند، بنزد یک او میکتوب فرستادند بعراق، (و) سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد (۱۲) و روی بغزنین نهاد، و چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید، محمد لشکر را مستعد گردانید، و پیش برادر باز رفت (۱۳)، و علی قریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر، چون (به) تکینا باد رسید، خبر آمدن مسعود به لشکر گاه سلطان محمد رسید، محمد را بگرفتند، و میل کشیدند و محبوس کردند، و علی قریب لشکر را به طرف هرات با استقبال سلطان مسعود برد، چون بیک منزل بر رسید، بمخدمت سلطان رفت.

(۱) اصل: همه خاقان (۲) اصل: آن (۳) اصل: سی و شش و یکسال، مط: ۳۶ سال، راورتنی: ۳۳ سال (۴) مط: سلطان معظم (۵) مط: التمش برای شرح (ر: ۹۹؛) (۶) مط: مردی فاضل (۷) مط: اشعار غریبه. راورتنی: از وی اشعار عربیت روایت بمذکر کنند (۸) اصل: که چون (۹) مط: رحمه الله (۱۰) مط: دوات محمودی (۱۱) مط: معالک (۱۲) مط: بعزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط: شد.

مسعود فرمان داد تا او را بگرفتند، و جمله لشکر او را غارت کردند، و درین کورت مدت ملک او هفت ماه بود، و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد، سلطان محمد را کورت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود ببرون آوردند و بر تخت نشاندند. و لشکر (را) از آنجا بطرف غزنین آورد، و سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] باز آمد و مصاف کرد او را بشکست، و او را و فرزندان او را شهید کرد، و در کورت دوم چهار ماه پادشاه بود و در گذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل و پنج سال بود و شهادت او در سنه اثنین و ثلاثین (۲) و اربعمائه : والله اعلم.

الرابع الناصر لدين الله مسعود الشهيد

سلطان مسعود شهید را لقب الناصر لدين الله بود (۳)، و کنیت او ابو مودود و مسعود نام او بود، و ولادت او و برادر او سلطان محمد انار الله برها نهما در یک روز بود. و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین و عشرين و اربعمائه به پادشاهی نشست، و او در سخاوت تا حدی بود، که او را ثانی امیر المومنین علی گفتندی رضی الله عنه، و در شجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین بر نتوانستی گرفت، و تیر او بر هیچ بیل آهنی نه ایستادی (۴)، پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و او را پبوسه سر کوفته میداشتی، و محمد را عزیز داشتی (۵)، تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود: که اسم محمد را و لقب او را، بر لقب و اسم (۶) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند.

خواجه ابونصر مشکان روایت میکند: که چون این (۷) مثال، در بارگاه محمود (ی) بیخواندند، بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

(۱) اصل: ماریکلی. مط: ماریکله. راورتی: ماریکله. گردیزی: رباط ماریکله. ابن اثیر (۲۰۲: ۹) چون مسعود از سیحون عبیره کرد، در رباط ماریکله تحصن جست راورتی: بین راولپندی و آنک چند میل شرق حسن ابدال مار بگله موجود است. (۲) اصل: در سنه اثنین و اربعمائه. مط: در حاشیه اسماء و ولاد محمد را چنین آورده: مویده الدوله احمد، عبدالرحمن، عبدالرحیم (این نامها فقط در نسخه است) راورتی: پسران محمد: عبدالرحمن، عبدالرحیم، احمد بودند. اصل چیزی ندارد. (۳) مط: شهید را ناصر الدین لقب بود، و کنیت او ابو مسعود (ابوسعبد) و ولادت الخ (۴) مط: بر هیچ بیل آهنی ایستاد نکرده. راورتی: مانند متن. (۵) مط: میداشتی (۶) اصل: و لقب او را و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط: آن (۸) اصل: جمله آمد.

چون آثار سلطنت و شہامت بر ناصیۃ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد، من کہ ابو نصر مشکانم، در عقب مسعود بر فتم و گفتم: ای شاہزادہ! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک، در مثال خلافت، بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعود گفت (۲): کہ هیچ غمناک مباش، شنودہ بی کہ: «الـیـف اصدق انباء من الکتب» مرا فرمود: باز گرد، چون باز گشتم، در حال وساعت منہیان از ان متابعت من مر مسعود را، بہ سلطان خبر کردند (۳)، مرا طلب فرمود، بخدمت محمود رفتن فرمود: کہ در عقب مسعود چرا می رفتی؟ وجہ میگفتی؟ تمام ما جراحاں بی نقصان باز گفتم، کہ از مخفی داشتن خوف جان بودی. سلطان فرمود: کہ من میدانم، کہ (در) این ہمہ ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد، و بعد از فوت من، ممالک بہ مسعود خواهد رسید. این تکلیف برای آن میکنم: تا این محمد بیدچارہ در عہد من، اندک حرمتی و تمتی بیند، کہ بعد من مسلمش (۴) نخواہد شد، رحمۃ اللہ علیہم (۵).

ابو نصر مشکان میگوید: کہ در (بن) حدیث از دو چیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، کہ مرا بوجہ فضل (۶) و علم گفت. دوم از شہامت و ضبط محمود، کہ بدان مقدار مشایعہ بروی مخفی نماید. سلطان محمود چون عراق بگرفت، تخت آن ممالک بہ مسعود داد، و پیش از ان شہر (۷) ہرات و خراسان با سم او بود، چون او بتخت سپاہان بنشست، ولایت ری و قزوین و ہمدان، و ولایت طارم جملہ بگرفت، و دیلمان را مقہور کرد، و چند کرت تشریف دار الخلافۃ پوشید، و بعد از فوت محمود بغزنین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، و چند کرت بہندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، و کرت دوم بطبرستان و مازندران رفت، و در آخر عہد او سلجوقیان خروج کردند و سہ کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود: کہ ملک خراسان بہ آل (۹) سلجوق رسد، در طالقان

(۱) مط: بہ جہت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطانرا خبر کردہ بودند (۴) اصل: مسکین نخواہد شد (۵) اصل:

علیہ (۶) اصل: مرا خواجہ بوفضل و علم (۷) اصل: شہریار ہرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک سلجوق.

با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد، روز سیوم که جمعه بود، سلطان منہزم شد، و از راه غرجستان بغزنین آمد، و از غایت خوف که بر وی مستولی بود خزاین برگرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد، و در ماریگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند، و او را بگرفتند، و محمد را بر تخت نشاندند، و او را بحصارگیری (۳) فرستاد، و در شهر سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت، و مدت ملک او نه سال بود و چیزی. [و مدت عمر او چهل و پنج سال بود] رحمة الله عليه (والسلام علی من اتبع الهدی) (۴)

الختامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدولت ابوسعید مودود بن ناصر لدين الله مسعود. چون خبر شهادت پدر بشنید (۵). بر تخت پدر به پادشاهی بنشست (۶)، و سلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت، او را در ممالک غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود (۷) در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه به تخت بنشست (۸) و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد، و روی بطرف هندوستان آورد، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود، و او را حشماء مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته، و امراء [خلاف] هندوستان او را منقاد گشته، و ترکان محمودی و مسعودی، که با سلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند، و مدت چهار ماه او را فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد. حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد، با جمله فرزندان و اتباع.

سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترک

(۱) اصل: صیال. مط: جدال (۲) مط: بگرفت (۳) اصل و مط: گیری. راورتی: گیری نو پسد و گوید که نیهتی نیز گیری نوشته. و بعضی از مورخان گیری و کیرا هم آورده اند در این اثر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیکی نوشته شده در گردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعه کسری است. (ر: ۴۱) (۴) در اصل اسمی اولاد مسعود نیست، مط در حاشیه فقط بحواله یک نسخه خطی اسمی اولاد مسعود چنین است: محمد، موجود مودود، ابراعیم، ایزدیار، فرخزاد، شجاع، برداشاه، علی. (۵) مط: شنید (۶) مط: نشست (۷) مط: کرده بود (۸) مط: نشست (۹) مط: نهاد (۱۰) اصل: با و (۱۱) مط: نکرهارود. راورتی: نگرهار. ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تاکنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است. اصل: نگرهار. این نام خیلی قدیم است. و در زبان پشتو هم تاکنون زنده است. در مقون دوره تیموریان مید نیز بنظر می آید (۱۲) اصل: محمود (۱۳) اصل: از و بخو است.

و تا جیک (۱) بقتل رسانید، و او را صیتی و نامی (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، و مدت نه سال ملک راند، و در سنه احدی و اربعین و اربعماه بر حمت حق پیوست، و مدت عمراوسی و نه سال بود، و الله اعلم [بالصواب] (۳).

السّادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشّرکه (۴)

هر دو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (۵) و هر کس کاری بردست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (۶) نبود، خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت. بعد از دوماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشان را به قلعه باز فرستادند (و الله اعلم بالصواب).

السابع عبدالرشید بن محمود

سلطان بهاءالدولة عبدالرشید بن محمود به تخت نشست در سنه احدی و اربعین و اربعماه، و او مرد فاضل و عاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل و شجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را از خراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکر کش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کرد، الپ ارسلان از طرف طخارستان با لشکر انبوه درآمد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلالت بر ایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش دره خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و از آنجا به (۱۲) بست آمد بر سیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او بسیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دو سه فتح او را برآمد بغزنین باز آمد

(۱) مط: تا زیک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هر که بخون پدر و متهم بود جمله را بکشت و بنزنین باز آمد. و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (۴) مط: با شرکت هر دو (۵) مط: بنشاندند (۶) مط: و ضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: تبدیل (۹) اصل: بند و رسیده بود (۱۰) مط: لشکر کشی و بد ره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغو، مط و اورتی و راحة الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، و خود بر تخت نشست ، ملک او دو نیم سال (۱) بود ، و [غایت] عمر او سی سال ، و الله اعلم .

الثامن طغرل الملعون

طغرل بنده محمود بود و در غایت جلالت و شجاعت بود ، و در عهد سلطان مودود (۲) از غزنین به خراسان رفته بود ، و بخدمت سلجوقیان پیوسته ، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگه‌اء ایشان را دریافته ، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد ، و عبد الرشید را بگرفت و بکشت بایازده شاهزاده دیگر (۳) و بر تخت غزنین بنشست و چهل روز ملک راند ، و بی رسمی و ظلم بسیار کرد ، او را گفتند (ی) که ترا طمع ملک از کجا افتاد؟ گفت : و قتیکه عبد الرشید مرا بجنکک الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد ، و دست در دست من داده بود خوف جان بر وی (چنان) غالب شده بود : که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (۴) . دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد . چون چهل روز از ملک او بگذشت ، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود ، پس پشت طغرل ایستاده بود (۵) ، با دیگری یار شد ، طغرل را بکشتند (۶) ، و سر او بیرون آوردند ، و بر چوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند ، و الله اعلم (بالصواب و الیه المرجع و المآب) .

التاسع فرخزاد بن مسعود (۷)

چون خدای تعالی بد کردار یه‌اء طغرل به وی رسانید ، و خلق را از جور و ظلم بی نهایت او خلاص داده (۸) ، (از) شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعه برغند (۹) باقی بودند : یکی ابراهیم ، دوم فرخزاد ، و طغرل ملعون بسجعت

(۱) اصل : د و سال . مط و را ورتی : د و نیم سال (۲) اصل : محمود . مط و را ورتی : مودود (۳) مط : با یازده پادشاه زاده دیگر بکشت (۴) اصل : که از دره آواز از استخوانها بسمع من (۵) اصل : بر پشت او بود (۶) مط : و با یازده دیگر بیعت کرد و طغرل را در تخت بکشت (۷) را ورتی گوید : که گزیده و قضیحی و تاریخی ابراهیمی ، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال الدوله نوشته اند . این پول در دول اسلامیة سدف الدوله فرخزاد بن مسعود (۸) مط : و خلق را از وی و از ظلم بی نهایت او خلاص بخشید (۹) اصل و مط : برغند ، را ورتی و پ : برغند ، برای تحقیق (ر : ۲۲) .

کشتن ایشان، جماعتی به قلعهٔ برغند فرستاده بود، تا ایشانرا هلاک کنند. کوتوالی که در آن قلعه بود، یکدو روز (۱) در آن باب تأملی کرده بود، و آن جماعت را بر در قلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رساند، که ناگاه سرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشهنگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوک و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دو تن در قلعهٔ برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعهٔ برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشاندند، اما ضعیفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعدة سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشاندند] او مرد (ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاوولستان که بسبب عوارض (ومونات) (۴) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالک در ضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملک راند، ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست. در سنه احدی و خمسين و اربعمائه (و) مدت عمر او سی و چهار سال بود، رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، معزز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا، ذی (الامن) و الامان، لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان ابو المظفر محمود شاه بن التمش (۵) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملک داری، باتوفیق عدل و احسان باقی داراد. الحمد لله العلی العزیز [و الله اعلم بالصواب].

(۱) مط: یکروز (۲) اصل: و از فرمان (۳) مط: باقی اذ (۴) اصل: مونات ندارد. مط: موان. را ورتی از نسخ خطی: مونات. و مونت: باز و گران و تعب است (صرح). (۵) مط: التمش (ر: ۹: ۴).

العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین

(رحمة الله عليه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم : محمود ، اسحق ، یوسف ، نصر ، علی ، شهزاد (۱) خورشید (۲) ملک ، خوب چهر ، آزاد مهر ، ملک (۳) چهر ، آزاد چهر (۴) فیروز شاه (۵) تیران ملک (۶) ، ملک زاد ، شمس الملک شیر ملک (۷) ، ملک شیر (۸) ، مسعود ، ایران ملک ، گیها نشاه جها نشاه ، میرا نشاه ، تغا نشاه (۹) ، ارسلا نشاه ، طغرل شاه قتلح شاه ، موید شاه ، سلطان شاه ، ملک شاه ، خسرو شاه ، فرخ شاه بهرام شاه ، دولت شاه ، طغلشاه (۱۰) .

سلطان ظهیر الدوله و نصیر المله رضی الدین ابراهیم بن مسعود علیه الرحمه ، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و ناضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست ، و دین پرور و دیندار بود ، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعه برغند به قلعه نای (۱۱) آورده بودند . چون امیر فرخزاد فوت شد ، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت . سرهنگ حسن بخدمت او رفت ، باتفاق اهل مملکت او را از قلعه نای بیرون آوردند روز دوشنبه بر طالع همایون (۱۲) در صفت یمینی بر تخت (ب) نشست ، و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد ، و تربت (او) و آباء و اجداد خود زیارت کرد ، و همه اعیان و امثال در خدمت او پیاده برفتند به هیچکس التفات نکرد ، بسبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

(۱) مط : شهزاده شهزاد . راورتی : بهزاد (۲) مط : چهر ملک . متن راورتی : خورشید ملک . در یک نسخه خطی راورتی : منو چهر (۳) راورتی : مهر ملک هم آمده .

(۴) راورتی : آزاد ملک (د) مط : شاه فیروز (۶) راورتی : توران شاه ، (۷) مط : شهر ملک : (۸) مط : ملک داد . راورتی ملک داد را جدا گانه می آورد .

(۹) متن راورتی : یغا نشاه . از روی یک نسخه : تغا نشاه (۱۰) راورتی : ترکا نشاه راورتی این نام دارا هم آورده که اصل و مط ندارد : امیر شاه ، نه فیروزه ، تهمتن شاه (۱۱) نای قلعتی بود محبس غزنویان . که در حبسیات مسعود سعد سلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن

می آید و اکنون در اجستان شمال غرب غزنه بنام فی قلعه موجود است (۱۲) . مط : میمون (۱۳) راورتی : هیبتی از سلطنت او در دل .

و چون خبر او به داود سلجوقی رسید در خراسان ، معارف فرستاد و با او صلح کرد ، و بعد از داود الپ ارسلان ، بران عهد ثابت بود و مما لک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و نایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد ، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد ، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت ، و چند باره (و) قصبه بنا کرد (۲) ، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف .

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد ، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست ، در تاخت و باخت و جدال (۴) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) بر حمت حق پیوست . و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرين و اربع مائه بود بولایت هرات . و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر . جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد ، و یکی از ان ملکات در حباله جد سیوم (۵) منهاج سراج بوده است ، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود : که امام عبد الخالق جوزجانی که بالاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید ، که هاتفی او را گفت : که برخیز بغزنین رو ، و زن خواه ! چون بیدار شد ، ظنش افتاد ، که مگر این خواب شیطانست ، تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید ، بر حکم این خواب بغزنین آمد ، و یکی از ان دختران در حکم او آمد و او را از ان ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود ، رحمه الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان ، پدر منهاج السراج بود (۶) و سلطان ابراهیم رحمه الله علیه پادشاه مبارک عهد بود ، و ملک او چهل و دو سال بود

(۱) اصل: و بر خللی (۲) مط: فرمود (۳) حرز آباد تنهاد اصل آمده در مط نیست . و اورتی: جتر آباد . JATR ABAJ. خیر آباد و ایمن آباد نوشته (۴) اصل: و صیال (۵) مط: سوم .

(۶) اصل: ابراهیم نام کردند ، مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود ، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان پدر منهاج سراج .

و مدت عمر او شست سال بود، و وفات او در سنه اثنین و تسعین و اربعمائه بود. والسلام.

الحدادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق در حباله او بود، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف و باداد و عدل و انصاف. و در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست، و حیا و کرم با فراط داشت، و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله بر انداخت. و عوارض قلمی که زواید بود، در تمامت سر بند (۱) محمود [ی] و زاولستان همه محو کرد، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید (۳)، و کل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را بر قراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت، و رسوم پادشاهی هر چه نیکوتر پیش گرفت.

امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد، و حاجب طغتاگین از آب گنگ عیره کرد بجهت غزو هندوستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود، و همه امور ملک در عهد او به نظام (۴) بود، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد، و ولادت او بغزنین بود، در سنه ثلاث و خمسین و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود، (و) در سنه تسع و خمسمائه بر حمت حق پیوست و خواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که او را مهد عراق گفتندی، در حباله او بود [والسلام والله اعلم] (۵).

(۱) کلمه سربند در این چنین مورد بنظر نیامده، و در فرهنگهای معروف دیده نشد.

(۲) مط: و باز کل نواحی. که باز خواهد بود (۳) اصل: ببخشید (۴) مط: منظم بود.

(۵) اسامی اولاد علاء الدین در اصل نیست، در مطبعه بحواله یک نسخه چنین است: محمود، خورشید توران، خورشید ملک، بزرگ الحسین، ارسلان، ملک خطران بهاء الدین، سرداد، ملک ارسلان، علی، ابرار ملک، سراد، فرخزاد، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد. ولی در ترجمه راوردی چنین است: بهاء الدین، محمد، شیر زاد، ملک ارسلان، فرخزاد (دارای سه پسر: علی، ایران ملک، شهزاد) علی، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد، محمود، سلطان ملک (دارای سه پسر: ارسلان ملک، الحسن، میر نوک) جمشید ملک (دارای دو پسر: خورشید، توران ملک)

الشافی عشر ملک ارسلان

[ملک ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بمالک نشست، و گرمیر و ممالک غزنین در تصرف آورد، و بهرامشاه که برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله، (و) در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارها غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد در عهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند، و او بغایت بشها مت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود، چون پیداشاهی نشست، با مادر سببی که مهد عراق بود استخفاف کرد، بدان سبب سنجر خصم او شد، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد، و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد، و بطرف هندوستان رفت (و) مذکور گشت، و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد، و مدت ملک او دو سال بود، و مدت عمر او سی و پنج سال. والله اعلم.

الثالث عشر بهرامشاه

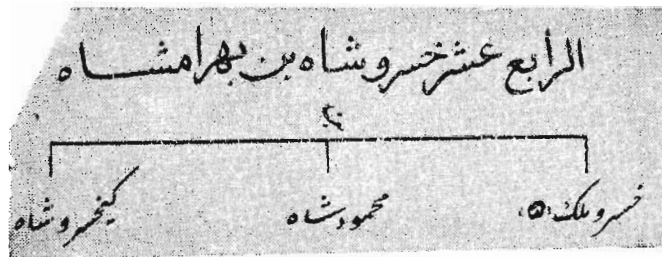
معین الدوله (۴) بهرامشاه خوبروی و مردانه و باذل و رعیت پرور بود، و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرامشاه بخراسان رفت و تخت خراسان بنزرو بهاء سلطان سعید سنجر انا را الله برهانه مزین بود. بهرامشاه [بخراسان رفت] مدتی بر درگاه او بود، سلطان سنجر لشکر را بجانب غزنین کشید، و ملک (ارسلان) بعد از مصاف منهنز شد، و بهرامشاه بتخت نشست، و سنجر او را اعزاز کرد، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (۵) (یک بیت آورده شد) بیت:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاهت شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت، و بهرامشاه مملکت در ضبط آورد، و بطرف هندوستان غزوها کرد، و محمد باهلیم (۶) را در بیست و هفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

(۱) اصل و بعضی نسخ را ورتی: عم، ولی مطابق مط برادر اصح است. (۲) اصل: چنانچه خلق بد آن (۳) اصل: حوادث و آفات بد در عهد. (۴) کذافی الاصل، در حاشیه مط و را ورتی: معزالد واه (۵) مط: علیهما (۶) کذا در اصل و مط، نسخ را ورتی: باحلیم حلیم، باهلیم. فرشته: باهلیم. در فرهنگ قبا قبل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷۵) BALIM قومست از راجپوت، و کذاتک در میانوالی و انبانه قوم از افغانه و جات خود را باهلیم BEHLAM گویند (۷) را ورتی: ۲۸ رمضان (۸) اصل: اثنین.

و خمسماهه بگرفت و بند کرد و به عاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام او را داد (او) بار دیگر عاصی شد، و قلعه ناگور در ولایت سوا لک (۱) بحد بیرد (۲) بنا کرد، و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعه او به هندوستان آمد، و محمد باهلیم بحد و دملتان پیشرفت، و با بهرامشاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد باهلیم با ده (۳) پسر و اسب و سلاح در روز جنگ در زمین برینی (۴) فرو رفت چنانچه بیش از وی نشان نماند. بهرامشاه بغزنین باز آمد، او را با ملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و در آن یک سفر سه کرت از پیش سلیمان علاء الدین (غوری) منہزم گشت. و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان باز گشت، به غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت مائیک او چهل و یکسال بود [والله اعلم] (۵).



سلطان یمن الدولة (والدین) (۶) خسرو شاه در اثنین و خمسين و خمسماهه

(۱) اصل: موالک. (۲) در بعضی نسخ راوتری: سبره (۳) مط: دو پسر، فرشته: ده پسر. دوسطر پیش مواف گوید: که فرزندان بسیار داشت بذرا بران ده اقرب بصواب است (۴) این کلمه در اصل برینی است. در مط: برینی و در حاشیه آن برینی، نوزنی. نوزنی به حواله نسخ خطی آمده. راوتری در حاشیه ترجمه گوید: زمین برینی و بورینی هم در نسخ خطی آمده، و بورین بمعنی خندق و مرداب است. در فرهنگ نو بهار برینی بر وزن دایر بمعنی سوراخ آمده، فرشته گوید (ص ۵۰) بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد. جمجمه در اینجا گودال است که در شوره زار باشد (غیاث).

(۵) اسامی اولاد بهرامشاه در اصل نیست. در حاشیه مط نوشته اند که این نامها در سه نسخه باندک تغییر وارد است: معز الدوله بهرامشاه دارای نه پسر بود: خسرو شاه، منصور شاه، فرخ شاه، زاولشاه، دولت شاه، شهنشاه، مسعود شاه، محمد شاه، علی شاه، در ترجمه راوتری چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاء الدوله داود شاه، (در یک نسخه زاولشاه)، بهاء الدوله سلطان شاه، فخر الدوله علی شاه، عزاء الدوله محمد شاه، سماء الدوله مسعود شاه، شهاب الدوله مفسور شاه معین الدوله شهنشاه، معز الدوله خسرو شاه، سید الدوله فرخ شاه. (۶) در حاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دو نسخه است. در ترجمه راوتری مطابق بمتن است. (۶) در مطبوع در اینجا این عبارت است: بروایتی تاج الدوله والدین، در ترجمه راوتری چنین است: سلطان معین الدوله والدین. و بروایتی: تاج الدوله و در حاشیه گوید: که در بعضی نسخ یمن الدوله هم نوشته است.

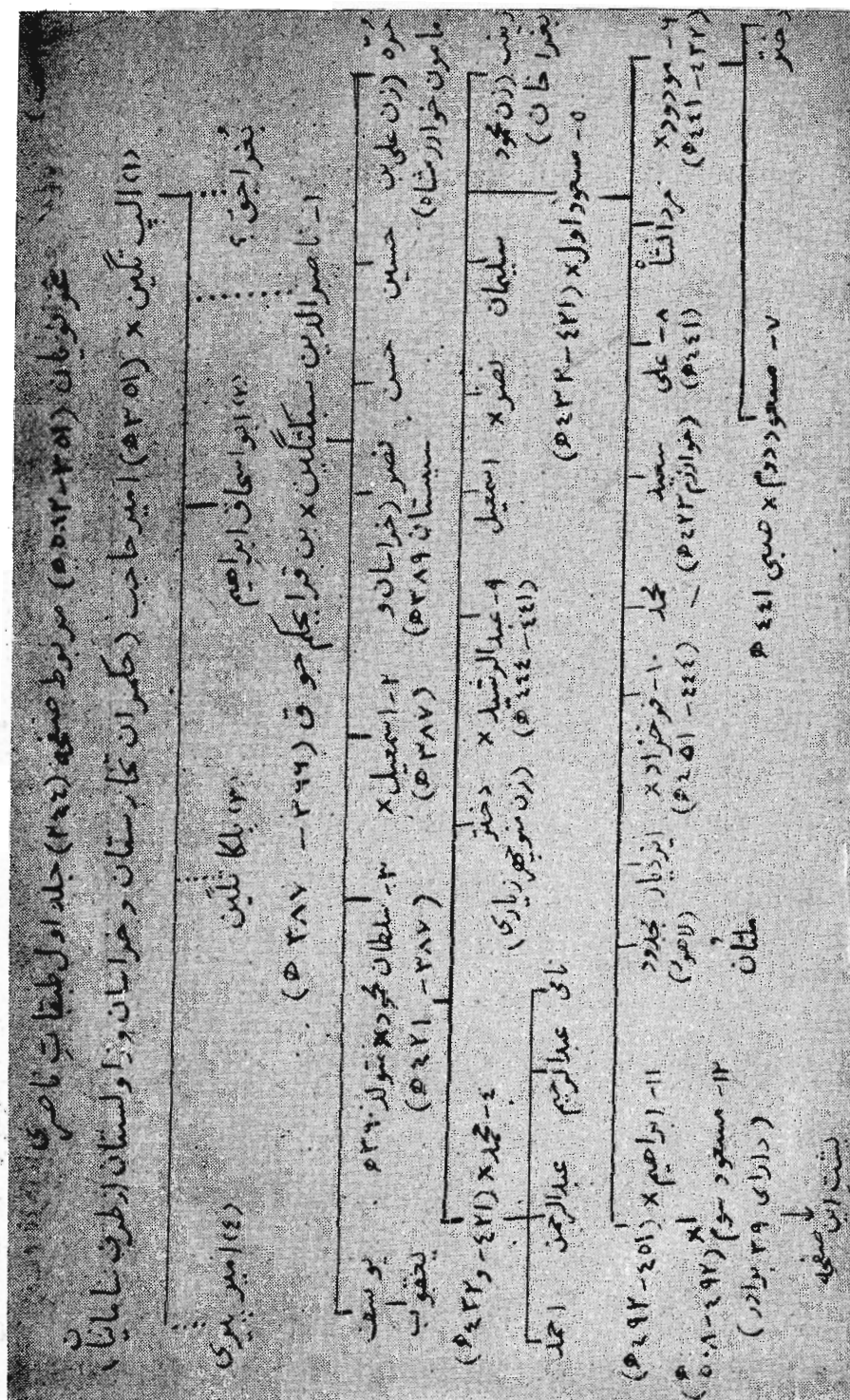
بتخت نشست، چون ملوک و سلاطین غرر انار الله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین داور و تکین آباد (۱) از دست ایشان بیرون کرده (۲) و خراب گردانیده (۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملک برفته. خسرو شاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملک را ضبط نتوانست کرد، و جماعت غزان بر خراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد، و غزنین از دست او بیرون شد، بدست غزان افتاد و مدت دوازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، و لشکر (۴) غزرا بشکست و غزنین بگرفت و سلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، و خسرو شاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملک او هفت سال بود، بر حمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصر الدینا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

الخامس عشر ختم الملوك (المحمديه) خسرو ملک بن خسرو شاه بن بھرامشاه

جهانشاه محمود شاه بهرامشاه خسرو شاه مسعود شاه ملک شاه

تاج الدوله سلطان حلیم خسرو ملک نور الله مرقد به لوهور بتخت نشست و او پادشاه در غایت حلم و کرم بود، و حیا و عشرت دوست و صفات (حمیده بسیار داشت اما چون) بر ساقه (۵) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکر جمیل (نماد) و دولت آن دودمان بدو منقضى (۶) شد و فتور در کار سلطنت او به آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کارداران ملک او از اتراک و احرار از وی مستترید (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت و ولایت و فرماندهی ملک بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت با فراط مشغول بود.

(۱) اصل: تکبید (۲) مط: کبر (۳) مط: گردانید (۴) مط: و ترادف غز را بشکست (۵) اصل: برهانه (۶) مط: منتهی (۷) مط: متزاید. در حاشیه مط: گوید که در بعضی نسخ مستترید و مسرید هم آمده.





سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقدہ ، هر سال از غزنین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (۱) ضبط میکرد ، تا در شهر سنه سبع و سبعین و خمسائه بد ر لوهو ر آمد ، و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و باز گشت ، تا در شهر سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهو ر (۲) آورد ، و لوهو ر فتح کرد ، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد ، و بطرف غزنین فرستاد و از انجا بحضرت فیروز کوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد ، و غیاث الدین فرمان داد : تا خسرو ملک را به قلعه بلروان غرجستان (۳) محبوس کردند . (و) چون حادثه سلطان شاه در خراسان ظاهر شد ، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (۴) روی بدان مهم آوردند ، سلطان خسرو ملک را شهید کردند ، در شهر سنه ثمان و تسعین و خمسائه ، و پسر او بهرامشاه را که در قلعه سیفرود (۵) غور محبوس بود هم شهید کردند ، و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] منذ رس گشت ، و شاهی (۶) ایران و تخت هندوستان و ملک خراسان بملوکک شنسبانی (۷) رسید . انارالله براهینهم . ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرال دنیا و الدین را سالهه بسیار بر سریر ملکداری باقی و پاینده دارد (۸) [آمین و رب العالمین و الله اعلم بالصواب] (۹) .

(۱) مط : ولایت هند و سند ضبط میکرد (۲) مط : بد ر لوهو ر (۳) مط : بلروان از غرجستان . راورتی در حاشیه گوید : که در نسخ خطی یاروان و بد وان هم نوشته اند . (۴) مط : ضریحهم . (۵) حاشیه مط بحواله یک نسخه : میفرود ، راورتی بحواله بعضی نسخ : سنقران (۶) مط : و پادشاهی (۷) مط : شنسبانیان . (۸) مط : ناصرال دنیا و الدین را تا انقرض عالم باقی و پاینده دارد . (۹) : اینجا طبقه ۱۱ کتاب در نسخه مط کسکه طبع شده که در تصحیح و مقابله آن از آن نسخه به شاره (مط) در حواشی استفاده شد . بعد ازین تا طبقه ۱۷ یعنی آغاز حال ملوک غور ، چندین طبقه طبع نشده ، بنابراین طبقات آئیده از ترجمه راورتی و کتب دیگر تداریح تصحیح میشوند .

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رازق كل مرزوق، و خالق كل مخلوق، و واهب الملك مدت آل سلجوق، و الصلوة على محمد الصادق الصدوق، و السلام على آله و اصحابه ما طلع سهى و عیوق.

چنین میگوید: ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الزلل والتواني، که نوبت مملکت به تقدیر ایزدی، هریک چندی باهل دودمانی و اصحاب خاندانی واصل میشود، و دولت مرغی را ماند، که هر چند روزی بر شاخ دیگر آرام گیرد، تا مسند امارت و منکاء سلطنت بی متصرف شهم، و بی تکلف با سیاست و سهم نماند، و آنچه بصلاح امور عامه خلق و کافه رعایا عاید شود مرتب میباشد و الحمد لله على نعمته المتواتره.

صاحب تاریخ نابی که ابن هیصم (۱) بود، چنین نقل کرده است: که چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انا را الله برهانه از جیحون عبیره کرد و بلاد ماوراء النهر اورا صاف شد، قدرخان برادر ایلک ماضی بود از دودمان افراسیابی پیش آمد، و میان جانین پیمانها بطریق مودت و صورت موافقت استحکام و صلاح پذیرفت، هر دو بهم دیدار کردند. چون قدرخان با او پیوست بعد از بارعام سلطان خالی فرمود، میان ایشان خلوت خاصی شد، و مصالح کلی ایران و توران باز گفتند. قدرخان از خدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود، یکی ازان اقتراحات آن بود، که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراء النهر و ترکستان بجانب خراسان برد، و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند: که نشست ایشان به نور (۳) بخارا بود، و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و درینوقت پسر سلجوق مردی رسیده بود، از جلادت و مبارزت و تیرو تیغ او همه ملوک ترکستان و افراسیابیان مدام در خوف بودند، مرغ و آهو در پیدا

(۱) ر: ۴ تعلیقات. (۲) اصل: اقتراحات (۳) نور: من قری بخاری عند جبل بها زیارات و مشاهد (معجم البلدان ۸: ۳۲۵) قرار یکه از مردم بخارا معلوم مات شد، نور اکنون در شمال بخارای موجوده به مسافت ۵۰ کره واقع است.

از تیراو (۱) خلاص نیافتی. چون باد دمان و ابرگران بر شکاری و خصم کاری در آمدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او بر آمدی. و درین روزگار که قدرخان بخدمت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سرا پرده خاص میرفتند، آن پسر سلجوق در پیش میراند، کلاه ترکمانی کز کرده (۲) و بر سر نهاده، و بر مرکبی چون پاره کوه بر نشسته، چون برق جهنده و شیر دمنده. چنانچه، چشم هر دو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود برفا پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبه کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبه کردند، بوقت آنچه فرمان شده بود تا پسر سلجوق در کشتی نشیند با اتباع و اشیاع (۳) خود. ارسلان خان حاجب (۴) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخدمت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرمود از رای صایب (۵) بنده را دور می نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بقابت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلان خان حاجب (۶) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا در کشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا پیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان تو سخت دل مردی اعهد شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت و مردان با شهادت نباشد، و قضا را بمردی و عذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را از جیحون گذرانیدند، فرمان شد تا او را بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع او را بدیار خراسان

(۱) از ترجمه راورتی پیداست که عبارت چنین بود: مرغ در هوا و آه در بید از تیراو. پ: آه در چرا الخ (۲) اصل: کر کرده. (۳) اصل: اشیاع (۴) گردیزی: ابو الحرث ارسلان جاذب. (۵) اصل: صایت؟ (۶) اصل: حاجب خارش.

چون نشاپور (۱) و باورد، و اطراف خراسان با او (۲) مواضع چرخوار تعیین شد. چون حق تعالی خواسته بود: که ایشان بعاقبت بزرگ شوند، و از تخمه ایشان سلاطین (و) ملوک کامگار در رسند، اگرچه سلطان محمود بعد از آن پشیمان شد، سود نداشت فلا مرد لقضائه.

امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین آورده در تاریخ ناصری: که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر (۳) و بوقه و کوکناش و قزل و باطراف خراسان مرغزارها بر ایشان قسمت فرمود، و ایشانرا بملوک خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح بر ندارند، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود، و بمردی داستانی، او را بملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی در گذشتند، بقیه ایشان که بماوراءالنهر مانده بودند، هر سال از نور (۴) بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چرخوار و ایشان را به ملک چند که شاه (۵) نام بود، خصومت اصلی بود.

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه، امیر خوارزم پسر التوننتاش در سلطان عاصی شد، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدند و در سال سنه خمس و عشرين و اربع مائه ایشانرا بموضعی از بلاد خوارزم که آنرا رباط ماشه گویند چرخوار داد. چون ملک چند را از حال ایشان خبر شد بر ایشان تاخت و بقدر هشت هزار مرد از ایشان بکشت، اندک عددی ماندند، و در کار خود متحیر گشتند. امیر خوارزم هارون عاصی پسر التوننتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیار خوارزم ممکن نبود، و از خوف پسران علی تنگین که ملک بخارا بود به خانان افرا سیایی نتوانستند رفت، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند، بقدر هفتصد سوار با بنه و اتباع خود، و یغمر که از امراء ایشان برد در گذشته بود از وی پسری مانده. چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند، پسر یغمر را طاقت مقاومت ایشان نبود، بدان سبب که اگرچه

(۱) در ترجمه راوری چنین است: و دیگر اتباع او را بدیار خراسان چون نسا و نشاپور و باورد... که این هر سه از شهرهای معروف خراسان بودند (حدود العالم) (۲) پ: خراسان بالای مواضع الخ... (۳) اصل: یغمر. راوری و بیهقی و ابن اثیر: یغمر. در اصل چند سطر بعد مکرر آ یغمر. (۴) اصل: از خوارزم بخارا (۵) اصل: شام، ولی در ترجمه راوری: شاه. در اخبار الدوله سلجوقیه صدرالدین علی گوید (ص ۶) که سلطان مسعود در ۴۸۸ هـ به تنگینا باد شد و ابالت خوارزم را به شاه ملک الجندی تمویض فرمود

اندک عد دی بودند، اما طوایف دیگر ینا لیان (۱) و غیر آن بدیشان پیوسته بودند، پسر یغمر از پیش ایشان بطرف عراق رفت، وری بگرفت، و سلجوقیان بر سر آن بیابان بچرا خور مقام کردند، و حق تعالی ایشانرا قوت داد، و ممالک خراسان در ضبط آوردند، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود، بتمام و کمال در تصرف فرزندان ایشان آمد، چنانچه نام ایشان بردفتر ایام تاروز قیام باقی ماند. و الله یوتی ملکه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر (۲) و السلام.

الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد: که در آنچه سلجوقیان بر بیابان خراسان آمدند، و پسر یغمر از ایشان منهزم برفت مهتر ایشان سه تن بودند: دو برادر طغرل و داود (۳) پسران میکائیل، و عم ایشان بیغو (۴)، هر سه با تفاهت بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند و سلطان از گرگان به نشاپور آمده بود، ایشان از خدمت سلطان به نسا و فراوه (۵) و مواضعی که بر سر بیابانست اقطاع خواستند، و در مکتوب اسم خود را چنین نوشتند: که طغرل و بیغو و داود موالی امیر المومنین (به) خدمت عرضه میدارند. حق تعالی بزرگی و گردن کشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود: تا ایشان را به لطف زبانی دادند، و یازده (۶) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی (۷) نامزد فرمود.

- (۱) راورتنی گوید: که ینالیان به تقدیم نون بر یا، منسوبند به ینا لنگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است، بقرار نوشته ابن اثیر (۹: ۱۸۴) احمد ینا لنگین در (۵۴۲۵) بر مسعود در همد شورید و کشته شد. راورتنی که این کلمه را ینالیان خوانده به نون اول، ظاهراً بسیاری اول درست خواهد بود، شاید منسوب باشد به ابراهیم ینال که پسر عم طغرل و از روسای سلجوقیان بود. بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص ۲۳۸): ینا لنگین. برای تحقیق ر: تعلیقات ۶۱ (۲) قرآن البقره ۲۴۸ (۳) اصل: بودند برادر طغرل و داود پسران. از ترجمه راورتنی صحیح شد. (۴) اصل و راورتنی: بیغو، اخبار راندوله السلجوقیه و راوندی: موسی بیغو = بیغو. (۵) اصل: از خدمت سلطان بمواقعات. ترجمه راورتنی و اخبارالدوله: رباط فراوه. (۶) کذا در اصل: ترجمه راورتنی: ۱۵ هزار. (۷) اصل: بکتغدی. اخبارالدوله: بکتغدی راوندی: بکتغدی.

درشهور سنه عشرين واربعمائه. چون لشکر بدیشان رسید جنگ سخت کردند، هزیمت بر لشکر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح کرد، و نسابه طغرل داد، و دهستان به داود، و فراوه (۱) به ییغو. و سلطان بطرف بلخ رفت، و هندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع و عشرين واربعمائه سلجوقیان شهرها و کناریابان، چنانچه مرو و سرخس بگرفتند، و خراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشکرگران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان مذهبزم گشت، و سلجوقیان بر خراسان مستولی گشتند، و ابراهیم ینال (۳) را به نشاپور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نشاپور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، و خطبه بنام او گفتند، و داود را به سرخس فرستاد، و ییغو را نازد مرو کرد، و خراسان در ضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی یک نصف ازان مملکت گرفت. و السلام.

الثنانی داود جفر بیگ بن میکائیل

چون داود از خدمت برادر خود بضبط کردن مرو و سرخس آمد، و سلطان به بلخ بود، رسولی بنزدیک او فرستاد تا مگر اصلاح پذیرد، داود در حوالی مرو بود با لشکر خود، و تمامت دلیریها او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بساء مناره این آیت میخواند: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس (۴). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون باو باز گفتند، بار دیگر شمشیر برکشید، و در عقب حشم سلطان که در مرو بود برآمد، و جماعه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزدیک او آمد، مقری بود آنجا این آیت برخواند که: توتی الملک من تشاء (۵). رسول سلطان مسعود او را دید

- (۱) اصل: قرات، پ: فراط، اما فراوه ثغریست در بیابان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).
- (۲) اصل: ساسی. راورتی ساسی. گردیزی (ص ۵۴) ابن اثیر (۹: ۱۹۰). سباشی. اخبارالدوله.
- و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم ینال به نون اول. راورتی: ابراهیم ینالیه نوشته و گوید که ابراهیم پسر ینال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان ینال و اسم ابراهیم اخا طغر لبیک و داود لامعا، اخبارالدوله: ابراهیم بن ینال. (۴) قرآن، ص ۲۶.
- (۵) قرآن، آل عمران ۲۵.

نمید زین در زیر افگنده . و زین خود را بیک طرف نهاده ، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت و گاه بر میخواست تکیه بر زین میکرد ، و گاه بر تیر راست میکرد . رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید ، داود گفت : آن مقری توتی چه میخواند ، آنرا بنویسید ! دبیر این آیت : قل اللهم مالک- الملک (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد . چون بخدمت سلطان مسعود رسید ، و حالات و سکانات داود باز گفت ، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد ، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است ، دل از خراسان بر گرفت .

چون مرو و سرخس ، تمام سلجوقیان را مسلم شد ، داود قصد خراسان بالا کرد ، در اثناء آن دلاوری کرد ، و یازده هزار سوار از اثناء راه ، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد ، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند ، پبلی بود در اطراف شهر بموضع بسته . و یک پیلوان بر پشت او در خواب شده ، داود شب بیامد و آن پیل را باز کرد و براند ، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود ، پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند . داود از شفر رقان با لشکر خود به علیا باد بلخ آمد و با سلطان مصاف

کرد (۲) ، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد ، تا در شوال سنه تسع و عشرين و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند . طغرل و داود و یغوی و یالابان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند ، و سلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد ، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قائم بود سلجوقیان منهزم شدند ، پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد ، صالح طلبیدند ، کورت دیگر صالح شد بضرورت . پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید ، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد ، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند ، و اسب و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برآمد . طغرل از نسا پور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که ما را طاقت مقاومت سلطان مسعود

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ (۲) اصل : شفرقان . راورتی : شفرقان و این شهرغان موجوده است ، که یاقوت ج ۵ آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته و تا ۸۶۱۷ معمور بود . اما علیا باد در راورتی علی آباد است .

و لشکر او بیش نماند، و چند بار شکست افتاد، صواب آنست: که با سلطان صلح کنیم، و الا بطرف عراق رویم، و ترک خراسان گیریم، امیر داود شیردل که در شهادت و جلادت همنا داشت گفت: ملک گیری با بددلی جمع نشود، اگر هزار جان فدا باید کرد، من جز دست آویز و جنگ کار دیگری ندارم اما الملك و الهلك امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ، بر سر بیابان محدود دند انتقان (۲) توقف نمودند. چون سلطان آنجا رسید جنگ قائم شد، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند. سلطان مسعود منهزم شد، و سلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف بر همان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد، و بیغو بمرور رفت، و امیر داود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد، و آن ممالک بگرفت، و بعد از آن طغرل و داود بخوارزم رفتند و ضبط کردند و بعد از چند گاه که ممالک ضبط کردند، طغرل بر حمت حق پیوست. داود با محمودیان و سلاطین غزنین عهد بست، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان او را صاف گشت، و مدت بیست و اند سال پادشاهی راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بر حمت حق پیوست، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت. والله الباقی و کل شیء هالک و السلام.

الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جغریگ (۴)، بعد از داود بتخت خراسان بنشست در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه، و ممالک خراسان و عجم و عراق و خوارزم و طبرستان

(۱) اصل: اما الملك و الهلك، پ: مانند متن. ترجمه راورتی: یا فتح و امرگ (۲) اصل: محدود طالقان و انتقان راورتی: محدود ایقان. پ: محدود طالقان با اتفاق توقف. اخبار الدوا و رواندی: دندانتان، بین مرو و سرخس البیرونی و حدود العالم دندانتان را شهری از خراسان دانند (۳) این کلمه را بکاف پارسی و عربی هر دو میتوان خواند، راورتی، بکاف پارسی ترجمه کرده (۴) اصل و پ: طغرلک بن داود. راورتی و غیره: مانند متن.

و کرمان و فارس و سیستان در ضبط آورد، و لشکر بطرف ترکستان و توران برد و ملوک ترکستان و امراء افراسیابی و اورامقاد گشتند (و کثرت حشم و آلت و عدت و سلطنت او بدان جایی کشید که وهم مهندس) (۱) از سب و احصاء آن در ورطه عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری در مرثیه او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست، بیت:

سربال ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان

بمرو آ، تا بخاک اندر، تن الب ارسلان بینی!

نه اورا بر کمر کوکب، نه مه رویان با غیب

نه اندر زیران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان بر تخت بنشست، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید، و پیرامن ممالک غزنین نگشت (۳)، و بغزو ترکستان و روم (و) ضبط ممالک حجاز و مصر مشغول شد و خدمت حضرت دارالخلافه را از صمیم اعتقاد صافی، در آغازید، و به تشریف دارالخلافه بکرات مشرف شد، و شحنگی بغداد اورا میسر گشت.

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلزل و التوانی چنین میگوید: که من در شهر سنه ثلث عشر و ستمائه بحضرت سجستان بودم، در آن حضرت امامی بود، که استاد علماء عقل و نقل بود، مرجع فضلاء عصر، اورا امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم: که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود، که الب ارسلان در شهر سنه ثلث یاسنه اربع و خمسين و اربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالک ترکستان بود، چون بحدود کاشغر و بلاساغون (۴) رسید، مخبران در عقب بر سیدند و خبر دادند:

(۱) سطر بین قوسین در اصل نبود، از ترجمه راورتی و پ گرفته شد. (۲) اصل و پ: ثنائی. از این دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳۶ ش) چنین طبع شده: ... رفته برگردون بمرو آ تا کنون در گل تن الخ... (ص ۳۶۰) اما بیت دوم درین طبع نیست.

(۳) اصل: بنگشت راورتی و پ: نگشت. (۴) اصل: بلاساغون یا بلاد ساغون. که صحیح آن بلاساغون است و شهر بزرگی بود در ثغور ترک و ماورای سیحون نزد یک کاشغر (معجم ۲۵۸-ج ۲) این نام را کاتبان مانند سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند.

که امیرالمومنین القایم بالله را حادثۀ صعب افتاد، و میان او (و) لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعهٔ مقید و محبوس کردند، که در اعلیٰ جبال بلاد انبار (۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سبیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه در شانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقیه، از بلا ساغون (۳) پهای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریقی که دست داد، صاحب آن قلعه را با سلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانی او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از آن قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخدمت رکاب با عظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله بر لفظ راند: قُلت العباد و خربت البلاد فی تخیصی (۴). ناظران بنظر تأمل شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علوهمت امیرالمومنین، که هر یک از آن در مدارج تاجه (حد است)؟ (۵) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهر سنه احدی و خمسین و اربعه مائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربع مائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

(۱) اصل: ابیار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از تهرهای معروف جزیره بود، اما ابیار بقول یا قوت زام قریه یی بود بین معر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰). (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (۴) اصل: قتل العباد و خربت البلاد فی تخیصی. پ: ما ننه متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را از قتل و بلاد را از خرابی نگاهداشتی». (۵) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تاجه حدت.

و پادشاه اسلام ناصرالدین و الدین را بر سریر جهان‌داری و مسند شهریاری .
باقی داراد . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع السلطان جلال الدین ملک‌شاه

بعد از پدر بتخت ایران نشست، و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم
و مصر و شام و دیار بکرو ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر
کل اسلام خطبه بنام او شد، و سکهای درم و دنانیر بالقاب او مشرف گشت
و او بذات خود پادشاه، قاهر و ضابط و شهیم و شجاع و عادل بود به همه اوصاف
پادشاهانه و ملک‌داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد
و ممالک روم بگرفت، و شهنشاهی بغداد بخد مت دارالخلافه او را مسلم شد
و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد
و با طراف ممالک ترک و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهر طرف از ممالک
شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود، و ممالک روم را بیک
برادر خود داد، و بعد از برادر به پسر خود محمود بن ملک‌شاه داد، تا بدین
تاریخ آن ممالک بر فرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید .
انشاء الله تعالی .

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است
در نظر آمد: که وقتی از اوقات سلطان ملک‌شاه، نظام الملک وزیر خود را
گفت: که استعداد لشکر کن! که عزیمت بلاد مصر مصمم است . نظام الملک
بوجه عرضه داشت گفت: پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد
که دران سرزمین جماعت قرامطه و بددینان باشند، و از خیانت اعتقادات
ایشان بسمع پادشاه سنی رسد، بنده روا نمیدارد، که آن شناعت بر خاطر
اعلی گذرد . سلطان ملک‌شاه فرمود: که با استعداد آن سفر مشغول باید شد
که فسخ آن عزیمت امکان ندارد، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید
سلطان بالشکر گران بدان طرف خرامید، چون بنزدیک مصر رسید، اهل
مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند . سلطان به هیچکس التفات نفرمود
و نظر نکرد، تا بدر شهر مصر رسید، بمعبر مصر و شط نیل چون عبیره کرد
پرسید: که قصر فرعون کدام است؟ چون معلوم شد، روی بدان طرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا همانجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت، و از اسب پیاده شد، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود، دو رکعت نماز گذارد، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد: که خداوندا! بنده بی را ملک مصر دادی، دعوی انا ربکم الاعلی (۱) کرد برین موضع، این بنده ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده بی، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید: سبحان ربی الاعلی، سزد از کرم و فضل، که برین بنده رحمت کنی! و سراز سجده برداشت و مراجعت فرمود، و در شهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد.

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد. یک حکایت دیگر از آن پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند: که یکی از مالداران در گذشته است، و جز یک خواهرزاده هیچ وارث دیگر ندارد، و مال بسیار مانده است، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرست بر ملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کورت، پس ملکشاه فرمود فردا جواب بگویم، دیگر روز بشکار رفت، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال در عقب برفت، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد. چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فرمود: که گرسنه ام، و در بازار تنماج (۲) دیدم، را آرزو شد برو چند آنچه یابی جمله بخر و بدار! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بالاء زمینی برآمد و فرو نشست، تا آن تنماج را بیاوردند. جمله ملوک را فرو نشانند تا بخوردند، و طبق بزرگ بود، و زیادت پنجاه کس از ملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی؟ روی بر زمین نهاد و گفت: به چهار دانگ و نیم زر. پس پرسید که جمله سیر شدید؟ گفتند: سیر شدیم از دولت شاه. سلطان ملکشاه از خاصگی خود زرداد قیمت آن بشنید، روی بنظام الملک کرد و گفت بنده ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک و چندین لشکر، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد، هر که مال الفخت (۳)

(۱) قرآن، انزعت (۲) بضم اول نام آتش چهارپاره معروف ترکی است (دیوان لغات الترک و لطایف).

(۳) بمعنی انداختن (برهان).

و حرام و حلال جمع کرد ، بدان سبب که بعد از و باولاد و اتباع رسد ، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسانست] . از سر این سخن در گذر ، و بیش مگو !
رحمه ، الله خوانندگان (۱) او را بدعا و خیر یاد دارند .

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست ، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد ، و آن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود ، و حسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویات منحرف گشته . سلطان ملکشاه فرمان داد : تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند ، و ایام شهر را بقرار باز آوردند (۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقه حمل باشد ، نوروز جلالی بقلب این پادشاه معین شد ، و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند و مدت ملک او بیست و شش سال بود ، و در سنه احدی و اربعه مائه (۴) برحمت حق پیوست . والله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام ، والله اعلم .

التخاضس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد ، از و سه پسر ماند : مهتر را محمد تبر (۵) گفتندی ، و دوم را سنجر ، و کهتر از و محمود . و محمد تبر (۵) را که پسر مهتر بود بتمخت نشاندند ، و جمله ملوک پیش او کمر بستند ، و وزراء ملوک شرق و غرب را بکفایت و کاردانی ضبط کردند ، و سلاطین اطراف انقیاد نمودند ، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود ، و مملکت صاف یافته ، مدام بعشرت

(۱) اصل : تا خوانندگان (۲) اصل : رسد (۳) اصل : بقرار باز آوردند .

(۴) کذا فی الاصل . ترجمه را ورتی در متن : ۴۹۱ هـ و در حاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست و بقرار نوشته جامع التواریخ ، گزیده ، الفی ، فصیحی ، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه در بغداد بهاء شوال ۴۸۵ هـ است . و نظام التواریخ ۴۷۱ هـ نوشته . ابن اثیر (۱۰ - ص ۸۷) شب جمعه نصف شوال ۴۸۵ هـ . اخبار الدوله السلجوقیه : ۱۶ شوال ۴۸۵ هـ . بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز . و مدت شاهی او ۱۷ سال . و باین صورت سنه متن کتاب نادرست است . و قول اخبار الدوله و ابن اثیر و غیرهم صحت دارد .

(۵) این کلمه در اصل دو بار بیر و یکبار تبر آمده . را ورتی نیز (تبر) نوشته و گوید که در بعضی نسخ (تبر) هم آمده باستناد اخبار الدوله صحت شد که در آن طبر است .

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد فقره بود، و در عهد اوکاری نرفت، که ذکر او را شاید، و مملکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال در عیش بگذرانید و در گذشت، و نویت مملکداری بساطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدین و الدین را باقی دارد، و الله اعلم.

السادس السلطان الاعظم معزالدین و الدین سنجر بن

ملکشاه سلجوقی

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) در شهر سنه تسع و سبعین و اربعه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخد مت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه بر حمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد بر تخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشاندند، و بتشریف و لواء عهد دارا خلافت مشرف شد بدار الملک مرو شاهجان (۲)، و در جمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط و فتح کرده بودند، خطبه و سکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بر یغان عمر و شرخ (۳) شباب رسید، جمله ممالک شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و او را بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، در همه فیروز آمد، و عهد دولت او امتداد یافت، و کارها برجاده سنت و سیاست و نهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان و عراق و ماوراءالنهر بغایت معمور گشت و در بغداد با سم او قصرها سلطنت مبنی شد، و شهنشاهی و لشکر کشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت در تصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را با یالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربایجان به

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیع باز خوانند (اصطخری ۷۷)

(۲) اصل: شاهجهان که صحیح آن شاهجان است دیده شود یا قوت (۳) اصل: سرخ و الصحیح

سرخ اول شباب و ربیع آن (المنجد)

ایلدکز (۱) داد که بنده او بود، و اتابک محمد و اتابک یوزبک و اتابک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سقرداد، که پدر اتابکان فارس بود، و اتابک دکل و اتابک زنگی و اتابک سعد و پسران او از فرزندان او اند، و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود، و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود، مسعود کریم (۴) خواهر او در حباله خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم از آنجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی او را خدمت کرد، و بعد از آن بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند و در ممالک غزنین و هندوستان همه خطابه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران او را نبود. ملک موصل به بنده خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتابکان موصل از فرزندان بنده او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (۵) هم از فرزندان اتابک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاء الله تعالی. ملوک غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و در عهد او میان سلاطین غزنین و ملوک غور خصومت ظاهر شد، ملوک غور راجع آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاءالدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضعی که آنرا سگوشه ناب (۶) گویند

(۱) اصل: بالتکین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه التکیز، التکین، ایلدکوز آمده، ولی شمس الدین ایلدکز پدر اتابکان آذربایجان متوفی ۶۸۸ هـ است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیه). (۲) اصل: احتسان. را ورتی: اختان. پ: احتیان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، در ترجمه را ورتی و (پ) مانند متن است. (۴) را ورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهیم طاب ثراه الخ (۵) اصل: سام. را ورتی و پ: شام (۶) اصل: سگوشه ناب. پ: سگوشه ناب، را ورتی: سه گوشه ناب. این جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاء الدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزدیک اوبه موجود است و هریرود از آن میگذرد. برای شرح ناب (ر: ۴).

با سلطان سنجر مصاف کرد ، لشکر غور منهزم گشتند ، سلطان علاء الدین گرفتار شد ، و بعد از چند روز خلاص یافت ، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت . چون سلطان را حادثه خروج غزان افتاد ، روزی بخد مت سلطان سنجر به عشرت مشغول شد ، سنجر بر تخت نشسته بود ، و پای مبارک را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارک او خالی بود ، چون علاء الدین را نظر بر آن خال افتاد برخاست و التماس نمود ، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد ، و این بیت در حسب حال گفت ، رباعی :

ای خاک در سرای تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من

چون خال کف پای ترا بوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس او را اجابت کرد ، علاء الدین چون بوسه بر آن خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست : تا سر از زمین بردارد ، مویش کنده شد ، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد ، گوش متغیر گشت . سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود ، از کرم پادشاهان گفت : علاء الدین ! ازین مزاح بشکستی ! کفارت این مزاح ملک غورت مبارک باد ، بطرف تخت خود مراجعت کن ، تو برادر منی ؟ درین وقت حادثه خروج غزان افتاده است . جمله رمهء گوسپندان و گله اسبان و شتران خاص همه باید با خود برد ، اگر نصرت یار یگر آید ، و فساد آن طایفه دفع شود ، بنزد یک ما بفرست ، و الا بتو بماند بهتر از آنکه در دست کافر نعمتان افتد . سلطان علاء الدین بغور باز رفت و بدولت سنجر بر تخت خود باز رسید ، این روایت کرم (۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جهانداری :

چنین گوید نویسنده این طبقات منهاج سراج عصمه الله : در شهر سنه احدی عشر و ستمائه در حضرت فیروز کوه که دارالملک سلاطین غور است رحمة الله علیهم (۳) ، از امیر علی چاوش شنیدم ، او گفت : جد او سهم الحشم (۴) سلطان سنجر بود (و سلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

(۱) طیره : چشم و آشفته گی و خجالت (۳) اصل : کریم (۳) اصل : علیه (۴) اصل : سهم تجسم ، در راورتی و چند سطر بعد سهم الحشم است ، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد .

[عاصی شد] (۱) و قراجہ ساقی کہ بندہ: سنجر بود، با او دران عاصیان یارگشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بر بلاء عقبه ساوه رسید، و لشکر گاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود، سلطان سنجر باندک سوار آنجا برآمد، چون نظرش بر لشکر مخالفان افتاد. عنان باز کشیده طایفه ملوک را کہ باورسیده بودند طلب فرمود و گفت: ما بسرآن قوم رسیدیم، و با ما سوار اندک است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد؟ بعضی از ملوک گفتند: رای اعلی در آنچه فرمان دهد صوابتر، اما اگر توقف فرماید، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید، و بعضی از ملوک گفتند: کہ این طایفه بندگان پادشاه اند، مرحمت باید فرمود، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد، تا همه بخدمت آیند، و در ظل حمایت و عفو پادشاهانہ بسلامت بمانند. فی الجمله هریک از ملوک و ارباب دولت عرضه داشتی کردند، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد. سلطان سنجر رحمہ اللہ، روی بطرف میرچاوش کرد کہ سهم الحشم بود، و فرمود: کہ چاوش چه باید کرد؟ و چاوش از اسب پیاده شد و روی بر زمین نهاد، و این نظم گفت، نظم:

خسروا کارزار باید کرد	برعدو کار، زار باید کرد
شره شیران مرغزاری را	همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کارزاری را	جمله در کارزار باید کرد
روز جنگست جنگ باید کرد	وقت کار است کار باید کرد

ملک را چون قرار خواهی داد

تبغ را بقرار باید کرد!

سلطان فرمود: چنین باید کرد، کہ چاوش میگوید، و همان ساعت بہ آن قدر سوار کہ رسیده بود فروراند، و قراجہ ساقی و مسعود عراق اسیرگشتند و لشکر آن طایفه منہزم گشت، و ممالک عراق و آذربایجان بتجدید در ضبط آمد، و سنجر بخراسان باز آمد، و اعم احوال او علیہ الرحمہ آن بود: کہ تباستان بہ بخارا بودی، و زمستان بمرو شاهجان. سالی چنان اتفاق افتاد:

(۱) کلمات بین قوسین () در (پ) نیست، و کلمات بین قلابین [] در اصل نیست، از (پ) گرفتم.

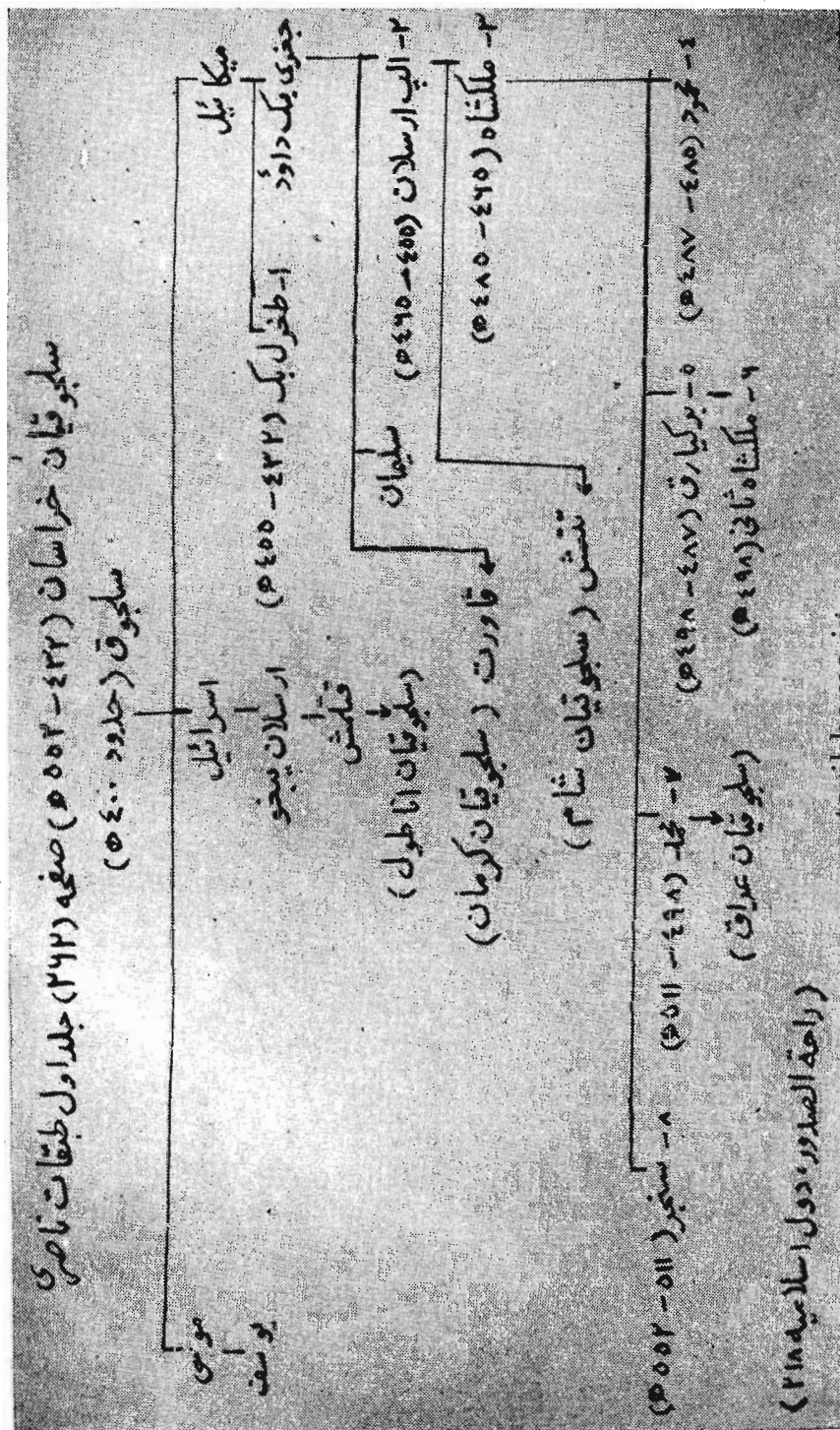
که در مرو مقام بیشتر فرمود ، و هوا گرم شدن گرفت ، هیچکس از مهربان ، عرضه داشت باز گشت نمیتوانست کرد ، که باز گشت زمین بخارا کنند ، و جماعت ملوک را هوا بخارا بود ، بامیر معزی گفتند ، که بتقاضاء قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید ، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد. امیر معزی که امیر الشعراء بود ، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی ، و روایت کردند ، همه در خیل و تبع او بودند ، این قطعه بیگفت ، و در سحری که سلطان صبح کرده بود ، کمال الزمان در طرب برد ، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقة خاص و کشفش بیرون آمد و سوار شد ، بمنزل معهود رسید ، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ آمو در شتیپاء او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون و شگر فیپاء او	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی	شاه نذرت میهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

رحمة الله عليهم اجمعین و عفا عنهم . چون مدتی از ملک او گذشت ، جماعت قراخطا از طمع حاج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سجنر چراخور خواستند ، و دران حدود بلا ساغون و قبالحق .

و المائق با جازت سلطان سجنر چراخور ساختند ، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد ، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند ، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲) ، که بر سر خطایان بودند ، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز ، طاقت مقاومت نیاوردند ، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکه جهان بود و زن سلطان اسیر کردند ، و اول

(۱) این قصه و شعر بقول اغلب تذکر ، نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان ، و یگانه ماخذ یکه این اشعار را به معزی و دربار سجنر منسوب داشته همین کتابست برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات) . (۲) اصل : باینکو طراز و سنکم و ایما . راوردنی تاینکو الخ . . . پ : و باینکو طراز و سنکم که دایما (ر : ۵۴) .



نکبتی که سنجر را افتاد این بود، بعد از آن سلطان صلح کرد، و چراخو رها، ترکستان و بلا ساغون با آن شهرها که در سرحد بود، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند، و حکیم کوشکی (۱) درین حادثه، هجر بسپار کرده است، و درد و اوین و کتب ثبت است. چون آن نکبت ظاهر شد، کار مملکت ضعیف شدن گرفت، و از مملکت سنجری مدت شست سال بگذشت، جماعت غزان از ختلان خروج کردند و در سلطان عاصی شدند، و آنچه قرار خراج هزار سال بود باز گرفت. سلطان لشکر به آنجا نب کشید، غزان از هر خانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد، تا سلطان منهزم و گرفتار آمد، چون سلطان بدست ایشان افتاد، جمله پیش رکاب پیاده شدند و خدمت کردند، و امراء غزان طوطی و قزقوت (۲) و ملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یک دیگر قسمت کردند، و هر چه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید، و بندگان سنجری متفرق شدند، و نظام مملکت برفت، و سلک دولت بگسست (۴)، بعد از مدت چند گاه و قریب یک سال کم و بیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت، سلطان را بوجه شکار بر نشاند، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد، و بمرو بر تخت نشاند، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود، یوم الاثنین، الرابع و العشرون من شهر الاول (۵)، سنه اثنین و خمسين و خمسائه در دارالملک مرو بر حمت حق پیوست، و همانجا دفن کردندش، و مدت عمر او هفتاد و سه سال و چیزی بود، مدت ملک او شست (و دو) (۶) سال بود، و الله اعلم.

(۱) راورتی: کوشکی. پ: کوپکی، هدایت گوید: که کوشکی قایمی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هموهای مصلح و قبیح گفت (جمع انفصاء ج ۱) (۲) کذا فی الاصل. راورتی: طوطی، قورغرت پ: طوطی، اقربار الدوله: قورقوت و طوطی بک. زبده الفهر: قرغود. ابن اثیر: فرغوت ابن عبدالحمید و طوطی بن دادبک (ج ۱۱ ص ۵۴) (۳) کذا راورتی: ابراهیم و ختلی. پ: ابراهیم ندارد. (۴) اصل: بکشت. پ: مانند متن (۵) کذا: در اصل و پ. راورتی: ربیع الاول، (۹۹: ۱۱): ربیع الاول ۵۵۲ هـ. گزیده: ۱۶ ربیع الاول ۵۵۲ هـ. بمر ۷۲ سال لب التواریخ: ۲۶ ربیع الاول ۵۵۲ هـ. بمر ۷۲. (۶) اصل: شست. راورتی و پ: ۶۲

ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیار فرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجد و خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا و ملوک ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنیشت و جهان بروی قرار گرفت، شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و خطبه منابر کل اسلام، و سکه جماعه بالقاب اوزینت یافت، ممالک روم برادر خود (۱) محمود بن ملکشاه را داد، و جمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یک ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیر گزشتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایند.

الاول محمود بن ملکشاه

محمود بن سلطان ملکشاه را چون تخت (۲) (ممالک) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکرها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع و شهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل و احسان ورزید. چون مدتی از ملک او بگذشت برحمت حق پیوست.

الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملکشاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یک کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، و بعد از ان کارش فتور پذیرفت

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، در اینجا عین عبارات مولف را آورديم برای تحقیق: ۲۴ تعلیقات. (۲) اصل و پ: بتخت، اصل کلمه ممالک ندارد، از (پ) گرفته شد.

و بیش به تخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلع ارسلان کنار او تمام قوت گرفت .

الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود ، بعد از فوت پدر اندکی قوت گرفت ، و بعضی از سرحدات ممالک روم در ضبط آورد ، و اندک روزگاری ملک راند و درگذشت . و السلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع قلع ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلع ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالک روم ضبط کرد ، و قلاع و حصون بسیار کشاد ، و غزوه‌ها نامدار بجای آورد ، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه ازو مالش بسیار یافتند ، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند ، دولت شهادت یافت ، او را در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفرة .

الخامس کیکاوس بن قلع ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست ، و ممالک را ضبط کرد ، و در آن بلاد با کفار فرنچ جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود و ازو آثار خیر بسیار ماند (و او را فرزندان بزرگ و با نام در رسیدند ، در شهرور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت) (۱) در جوار پدرش در شهر قونیه دفن کردند .

السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس ، بعد از پدر بتخت روم بنشست و اطراف ممالک را در ضبط آورد ، و با کفار فرنچ مصافها کرد ، و ازو آثار خیر بسیار باقی ماند (۲) و در شهرور سنه ثلث و ثلثین و ستمائه بر حمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . و الله اعلم بالصواب .

(۱) کلمات مابین قوسین در متن ترجمه را ورتی نیست ، بلکه چند سطر بعد در شرح کیقباد پیش از (و در شهرور) ضبط شده ، در (پ) مانند متن است (۲) جملاتی که در شرح کیکاوس بین قوسین آمده در ورتی در اینجا بعد از (باقی ماند) نوشته شده مقن مطابق اصل است .

السابع کیکسرو بن کیکباد

سلطان غیاث الدین کیکسرو پادشاهی بزرگ و گزیده اخلاق بود، و عادل . چون بعد از پدر بتخت روم نشست، مملکت را ضبط کرد، و در تصرف آورد، و درین وقت فتنه لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود، با فرنگ بطریقی که دست داد، مواسا کرد، و سرحد هائی که بر اطراف بلاد اسلام است، لشکری میکرد، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند، مغل بدان بلاد بدوانید، او بعد از آنکه باز گشت بر حمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائیه، و پسر خود عزالدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد، و مدت ملک او یازده سال بود، و الله الباقی .

الثامن کیکاوس بن کیکسرو

عزالدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود بر تخت پدر خود بنشست، و ملوک و امرا او را انقیاد نمودند . چون او بجلادت و مبارزت موصوف بود، ثغور افرنج را مستحکم کرد . بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام، برادر کهنتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل، تا بطریق صالح آن دیار مسلم ماند، چون رکن الدین قلیج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکوخان مغل رسید، بر خلاف فرمان برادر ملتزمات نمود، و ملک روم از منکوخان درخواست و مدد طلبید، تا روم از دست برادر مستخلص کند، منکوخان دختر الجکنا (۱) نوین مغل بدو داد، و الجکنا را با لشکر او بمدد قلیج ارسلان فرستاد، چون بروم رسید، عزالدین کیکاوس از پیش او عطف کرد، قلیج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت، و بقلعه حبس کرد، بعد از مدتی قلیج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت، و آنچه بعد ازین ظاهر شد، چون روشن نبود، بدین قدر اختصار کرده آمد، و الله اعلم .

(۱) پ : الجکنا ندارد . اما نوین بقول راورتی نویان نیز ضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوین نیز آمده .

التاسع ركن الدين (۱) قلیج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات : که رکن الدین قلیج ارسلان در میان لشکر مغل است با هلاو (۲) ملعون بطرف آذربایجان ، تا عاقبت او بکجا رسد ؟ انشاء الله خیر باشد . الخیر ما صنع الله .

العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاهزاده بد و روایت گفته اند ، بعضی روایت کنند : که او طغرل بن طغرل (۳) ارسلان بن قزل ارسلان بود . سلطان طغرل پادشاه زاده بس بزرگ بود ، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود ، و جلادت او تا حدی بود ، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت . و او مرد بلند بالا و با مهارت بود . ثقات چنین روایت کنند : که موی لب مبارک او چنان بود ، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی ، و او از برادر زاده بچگان سلطان سنجر بود ، و از پدر خرد مانده بود . فرزندان اتابک ایلد کز (۴) که بنده سنجر بود ، چون بر عراق مستولی شده بودند ، پدر او ضابط عراق بود ، نماند (۵) و سلطان طغرل را در قلعه از قلاع عراق حبس کردند ، و مادر او را در حباله خود آورد ، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت چون سلطان طغرل بحد مردی رسید ، و بغایت جود و شهامت و جلادت موصوف شد ، جمعی او را معاونت کردند ، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند ، چتر برگرفت و سلطان شد ، یبیتی که در ظهور او گفته اند ، دو مصراع در قلم آمد . بیت :
آوازه به ری رسید سلطان آمد
وان چتر مبارکش به همسان آمد

(۱) در متن ترجمه را ورتی عنوان (قطب الدین) است . در حاشیه بحواله یک نسخه رکن الدین است (۲) اصل با حل اولهون . پ و متن را ورتی : هلاو که در برخی از نسخ را ورتی هلاکو نیز آمده ، در اصل خطی بن درمباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی دم بد و او (هلاو) است ، که ما املائی قدیم را در متن آوردیم . (۳) را ورتی : طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان . (۴) اصل : آن التکین ، را ورتی : اتابک ایلد کز .

(۵) این عبارات پریشان بنظر می آید . در (پ) نیز چنین است ، شاید سقطی داشته باشد ، در ترجمه را ورتی (نماید) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است .

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد، مدتی ملک را ند، جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاءالدین تکش خوارز مشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند، بحکم آن التماس، تکش خوارز مشاه با لشکر گران بعراق آمد، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند، یکدو بندهء کافر نعمت با سلطان طغرل غدر کردند، و از پس پشت او درآمدند، و او را شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که بر سر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند، تا سر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارز مشاه آوردند، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد. چون طایفه را معلوم شد گفتند: ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم، تا کشندگان پادشاه را بدست ما باز دهی! آنگاه ترا خدمت کنیم، تکش خوارز مشاه آن جماعت را بدست ایشان داد، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند، و با سر طغرل بخدمت تکش خوارز مشاه آمدند، و خدمت تکش خوارز مشاه آن سر را در کنار گرفت، و در موافقت ایشان تعزیت برسم بداشت، و عراق را ضبط کرد: اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا، والسلام.

الطَبَقَةُ الثَّالِثَةُ عَشَرَ

ملوک السنجریه

الحمد لله الذي جعل العبيد ملوكا، وصير الملوك مملوكا. و الصلوة على محمد افضل الانبياء و اعلانهم سلوكا، و على اصحابه ما دلكت الشمس دلو كا .
 كمترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالح -
 الاعمال و الامانی چنین گوید: که چون عهد دولت سنجری در گذشت و از وی پسری نماند، برادر زادگان و هر کس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند، خود را اسم اتابکی نهادند، و برادر زادگان سنجر را اسم شاهی کردند، و اتابکان ممالک را ضبط کردند. و این طایفه چند فریق (۱) بوده اند: یکی فرزندان اتابک ایلد کز (۲)، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود. دوم اتابک سنقر که او را پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند.

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمد و از حال اتابکان موصل، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش از آن معلوم نبود، الا آنکه خداوند زاده موصل سلمه الله اینقدر گفت: که جد هشتم ما، ترک خطائی بود، بنده سنجر رحمه الله.
 چون حال چنین بود، این طبقه را سه قسم وضع کرده است:

الفرقة الاولى ملوك العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد در مجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد، و اتابک ایلد کز (۴) را تخت آذربایجان داد، و تخت فارس با اتابک سنقر داد. چون روز دیگر شد، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر، بخدمت سلطان باز نمودند: که دوش (۵) پادشاه سه تن را ملک داده است، از ایشان مستخلص نتوان کرد.

(۱) اصل: طریق. پ: فریق (۲) اصل: التکین. ولی این همان شمس الدین ایلد کز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ۴۱ هـ اساس نهاد (دول اسلامیه) (۳) اصل: وپ: سام. راورتی: شام.
 (۴) التکین (۵) اصل: که دوم. : که دوش.

پرسید: که کدام کسانند؟ چون باز نمودند فرمود: که آن دوتن بندگان
منند، و آن یکی چاکر من. چون پسری در میان نیست که وارث ملک
باشد، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم.

الاول اتابك ايلد كز السنجری

اتابك ایلد کز بنده سنجر بود، و در غایت جلالت و شهامت. و چون او
بلاد آذربایجان در ضبط آورد، کارها بزرگ کرد، و آثار خیر بسیار باقی
ماند، و حق تعالی او را فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد
و تا سرحد مملکت روم در ضبط خود آورد، و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی
ملک راند و در گذشت. رحمة الله علیه.

الثانی اتابك محمد بن ایلد کز (۲)

اتابك محمد پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر بتخت نشست، و ممالک
عراق و آذربایگان در ضبط آورد و کارها بزرگ کرد، و عادل و نیکو اعتقاد
بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت، و جهاد و غزو بسیار کرد بجانب گرج (۲)
و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد، و مدتها ملک راند، و او را بندگان
بزرگ رسیدند، که بعد از ممالک عراق در تصرف آوردند، چنانچه
ایتغمش (۳) و ادمش.

الثالث اتابك یوزبك بن محمد

اتابك یوزبك محمد السنجری پادشاه آذربایجان بود، بعضی گویند: او
برادر اتابك محمد بود پسر اتابك ایلد کز (۴) سنجری، یوزبك مرد جلد
و کاردان بود، و مدتها ملک آذربایجان او داشت، تا عهد دولت سلطان محمد
خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود، و چند کثرت

(۱) راوری: کرخ. پ: کرجه (۲) اصل: بن التکین ابوبکر (۳) اصل: ایتغمش. راوری و ابن اثیر:
ایتغمش. (۴) اصل: التکین.

لشکر خوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بمراق آمد، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، و مستأصل گشت و آذربایجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

الرابع اتابک ابو بکر بن محمد

اتابک ابو بکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و در عراق و اران و آذربایجان مدارس و مساجد ساخت، و در مراغه مدرسه بس بزرگ بنا کرد، و علما را عزیز داشت، و او را بندگان مدبر و خاص خود بسیار بودند، و هر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند و او برادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و درگذشت. رحمة الله علیه. و الله اعلم.

الفرقة الشانية ملوك فارس

الاول اتابک سفقر السنجری (۴)

چون سلطان سنجر فارس با اتابک سنقر داد، و آن ممالک را در ضبط آورد با خلق عدل کرد و احسان ورزید، و بعضی از برادرزادگان سنجر بعد از فوت سلطان از عراق بزمین فارس آمدند، و ایشان را با صطخر فارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و مایحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود با اسم اتابکی در ممالک تصرف کرد، و مدتها ممالک راند و درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (۵).

(۱) اصل: او بود، که جند خوارزمشاه. پ: مانند متن (۲) اصل: سیاحان. راوتری: اسپهان (۳) اصل: اوزبک، در اصل بدون همین جا در تمام موارد دیگر، و نیز در ترجمه راوتری همواره یوزبک نوشته. و برخی مورخان دیگر نیز اوزبک می نویسند (۴) مولف در شرح اتابکان کوتاهی هایی دارد، برای شرح (ر: ۲۵). (۵) قرآن. طه ۴۷.

الثانی اتابک زنگی بن سنقر

اتابک زنگی بعد از پدر خود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل و ضابط و قاهر بود، ممالک پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و باملوک اطراف بطریقی که میسر شد، ملک راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و درگذشت.

الثالث اتابک دکل

اتابک دکل بن سنقر، بعد از برادر بتخت فارس نشست، و او پادشاه ضابط و قاهر بود، ممالک فارس در تصرف آورد، و باملوک عراق او را خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش از وی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملک راند و درگذشت. و اسلام علی من اتبع الهدی.

الرابع اتابک سعد بن زنگی

اتابک سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالک فارس در ضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، و او پادشاه بس عادل و شجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح او تا حدی بود که یک مرد با قوت، سلاح پوشیدنی او را از زمین بر نتوانستی داشت و چند کورت بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت او را بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه او را مصاف افتاد نا اندیشیده، و آن چنان بود: که اتابک سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفها، و اتابک یوزبک بن اتابک محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفها. هر دو لشکر فارس و آذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و او را خبر شد، که اتابک سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با اتابک یوزبک مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابک سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابک سعد را ظن بود، که این لشکر اتابک یوزبک است، صف راست کرد، و لشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، و نام آن پهلوان کشلی (۱) امیر آخر بود، اسب اتابک سعد را بیداخت، آن پهلوان خواست تا او را بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راوری: کشکه. نسخ خطی وی: کشلی کشیکی. پ: کشلی.

اتا بک گفت: مرا مکش! من اتا بکم، بگو که این لشکر کیست؟ پهلوان گفت: لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است.

اتا بک گفت: که مرا بخد مت سلطان بر! چون بخد مت سلطان رسید، زمین بوس کرد و گفت: خداوند عالم! بالله که این بنده ندانست، که لشکر پادشاه است و گر نه هرگز شمشیر نکشیدی. اورا بنواخت، و حالی اورا سوار کرد، و از بسیاری جلالت و مردی و شجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود اورا اعزاز فرمود و مملکت فارس اورا داد، بران قرار: که نصف معتمدان و ملوک خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتا بک سعد را، و لشکر با و نامزد کرد، بدان سبب که اتا بک سعد چون گرفتار شد، پسرش اتا بک ابوبکر، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد، چون اتا بک سعد بالشکر خود خوارزم شاه و صاحب اختیار - الملک امیر حاجی که فرستاد خوارزمشاه بود، بسرحد فارس رسید اتا بک ابوبکر پیش از و باز آمد، و با پدر بهم چون روان شد، اتا بک سعد، ابوبکر پسر خود را بر روی زخم شمشیر کرد، مصاف پارسیان بشکست و اتا بک سعد بتخت پارس باز آمد، و پسر را قید کرد، و مدتی در ملک پارس بود برحمت حق پیوست، رحمه الله، بعد از حوادث کفار مغل.

و اتا بک سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اول آنکه علم قافله و ابناء سبیل حاج هر سال بکعبه فرستادی، چون باز آمدی، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی، و هرگاه که به بارگاه و خرگاه آمدی، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذار دی، آنگاه بتخت نشستی، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند. اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند، که یکو لایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصه او مقرر بود، و خراج آن ولایت هر سال سیصد و شست هزار دینار زر سرخ بود، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی، از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواق مرضع. و اگر چیزی از ما بحتاج کسوت خاص فاضل آمدی، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی، و در کلاه او و قبا و کمر او درج و تعبیه کردند، و هر کسوتی را یکروز بیش نپوشیدی، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوک را، رحمه الله، و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس اتابک ابو بکر بن سعد

اتابک ابو بکر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابک سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس باز فرستاد، بران قرار که یک نصف ممالک فارس اتابک سعد را باشد، و یک نصف سلطان را و بجهت آن یک نصف امیر حاجی اختیارالملک نشاپوری را با وی بفرستاد اتابک ابو بکر و هر دو برادر او تهمتن و سنقر شاه بالشکر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابک سعد شمشیری بر روی پسر خود اتابک ابو بکر زد، و مصاف پارسیان شکسته شد، و اتابک سعد، ابو بکر را قید کرد. چون اتابک سعد بر حمت حق پیوست، اتابک ابو بکر را از قید بیرون آوردند و بتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، و خصمان را مالش داد، و بعد از مدتی لشکر بطرف بحر فرستاد و دارالملک کیش (۱) را و بحرین و هرمز بگرفت، و یک برادر را بنزد یک کفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد و خراج و مال پذیرفت، و تن در آن عار داد، خراج گذار کفار چین گشت، و با دارالخلافت مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را در جهان داری و حق گذاری باقی و پاینده داراد. بمحمد و آل الامجاد:

الفرقة الثالثة ماو لک نشاپور

الاول الملک المؤید السنجری

ملک مؤید بنده ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلاد آن طرف داشت چون جام و با خرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان و جوزجان و دیگر شهرها که از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجری به آخر شد، ملک مؤید با شاه خوارزم و ملوک عراق

(۱) راو رتی گوید که کش یا دیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته اند که در یکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یا قوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فارس (معجم ۳۰۶: ۷) (۲) اصلوپ: شکان راو رتی: سنگان، سنگان، شگان یا اختلاف نسخ: بقول یا قوت و حدود العالم سنگان یا سنجان از شهرهای حدود نشاپور بود (۳) کذا فی الاصل: راو رتی یا اختلاف ضبط نسخ: سبراس، سبراش، سیران و شیران نوشته، شاید سبراین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت و مراعات جوانب مسلوک (۱) داشت، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت و درگذشت. رحمة الله علیه، اللهم اظهر بالحق.

الثانی ملوک طغانشاه بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود. و عشرت دوست عظیم بود، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به ندمان و مطربان و اهل عیش بودی، و چون ملک نشاپور از پدر بدو رسید، با ملوک اطراف طریق مودت و موافقت و خدمت پیش گرفت، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد، همگنان او را زحمت ندادند، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدر ده گز در طول کرده بود، و جلاجل زرین بسته، و در میان رقص انداختی، در مدت نزدیک درگذشت.

الثالث سنجرشاه بن طغانشاه

چون طغانشاه (۲) بتخت نشاپور نشست، با ملوک غور، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه، بجهت پسر خود سنجرشاه بخواست، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند، و آن عقد منعقد کردند چون طغانشاه برحمت حق پیوست، تکش خوارزمشاه لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کرد و سنجرشاه را بگرفت و به خوارزم برد، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی (۴) را پای کشاد بر قول امام شافعی رحمة الله علیه. و بملک ضیاء الدین در غور (۵) داد، و سنجرشاه بخوارزم درگذشت. حق تعالی سلطان ما را تاقیام قیامت باقی و پاینده داراد! والله الباقی، کل شیء هالک (۶) والله اعلم.

(۱) اصل: ملوک. پ: ماندمتن. (۲) اصل: سنجرشاه. پ و راورتنی: مانند متن (۳) اصل: و دختران (۴) اصل: جلالی. راورتنی: جلالی. (۵) اصل: در غور. پ: در غور. راورتنی: در متن، ملک علام الدین نوشته، و گوید: که در سه نسخه ضیاء الدین هم آمده. وی (در غور) را به InGhur ترجمه کرده، حال آنکه در غور بضم اول ترکیب اضافی است. و طوریکه بعد ازین درین کذاب خواهد آمد گو یا در غور یعنی گوهر غور لقب این شخص بود. (۶) قرآن، القصص ۸۸.

الطبقة الرابعة عشر

ملوک نیمروز و سجستان

الحمد لله الذي جعل قلوب انبيائه كنوزاً ، و صدور اوليائه لكنوز محبة محوزاً . والصلوة على محمد الذي قدر بعثه لختيم الرسل بروزاً ، وعلى آله واصحابه ظهوراً ورموزاً .

اما بعد چنین گوید: بنده ضعیف ترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی ، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش خلد الله ماله و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید ، که ذکر ملوک و طبقات ایشان در قلم می آید ، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم و عادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز ، و از عهد سنجری تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چین خراب شد ، آن ممالک بشکوه و عدل و شهادت و بذل ایشان مزین بود ، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود ، و آنچه مشاهده افتاد در قلم آرم ، تا ناظران را و مولف را ، و آن ملوک را ذکر خیر باقی ماند ، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ما تقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد . حق تعالی بر همه رحمت کند ، و دولت سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین ، سلطان السلاطین را مخلص داراد .

الاول طاهر بن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند: که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان ساجوقیان نقل شد و امرائی که در کورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند ، بخدمت سلاطین البارسلا و ملک شاه پیوستند ، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد ، و آن بلاد را ضبط کردند ، چون تخت سلطان بفرمایون سنجری تزیین یافت ، ممالک نیمروز بامیر طاهر رسید ، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود ، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود ، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کذا در اصل و پ . بطن قوی با یک کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیت و این معرب خوره و پهلویست که در زمان قبل از اسلام ، مملکت را به کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند .

و اطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک راند و درگذشت و زعم آن ملوک آن بود، که از آل کیکاوس اند رضی الله عنهم اجمعین .

ثقات چنین روایت کرده اند: که بلاد سجستان را نیمروز از بهر آن گویند: که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست، گذر بران دریا افتاد فرمود: که از ریگ پر کردند، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن ناتمام بماند. والسلام.

الثانی تاج الدین ابوالفتح (۳)

ملک تاج الدین ابوالفتح بن طاهر پادشاه بزرگ و عادل بود، چون پدر او بر حمت حق پیوست، بفرمان سلطان سنجر، مملکت نیمروز در ضبط آورد و بساط عدل بگسترده، و خلق او را مطیع شدند، و آثار خیر از و در شهر و اطراف سجستان بسیار باقی ماند، و با سلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت، و لشکر سجستان با خود ببرد، و چون مصاف شکسته شد، ملک تاج الدین ابوالفتح گرفتار آمد، چون او را بدان موضع بردند که او را وی خطا بود، تخته بندی بر پای او نهادند و زنجیر گران در کشیدند، و او را مقید کردند.

ثقات چنین روایت کردند: که یکی از مستورات خانان (را) بر ملک تاج الدین ابوالفتح نظری در افتاد، و در خفیه او را عزیز داشت میکرد و ما محتاج او بقدر کفاف و زیاده میرسانید، و در تیمار داشت او دقیقه مهمل نگذاشت تا هم بسی آن مستوره ناگاه ملک تاج الدین ابوالفتح خلاص یافت، و از او روی خطا روی بفرار آورد، و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسجستان، و مملکت نیمروز که از جمال و شهادت او خالی مانده بود، زیب و زینت گرفت، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود، در پیش مقصوره جامع بفرمود، تا معلق بیاویختند، و منهاج سراج که نویسنده این طبقات است در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمائه بشهر رسید، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید، هر که بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد. ملک تاج الدین ابوالفتح پادشاه عالم و فاضل بود، چنین روایت کنند:

(۱) راوی گوید: که دیگران تاج الدین ابوالفضل نا صرب طاهر نوشته اند (۴۸۰هـ).

که وقتی از وقت خطبه روز جمعه او گفتی ، و این معنی دلیل است بوفور فضل او ، مدت مدید ملک راند و در گذشت ، و روضه او در سیستانست .
رحمة الله عليه .

الثالث الملك السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج الدین ابو الفتح در گذشت ، از وی پسران ماندند : مهتر ایشان شمس الدین بود بملک نشست ، و ممالک نیمروز در ضبط آورده ، یک برادر خود عز الملک را میل کشید ، و برادران دیگر را بکشت ، و بسیار کسی را از امراء و ملوک سیستان و نیمروز بقتل رسانید . و چنان تقریر کردند : که در اول ملک خود ، در یکروز هژده برادر را بکشت ، و او مرد سایس بود ، و سرای امارت که در خانه (۲) اوست ، در سیستان او را سرای سیاستی گویند ، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد ، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به آخر شد ، و ممالک خراسان و غزنین و کرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس الدین نیمروز را ضبط کرد ، و چند کورت لشکر غز عزیمت قلعه (۴) مملکت او کردند میسر نشد ، و جد این ضعیف مولانا منهاج الدین عثمان جوزجانی (۵) رحمة الله عليه ، که از سفر حجاز کعبه معظم بطرف غزنین و لوهور آمد ، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید ، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحید الدین بخاری گفتندی رحمة الله ، از اقران خراسان بود ، و از یگانگان (۶) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود ، رحمة الله عليه ، و عالم دیگر بود ، که او را قوام الدین زوزنی گفتندی ، مذکری فصال دهان کشاده و چشم باز بود مدام این قوام الدین ، اوحید الدین بخاری را زحمت دادی ، و در محافل باو جرئت نمودی .

امام شرف الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت : چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید ، سنت پادشاهان نیمروز آن بود : که علماء غریب را

(۱) راوترتی : شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ : خانه بذا . اورت (۳) اصل : در عهد (۴) کذا شاید قلعه باشد . (۵) اصل : جوزجانی (۶) اصل : سکا نکان . پ : یکان یکان .

عزیز داشتندی، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی، ملک شمس الدین فرمان داد، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید. چون علماء حاضر شدند، مولانا منهاج الدین رحمه الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت، چون نکته تمام شد، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید او را بشکند گفت: ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم، اما این قدر بایستی، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید، که او سرسفاهت و بی ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین! قصه دراز نمی باید کرد، تو عین نجاست بودی، من ترا بدیدم، مرا این مسئله یاد آمد، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید. آن روز امام او حد الدین بخود حالی کرد، و آن مسئله را جلوه داد، و آن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود، و مدت ها آن پادشاه ملک راند و درگذشت. رحمه الله علیه. والله اعلم.

الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل، و عالم نواز رعیت پرور بود، و او را فرزندان بسیار بودند، و پسر او در حیات او بتخت نیمروز رسید، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی. اول حال آن بود: که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست، پدر او را میل کشید و برادران دیگر را بکشت، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمه ملک تاج الدین حرب بود، و مکنت تمام داشت چون تعدی و ظلم ملک شمس الدین بسیار شد. خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند. جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان مسئله که عمه ملک تاج الدین بود استعانت کردند، و در تغییر ملک تدبیر نمودند.

(۱) پ: سفاحت (۲) اصل: چهارن (۳) را ورتی: حرب بن محمد. در حاشیه گوید: که مطابق به فسیحی نامش: تاج الدین حسن بن عز الملک است و دروایتی: ملک تاج الدین حرب بن عز الملک.

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرار گرفت، و او در آن وقت شش ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (ببرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم) (۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عزالملوک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و با خلق داد و عدل کرد، جمله در بیعت آمدند و با سلاطین غور مبیعات (۴) و مراسلات در میان آورد، و خطبه با اسم سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی بباقتند بقدر هر یکی، و به بخارا فرستاد، و بجهت مسجد حرم و کعبه معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدر این داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کورت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سامانارالله برهانه، برسالت رفت، و کورت دوم که از حضرت پادشاه بخد مت دارالخلافت الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین در حیوة خود، پسر مهتر خود را ناصر الدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصر الدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شش سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و در سنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ را ورتی حشوی، حشوتی، خشودی، خشودی، حسو، حساو (۳) کلمات بین قوسین در اصل وپ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (۴) مبیعه: خرید و فروخت یا عهد و میثاق (منتخب).

الخامس الملک ناصرالدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود، دختر ملک خراسان عمر مرغنی (۲)، که عایشه خاتون نام داشت در حکم او بود، و او را فرزندان شایسته بودند، و چند کُرت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان، و در وقت فتح نساپور در خدمت بارگاه بود، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان و لطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلاف و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد، و از بیرون نهر سیستان بکنار دیرمند قصری رفیع و منیع بنا کرد، و مدتی ملک راند، و هم در حیات پدر برحمت حق پیوست و السلام.

(۱) راو رتی: بن ملک تاج الدین (۲) اصل: مرغنی. راو رتی: مرغنی، و المشهور عزالدین عمر مرغنی و به قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱: مرغنی. درین باره ما شرحی است که ذیلا نوشته میشود: نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکر شده که از آن جمله است، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین نام داشت و در خیصار حکمدار بود و منهاج سراج هم پیش از سفر هند با او محشور و از رجال دربار وی بود. لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دو دمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند. سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد: که این دو برادر از دبیرگان ملک کُرت بودند ولی منهاج سراج درین مورد شرحی و اشارتی ندارد و با اتفاق جمهور مورخان: ملک رکن الدین خواهرزاده خود ملک شمس الدین محمد مهن بن ابوبکر کُرت را بجای نشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کُرت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری فسیز با دودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد.

اما کلمه مرغنی را که مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آفر (مرغنی) بزیادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده) شود تاریخ ایران ج ۱ ص ۳۶۷ (ولی بنظر من (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله فامی مؤلف تاریخ هرات در مدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی در تاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده:

ایام شد مساعدا و امید شد غنی	در عهد عزالدین عمر آتش مرغنی
فر خنده خسرو سکه ز کحل سخای او	دارد همیشه دیده حاجات روشنی
در عهد او قضا نکند عزم پر دلی	و از بیم او فلک نکند رای توسنی
بسی شبیه روز سخا و گه مصاف	اوراست بزم حاتمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت وقایع آن پدید می آید، که بجای مرغنی همان مرغنی اصح است چه مرغنی را نمی توان با (مرغنی - غنی - توسنی - بیژنی) و غیره قافیت کرد.

الملك الغاري يمين الدولة و الدين بهرام شاه حرب (۱)
 پادشاه ضابط و قاهر بود، و سیاست و عدل تمام داشت، و سنت اعزاز علما و غربا
 بر شرط اسلاف خود باقامت می‌رسانید، و هم در عهد پدر خود ملک تاج الدین
 حرب مدکور شد، و (به) شهادت و جلالت و کیاست و شجاعت مشهور گشت
 و مدت‌ها در عهد حیوة پدر خود ممالک نیمروز در ضبط آورد. چون ملک
 تاج الدین حرب بر حمت حق پیوست، او ملک را متصرف شد، و او را دو برادر
 دیگر از یک کنیزك ترك بودند، و پیش از وی جمله پادشاهان و ملوک نیمروز
 بر رسم قدیم مویها باز نمودندی، و کلاه جوار (۲) نهادندی، و دوسه دستار بران
 بسته، و دیگر دستار سیاه برز بر جمله بسته. چون عهد دولت به ملک یمین الدین-
 بهرام شاه رسید و مادر او ترکیه بود، کلاه قندوز (۳) و ترك (۴) نهاد، و جعد
 ترکانه بپافت، و هردو برادر او یک شهاب الدین علی، دوم ملک شاه هم
 بر لباس او بودند.

و این داعی در شهر سنه ثلاث و عشرو ستمائه، از شهر بست عزیمت سیستان
 کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (۵) گویند از
 طرف شرق، رسول داران (۶) استقبال نمودند، و این داعی را به شهر آوردند و
 بموضعی که آنرا مدرسه سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا در طعام (۷)
 و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد
 هر کورت تشریف فرستاد، و تا آنجا بود، همراه علوفه بسیار از زر و غله فرستاد
 و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد از هفتماه بطرف خراسان مراجعت
 افتاد. ملک یمین الدین بهرام شاه در غایت ضبط و کیاست و شهادت بود

- (۱) راورتی: بهرام شاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی در حاشیه گوید: که بهرام شاه نواسه
 تاج الدین بود و پسرنا صرا الدین (۲) کذا. پ: جور که راورتی بمعنی مخروطی ترجمه کرده
 (۳) قندوز: سنگ آبی که از پوست آن لباس‌سازند (غیاث) راورتی این کلمه را بمسور و خز سیاه SABLE
 ترجمه کرده (۴) در اینجا یک کلمه بصورت درست خوانده نمی‌شود (تبرک یا تبرک) بنظر می‌آید در
 (پ) نیز چنین است، راورتی به CAMLET ترجمه کرده بمعنی لباسیکه از موی شتر بافند. شاید اصلاً
 ترك باشد بفتح و کاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه و خود آهنی و گوشه کلاه (غیاث) (۵) یک نسخه
 راورتی: گنبد بلوت (۶) رسولدار: مامور تشریفات سیاسی (۷) اصل: دره طعام (ر: ۱۶).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را با هم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس در شهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستند، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بناحق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه مواخذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل بر افتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دو کورت بغزو قهستان ملاحده رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصر خود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است	شما یون و فرخنده بر اهل گیتی
جهان پرز آئین و انصاف و داد است	ز یمن یمین و ز یسر یسار ش
خجسته هنوز اول بامداد است	شه نیمروزی! و در روز ملک
روان محمد ازین حرب شاد است	ازین حرب کاندر قهستان نمودی
ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است	بمان در جهان تا جهان را طراوت

نماند فراموش بر باد خسرو

ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدت ها ملک را ند و حادثه کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام بر افتاد، قلعه ایست در حدود نیه (۱) آن بلاد، که آنرا قلعه شهنشاهی گویند و برادرزاده ملک یمین الدولت پسر ناصر الدین عثمان آن قلعه را بملاحده قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، و قلعه شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضایقتی رود، زود لشکر بدان طرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او درآمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

السابع الملک نصرة الدین بهرامشاه

ملک یمین الدوله چون بر حمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: نیه، پ: نیه. راورتنی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حد و دالم (نه) را از شهرهای حد و د خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانه او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد، و از هر طرف تشویش افتاد، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هواخواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه از جلوس امیر نصرت برگذشت، خوارج خروج کردند، و رکن الدین را بیرون آوردند. میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهم از بر نصرت افتاد، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد، و کورت دوم بطرف سیستان رفت، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت، و شهر سیستان بدست کفار افتاد، نصرت شهادت یافت و درگذشت. والله اعلم.

الشاھن رکن الدین محمود بن بهرامشاھ

ملک رکن الدین پادشاهزاده با سیاست و قتال و متهنک بود، و در عهد حیات پدر، او را در خدمت پدران، داعی دیده بود. و مادر او کنیزک رومیه بود، و او مرد میانه بالا و لعل و سپید بود، و در وقت پدر از وی حرکات نامضبوط بسیار در وجود آمد، و ملک یمین الدین بهرام شاه پسر خود رکن الدین محمود را نامزد کرد با لشکری، و با اطراف خراسان بخد مت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارزمشاه آمده بود، چون بحدود فوشنج هراة رسید، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را در میان شراب بکشت، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد. ملک یمین الدین بهرامشاھ او را مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین... (۱) با خدمتهاء (۲) گران مایه و عذار بسیار بخد مت خوارزمشاه فرستاد، و هم در آن سال حادثه کفار مغل ظاهر شد و آن لشکر نیمروز را در قلعه ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستد، و جمله آن لشکر آنجا شهادت یافتند، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشاد و امیر نصرت برادرش بیامد، از طرف خراسان با التماس اهل سیستان، و ایشان را با هم مناقشت افتاد، ناگاه لشکر مغل ب سیستان رسید

(۱) در اینجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (باحفض) بنظر می آید. پ: ذاقصه (۲) پ: خدمت.

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند ، و شهر سیستان خراب گشت .
خدای بر همه رحمت کند .

التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت ، ملک شهاب الدین بگوشه مانده خروج کرد ، و سیستان را بگرفت ، اما چون خراب بود ، و خلق نمانده ، پس طراوتی و قوتی نیافت ، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند ، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهر نیه (۲) استدعا کردند ، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که او را براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکرگاه با شاه عثمان ب سیستان آمد ، شهاب الدین محمود شهادت یافت برادرش امیر علی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و درگذشت علیه الرحمه .

العاشر الملک تاج الدین ینالنگین (۴) خوارزمشاهی

ملک تاج الدین ینالنگین (۴) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود ، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود ، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالنگین با پسر عم خود ملک فیروز التمش (۵) خوارزمشاهی به هند و ستان افتاد ، و در وقتی که حادثه کفار چین ظاهر شد ، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سواک . ناگاه فرصتی جست و خواجه نجیب الدین را شهید کرد ، و یک پیل بود آنجا پیش کرد و بجانب اچه رفت بخد مت ناصر الدین قباچه (۶) پیوست ، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید ، از آنجا برفت ، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت ، و دران بلاد خوگ و کوگ (۷) حواله او شد . چون ملوک نیمروز با هم در مکا وحت بودند ، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی ، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطایی گفتندی مدد خواست . ملک تاج الدین ینالنگین را در شهر

(۱) کذا ، راورتی : عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل نه (۳) کذا ، راورتی و : امیر علی زاهد (۴) اصل : ینالنگین . راورتی : ینالنگین . تاریخ سیستان : ینالنگین (۵) راورتی : التمش (۶) اصل : قباچ . راورتی : قباچه ، تاریخ معصومی : قباچه (۷) کذا در اصل پ ، بقرار نسخ راورتی : خوگ و کوگ ، جوگ و کوگ ، جوگ و کوگ ، حوک و کوگ ، خوگ و کوگ ، در تاریخ کرمان تألیف احمد علی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳۴۰ ش) گوگ یکمی از بلوکهای کرمان است که در نزد یکمهای مزماشیر و خبیص واقع بود (ص ۲۹۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱) اما خان خوگ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوگ متن داید خوگ باشد . (۸) اصل : از ملوک

سنه اثنی و عشرين و ستمائه بطرف نيه فرستاد ، چون آنجا رسید ، شاه عثمان را مدد کرد ، و خود بنشست ، و ولایت نيه در تصرف آورد . از شهر سیستان جماعتی بخدمت او آمدند ، و از وی استمداد خواستند ، که ملک شهاب الدین کشته شده بود و سیستان بی خصم مانده . تا مگر شاه عثمان را سیستان برد و بنشاند ، و تاج الدین ینا لتگین سیستان آمد آن شهر را بگرفت ، و بلاد نیمروز در تصرف آورد ، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱) آمد . این داعی را که منهاج است از طرف غور بر سالت بنزدیک ملک تاج الدین ینا لتگین (۲) فرستاد بشهر فراه ، در داوری (۳) خدمت (۴) او دریافت شد ، و با او عهد مستحکم گشت ، چون بغور مراجعت کرده آمد ، تاج الدین را با ملاحظه خصوصیت افتاد و مصاف کردند و منہزم شد ، پس سیستان باز رفت ، و جماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست ، و در شهر سنه ثلاث و عشرين و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت ، و بعد ازان تاج الدین بطرف غور آمد ، و قلعه تولک و اسفزار ضبط کرد ، و درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد ، و لشکر مغل کرت دوم در شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه بطرف نیمروز آمد ، تاج الدین ینا لتگین در قلعه ارگ سیستان محصور شد ، و مدت نوزده ماه آن قلعه را نگامداشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه ، از غوری و تولکی و سگری و ترک همه هلاک شدند ، و او را بریک چشم تیری آمد . ناگاه از قلعه افتاد و اسیر مغل گشت ، و آن قلعه را بکشدند ، و خلق باقی را شهید کردند ، و تاج الدین ینا لتگین را از سیستان به قلعه صفهید (۵) کوه آوردند و در پای آن قلعه شهید کردند رحمه الله علیه . حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدين را در تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی دارد . والسلام والله اعلم .

(۱) راورتی ، خایسار غور . پ : خایسار . بقول یاقوت خایسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل : ینا لتگین (۳) در متن راورتی ینازچین است و گوید که در بعضی نسخ داروی هم آمده . پ : در شهر فراط در داوری . بموجب تاریخ سیستان (ص ۴۰۷) قلعه داوری در مصافات فراه بود . (۴) پ : وی (۵) در متن راورتی کذا . در برخی از نسخ وی : سفید کوه . پ : سپید کوه . شاید صفهید معرب سپید باشد . صفهید . هم توان خواند . و قرار تاریخ سیستان (ص ۴۰۶) قلعه سپید کوه معروفست به لاش ، و لاش و جوین تا کنون مشهور است .

الطبقة الخامسة عشر

ملوك الكرد

الحمد لله فالق الا صباح وجاعل الظلام ، والسلام على خير الانام ، وعلى آله واصحابه الكرام.

اما بعد : فهذا ذكر ملوك مصر والحجاز واليمن وشام ، على وجه الاختصار والايجاز والله الاتمام .

چنين گوید ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی حفظه الله عن کید القاصی والدانی ، که ذکر ملوک مشرق و مغرب در کفر و اسلام بقدر امکان در تقریر آمد ، و از تواریخ ملوک عجم و مشرق ، شمه بر وجه اختصار در بیان آورده شد . این نسخه را بذکر ملوک شام و حجاز و مصر و یمن که سلاطین و ملوک مجاهد با نام بوده اند ، و بعد از سنجریان و سلجوقیان آن ممالک را ضبط داشته اند ، تزیین داده شد ، تا متأملان این طبقات را چون نظر برین صحایف افتد ، مولف را بدعاء ایمان و سلطان را بدعاء بقاء دولت و سلطنت و توفیق و احسان یاد دارند و الحمد لله علی نعمائه .

الاول سلطان نورالدین زنگی

سلطان نورالدین محمود زنگی از اتابکان موصل بود و اتابکان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و این بنده سنجر که اول ملک موصل شده ترك خطایی بوده است ، و این روایت از یکی فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لکهنوتی ، و آن ملک زاده در زمین هندوستان و حضرت دهلی اجلها الله ، بخداوند زاده موصل معروف بود ، و هم سلف سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه بود ، او چنین تقریر کرد : که پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود از ان ترك خطایی . حاصل الامر سلطان نورالدین که ملک شام بود ، پادشاه عادل بود و خیر بسیار کرد ، و غزو و جهاد بی اندازه کرد ، و ملوک کرد و عرب و ترك در خدمت او بسیار بودند ، و از سلطان نورالدین در دیار شام آثار خیر فراوان باقیست .

و مدت ملک او بسیار بود. چون درگذشت، از وی پسری ماند علی نام، بجای او بنیشت. والله اعلم.

الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعد از پدر خود بتخت شام، در شهر دمشق بنیشت، و امرا و ملوک او را خدمت کردند، و اطراف شام و حلب و دیار (۱) دیگر در تصرف او آمد. چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسلطان صلاح الدین رسیده بود، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمه صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید، و شرط عزا و خدمت بجا آورد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و باز گردد، لشکر از مصر به شام آورد، چند آنچه بسرحدهاء شام رسید، خبر وصول او بدمشق آوردند، ملک صالح را خوفی و هراسی در دل افتاد، با هر کس مشورت کرد، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد؟ خادمی بود از آن ملک صالح، از خدمتگاران قدیم پدر سلطان نورالدین، آن خادم را یمین نام بود، ملک صالح را گفت: صواب آن باشد، که چون صلاح الدین رسید، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین بازگذاری! که هیبت او در دلها قرار گرفته است و مال و لشکر بسیار دارد، و ممالک را ضبط تواند کرد، و حلال زاده و نیکو باطنست، حق تو و نعمت پدر تو ننگاهدارد، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد. رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت، از دمشق بطرف حلب رفت، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت. صلاح الدین او را خدمتها کرد، و حق او محافظت نمود، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت. رحمه الله علیه.

الثالث ملک ایوب بن شادی

و ملک اسد الدین بن شادی، هر دو برادران بودند و از ملوک کرد بودند در زمین شام. و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند، و کارهء بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتی: و دیار بکر.

در حدود شام و مغرب با لشکر هاء گران غزو و جهاد بسیار نمودند، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت، از وی چهار پسر ماند: اول: صلاح الدین یوسف بن ایوب. دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب. سیوم شهنشاه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب.

چون ایوب درگذشت، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند. و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر، ابن اسدالدین بود و اول کس که در شام پادشاه شد، صلاح الدین یوسف بود، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. انشاء الله تعالی.

الرابع الملک اسدالدین بن شادی بمصر

ثقات روایت چنین روایت کرده اند: که جماعتی از علویان مغربسی دعوی خلافت کردند، و از مغرب لشکر بمصر آوردند، و مصر از دست امراء عباسی بیرون کردند، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود، و ایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند، و آن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند، تا بدان عهد که از بلاد روم، لشکر افرنج روی بمصر نهاد، و آن بلاد را غصب کردند، چون علویان مصر را قوت مقاومت و دفع ایشان نبود، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کند، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود: تا صلاح الدین یوسف که برادرزاده او بود با او نامزد نماید، ملک اسدالدین با صلاح الدین هر دو از شام (۱) روی بمصر آوردند، چون بحدود مصر رسیدند، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند، عنان جرأت در کشیدند و سرحدی که رسیده بودند، همانجا توقف کردند، لشکر شام بمصر درآمد و استیلا یافت، چون قوت و شوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند، که لشکر شام را از استیلا و تصرف، قوت آن نداشتند منع کنند، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیر داشت شاور نام، او را در سر طلب کرد و فرمود:

(۱) اصل: از شادی. راورقی: از شام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما و لشکر ما، شما را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بیاورد رفت و قوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنایم ایشان جمله شما را مسلم. فی الحما مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدیری بدست لشکر روم و کفار افرنج باز دهند، بحکم این مکتوب و التماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، و عدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، و عدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منتهز شدند، و از مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعی بیامدند، که آن موضع را بلبیس (۳) گویند، و آن موضع را ر بصری و حصاری برد بحصن پناه جستند و حصاری شدند، و لشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، و استعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود و محصور شدن، و غدر علویان مصر و آن جمله مشاهده کردند، خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین و صلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جانبازیست یا ملک یا هلك، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و با اعتصام باری تعالی و تقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبار ناگاه از آن موضع بیرون آمدند و جهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعده کذلک حقاً علینا نصر المومنین (۴) مدد فرستاد و لشکر کفار منتهز شدند، و انصار حق پیروزی یافت، و از آنجا تا بدر مصر و حوالی از گشته پشته کردند. و الحمد لله علی نصره الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بروی افتاد بدست مبارک خود، در پیش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سرشوم اورا

(۱) اصل و پ: این بلاد. (۲) صیال: به کمره یا فتحه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلبیس. راورتی: تلبلیس. پ: بلبیس که در مختصر الدول ابن البری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید بانیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (۴) و کان حقاً الخ. قرآن، الروم ۴۷.

از تن جدا کرد ، و جمله خلق مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند ، و او ملک مصر شد و بتخت نشست ، و علویان مصر را بنی تعرض بگوشه یی بنشاند ، و خطبه همچنان بنام ایشان بود ، و خبر این فتح بشام فرستاد و ممالک مصر را با سرحد ها در ضبط آورد ، و مدتی آنجا مقام کرد و درگذشت . و السلام علی من اتبع الحق . و الله اعلم بالصواب .

الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود و غزوها و جهاد بسیار کرد ، و با قیصره روم و کفار افرنج قتال کرده و او را اغلب بخشش و نصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام و مصر و قدس و حجاز و یمن همه در ضبط او آمد . حق تعالی چون خواست ، که دین خود را نصرت کند ، و دولت اسلام در آخر الزمان اعلان یابد ، از هردو مان پادشاهی بنده را برگزیده و ابواب فتح بلاد کفر را بمفتاح جهاد او گشاده گردانید ، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را به فتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد ، و در ممالک مغرب و دیار شام ، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را به فتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید ، تا فتوح بسیار بر دست او ظاهر شد ، و ملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند ، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد . و قدس و عکه و فراوان از مملکت روم و فلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید . حال او چنان بود : که چون پدر او ملک ایوب بن شادی بر حمت حق پیوست ، او بخدمت عم خود ملک اسدالدین بود ، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم ، و مدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی ، و برجولیت و چابکی و شهامت شهرت تمام یافته بود ، و در لعب صولجان و گوی با ختن با سلطان حریف شده بود . یکی از ثقات چندین روایت کرد : که روزی سلطان نورالدین گوی می باخت ، گوی میان او و سلطان افتاد ، بقوت و چابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود ، که از شدت زخم چوگان

(۱) اصل : زبانی (۲) اصل : سنسبانی . پ : شام سیستان .

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت ، که در نور آفتاب مستغرق شده و سایه آن گوی بر سر نورالدین افتاد ، چون سلطان آنحال مشاهده کرد ، غضب بر مزاج او استیلا یافت ، بخشم چوگان از دست ببنداخت ، و از میدان برون آمد ، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد ، و خود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت ، و در نظر سلطان کم می آمد ، و از خواجه هر مز (۱) بازرگان سماع افتاد ، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید : که در مصر شبی او را قومی بگرفتند ، و به نزدیک قصر امارت بردند ، و طناب در حلق او کردند ، و از کنگره قصر امارت درآویختند ، از هیبت آن خواب بیدار شد ، و خوف او زیادت گشت ، و عظیم در اندیشه می بود . ناگاه رسول علویان مصر در رسید ، و از سلطان نورالدین استمداد نمود ، چنانچه در ذکر ما تقدم تقریر یافته است ، سلطان عم او و ملک اسدالدین را نامزد فرمود ، و او صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود ، و به نزدیک معبر رفت و خواب باز گفت . معبر گفت : امارت ملک مصر مبارکباد ! هیچ اندیشه بخود راه مده ! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند ، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط ، و امل بسیط بمصر آمد ، و آن همه حوادث بروی و عم وی بگذشت . چون عم وی بر حمت حق پیوست ، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند ، به هیچ وجه قبول نمیکرد ، چون الحاح خلق از حد بگذشت ، سلطان صلاح الدین فرمود : که ملتمس شما بوفای رسانم ، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفای رسانید ! همه بر اشارت او رضا دادند ، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲) جامع شوید ، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بران جمله عهد کردند ، و دیگر روز در مسجد جامع جمله جمع شدند ، و از وی التماس اظهار آن التماس نمودند ، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنو العباس التماس نمود ، جمله بیعت آل عباس قبول کردند ، و در عهد دولت امیر المومنین المستضی بامر الله خطبه باسم آل عباس کرد ، و فتحنامه بدار الخلاف بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخد مت مستضی فرستاد ، و از حضرت

(۱) کذا در اصل و پ . را ورتی : خواجه مزهر (۲) پ : در مسجد جامع جمع شوند .

دارالخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین، و ملک العزیز را که پسر او بود مملکت مصر داد، و ملک افضل را ولی عهد او کرد، و برادر خود ملک عادل را دیار بکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به ممالک روم و قیصره افرنج رسید، لشکری شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکرا سلام مذهزم شد، و سلطان گریزان بدرون دمشق درآمد، و کفار بدر شهر لشکر گاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزای بیعت دهد، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تا در ترغیب جهاد چند کلمه بگوید، و خلق را بر غزو تحریر کند. آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو، بوی بول شیطان می آید، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید؟ این حدیث بردل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد، و بر پای خواست، و بر دست آن عالم ربانی رحمة الله علیه از خمر و جمله معاصی توبه کرد، و خلق بر غبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم از انجا روی به جهاد آوردند، و از شهر جمله بیرون آمدند، و بر لشکر کفار زد، حق تعالی نصرت فرستاد، انهم از اعداء دین افتاد، و چندان بد و زخ رفتند از زخم تیغ انصار حق، که در حصر و حصار نیاید، و جمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیر گشت. چون اسلامیان مظفر و منصور گشتند. سلطان در باب اسیران با هر کس تدبیر فرمود، به آخر بدان قرار گرفت: که جمله را آزاد کرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت، چون یک منزل برفتند، پیغام بخد مت سلطان فرستادند، که ما همه بنندگان آزاد کرده تو ایم، هر یک را حلقه بفرست تا در گوش کنیم، آنگاه برویم. سلطان فرمان داد: تا بعد هر یک حلقه از مثقال زر صامت گرداند، و بنزدیک ایشان فرستاد، جمله حلقه در گوش کردند و باز گشتند، و آن جماعت هیچ یک هرگز بجنگ لشکر او نیامدند، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست، مدتی ملک راند و درگذشت
 علیه الرحمه. و او را شش پسر بودند. القاب: ملک الطاهر (۱)، ملک الفاضل
 ملک العزیز، ملک المحسن، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳).

السادس المملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی، ولی عهد سلطان صلاح الدین یوسف
 بود، چون سلطان درگذشت، افضل به تخت دمشق و مملکت شام بنشست و همگان
 او را خدمت کردند و موافقت نمودند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر
 بود، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد، و ملک عادل ابو بکر ایوب که برادر
 صلاح الدین بود، و دیار بکر داشت، با ملک العزیز ضم شد و ملک افضل را
 در دمشق محصر کردند، و مدت مدیدی محاصرت میان طرفین بود، بعاقبت بدان
 قرار گرفت، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد، صلح شد، و بلاد سلخت (۴) که
 طرفی است از شام بملک افضل دادند، و ملک افضل مردی عالم و افر فضل بود
 حال خود در دو بیت تضمین کرد، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد، و عهد
 خلافت بامام الناصر رسیده بود، آن دو بیت اینست: شعر:

مولایان ابو بکر و صاحبه (۵) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی

انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول.

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل: ملک التیم؟ (۳) راورتی گوید: که صلاح الدین فرزندی داشت که شش
 نفر ذیل معروف اند: (۱) ابو الحسن علی ملک الافضل نورالدین. دوم: ملک العزیز عمادالدین
 ابو الفتح عثمان سوم: ملک القاهر غیاث الدین ابو منصور غازی. چهارم: ملک الظاهر مظفرالدین
 ابو القاسم خضر. پنجم: ملک الطاهر (ملک المحسن یا ملک الصالح) ششم: ملک الزاهد مجیرالدین
 ابو سلیمان داود. ولی لن پول در دول اسلامی (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می آورد: الافضل علی متوفی
 ۶۲۲ هـ. العزیز عثمان متوفی ۵۹۵ هـ. الظاهر غازی متوفی ۶۱۳ هـ. خضر. المویذ مسموم متوفی ۶۰۶ هـ.

(۴) کذا متن راورتی با استفاد یافعی: بلاد سرحد. در حاشیه گوید: که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون
 آمده: سلخت، سکحت، سکت، مورخان دیگر گویند: که المملک الافضل در اواخر عمر
 به سیمساط بود و همدار آنجا بسال ۶۲۱ هـ. درگذشت دیده شود ابن اثیر ج ۱۲ ص ۱۹۶ و مختصر الدول
 ابن العبری (ص ۱۳) و سیمساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ۵۰) (۵) این ابیات در اصل خیلی
 مغلوط است، مثلاً عوض لقی، نفی، و بجای لاقی، لافا آمده. از مختصر الدول ابن العبری (ص ۱۴)
 تصحیح شد. ابن العبری هم عوض غصبا، اخذ او عوض حظ، حرف آورده، و از ترجمه راورتی بر می آید
 که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطة، و این معقول بنظر می آید، ابن العبری جواب
 منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده (رجوع شود به مختصر الدول ص ۱۴).

و بعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و از انجالشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، ستمیسات (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله عليه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیاربکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که اورا ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، و در محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت ، ملک عزیز از مصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیاربکر و دمشق از دست برادر خود ملک الافضل مستخلص گردانید ، و شام و دمشق و جمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسب نخطا کرد ، و در افتاد و گردن او بشکست و بر حمت حق پیوست رحمة الله عليه . بعد از و ملک الافضل به مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیاصه فرنگی دختری در حرم او آمد ، آنرا در حبالة خود آورد ، و از آن دختر اورا فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل و کافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالها بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را در ضبط خود نگذاشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندک خصوصتی نیفتاد ، و او را فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الیکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) و ملک الفایز (۴) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

(۱) اصل و پ : سباط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت ما نند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکامل و ملک المعظم (۳) پ : الاشرف (۴) پ : الفایض (۵) پ : الاوحد .

و ملک الامجد (۱)، و ملک الصالح اسماعیل . و هریک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند ، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) بر صحایف (۳) ایام ، در زمین حجاز و شام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند ، هر طرف را از مملکت به پیری داد ، و بنفس خود در ممالک مدام طواف کردی با لشکر خود ، و اطراف را ببدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی ، و در قوت چنان بود : که هیچکس در آن عهد کمان او نتوانستی کشید غایت از بلندی که بود ، و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود ، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم و فرنگ بودند بر قول او اعتماد داشتند ، که غبار خلاف بردامن قول او نه نشستی ، و در تمام مملکت او بر هیچ آفریده ظلم نرفتی و مدت سی و اند سال ممالک را نند در امن و فراغ بر حمت حق پیوست . علیه الرحمة والمغفرة .

التاسع الملك المعظم عيسى بن ابوبكر ايوب

پادشاه عالم وافر فضل بود ، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که بر قانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود و آن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه بود ، و در حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ماوراء النهر در واقعه کفار چین جلا شدند ، امام شرف الدین (۴) که در علم (۵) فقه آیتی بود (و امام جلال الدین حصری) (۶) که در علم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام را و دیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کرد و استفاده نموده ، و جامعین و زیادات (۷) امام محمد حسن شیبانی (۸) را

(۱) اصل وپ : الامجد (۲) پ : ایشان ندارد (۳) اصل : و صحایف (۴) را ورتی : شرف الدین ادیمی . (۵) پ : در علم نظر برهانی بود . (۶) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ : زیادت . اصل : زیارت مقصد از جامعین و کتاب امام محمد شیبانیست : اول الجامع الکبیر فی الفروع ، دوم الجامع الصغیر فی الفروع ، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شرح متعددی دارد (کشف الظنون ۱: ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شرحی را نوشته اند (کشف ۲: ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقهای بزرگ حنفیه است که در سنه ۱۳۲ هـ در واسط عراق متولد شد و در سنه ۱۸۹ هـ در زنوبیه ری وفات یافت ، وی از امام ابو حنیفه ، در رس فقه خواند و با امام شافعی در حضرت هارون الرشید صحبت کرد (المنجد ۲۹۶) . (۸) پ : سنیانی ؟

مستحصر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

العاشر الملك الكامل

ملک کامل ولی عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد، و بعد از چندگاه درگذشت، والله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر الملك الصالح بن الكامل

ملک صالح ولی عهد پدر بود، چون بر حمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنو اعمام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چندگاه درگذشت، و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنه چنگیز خان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزم شاهی بعد شکست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلین را در تصرف آوردند. بعضی گذشتند و بعضی ماندند، ملک تعالی بر همه رحمت کند، و سلطان السلاطین ناصر الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

(۱) پ: مستحضر. در ترجمه راورقی، بعد از کلمات مستحضر شد، چنین آمده: ملک المعظم و ملک العادل از یک مادر بودند، و مدتها... ولی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی و منکبرتی. لن پول و شجره توارک منکبرتی نوشته اند. و در کتب تاریخ مانند نقشه المصنوع و سیره خوارزم شاه: منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلای ماوراءالنهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورقی: منکبرنی. پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را با ملای منکبرنی Mankubirni ضبط کرده (تالیفات فارسی ۲: ۱۳۴۹) قراریکه در صفحه ۲۶۶ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شمسیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در توارکی منک بمعنی هزار بود. و کاشغری آنرا به کسره اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترك ۳: ۲۶۶) پس ازین اشاره مناج سراج و بدلیل بودن کلمه منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. مناج سراج گوید: خلق او را هزار مرده گفتندی، بدین سبب او را منکبرنی لقب فرموده بود. (رک: ص ۶۶ ج ۲ همین کتاب).

الطبقة السادسة العشر

الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول الاخر الظاهر الباطن ، له الحكم العزم . والصلوة على رسوله محمد سيد البشر وخاتم الرسل و افضل اولي العزم ، وعلى آله واصحابه الانصار والمهاجرين ذوی الرأی والعزم .

اما بعد : فهذا ذكر ملوك الترك وسلاطين خوارزم .

چنین گوید بنده ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الى صالح العمل الباقي عن التركون الى الفانی ، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک و عجم ناصرالدین ابوالمظفر محمود بن السلطان خلد الله ملکه جمع کرده میشود ، واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انارالله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد ، و غزو و جهاد بسیار کردند ، و آثار خیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حزر (۱) و حصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شدند رحمة الله عليهم وعلى تبعهم .

الاول الملك قطب الدين ايبك

نسبت ملک تاج الدین ینا لتکین (۲) طاب مرقدہ نقل افتاد ، که در شهر سنه اثنی عشرین و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسام گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحکام عهد ، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینا لتکین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ایبک ترک (۴) (با قبایل خود از جانب

(۱) اصل : حزر . و الصحيح حزر یفتح و سکون بمعنی اندازه کردن (صراح) پ : حصر و احصار (۲) اصل :

ینا لتکین . را ورتی : بنا لتکین . تاریخ سیستان : ینا لتکین . (۳) اصل : فرات (۴) پ : ترکمان .

صحاری) (۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند و خوارزم آمد، و مدتها در آن بلاد در طواعت خوارزمشاه ابوبکر، و خوارزمشاه مأمون، و فرزندان ایشان بود، و در آن بیابان و مرغزارها، روزگار میگذراند، چون امیر جلد و تازنده و نیکو عهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکر کشی ملوک خوارزم بر وی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزمشاهی که در آن عصر بود در گذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، و آن دختر را در حباله ملک قطب الدین ترک آوردند و عقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بر آن دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرار گرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را از آن دختر پسری آمد، او را محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

الثانی الملک تاج الدین محمد (۴) ایبک

چون پدر و مادرش بر حمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، او را هم از آن مادر و پدر برادری بود کهتر، امارت قنقلی (۵) و قفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، و آن بلاد او را داد، و از آن برادر او فرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان و عراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان (۶)

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، در اصل، صحاری است. راورتی: صحاری. در یک نسخه وی: حصارى.

(۲) پ: سقین حمد الله مستوفی گوید: ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صفغانیان و ماوراءالنهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.

(۴) پ: محمدود (۵) پ: قنقلی در جامع التواریخ رشید الدین قنقلی است و گردون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم و اموال خویش را بران باری کردند (۱: ۳۳) (۶) اصل: الغ خان محمد. راورتی:

ایبى محمد، که چند سطر بعد درین کتاب هم ایبى محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود ، و نس از ان خان عراق شد با سم
اتا بکی سلطان رکن الدین غوری شاستی (۲) بن محمد خوارزمشاه . و الغ خان
ابی محمد (را) دو پسر بود : مهتر تاج الدین از بر شاه (۳) و کهتر نصرت الدین
قتلغ شاه . و برادر زادگان الغ خان ابی محمد ، در هندوستان بامالک نیمروز
التمش (۴) بن سالار بودند ، و (با) (۵) ملک تاج الدین ینا لتگین سیستان که
از هندوستان رفت ، و این روایت از ویست (۶) ، رحمة الله علیهم . و این ملک
تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع و عادل و ضابط در رسید ، و بخدمت
سلطین سلجوقی پیوست ، و کارهائ بزرگ کرد ، و با خلق عدل و احسان کرد
و در گذشت . والله الباقی و کل شیء هالک

الثالث الملک جلال الدین اتسز بن خوارزمشاه

اتسز بن محمد ، بعد از پدر خود ممالک خوارزم در تصرف آورد و با خلق عدل
و احسان کرد ، و چند کثرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار
بطرف جند و ترکستان و قفقاق لشکر ها کشید ، و از فضل و هنر و علم نصیب کامل
داشت ، و حضرت خوارزم بواسطه فضل و احسان او مجمع افاضل گشت
و بعد از وثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست ، و چندگاه بحکم فرمان خدمت
درگاه کرد ، تا بشرف رضا مقرون گشت ، سلطان سنجر تخت خوارزم بسدو
باز داد ، چون مدتی باز آمد ، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود
در حق اتسز عصیان آورد و سر انقیاد از ربقه طاعت و خدمت بکشید

(۱) راورتی گرزوان . اصل : کزوان . که در نسخ راورتی املاهای گوناگون دارد ، حدود العالم
گوید : کزوان شهر یست بر کوه نهاده با نعمت و خوش هوا . مراموک گو ز گنان .
این جای اکفون گرزویان نامیده می شود ، و ریو طیمنه افغانیست و کوهساریست خوش آب و هوا
(۲) پ : غوری شاستی ، در کتاب سیرت جلال الدین مکر را غوری شاستی است در دول اسلامی غوریان
و در زامباور غوری شاستی و غوری شاستی است (تولد ۶۰۱ - وفات ۶۱۹ هـ) (۳) یک نسخه راورتی
ارز لو شاه (۴) پ : ملک پیروز التمش (۵) اصل با ، ندارد از (پ) گرفتم (۶) ترجمه راورتی :
چنین است : الغ خان ابی محمد را دو پسر بود ، مهتر تاج الدین از بر شاه و کهتر نصرت الدین
قتلغ شاه ، و همچنان برادر زادگان الغ خان ابی محمد در هندوستان بودند : ملک ، فیروز ایلمش
ابن سالار ، و ملک تاج الدین ینا لتگین که از هندوستان رفت و ملک سیستان شد و این الخ

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند، و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشید الدین و طواط کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهده یک که در آن ایام بدرگاه سنجری بود، او را با سلطان علاء الدین غوری جهانشوز، بواسطه فضل، محبت تمام افتاد، تا حدیکه چون سلطان علاء الدین بتخت غور باز آمد، او را خدای تعالی پسری بخشید اتسز نام کرد، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها مملکت راند، در خوارزم برحمت حق پیوست.

الرابع المملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست، و جمله ممالک پدر را در تصرف آورد، و با خلق عدل و احسان کرد، و با کفار قراخانی (۲) مالیکه هر سال بدادی عهد پیوست، و با خان قفچاق اتصال کرد، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوک خراسان بودند، منازعت و خصومتش افتاد، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست، و مدتها مملکت راند و درگذشت، و از وی فرزندان (۳) ماندند، چنانچه علاء الدین نکش و سلطان شاه محمود. حق تعالی بر ایشان رحمت کند.

الخامس السلطان نکش بن ایل ارسلان (۴)

سلطان نکش بن ایل ارسلان پادشاه بزرگ بود، و از علم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت، و چون بتخت نشست، اطراف ممالک خوارزم و بعضی از خراسان را بجنگ و صلح در تصرف آورد، و با خان خفجاق (۵) که اقربان نام بود اتصال کرد، و دختر او در حکم خود آورد، و آن زن عظیم بزرگ شد، و در جهان نامدار گشت. خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزم شاه، و اوزنی بود عظیم بقوت و حمیت و مستقل بذات خویش، و او را در عهد پسر او خداوند جهان خطاب بود، و قوت و غضب و استنکال او تا بحدی بود:

(۱) اصل: فی ندارد (۲) اصل: قوا و خطا. را ورتی: مانند متن. (۳) اصل: فرزندی مانند. پ: مانند متن (۴) اصل: بن اتسز خوارزمشاه. پ: بن ارسلان پادشاه (۵) کذا. را ورتی: قفجاق.

که، وقتی (از) شوهر خود که سلطان تکش بود، بواسطه کنیز کسی که تعلق کرده بود برنجید، و در حمام در عقب او شد، و در حمام گرم، بر سلطان تکش در بست. چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد، جماعت امراء و ملوک درآمدند و در گرمابه بشکستند، و تکش را از گرمابه بیرون آوردند، و اوصفا کرده بود، و یک چشم او رفته عفی الله عنها. سلطان تکش پادشاه عادل بود در لطایف او می آرند: وقتی صاحب حاجتی بدو قصه بنوشت، که اگر مرا صد دینار دهی، از خزینه توجه کم شود؟ بر سر قصه بقلم خود نوشت: که صد دینار! و آن جواب نزدیک اهل فضل در غایت لطف بود، و وقتی شخصی قصه نوشت: که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینه خود نصیبی بکن فرمود: که او را ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدان شخص محتاج رسید: قصه دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه، مراده دینار زر بیش نرسید جواب نبشت: که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله.

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد، و ملوک مازندران او را انقیاد نمودند، و بعضی از عراق بگرفت، و سلطان طغرل عراق که برادرزاده سلطان سنجر بود اسیر او گشت، و بواسطه مالک عراق او را بدار الخلافت منازعت افتاد، و ابن القصاب که وزیر دار الخلافت بود، بدفع تکش خوارزم شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیر الدین فاریابی (۱) رحمه الله درین معنی قطعه بی گفته است:

قطعه

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو لشکر بسوی خوا بگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار خاک حرم چو ذره بسوی هوا فرست
در کعبه جامه می چکند در خزانه نه وزیر و روضه مراد و سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تا ز وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست
عفی الله عنهم. چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد، و کورت دوم

ابن الخطیب بنفیروز کوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثنا خطبه این لفظ بگفت، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یا ایها الغیاث المستغاث، المستغاث (۱) من التکس الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و در آن معنی از حضرت خلافت ناصرالدین الله فرمانی رسید که: و اما لسراج المنهاج فقد وقع فی الطريق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را با خطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاء الدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است، و مملکت را ند و در گذشت، و السلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که او را سلطان شاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، از خوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، و بخد مت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوک غور او را اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق بامراء غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، و بعضی بحضرت فیروز کوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تا خراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

(۱) در ترجمه راورتی محتاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورتی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است. (۳) اصل: سلطان علی الدین (۴) پ: محمد ندارد، راورتی: محمد بن ایل ارسلان.

بجهت او اقطاعی بوجه مهمان داشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تأنی فرمود، سلطان‌نشاہ از ممالک غور بطرف ماوراءالنهر تر کسنان رفت و از خان خانان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز و ظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غورتاختی کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاءالدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحداتی ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طاب ثراه فرمان داد: تا سلاطین (۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازي معزالدين والدين محمد سام (و) سلطان شمس الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطان‌نشاہ آوردند، و بطرف رودبار مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مرو ورود لشکر گاه ساختند، و سلطان‌نشاہ لشکر از امراء بالا آورد، و مدت شش ماه در دو لشکر غوری و ترک در مقابله همدیگر می‌دوانیدند. سلطان جرأت می‌نمود و دلیری میکرد و علفچی میگرفت. چنانچه ملک قطب الدین ایبک هندوستانی در آن عهد امیر آخر غزنین بود، بدست حشم سلطان‌نشاہ گرفتار آمد، تا بعد از شش ماه مصاف شد. سلطان‌نشاہ را طاقت مقاومت و استادن نبود، که لشکر غزنین از آب مرغاب عبیره کرد، و بر لشکر گاه سلطان‌نشاہ زد، و او را طاقت مقاومت و استادن نبود، منهزم و پیریشان گشت، و بطرف مرو باز رفت، و بهاءالدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و فرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس الدین بامیان در آن روز چتر (۳) یافت، و بلقب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعر این بیت گفت. بیت: طغرل که سر از اوج فلک برتر داشت از بس که هواهای هری (۴) در سر داشت بی تن به نظاره هری آمده بود و ز نخوت و کبر، زیور و افسر داشت

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق. راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریه چند مشهور است: دزق حفص در مرو، دزق مسکین، دزق باران در مرو و شاهجان، دزق علیا از قرای مرو ورود و غیره (معجم البلدان ج ۴)

(۳) اصل: خبر. پ: چتر (۴) پ: هوی

عفی الله عنهم . چون سلطان شاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرورفت ، و این حال و فتح در شهر سَنَه ثمان و ثمانین و خمسّمائه بود ، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت . در آن سال آن علت زیادت ظاهر شد ، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد ، هلاک شد و در گذشت .

السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد ، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد ، و کُرت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید ، یونس خان پسر خود را داد . و او پادشاه نیکوسیرت بود ، و با خلق نیکو روزگار کرد ، و عراق را در ضبط آورد ، و با لشکر دار الخلافه خصومت در آغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت ، و مدتی در عراق ملک راند ، و در گذشت . والله الباقی .

الثامن ملک خان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود ، و او پادشاه جبار و متکبر بود ، در غایت کیناست و عقل و شهامت و شجاعت . پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغان شاه و سنجر شاه را بعد از نیشاپور بیرون آورد ، و تخت نیشاپور به پسر خود ملک خان داد ، چون او بدان تخت بنشست ، ممالک اطراف را تا بدر عراق گرفت ، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی ملسک راند و در گذشت ، و از وی پسری ماند : هندو خان بن ملک خان پادشاهزاده بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت ، و بعد از فوت پدر و جد ، بخراسان لشکر کشی آغاز کرد ، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود ، با او مضایقت فرمود ، بیستی بگفت هندو خان بنزدیک عم فرستاد ، بیت :
صد گنج ترا خنجر بران مارا کاشانه ترا ، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا شها ، خراسان مارا (۴)

(۱) اصل : حادثه و حشم زخم دولت . (۲) کلمات بین القوسین در اصل و پ نیست از ترجمه راوردتی - سب ضرورت اضافه شد . (۳) پ : مرکب دوران (۴) مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰) :

خوارزم ترا ملک خراسان مارا .

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت : بیت :
ای جان عم ! این غمزده (۱) سودا گیرد این پند (۲) نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که آلاید (۳) خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
هند و خان را طاقت مقاومت عم نبود ، بطرف ممالک غور آمد ، و مدد
طلبید ، میسر نشد ، بطرف خطا رفت . جلادت داشت ، اما اقبال نداشت
بحدود بامیان شهادت یافت . رحمه الله علیه .

التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزاده بود بس بزرگ . چون نوبت ملک خوارزم
به برادر او رسید ، او را ملک نیشاپور گردانید . چون سلاطین غور طاب
مرا قد هم ، نیشاپور فتح کردند ، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد
بیرون آمد ، و بخد مت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست . ملک
علی شاه را بغزنین آوردند . چون سلطان محمد دوم کرت بد ر نیشاپور
آمد ، و ملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد و بغور باز فرستادند ، ملک
علی شاه را سلاطین غور ، بخد مت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت
صفاهان و عراق بدو داد ، مدتی آنجا بود ، ناگاه خوفی و
هراسی بدوراه یافت ، و از آنجا بطرف غور آمد ، و بعضرت فیروز کوه پیوست
و در آن روز تخت فیروز کوه بسطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام
رسیده بود ، سلطان محمد از خوارزم رسولان بنزد یک غیاث الدین فرستاد
تا علیشاه را بگیرد و قید کرد ، تا عاقبت جماعتی از خدمت علیشاه خود را فدا کردند
محمود بن محمد سام را شهید کردند . چون تخت بفرزندان محمود رسید ، لشکر
خراسان بضبط غور آمد ، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد ، و علی شاه را

(۱) کذا در اصل و پ . ترجمه راورتنی : « ای جان عم ! این جاه طلبی راه جنون میگیرد » .
در نسخ راورتنی کلمه غمزده تحریف شده بود ، اگر ترجمه راورتنی را مدبر اعتبار
گردانیم باید مصراع اول چنین باشد : ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد (ر : ۵۰۵) (۲) اصل و پ :
پند ، مجمع الفصحاء : این قصه نه در تو الخ . چون در اصل بقرا را ملای قدیم فرق (بند و پند) نیست
بذا بران اصل آنرا دریافتن مشکل است . (۳) کذا . پ : که آمد بخون . مجمع الفصحاء : پالاید
خون . (برای ضبط صحیح : ر : ۵۰۵) .

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند علی شاه بطرف غزنین رفت و مدتی آنجا بود. بعد از آن محمد خوارزمشاه کسان فرستاد و عالی شاه را و عده ها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر خوارزم پیوست، و بگرم سیر تکنا باد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد شدند، و در شهور سنه تسع و ستمائه او را شهید کردند. رضوان الله علیهم اجمعین.

العاشر السلطان علاء الدین محمد بن اکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوریشا نستی (۳) و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلو شاه (۴)، پنجم آق سلطان. محمد پادشاه بزرگ بود عالم و شجاع و باذل و عالم نواز و جهانگیر و تازنده هر چه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی او را همه کرامت کرده بود، او را در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، و چون برادر او ملک خان بر حمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکر کشی خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زاده قفچاق بود مادرش دختر قدر خان قفچاق بود، و از کودکی آثار جلالت و فرزوانگی در ناصیه او لامع و لایح بود، و بهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد تمام آن مهم چنانچه میبایست، بهتر از آن بکفایت میرساند، تا چون قضاء اجل سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون از آن حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهور سنه خمس و تسعین و خمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی شاه را داد چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صلح طلبید و از لفظ ثقه بی از ثقات ملک غور شنیدیم منک (۵) منهاج سراج ام، که یکی از پیغامها و ملتسمات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذا در اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروز شاه، پیروز شاه، و هیروز شاه (۳۱۶: ۲) غیاث الدین شیر شاه، او پر شاه (۳) پ: غوری: شانی (۴) اصل: ارراو پ: انوشاه. نسخ راورتی: اوژلوشاه، ازراو، اوژولو. مورخان دیگر: اوژلاخ شاه. زمباور: قطب الدین از رلاق (ازلاک) و دوپسر دیگر: یحیی خورشاه، کوجانگین (۵) کذا، باملائی کذونی: منکه.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند ، و اگر شایستگی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی مادر مرا که خداوند جهانست ، درحباله خود آورد و مرا که محمدم به بندگی و فرزندی قبول کند، تا من بنده، همه جهان را باسم و سکه آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت والا فتح کنم ، و به تیغ برای بندگان آن (۱) درگاه جهان پناه کشایم ، و یکی از بندگان باشم .

چون آن رسالت بادا شد ، این معنی با مزاج مبارک سلطان غیاث الدین موافق افتاد ، اما رای سلطان معزالدین دران قرار نگرفت ، سلطان لشکرها جمع کرد و بجانب خراسان رفت ، و تمام خراسان در ضبط آورد ، و چون مراجعت کرد سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یاسه منزل آمد ، فی الجمله هرگز انهمزام کلی نیفتادش ، دست آویز مردانه مینمود . چون آن سلطان با عظمت بود ، طاقت مقاومت هم نمی آورد ، چون سلطان غور درگذشتند ، سلطان محمد بدره راه آمد ، و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری بخد مت او پیوست ، و او جمله خراسان در ضبط آورد ، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدره راه آورد ، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت ، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت ، و لشکر خوارزم بتدبیر حسین خرمیل ، آب رود هراه را بستند ، و اطراف شهر دریاشد و چنان گشت ، که اگر باره شهر نبود ، آب از بامهای شهر بلند شدی ، و شهر را غرق کردی ، یکدو کورت در میان شهر زمین بشگافت ، و آب از میان شهر برآمد ، اما دفع شد ، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان با لشکر خوارزم در کشتی بود . چون از حصارگیری یازده ماه بگذشت . سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد : تا بندگان آب بکشادند آب روان شد ، بتدریسید گز از باره شهر با خود برد و رخنه شد ، و بعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند ، و بعد از فتح بطرف بلخ رفت ، و بلخ را هم فتح کرد ، و ملک عمادالدین عمر اهوازی (۲) را که ملک بلخ بود ، از دست سلاطین بامیان ، بجانب خوارزم فرستاد (۳) ، و او از آنجا بطرف ماوراءالنهر و ترکستان رفت ، و جمله ملوک و سلاطین افراسیابی که در ممالک

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر اهوازی. متن راوری: عمادالدین عمر فیواری. بقرار بعض نسخ خطی راوری، ملک عمادالملک اهوازی. (۳) در بعضی نسخ راوری عوض فرستاد، رنت.

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخد مت او پیوستند، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد، و (در) (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر، اما مردی فیروز جنگ بود، چهل و پنج مصاف کرده بود، در همه ظفر او را بود. سلطان سنجر ملکشاه را، و سلطان معزالدین محمد سام را به اند خود (۴) شکسته بود و درین وقت بر سر ایشان بود، چون مصاف شد، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید، و لشکر خطا را بشکست، و تاینکو طراز را بگرفت، و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد.

نقه بی از ثقات چنین روایت کرد: که چون تاینکو طراز مسلمان شد، سلطان محمد او را بغایت حرمت میداشت، و مدام طلب میفرمود، و احوال گذشته خطا و ملوک ماضی که با او مصاف کرده بودند جمله میپرسید، وقتی در اثناء آن حکایت پرسید: که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی، از آن جمله مردانه ترو قوی تر که بود؟ تاینکو طراز گفت: هیچ کس را مردانه تر و قوی دست تر و دلاور تر از غوری ندیدم، اگر او و لشکر او آسوده بودندی، من هرگز او را نتوانستم زد، اما او از لشکر خوارزم باز گشته بود، و با او اندک سوار مانده، و اسب لاغر شده. سلطان محمد فرمود که راست میگوی! رحمة الله علیهم اجمعین.

چون سلطان محمد را چنین فتحی برآمد، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد، و گورخان (۵) که خان خانان بود بشکست، و تمامت مواشی و بنه و اتباع خطا بدست آورد، و خان خانان

(۱) راورتی: روی به قلج خان خطائی آورد. پ: مانند متن (۲) اصل: در، در، ارد (۳) اصل: با نیکو؟ بقرار مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو و تینکو و صحیح است. فصیحی در حوادث ۶۰۶ هـ گوید: سلطان علاءالدین محمد... چون بولایت طراز رسید، تاینکو امیر لشکر گورخان آنجا بود با اوصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲: ۲۸۴) (ر: ۵۴) (۴) اصل: محمد سام را بلند و خود او شکسته. پ: شام را باید و خود او شکسته. راورتی: مانند متن، و اند خود، همین اند خوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است. (۵) اصل: و گورخان، پ: مانند متن.

از پیش او منهزم گرفت، و کشلو خان تتر از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه بروزده، او را اسیر کرد، و ملک خطا تمام سلطان محمد را مسلم شد، و سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را شهید کرد، و از آنجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را در مصاف بگرفت چنانچه بتقریر پیوسته است، و اتابک یوزبک منهزم شد (و بر تخت عراق پسر خود سلطان رکن الدین غوری شاستی (۱) بنشاند، و الخ خان ابی محمد را اتابک و نایب او فرمود، و ملوک غور را نامزد کرد و بازگشت (۲) و بطرف بامیان براند و مغافصه (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و بازگشت و در سال سنه اثنی عشر و ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدر از جانب سنگسوراخ (۴) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زاولستان و کابل تا لب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (۵) بنشاند و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (۶) و تخت هرد و سلطان غیاث الدین و معزالدین محمد سام طایب مرقد هما به پسر مهتر خود سلطان جلال الدین منکبرنی داد و بجانب ماوراءالنهر بازگشت، و در سال سنه خمس و عشر و ستمائه بجانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان (۷) تتر بود براند، تا به قعر ترکستان بطرف شمال گرفت، چند آنکه زیر قطب شمالی برسید تا بموضعی که بیاض صبح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا آوردند، که چون بیاض غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ با اتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

- (۱) پ: غورنسانستی. راوتری: مافندمتن (۲) جمل بین قوسین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل: مغافصه که صحیح آن مغافصه است و معنی آن اخذ فجائی باشد (۴) ر: ۶۲ (۵) در اصل و پ: ببحرین؟ در ترجمه راوتری چنین است و خافسا لا رکریز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است.
(۶) اصل: حروم. پ: حروم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسر نویان پار بود؟ راوتری: که پسر یوسف تقا ربود، پ: نویان تارو نویان بمعنی امیر و شهزاده است.
(۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: در معنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علما.

واجب نباشد، چون وقت موجود نمی شود بران طایفه که دران زمین باشند. چون فتح قدرخان تبار برآمد، حادثه کفار چین ظاهر شد، ظلمت فتنه سراز گریبان ظهور برآورد، و آغاز واقعات اهل اسلام، و نکبت جماعت دین محمدی بود، و آن حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری بود مهتر از همه پسران توشی نام بود، درین وقت توشی از ممالک چین در عقب لشکر تبار بفرمان چنگیز خان آمده بود، و سلطان محمد از طرف ماوراءالنهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود، هر دو لشکر با هم افتادند، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نماز شام بداشت، چنانکه هر دو صف لشکر بشکل دایره شد، میمنه اسلامیان میسر کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسر کفار میمنه لشکر اسلام را منهزم گردانید و تعاقب نمود، برین منوال دایره بگرد از آن جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت. چون شب درآمد، هر دو لشکر از هم باز شدند، آبی بود خورد در میان هر دو لشکر مقابل یکدیگر بکنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند، چون صبح برآمد، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش ها بلند کرده و گذاشته و رفته. و چون سلطان محمد آن جنگ و قتال و جلالت و کوشش لشکر مغل مشاهده کرد، دیگر روز از آن موضع مراجعت کرد، و خوف ایشان در دل و دماغ او متمکن شد، و بیش در مقابل ایشان در نیامد، یک سبب حادثه اسلام این بوده است، و سبب دوم آن بود: که چنگیز خان در زمین چین و طمغاج و اعالی ترکستان خروج کرد، و آلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخا، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و او یغور (۱) و تبار او را صاف شد. و این خبر بسمع سلطان محمد رسید، سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیز خان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاء الدین رازی را با جماعت دیگر بر سالت چین فرستادند، چون آن رسل بچین رفتند چنگیز خان معتمدان خود با تحف بسیار بنزد یک سلطان فرستاد، از سید بهاء الدین رازی رحمه الله شنیدم: که چون با چنگیز خان رسیدیم، وزیر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ: و ممالک طمغاج و نیکخت و شکست و ثغر و تبار را ورثی: مانند متن.

التون خانرا حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه یی رسیده است: که پادشاه آفتاب فروشدن بنزدیک من رسل فرستاده است. آخر الامر چون مارا باز گردانید التماس کرد، که رسل طرفین و تجار و کاروان باید که نفایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می آرند و می برند، میان جانین عهد مستحکم باشد، و بازرگانان با ایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره و حریر و طرغو (۱) و دیگر ظرایف بفرستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام درآمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخد مت سلطان عرضه داشت، و در خیانت و اخذ آن طایفه استجازت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخد مت سلطان فرستاد، ازان جماعت رسل و تجار، یک ساربان در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار باز گفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها (ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چنین روایت کرده اند: ازان موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و هر ده سواری را بفرمود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و ازانجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسب بیشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را برگرفت، و تمامت خاق را شهید کرد و از انجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه بخارا را برگرفت و خاق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتابها را بسوخت.

چنین روایت کرده اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که او را شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفت که خون کرده ما ست گفتم جانم، گفت که در پرده ما ست

(۱) منسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتنی) (۲) اصل: هیصد. پ: سیصد. راورتنی: در دوزخه سه صد در باقی هفتصد است.

گفتم که سنگ کوی توافقاده ماست (۱) گفتا: مزن این دم که فرا کرده ماست چنگیز خان بعد از حادثه بخارا، بجانب سمرقند رفت، و سلطان محمد خوارزم شاه، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی در سمرقند بگذاشته بود، ملوک لشکر غور جمله از آن جماعت بودند، سمرقند را بعد از چند روز در محرم سنه سبع و ستمائنه بگرفت، و جماعت خلق را شهید کرد. چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزم شاه رسید، اعم و اغلب حشم که با او بودند، همه لشکر تدار و خطا بودند، و حشم و خدم قدیم همه بما وراء النهر گذاشته بود، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد کسب داشت، همه بدان طرف بودند، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند تا سلطان را بگیرند، و آن غدر سبب خلاص خود سازند، او را گرفته تحفه بنزد یک چنگیز خان برند، از آن جماعت کسی بخد مت سلطان محمد آمد و باز گفت سلطان حزم نگاهداشت، و شب از لشکر گاه بیرون رفت، تا او را غدر آن جماعت تحقیق شود، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپرده سلطان آمدند و حلقه زدند. چون سلطان را در سراپرده نیافتند در لشکر گاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد، و سلطان محمد منهزم بطرف نیشاپور آمد، و بهر طرف از اطراف مالک بنزد یک امرا و ملوک فرمانها نوشت تا قلعه‌های طرف غور و خراسان و عراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در مالک اسلام ظاهر شد. چون چنگیز خان از هزیمت و تفرقه لشکر اسلام خبر یافت، بعد از فتح سمرقند، شست هزار سوار مغل نامزد کرد، با دو مغل بزرگ یکی یمه (۲) و دیگر سوده بهادر. چون از آب عبه کردند، سلطان محمد از نیشاپور بطرف مازندران درون رفت، بر سر دره تمیشه (۳) لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل بدو رسید، از آنجا منهزم شد و پیاده بکوه بر رفت، و کوه کوه به مازندران درون رفت، و پسر رئیس مازندران بخد مت او بود، و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت، و مدتی روزها در جزیره خراب بود، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند، بجانب عراق بیرون رفتند

(۱) پ: سنگ کوی تو در مافتاد. (۲) راورتی: یمه نوین. پ: یمن نوین (۳) اصل: بر سر در کمیشه. پ: بر سر در کمینه. راورتی: مانند متن و این صحیح است، زیرا تمیشه بگفته حدودا عالم شهری بود در ناحیت دیلمان و فردوسی ازین جای ذکرها دارد، مثلاً: زامل گذر سوی تمیشه کرد. الخ.

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند، از آن جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد و مبطون و معتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت: جد نمای تا مرا بخوارزم بری! که ابتداء دولت ما از اینجا است و این بیت بسیار گفتی.

بیت:

مردم چو بکار خویش سر گشته شود به زان نبود که بر سر رشته شود (۲)
چون علت شکم غالب شد، مجال سوار شدن نماند، بجهت او شتری حاصل کردند و او را در محمل نشاندند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه در شهر سنه سبع عشر و ستمائه برحمت حق پیوست، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد، و در جوار سلطان تکش دفن کردند، و مدت ملک او بیست و یک سال بود، او را شن پسر بود، علیه الرحمة و المغفرة و ادام دولت السلطانية الناصر المحمودیه. والله اعلم.

الحادی عشر قطب الدین ارزلو شاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدرخان قفقاق، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد، و سلطان محمد از شط جیحون و حوالی باخ منهزم شد و باطراف نیشاپور رفت، مادر سلطان محمد و اهل خوارزم از ملوک و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلو شاه را بتخت خوارزم بنشاندند، و همکنان کمر بستند، و سلاطین (و) ملوک را که از مشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند، جمله را در جیحون غرق کردند: هیچیک را زنده نگذاشتند، تا پسر چنگیزخان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برآمد و نامزد خوارزم شد. چون ارزلو شاه را طاقت مقاومت نبود، اتباع و خواهران و مادران و حرم سلطان محمد را، و خداوند جهان که مادرش بود برگرفت، بطرف طبرستان و مازندران برد، و خود را به قلعه لال، طبرستان انداخت، و چون توشی پسر چنگیزخان بدر خوارزم جنگ پیوست، در مدت چند روز معدود، شهر خوارزم بگرفت

(۱) اصل: و سود ظاهر (۲) کذا در اصل و پ. راورتی چنین ترجمه کرده: مردم چو بکار خویش سرگشته شوند، بهتر این است که رشته حیات شان بگسلد.

و خلق را شهید کرد، و شهر را بر کند، مگر کوشک اخچک را که قصر قدیم بود، و دخمه تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع و حرم ارزلو شاه براند، و جمله را اسیر گردانید.

الثانی عشر سلطان رکن الدین غوری شانشی (۱)

سلطان رکن الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم بازگشت، در شهر سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوری شانشی (۱) نامزد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنو اعمام خوارزمشاهیان بود، در حباله خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غورو لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد از عراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند بمصاف دادند، و فتح مرخوارزمشاهیان را بود، در شهر سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند در شهر سنه سبع عشر و ستمائه.

الثالث عشر غیاث الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله

آق سلطان پسر سلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (۲) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن برحمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و در خراسان مدارس و رباطات بانام ساخت، و قلعه سلامهیر (۳) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسر خود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریا و اطراف مکران در ضبط آورد و چون حادثه اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

(۱) پ: غور الثانی. در حاشیه اصل غوری شانشی (۲) راوری: و مسند گواشیر (۳) راوری: سلامهیر.

بطرف کرمان رفتند، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه و خصومت آغاز شد و او را طاقت مقاومت آن خطائیان نبود، بطرف عراق بنزدیک برادر خود سلطان رکن الدین رفت، و امیرشجاع الدین ابوالقاسم را با سم نیا بت و کوتوالی در شهر گواشیر (که) دارالملک کرمان بود بگذاشت، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهر گواشیر بنشست و خصومت میان ایشان قایم شد، و مدت چند گاه بداشت، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برآمد، از مکران بطرف کرمان رفت، چون بحوالی آن مملکت رسید و براق حاجب خطائی را از آمدن سلطان خبر شد، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید، با او اندک حشمتی بود، از براق حاجب اندیشه مند شد، مملکت کرمان بدو داد، و خود بطرف عراق رفت. چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان باز آمد، و بدست براق حاجب شهادت یافت. علیه الرحمة والغفران.

الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه در غایت مبارزت و شجاعت و کاردانی. چون سلطان محمد، غور و غزنین مسلم کرد، و هر دو مملکت بدو سپرد، در آن ممالک نواب او نصب شد، غزنین را بملک کر بر (۱) داد، فیروزکوه را به مبارزالدین شیرازی داد، و وزارت را به شهاب الدین الب سرخسی مفوض فرمود، و کرمان بملک الامراء داد، پرشور (۲) و بوبکر پور بملک اختیارالدین محمد علی خرپوست اضافت فرمود، و چون حادثه چنگیزخان ظاهر شد، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود، و او برادر کهتر بود، و هر دو از یکدیگر خایف بودند، قطب الدین

(۱) اصل: کویز. متن: راورتی: کزیز. در نسخ راورتی: کزیر، کونر، کبرنر، پ: کزیز که صحیح آن کر بر است (۲) همین پشاور کنونی.

ارژلو شاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد، سلطان جلال الدین را خبر شد از خوارزم بیرون آمد، و روی به بیابان شارستان آورد، و از انجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بکمره آن در آمد، و عزیمت غزنی کرد. ثقات چندین روایت کردند: که در آن بیابان مهتر خضر را علیه السلام بدید، و او را بشارت ملک داد، اما با او عهد کرد، که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود، و از انجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت، و ملک خان هرات که او را امین حاجب نام بود در اول وقایع محمد خرنک (۳) غوری، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (۴)، و درین وقت چون سلطان بغزنین آمد، ملک خان هم بدو پیوست، و چنگیز خان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتوقو نوین (۵) که داماد چنگیز خان بود، بر سر آن حشم بود. سلطان جلال الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان (۶) کفار را منهزم گردانید و سه کرت بدیشان مصاف کرد، و در آن حدود هر سه بار فتح و نصرت او را بود. چون خبر فتح او به چنگیز خان رسید، و او بظالقان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد، سلطان جلال الدین را طاقت مقاومت نبود، بطرف پرشور آمد، برب آب سند مصاف شد، و جلال الدین بشکست، و خود را در آب انداخت و منهزم بطرف هندوستان آمد، سلطان سعید شمس الدینا والدین پیش او کس باز فرستاد، و او عطف کرد، طرف اچه و ملتان رفت، و از انجا بزمین کرمان و فارس رفت. و اتابک ابوبکر فارس خیرا هر خود را در حبالة او آورد، او را مهمان داشت

(۱) کذا در اصل: مورخان او زلاغ وارضلاق هم ضبط کرده اند. (۲) بیالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل: خزند. متن ترجمه را ورتی: در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته و پیش از جلال الدین... السخ. پ: خورنک (۴) پ: بودند. (۵) اصل: قنقو را ورتی: فنکو، فتکو. پ: فیفو نوش. و الصحیح: قوتوقو نوین (۶) اصل: پ: تا حد پروان کفار را... جمهوری: پروان که جبل السراج کنونی شمالی کابل است.

و از آنجا بزمین آذربایجان رفت ، و کافر گرج (۱) را بشکست ، و آن ممالک در ضبط او آمد ، و با لشکر روم و شام مصاف کرد و منهزم شد و بعاقبت صلاح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲) ، و ترنی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود ، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد ، چند کرت لشکر مغل در عقب او برفت و فتح او را بود ، بعاقبت در شهر سمنه ثمان یاسنه تسع و عشرين و ستمائه ، در سرحد های آذربایجان بطرف شام و دیار بکر لشکرگاه داشت ، لشکر مغل مغافصه بدو رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنة دیه او را بشناخت در مصافیکه با شاه میان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنة را کشته بود . آن شحنة برین وقت ، چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تا سبب بسیار خورد ، و کشند : او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، او را اعزاز کردند و پیارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و چشم ایشان در زمین شام و مصر بودند . رحمه الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانية الناصریه والسلام .

(۱) اصل وپ : کرخ . راوردنی : گرج (۲) اصل : لشکر شاه (۳) کذا . راوردنی : تورنی .
پ : لشکر شام و دیگر مغل که ملتان را ... الخ .

الطبقة السابعة عشر

السلاطین الشنسیبانیة و ملوک غور

(انار الله براهینهم) (۱)

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله مکنون الظل والنور ، و مقدر الکمون والظهور ، والصلوة علی
(نبیه) محمد صاحب الکتاب المسطور . والسلام علی آله واصحابه سادة
القری وقادة الجمهور . اما بعد : فهذه ذکر السلاطین الشنسیبانیة و ملوک الغور .
چنین گوید بنده امید وار برحمت سبحانی (۲) ، منهاج سراج جوزجانی (۳)
عصمه الله من الغفلت والفتور ، که این صحایف لمعه ایست از خورشید دودمان
سلاطین منصور ، و با کوره یی از شجره طیبه ملوک جبال و غور ، طیب الله
ثراهم و جل الجنة (۴) مثواهم ، برسییل نمودار ، از اول صبح دولت و ضحوة
اشراق سلطنت ، و سلسله نسبت عالیة ایشان ، تا انتہاء فرماندهی آن خاندان
شهریاری ، و ختم ملوک آن دودمان جهان داری رحم الله الماضین منهم ، چنانچه
استادان ما تقدم در تواریخ ذکر کرده اند ، تا کسوت این مجموع بذكر
فایح ایشان معلوم و مطرز گردد (۵) ، و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین
با داد (۶) نور الله مرقدهم از ذمه این ضعیف و خاندان امانت او گذارده
شود (۷) و ناظران را فایده باشد (انشاء الله تعالی) و بالله التوفیق و الیه السداد .

بدانکه ملک الکلام مولانا فخر الدین مبارکشاه المروزی طاب ثراه (۸)
نسب نامه این سلاطین نامدار در سلک نظم کشیده است ، و آن جواهر را
در سمط (۹) صحت انتظام داده ، و سرسلک [آن] لآلی را بصدف شرف
پادشاهی ضحاک تازی باز بسته ، و از عهد این سلاطین تا باول دولت
ضحاک تازی جمله ملوک (را پدر به پدر) ذکر کرده ، و این داعی که منهاج سراج است

(۱) اشارات اعجابه که بعد ازین می آید ، مطابق شرح مقدمه کتاب است . در نسخه مطبوعه کلمه بعد از طبقه

(۱۱) همین طبقه (۱۷) ضعیف شده و پنج طبقه بینی را حذف کرده اند (۲) اصل: سبحانه (۳) اصل: جرجانی

(۴) مط: الجنان (۵) اصل: کردند (۶) مط: بانام (۷) مط: گردد (۸) مط: طاب مرقده ، در باره

مبارکشاه (ر: ۶۳) (۹) اصل: سمت .

نویسنده این کتاب (۱)، در حرم محترم خداوند ملکه جهان زبیده العصر
والزمان جلال (الدنیا و) الدین سلطان الملكات فی العالمین ماه ملک بنت
سلطان السعید غیاث (الدنیا و) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲)
امیر المؤمنین انار الله برهانه (۳)، در شهر سمنه اثنی (۴) و ستمائه، در پیش
تخت معظم او در نظر آورده است. و آن ملکه جهان این ضعیف را در حجره (۵)
پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب و روز
با صغر (۶) سن در حرم او بودی، و در نظر مبارک (۷) او تربیت یافتی
و آن پادشاه [زاده] را مناقب بسیار است: اول آنچه در تنق بکارت
(از دارفنا بدار بقنا) نقل کرد. دوم حافظ کلام الله بود. سیوم آنچه اخبار شهادت
تمامت در حفظ داشت. چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی، و تمام
قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی. و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین
محمد سام بر حمت حق پیوست، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی
نقافت، و درین مدت بر سر مصلامع تکف و منزوی بود، رحمة الله علیها (رحمة
واسعة و ارزقنا شفا عتها).

حاصل الامر ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را
باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء
این روایت از لفظ این زبیده الزمان و خدیجة الاتوان (۱۱) ملکه جلالی طاب
مرقدها شنیدم: که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظام آمد، مگر بسبب
تغیر مزاجی که فخرالدین مبارکشاه را ظاهر شد، این نظام را مؤمل بگذاشت
تا چون تخت مملکت بشکوه و فرهمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب
و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارک او مزین گشت و تمام شد، و او چنین
میگوید (۱۲)، والله اعلم بالحقائق: که ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت
پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگش شد
و شهم و قوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت

(۱) مط: سراج است، آن کتاب را در حرم... (۲) مط: قیم (۳) مط: بر ایهنما (۴) مط: اثنین
(۵) کذا در اصل و پ و مط. شاید حجر باشد (۶) مط: در اصغر سن (۷) اصل: و در نظر مبارک شاه او
(۸) مط: آنکه. (۹) اصل: نسبت. مط: نسب (۱۰) مط: جهانسوز بنظم کرده است.
(۱۱) مط: خدیجه دوران (۱۲) مط: راوی چنین روایت کند.

امیرالمومنین علی رضی الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لواپی بستند، و هر که از آن خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لواپی علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب)

ذکر الاولیاء منهم و نسبتهم و آبائهم الى الضحاک

يعرف بتازی

ذکر ضحاک در طبقات ملوک اوایل رفته است، و مدت ملک او یک هزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء او تا مهتر [آدم و تا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آباء او تا مهتر آدم و تا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز (۴) گفته اند: اسم او بیوراسپ بن ارونداسب بن طوح (۵) بن کابه بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسپ بن رنبکا و بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (۶).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که ارونداسب پدر ضحاک بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و با اتفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همه عرب بود (و برادر هوشنگ ملک بود) و عرب را تازی به نسبت او

- (۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، و او قبول کردی
آنگاه پادشاه شدی، و ایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ.....
- (۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاک بن علوان بن علاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راورتنی: ضحاک بن عنوان (علوان) بن علاق (عملات، علاق) بن عاد بن عاص (عرص، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لملک (۴) مط: و بعضی گفته اند (۵) راورتنی: طوح یا طه یا طرح (۶) راورتنی: بیوراسپ بن ارونداسب بن (نکبار، رنبکا) بن تازیو برسد (تازیو برسد، و تازیو برشید یا تازیو برسد یا تبور یا تازیو) بن فراول (فراول) بن سیامک بن میشی (مشی) بن کیومرث بن آدم. و برخی گفته اند: که کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: بکنند (۸) مط: نرسد، راورتنی: تازیو یا تازیو یا تازیو (۹) مط: نرسد.

باز خوانند و سیادت و امارت عرب و را، و اتباع او را بود، و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر او اواروند اسب، و او (۱) مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود، و او را پسری رسید، ضحاک نام کرد بس قتال و ظالم و فتن و جابر [خاست] شیطان او را از راه برد (۲)، تا به ره گذر پدر (۳) چاهی حفره (۴) کرد، پدرش پیر شده بود، در اینجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه عرب شد (۵)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همه (۶) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که او را نائی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربیع مسکون، و اهل هر اقلیمی که در وی عصیان آوردندی، در منفذ یکه با اسم آن اقلیم بود سحر بکردی و بد میدی، قحط و وبا در آن اقلیم ظاهر شدی، چون یک هزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدی و ظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. يفعل الله ما يشاء.

ذکر بسطام، ملک الهند و السند (۷)

این بسطام از دست ضحاک مملکت هند و ستان داشت، و او یکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهار بن نریمان (۸) بن افریدون بن مرساس بن سیامک بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب بن شیدا سب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاققت مقارعت لشکر افریدون نبود، بجانب جبال شقن (۹) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

(۱) مط: و اواروند اسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: بر راه گذر پدر (۴) مط: حفر (۵) مط: بگشت. (۶) مط: تمام (۷) را ورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند و الغور هم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان را ورتی: بسطام بن مهشاد (مهشاد، مهشاد، شهاد، شهاد، شهادان) بن نریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن ساهند (ساهند ساهند) بن سپید اسب (اسپند) بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهراب) بن شیدا سب بن سیامک بن مرساس (مرناس) بن ضحاک املاک (۳: ۹) مط: شقن که صحیح آن شقنان است و یکی از مناطق ولایت قطن افغانی میباشد، و اکنون شقنان گویند. حدود العالم آنرا شقنان ضبط کرده.



خوریات (۱۹۴۲-۵۹۱۲) مربوط صفحه (۱۹۴۱) حواشی و اضافات نامی

[illegible]

سيف بن عاصم بن محمد (حدود ٤٥٠) → بن قطب الدين حسن → بن عز الدين حسين (حدود ٥٤١)

五

(3)

الحمد لله الذي
 (٥٥٤٤)

علاء الدين حسين بن محمد السويدي
(١٥٣٤ - ١٥٥٥ هـ)

خطب الدين محمد ١ - عنيف الدين محمد
خطب جمال = مقتدر في ذكره ١٤٤٤

الحمد لله الذي جعل القرآن

(640-410)

(2009-001)

1600



(244-244)

عَلَى: (الذين هم)

7

9

خبر الدين
عز الدين

صلى الله عليه وآله وسلم
محمد بن عبد الله

الحمد لله

五

三

五

(متوالیہ ۱۵۵۹۹)

1

一

1

شقنان و طخارستان بروجه شکار و طوف جبال غور، چند کثرت آمده بود، و آن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود، بسطام درین وقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، و در پای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت و اینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که در قلم آمد. دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین در عهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجعه (۴) پرداخته است:

چنین روایت کند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت، دو برادر او و فرزندان او به نهاوند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیر سور را دختری بود، و سپه سالار را پسری. هر دو عمزادگان از خوردی (۵) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی و جلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند

و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، و عزم کرد: تا دختر (را) بملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و در قلعه بکشد، و ده سراپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) و اتباع او را برنشانند، و چندانچه امکان داشت از نفوذ برگرفت و روان شد، و خود را بر سیبل تعجیل بکوه پایهء غور انداخت (۶)، و آنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را مندیش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبر به افریدون بردند. خواست تا سیوم کثرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند، و او را بدست آورد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راوتری: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: زار مرغ.
(۲) (۳۶: ر) مط: ابن است (۳) مط: و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری (۴) مط: ضریحه (۵) مط: خوردگی
(۶) مط: انداختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیش. مط و پ: و نسخ راوتری: زومندیش
(۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راوتری: مندیش. نسخ راوتری: لمندیش، دومندیش
بلندیش، درین باره (۲۶: ر) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم ، برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر کشیدند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد ، با انتقام بسطام نرسید . چون بسطام فرصت یافت ، روی به مارت جبال و اطراف غور آورد ، معتمدان بخد مت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید ، و افریدون اجابت کرد ، بسطام چون امان یافت ، اتباع و اشباع و قبایل عرب ، که متصلان ضحاک بودند ، از اطراف روی به جبال غور نهادند ، و دران مملکت سکونت ساختند ، و عدد آن قبایل بسیار شد . چون حق تعالی خواسته بود که از ان اصل ، پادشاهان دیندار و ملوک کامگار در رسند ، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند ، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت در سلک جهان داری انتظام یافت ، و هزار و اند (۱) ، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد ، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدریای چین متصل است ، ظاهر گشت . رحمة الله عليهم (اجمعین) .

و این سلاطین را بندگان رسیدند : که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گسترده ، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند ، و الی یومنا هذا وارث (آن سلطنت) و قایم بامور آن مملکت ، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصرالدینا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان (قسیم امیرالمومنین) خلد الله ملکه و سلطانه است ، که در پادشاهی مخلص باد .

و سلاطین دودمان شنبانی را بر چهار طبقه نهاده اند : اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دارالملک این سلاطین حضرت فیروز کوه بود ، دوم طبقه سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحه شاهی ، و سیوم طبقه سلاطین غزنوی (۳) که دارالملک سلطان (معزالدین) محمد سام غازی بود ، و بندگان خاص او که (بعد ازو) بتخت نشستند . و چهارم طبقه سلاطین هندوستان که ارث (۴) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید ، و ازان دوده شنبی بمنند جهانبانی نصب شدند . رحمة الله (۵) الماضین و خلد دوله الباقین منهم الی یوم الدین (۶) . و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد ، اگر چه ترتیب آن پروانه بود (۷) .

(۱) مط : و اند هزار (۲) مط : می آید (۳) مط : غزنوی (۴) اصل : وارث . مط : ارث

(۵) مط : طاب مرقد الماضین الخ ... (۶) مط : القیامه (۷) مط : ترتیب آن برولا نبود و الله اعلم .

الاول منهم امیر فولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمة)

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب الد عوت العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش (۴) و فرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعد از آن احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (والله اعلم).

الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سایراست، و او را از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند، و نسبت ایشان چنین یافته شد که در قلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (۵). و امیر بنجی بس خوبی و گزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده و آثار پسندیده موصوف بود، و چون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخدمت] خلفاء بنو العباس آمد، و اول کس که ازین دودمان بدار الخلافة رفت و عهد و لوا آورد، امیر بنجی نهاران بود.

(۱) مط: خرنک، راورتی: مطابق بمقتن (۲) مط: در تصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (۴) اصل: بلندیش، مط و راورتی: مندیش (۲۶).

(۵) کذا: متن مط: امیر بنجی بن نهاران بن درمیش بن درت بن هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن سداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه ماخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروتون بن بروثر، بن شنسب بن خرنک بن هین بن منشی بن وزن بن هین الخ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیشان، درمیشان، ورمیشان) بن پرویز بن پرویز بن شنسب بن خرنک بن هین بن منشی بن وزن (وزن، درت، ورت) بن عین (هین) بن بهرام بن حجش (خجش حجش) بن ابراهیم بن معدل (معد) بن سداد بن ضحاک.

و سبب رفتن او بحضرت امیر المومنین هارون الرشید آن بود : که (در) غور
 قبیله بود، که ایشان را شیشانیان (۱) خوانند، و ایشان دعوی آن کنند، که
 اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شنسبانیان محمد را بلفظ غور
 حمد (۲) گویند، و چون ایشان ایمان (۳) آوردند، ایشان [را] حمدی گویند
 بمعنی حمدی (۴). و در عهد امیر بنجی از ان قبیله شیشانیان مردی بود (۵)
 نام او شیت بن بهرام، و بلفظ غوریان شیت را شیش (۶) گویند، و این قبیله
 را شیشانیان بدین امر باز خوانند) امیر شیش را با امیر بنجی بسبب عمارت
 غور مناقشت رفت (۷)، و فتنه در میان خلق غور ظاهر شد، از طرفین جمله اتفاق
 کردند : که هر دو امیر بنجی و شیت (۸) بحضرت خلافت روند، هر که از
 دار الخلافه عهد و لوا آورد امیر او باشد، و هر دو تن استعداد سفر کردند، و روی
 بدار الخلافه نهادند [و تخت خلافت بجمال امیر المومنین هارون الرشید مزین بود].
 راوی چنین گوید : که بازرگانی بود دران دیار، یهودی بر دین مهتر
 موسی علیه السلام، و آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود، و او سفر بسیار
 کرده بود و بتجارت (۹) رفته، و حضرت ملوک اطراف دیدد، آداب
 درگاه ملوک و سلاطین شناخته (بود)، [او] با امیر بنجی همراه شد، و مقصود
 و مطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت : اگر من ترا ادبی
 تعلیم کنم و حرکات و سکنات درآموزم، و معرفت و مراتب درگاه خلافت
 و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک)
 غور حواله تو شود، با من عهد بکن، که در کل ممالک (تو) بهر موضع که خواهیم
 جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی را علیه السلام جا [ی] دهی و ساکن
 گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرمیده باشند. بنجی
 نهان با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد : که چون شرط نصیحت و تعلم آداب
 ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جمله ملتمسات تو بوفای رسانم
 و مقتضیات (۱۰) تو درکنار تو نهیم. چون از جانبین عهد مستحکم شد، آن تاجر

(۱) اصل : شنسبانیان (۲) اصل : احمد . مط : حمد، نسخ راورتنی : حمد (۳) مط : اسلام .

(۴) مط : ایشان حمدی گفتند بمعنی حمدی . نسخ راورتنی : محمدی (۵) مط : امیری بود (۶) اصل : شیش .

(۷) مفازعت رفت (۸) مط : شیش (۹) مط و : درگاه تجار رب یافته (۱۰) مط : مقتضیات .

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوک و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافة تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کار بستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد ، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارالخلافة رسیدند ، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت ، و امیر بنجی نهاران با لباس امیرانه و (زی) مهترانه ، و استعداد و آداب ، بحضرت خلافة آمد ، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت ، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت ، بموقف عرض رسانیدند ، و حال منازعت بایکدیگر بخد مت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند . امیرالمومنین هارون الرشید ، بعد از آنچه قصه ایشانرا مطالعه فرموده بود ، و نظر مبارک او بحال ایشان ملاحظه شده ، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود . چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت ، و بحسن طبیعت (۴) و طراوت زینت آراسته بود ، بر لفظ مبارک امیرالمومنین رفت : هذا قسیم (۵) ، یعنی این بنجی نیکو رویست ، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (۶) سر برت ، جمع دارد ، امارت غور حواله او باید فرمود ، و پهلوانی (لشکر) ممالک غور حواله شیش (۷) بن بهرام باید کرد ، و به تشریف دارالخلافة هر دو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافة مراجعت کردند ، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارک امیرالمومنین هارون الرشید قسیم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند ، امارت شنسبانی و پهلوانی شیدانیان را ، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود . سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل : شیش (۲) مط : و بعد از یافت خدمت (۳) مط : و استاد دارالخلافة (۴) مط : طینت .
(۵) مط : که هذا قسیم امیرالمومنین (۶) مط : و صفایی (۷) اصل : شیش (۸) مط : بران .

و پهلوانان چنانچه مؤید الدین فتح کرماخ (۱)، و ابوالعباس شیش، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند. رحمة الله علیهم اجمعین.

الثالث امیر سوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد، حال امارت غور یافته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلی دهلوی لازال اعلی بود و مما لک اسلام را بواسطه فتنه کفار مغل خذل لهم الله تفرقه دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری، و تاریخ [ابن] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود، در قلم آمد، از ناظران رجاء عفوی باشد (۴).

چنین آرند: که امیر سوری ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود، و چون بعضی از غور چنانچه والشتان (۵) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند، در آن وقت ایشان را باهم خصومت می بود، و صفاریان چون از بلاد نیمروز، بطرف بست و بلاد داور آمدند، یعقوب لیث لک لک امیر تکیان آباد را که بلاد رنج است بزد (۶)، طوایف غوریان بسرحد های سند (۷) تحصن جستند، و (به) سلامت ماندند، اما ایشانرا

(۱) اصل: یح. متن راورتنی و مط: فتح کرماخ. نسخ راورتنی: بنج، ینج. گمان می رود که صحیح این کلمه کرماچ باشد، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود، و ابن بطوطه در ۷۳۴ ه از آنجا گذشت و گوید: و منها (کابل) رحلتنا الی کرماش و هی حصن بین جبلین تقطع به الافغان (رحله ابن بطوطه ۲۴۱) (۲) اصل: الشان (۳) در دو نسخه ماخذ مط: نانی. راورتنی: ثانی (ر: ۴) (۴) مط: عفو می باشد (۵) اصل: وانستان. مط: وانشیان. راورتنی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف: والشتان، وایشان، والشیان آمده، و در دو نسخه زاولستان است، ولی اصح آن والشتان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهرات ولایت قندهار است، و مردم آنرا حاضران با لشتان گویند (ر: ۲۷) (۶) اصل: یعقوب لیث لکه لک سیر لاکین آباد را که بلاد حج است. مط و پ: مانند متن. حواشی مط و راورتنی گوید که لک لک در بعضی نسخ: لکا لک، لکن لک است. متن راورتنی: لک امیرا یتکین آباد که از بلاد رنج است بظن غالب صحیح این کلمه لوبک است، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود و من شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله لوپکان غزنه فراهم آورده ام، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است، به آن رساله رجوع شود. (۷) مط: طایفه غوریان برها سنگ (سرها سنگ سرحد هارند) متن راورتنی نیز چنین است: به سنگها و صخرها تحصن جستند. که همان صورت متن ماخذ از اصل و پاصح بنظری آید.

مدام خصومت با هم میبود ، اهل اسلام و اهل شرک را ، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی ، و مدام منازعت کردند ، و بسبب حصانت جبال را سیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود ، و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر سوری بود ، و در غور پنج باره کوه بزرگست و عالی (۴) ، که اهل غور اتفاق دارند ، که از را سیات جبال عالم است ، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (۵) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند : که سیمرخ زال زر ، را که پدر رستم بود ، در آن کوه پرورده است ، و بعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند : که در سنین که میان خمسه دانه و سمائه بود ، ازان کوه آواز ناله و تعزیت آمد ، که زال زر در گذشت . کوه دوم سرخ غر (۶) نام دارد ، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸) . کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران ، که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است . و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب و اطراف اوست . و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام ، و گفته اند : که پنجم فیج خیسار (۱۴) است که طول و امتداد

(۱) مط : کوشک با کوشک جنگ داشتی . راورتی : کوشک با کوشک (۲) مط : بدیشان . (۳) اصل : بلندیشیان (۴) مط : بزرگ و عالی است . (۵) راورتی : که کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (۶) اصل : سر حصر . پ سر حصر . مط : سر حصر . راورتی گوید : که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده ، و در دیگر نسخ بصور مختلف سر حصر ، سرخف سر حصر ، سر حفر ، سر حصر ، سر حصر آمده ، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بمنظر می آید ، و غر در پشتو بمعنی کوه است . (۷) اصل : لندیس (۸) مط : تخبر . متن راورتی : تجیز کوه . پ : در حدود تجیز . نسخ قلمی راورتی : تخیر ، تجیز ، تحر ، جین ، تجین ، چین . (۹) پ : در ، نداد (۱۰) مطوب : وزنی . راورتی : ورنی . (۱۱) راورتی گوید : که در بعضی نسخ داور و والشت است ، و در نسخه پتر سورگ غور و والشت آمده ، و به (کور و والشت) بیقی نزدیکی دارد ، که بین غزنی و مندیش واقع بود ، کذا در بعضی نسخ زارستان یا والستان هم آمده ، و راورتی چنین خوانده : که بلاد داور و زاولیست . برای تطبیق و تصحیح (ز : ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب . (۱۲) مط : کجوران (ز : ۲۷ و ۲۸) پ : کوران (۱۳) مط : روین . پ : رواین . (۱۴) مط : فیج وخیسار .

ورفت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است. در شهر سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند زیادت ازد و هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچکس درک نکرد.

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابو الحسن هیصم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان و صفاریان بامیر سبکتگین رسید، و او چند کورت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود و قتال بسیار کرده.

چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسید. ه بود و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرّد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام مقرر بود باز داشتی، و با اعتماد قلاع (۳) متین و شوکت و عدت وافر مخالفت (۴) برزیدی (۵)، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود و به سبب قوت و حمت و شرکت و اجبال (۶) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می بود، تا با لشکر گران بجانب غور آمد، و او در قلعه آهنگران محصور شد و مدت ها آن قلعه نگاها داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدت ها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود، بجانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی، چون حدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند: که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و درگذشت. سلطان پسر او شیش را بغور باز فرستاد، و امارت غور به پسر مهتر او

(۱) مط: ابو الحسن الهیصم بن محمد النابی. روارتی: ابو الحسن الهیصم محمد نابی و در بعضی نسخ: ثانی. پ: ثانی (ر: ۴) (۲) مط: تا گاه (۳) اصل: قلاشن (۴) اصل: خلافت (۵) بر زیدن بر وزن و معنی و زیدن که مداومت در کار باشد (برهان) (۶) اصل: جبال. مط: جبال. شاید اجبال جمع جبل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط: او را با پسر (۸) روارتی: شیش. (۹) روارتی: کیدان. مط: گیلان که باین نام تاکنون جانی در حدود غزه موجود است.

داده بود ، امیر ابوعلی بن محمد بن سوری ، چنانچه بعد ازین تحریر یا بد (انشاء الله العزیز) والسلام علی من اتبع الهدی .

الخامس الملک ابوعلی بن محمد سوری

امیر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود ، و بحسن اعتقاد موصوف و در عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندییش (۱) داشت ، همه خلق را نظر بروی بود ، و محبت او در مزاج ها مرکب . و هر چند پدرش با میر سبکتگین و سلطان محمود رحمهما الله تمر (۲) میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخد مت سلطان اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگرددانید ، و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد ، و بحضرت غزنین میفرستاد ، چون تمر پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد ، سلطان از غزنین لشکر آورد ، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد ، و او را با خود بطرف غزنین برده ، امیر ابوعلی را امارت غور داد ، چون ابوعلی بغور نصب شد ، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود ، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود ، و ائمه و علما را عزیز داشت ، و تعظیم زهاد و عباد از لوازم احوال خود شمرد ، و خلق ممالک غور در عهد او بر فاهیت روزگار گذاشتند (و برادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذرانید) چون مدتی از عهد دولت (۳) او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید ، امیر شیش را پسر عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید ، خروج کرد ، و عم خود امیر ابوعلی را بگرفت و ممالک غور در ضبط آورد . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

السادس الملک (الامیر) عباس بن شیش

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود ، و بی باکت و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت ، چون بعد جوانی و نهایت قوت برآمد ، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و با خود در سلک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

(۱) اصل : بلندیش (۲) مط : عصیان (۳) مط : چون مدت عهد .

و امیر ابوعلی را که عم او بود (و ملوک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاين (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائس و ظالم بود و جو رو بیدادی، در طبیعت او (مرکب و با خلق) بی شمار (بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خاق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و چشم بدست او در ماندند و عا جز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظلم او راوی چنین گوید: که او را دوسگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودند، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هر دوسگ را پیش او آوردندی و زنجیر ازیشان برگرفتی، و هر دو را با هم در جنگ انداختی و گاهی که سگ همانم او (غالب آمدی، آن روز شادیاها کردی، و بخشش بسیار فرمودی، و روزیکه سگ دیگر (غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را بر نجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخطه سنگه (آن قلعه اصل را که بسطام (۴) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] اوستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شیخ (۵) کوه زار مرغ (۶) بر کشید و در پای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنا فرمود، و باد و ازده برج، در هر برجی (سی در یچه نهاده، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی) و در هر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک در یچه به نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی در تاقی چنانچه او را معلوم بودی (۹)، که آن روز آفتاب در کدام درجه و از کدام برجست؟

(۱) مط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: لمندیش (۴) را ورتی: بسطام ضحاک (۵) بفتح اول، کوه و زمین سخت دامن کوه (۶) در نسخ ماخذ مط: زار مرغ و زار مرغ (۷: ۲۶). (۷) اصل: در بالای (۸) مط: در یچه که، اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیر عباس در علم نجوم، و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین و تخت سلطنت سلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنابراین التماس سلطان ابراهیم از غزنین بالشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمامت لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن) مسعود علیه الرحمه امیر عباس را بند (۳) فرمود، و بغزنین برد، و ممالک به پسر او امیر محمد داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

السابع امیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن) مسعود، امیر عباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیر محمد عباس (۴) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج و بس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز و عادل و ضعیف پرور و هر (غلظت و) ظلم و عدوان که پدرش را بود، بهر صفت (۵) ناپسندیده هزار صفت گزیده و معنی پاکیزه در طبیعت امیر محمد مرکب بود، چون ممالک غور با اسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مراسم خیر، و بذل و عدل و احسان جد و جهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد مینمود، و مال معهود [ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (بر خلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذاشتند، و نعمت و رخص (۶) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند، تا در گذشت و بر حمت حق پیوست (علیه الرحمه و الغفران)

(۱) اصل: و وضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (۴) مط: سپرد (۵) مط: بعد در صفت (۶) مط: خصب.

الشا من المملک قطب الدین (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکو عهد و خو بروی و آثار عدل و مرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تَمَر د نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲)، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳)، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشو و نما در کوه پایها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء و عظمت و تَمَر د و گردن کشی در طبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (۴) و هر سال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردند، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (۵) جمله مشا هده می افتاد، و قتی از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جد سلاطین بود، جماعتی از ساکنان تگاب (۶) که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با حشم و امرا (ی غور) پپای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد نمودند و بقتال مشغول شدند (۷)، ناگاه از قضاء آسمانی از طرف عصات تیری از کمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم از آن زخم چون بر مقتل بود، بر حمت حق پیوست، و در آن ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشا هده کردند، جاسپاری و جلالت نمودند، و آن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جمله آن عصات را بقتل رسانیدند، و آن موضع را خراب کردند

(۱) مط: قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راوردی کذا. اما در نسخه پ نیز ما نند متن است. در معجم الانساب زامباور (۲: ۴۶۰) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ۵۴۰۰) بن عباس بن شیث بن محمد سوری بن امیر بنجی زهران بن امیر بولاد بن شنسب (حدود ۵۲۰۰) است.

(۲) مط: گشتی (۳) مط: شمردی (۴) مط: و مدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتاد و قتال بودی. (۵) مط: برین (۶) در برخی از نسخ راوردی: لکاب و وجیه و و فرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، و تگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان در غرب غزنی است، و اصطلاح تگاب تا کنون در کوهساران افغانی بمعنی دره پر آب موجود است، مخصوصاً در ولایت میمنه و جوزجان قدیم (۷) مط: گشتند.

و تا به آخر عهد سلاطین غور و اقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمار ت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیر خرنک که در آن حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن بر حمت حق پیوست، پسر او (عزالدین) حسین بتخت نشست (۳) (و الله اعلم).

التاسع ابوالسلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن (۴)

نور الله مرقد هم

اولاد ملک عزالدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنک) ملک (مادین) و غور (۶) ملک فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاء الدین حسین (۷) پادشاه غور و غزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور و غزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروز کوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور. ملک عزالدین (حسین) پادشاه نیکو عهد و خوبری و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک (۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [و عباد] و سایر رعایا را هر یک فراخور حال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی بپرکت اعتقاد و حسن سیرت او راهفت پسر داد، که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر گشت، و از ایشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهاننداری برسیدند و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد (۳) مط: بجای او بنشست. (۴) مط: الناسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۵) این کلمات در اصل نیست، در مط دو حاشیه اسمای اولادش را نوشته اند. در ترجمه راورتی در آخر مبحث است (۶) راورتی: مادین غور، اما خرنک در اصل گاهی به حای خطی و گاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنک مط: خرنک (۷) در دو نسخه راورتی: علاء الدین سام (۸) راورتی: غور و فیروز کوه (۹) مط: امیر حرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: ممالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته (۱۲) بعد از کلمه گشت از مط و راورتی تصحیح شد. در اصل: این عبارات در بین نامهای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جویش و زره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی، و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جثه و قوت هر یک با شیر و برابری کنند، از آن سگان چندی در قلا دهاء قیمتی بخد مت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی، و با سلطان (غور و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکر او در طبقه دیگر که ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملك الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانه ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر او کنیزک ترکیه (۳) بود، و بعد از او ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجیه و خادمه مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسمی و القاب ایشان تحریر افتاده است (۴). چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (۵) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (۶)، و ذکر سلطان سوری در طبقه سلاطین غزنوی آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی.

درین قسمت (۷) ولایت و رسار (۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد از آن او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: هم (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او در آن طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکی بود (۴) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان علاء الدین حسین و امیر محمد و امیر ابوعلی و حمهم الله، چون... (۵) مط: بجای پدر (۶) اصل: بامیان برای آن قسمت کرد (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشاد و رسال. متن راورنی: ورشاده. نسخ قلمی وی: ورشاد. ورشار.

طلب کند (۱) تا قلعه حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مر حضرت (۳) را شاید با طرف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت، قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهر و حصار استیه (۴) را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مادین داد، و بهاءالدین سام را خطه سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد، و قلعه و جیر (۵) بسطان علاءالدین حسین جهانسوز داد، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی (۶) معین گشت. از تقدیر [ات] آسمانی میان ملک الجبال که بفیروز کوه برد و دیگر برادران مناقشتی افتاد، ملک الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین رفت، و عهد دولت بهرامشاهی بود، این ملک الجبال از حسن و جمال نصیب تمام داشت، و مروت بر کمال (۷) چون بغزنین رسید، دست بذل و مروت بر کشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبیدالاحسان. بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت، خلق غزنین او را دوست گشتند، جماعت حساد بروی برون آمدند، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند. که بنظر خیانت در حرم پادشاهی مینگرد و اموال بذل میکنند تا بر پادشاه خروج کند. بهرامشاه فرمان داد، تا او را (در) خفیه شربت مهلک دادند برحمت حق پیوست، او را هم بغزنین دفن کردند و خصوصت و مکاوت بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان شنبی و آل ضحاک ظاهر شد. چون حدیث حادثه او بسمع سلطان سوری رسید، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد و جای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود، فاما چون اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود، و او بتخت غزنین نشست، ذکر او در طبقه دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده آید، و الله الموفق.

(۱) مط: کرد (۲) مط: شگرف (۳) مط: که آنحضرت را (۴) مط: حصار و شهر استیه. مطابق بیک نسخه: آسینه. متن راورتنی: استیه، و بقول وی در نسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین و هرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غور بود. (۵) اصل: وجیر. مط: قلعه و خطه وجیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک... در حاشیه راورتنی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی وجیر و در دیگری وجته آمده. که صحیح تر این همه وجیر است که در سابق وجیرستان گفتندی و اکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گذشت (۶) مط: کش. راورتنی: کشی پاکشه، اکنون کسی در چخچران غور شمالی واقع است. (۷) مط: برکشاد. (۸) مط: اول کسیکه.

الحادی عشر السلطان بهاء الدین سام بن حسین

پسران : السلطان الاعظم معز الدین انارالله برهانه ، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانه .

دختران : مادر الب غازی ملک خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجری .
 حره جلالی مادر تاج الدین ملکه جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون
 ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت ، سلطان
 بهاء الدین از سنگه (۲) به فیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد ، و آن بناها
 و قصر (۳) سلطنت را با تمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود ، و با شاران
 غرستان (۴) اتصال کرد (۵) و جلوس او بفیروز کوه در (شهر) سنده
 اربع و اربعین و خمسمائه بود ، چون حضرت فیروز کوه به فرمان او (۶)
 عمارت پذیرفت ، چهار قلعه حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرستان
 (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود ، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعه
 شورسنگ (۸) بجبال هراة ، و قلعه بندار بجبال غرستان و قلعه فیروز
 میان غرستان و پارس (۹) .

سلطان بهاء الدین سام ، بعد از شهادت سلطان سوری چون از برادر (ان)
 پنجگانه مهتر بود ، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد ، ملکه گیلان (۱۰)
 که او هم از نسبت شنسبانیان بود و دختر ملک بدالدین گیلان ، در حکم
 او بود ، حق تعالی او را ازان ملکه بزرگ نسب ، دو پسر و سه دختر کرامت
 کرد . پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام ، و سلطان معز الدین محمد سام

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاء الدین در نسخه اصل به صورت درست خوانده نمیشود
 این اسامی بصورت تقریب خوانده شد . مط و راورتنی ندارد . (۲) سنگه = سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر
 یکی از شهرهای غور بود (ر : ۲۶) (۳) مط : قصور (۴) کنه افی الاصل . در مط : غرستان .
 ترجمه راورتنی : غرجستان . ولی غرستان برای هوز مسکن طوایف غر و خطه علیجده است . اما
 غر جستان در کتب ممالک و ممالک بصر و مختلفه آمده و مادرین کتاب غرستان به رای قرشت را
 ترجیح دادیم ، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ر : ۲۴)
 (۵) مط : پیوند کرد . (۶) مط : بد و ات او (۷) مط : غر جستان (۸) راورتنی : شیر سنگ (۹) مط :
 و قلعه بندار بجبال غر جستان و قلعه فیوار (فیوار) میان غرستان و پارس (مادین و زادین) راورتنی : عدض
 فیروز ، فیوار (ر : ۲۶) (۱۰) مط و راورتنی : کیدان ولی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حد و غرته .

انار الله برهانه (۱) که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسط جهان پیدا خواهد بود، و بعضی ازان آثار و توارینخ در ذکر هر یک بر سبیل نمودارد ر قلم آید انشاء الله تعالی.

و دختران یکی ملکه جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی و دیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی، و سیوم ملکه خراسان مادر الب غازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زاده سلطان سنجر.

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدمت آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [۵] و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهای اطراف و اکناف جروم و غرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن منهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطه گیلان (۴) رسید، از غایت فکر و غم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالیش (۵) گشت، و همانجا برحمت حق پیوست. و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] درینوقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع را بدو باز گذاشت. چون در گیلان (۴) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (۶)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد. والله اعلم و احکم.

(۱) مط: برایینهما (۲) را ورتی: ملکه جهان (۳) مط: اطراف غور و اکناف جبال جروم و غرستان. که صحیح آن مطبق ترجمه را ورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گریز و غرستان باشد (ر: ۲۹) (۴) را ورتی: کیدان. که شرح آن گذشت. (۵) مط: حادثش. (۶) مط: نشد.

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، و ولایت مادین که خطه او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) با اتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصر الدین حسین [نام بود] که در غایت سلطان علاء الدین حسین بخراسان [گذاشت] و در خدمت درگاه سنجری، بحضورت فیروز کوه او را بتخت نشانند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر رسد (۴)، و دوم ملک سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست به ولایت مادین، و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکی دختر و دو پسر، و آن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین سام بود انار الله برهانه و سلطان غازی را از و هم دختری بود، که در بکارت برحمت ایزدی رفت (۵) (و تربت او بحضورت غزنین است) [اما] (از) آن دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مادینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، و دوم پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود. و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (۶) ستمائه خدمت او را بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و از وی آثار مروت مشاهده کرد، در آن عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حباله خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدران سال که چنگیز خان ملعون از آب جیحون عبیره کرد بطرف خراسان، و عزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد و حال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت

- (۱) مط: بن حسین ملک مادین غور. را ورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسن ملک مادین غور.
 (۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصر الدین را ورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود
 (۴) مط: از جامد (۵) مط: پیوست (۶) در یکی از نسخ ماخذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ را ورتی
 کر یو، کیو، کزبو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گز و خوانند و گراپ نویسنند، و در تشکیلات
 موجوده مربوط از زگان ولایت بدهار است، و در نزدیکی اجبرستان (و جیرستان تاریخی) واقع است.
 (۸) (۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود.

و بقلم خود ثبت کرد، و بر پشت قصه بدست داعی داد، رباعی [اینست]:

بییت

انشاء الله غم ز دلت رفته شود وان در گران بهای تو سفته شود (۱)
اسپی که ز من خواسته عذری نیست با آن اسپ (۲) بسی عذر دگر گفته شود
داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته . حق تعالی از وی قبول
گرداناد! و این ملکزاده بعد از حوادث غزنین و غور، بحضرت دهلوی افتاد
و بخد مت (درگاه) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه پیوست
(در شهر سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت
و در حضرت دهلوی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت
پاینده دارد، آمین رب العالمین).

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن حسین (۳)

ملک شجاع الدین علی (۴) بن حسین، در اول جوانی از دنیا نقل کرد، و در
عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت، و از وی پسری ماند، ملک
علاء الدین ابوعلی، و برادران با تفاق در وقت قسمت بلاد غور، ولایت
جرماس (۵) بدو مفوض کرده بودند، چون او در گذشت (ولایت جرماس)
به پسر او علاء الدین ابوعلی مقرر (۶) داشتند. و از ملک الجبال قطب الدین محمد که
بغزنین شهادت یافته بود، دختری مانده بود بوی دادند. چون آن حره طاب ثراه
در حباله او آمد، حق تعالی ایشانرا پسری داد (۷) هم حاجی و هم غازی
گشت، ملک ضیاء الدین محمد ابوعلی، و آن چنان بود: که ملک علاء الدین
ابوعلی در گذشت، و آن پسر بزرگ شد، مادر او را حق تعالی توفیق بخشید

(۱) مط: وان در گرانمایه بقو سفته شود. (۲) مط: با اسپ بسی. (۳) در یک نسخه ۱۰ اخذ مط:
الحسن بن الحسين. راورتی: ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسن بن سام بن الحسن شمسبی (۴) راورتی:
ابی علی بن الحسن بن الحسن. زامباور (۲: ۶۰: ۴) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین
حسن بن محمد بن عباس بن شیب:

(۵) مط: جرماس راورتی: جرماس اصل: جرماس؟ در گرشاسپ نامه اسدی جرماس به جیم چنین آمده:
بخاوان و جرماس و جنگی قلا - نگر کاین سپهبد چکرد از بلا - قرار یکه در ذکر علاء الدین آ تسز حسین
می آید: جرماس در غور بود (۶) مط: اوزانی (۷) مط: بخشید.

تا عزیمت سفر قبله کرد، و از ملوک غور در آنوقت هیچ یکی را این سعادت دست نداده بود، ملک ضیاء الدین در خدمت والد خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت، و در آنوقت (۱) سلطان تکش خوارزمشاه در نیشاپور بود، ملک ضیاء الدین در لباس سادات (۲) دو گیسو بافته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان تکش دریافت، و حج اسلام با شرایط و ادب تمام او را میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد، و معتمدان نصب فرمود، و هم در خدمت والد خود به ممالک غور باز آمد و نام والد او ملکه حاجی شد، و در ممالک غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود، حق تعالی از ایشان قبول گرداند و السلام (و سلطان ناصر الدین و الدین را در جهان داری باقی و پاینده دارد، آمین).

الرابع عشر السلطان علاء الدین حسین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد، تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما بکشد (۴) در گیلان (۵) بر حمت حق پیوست، سلطان علاء الدین بدخت ممالک غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (۶) جمع کرد، و عزیمت غزنین مصمم کرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و بیلاذگر مسیر از رخیج و تگنا باد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (و چون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود، سلطان بهرامشاه، رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که باز گرد بسجانب غور، و بمملکت اسلاف خود قرار گیر! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد، که من پیل می آرم. چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسانست ادا کردند، سلطان علاء الدین جواب داد: که اگر تو پیل می آری، من خر میل می آرم، مگر ترا غلط می افتد

(۱) مط: دران عهد (۲) مط: سیادت (۳) راورتی: سلطان علاء الدین الحسین بن عزالدین الحسین بن سام بن الحسن. گزیده: حسن بن حسین؟ (۴) مط: باز خواهد (۵) مط و راورتی و پ: کیدان اما گیلان اصح است. (۶) مط و راورتی: غرستان، پ: غرستان (۷) مط و راورتی: تکین آباد. که بهر در املا نقل شده و شهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی.

که برادران مرا هلاک کرده‌ی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده‌ام، مگر نشنیده‌ی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاءالدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ممالک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصرالدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هر دو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشانرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می‌آرم، و من جواب گفته‌ام [اگر تو پیل می‌آری] من خرمیل می‌آرم، امروز شما هر یک را یک پیل می‌باید که بر زمین زنید! و هر دو زمین بوس دادند و باز گشتند، بموضع که آنرا کته باز (۳) گویند در دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنه‌ها زره در میان باز زدند و بمصاف درآمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هر یک از آن پهلوانان بر یک پیل درآمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (۴). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (۵) سام حسین پیل را بینداخت و سلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاءالدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زبر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بتبای لعل می‌پوشاند چیست؟

(۱) قرآن بنی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: بکوته باز باب، پ کذا. متن راوردتی: بکوته باز. در نسخ راوردتی: بکوته باز باب. گوشه ناب. اصل: گوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته و از گویند در شرق جنوب غربی (۴) مط: بدیدند. (د) راوردتی گوید: که مطابق به ضبط برخی از مولفان با ید سرفیل باشد یعنی پیش و سر همه فیلان و لی املائی خردیل در اغاب کتب چنین است: و شاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و معنی اشتر دو کوهانه است، و محمد خوارزمی آنرا در جمله کلمات عجمی بهمین معنی آورده است (مفاتیح المعانوم ص ۷۴) چون در سطور گذشته این کلمه در مقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکوره در خوارزمی صحیح باشد، و عرب این کلمه را از خراسان برده و قرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصرت الدین محمد بن الحسن آمده. که شاید از خاندان این پهلوانان باشد. (ر ۶۴)

فرمود: از برای آنکه اگر تیریا نیزه [یا شمشیر] اندام مرا (۱) مجروح گرداند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطه قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله) و لشکر غور را تربیتی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یکک تا خام گاو، و بر هر دو روی (وی) از پنبه بسیار و کر باس منقش در کشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کاروه (۴) باشد. چون پیا دگان غور آنرا بر کتف نهند، از سر تا پای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولت شاه (۵) بن بهرام شاه با یکک فوج سواران و پیل حمله کردند (۶)، سلطان علاء الدین فرمود: که پیا دگان صف کاروه بکشایند تا دولت شاه (پسر بهرام شاه) با جمله فوج درآید. صف بکشادند. چون دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد، پیا دگان رخنه صف را بیستند و اطراف بهرامشاهیان را فر و گرفتند، و دولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضع که آنرا جوش آب گرم (۱۰) گویند، بنزد یک تکنا باد (۱۱)، سلطان بهرامشاه عطف کرد و کرت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، و آنچه از لشکر او با او جمع شده بودند، کرت دوم مصاف داد و شکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین بهزیمت شد] و علاء الدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنین (و خلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کرت مصاف شد (۱۴)، طاقت مقاومت (۱۵) نیاورد و شکسته شد و علاء الدین (بقهر) شهر غزنین را بگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکاره فرمود.

(۱) مط: اندام را (۲) اصل: خون و سلاح (۳) اصل: حیزی. (۴) این کلمه اصلاً یشتو و اکنون هم زنده است شرح آن (ر: ۳۱) (۵) مط: پسر بهرامشاه (۶) مط: کرد (۷) مط: و دولت شاه با جمله آن فوج شهید شد (۸) مط: و پیل بیفتاد (۹) مط: و قتل (۱۰) موقی بنام (گرماب) اکنون در شمال غرب قندهار به فاصله تخمیناً (۷۵) میل واقع است و شاید همین جای باشد، زیرا تنگین آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: تنگین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) ط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۴) مط: کرد (۱۵) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود (۱) که بر روزمانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت و کشتن و مکا بره بود، هر که را از مردان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند، و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور (۳) سلطانان غزنین یک هفته تمام علاء الدین بشراب و عشرت مشغول بود، و درین وقت (۴) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف الدین سوری و روضه ملک الجبال طلب کرده بودند، و هر دو را صندوق ساخت (۵) و بجهت تمام لشکر استعداد غذا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاء الدین در آن شب، چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد: تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند (۶)، و آن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷)	چراغ دوده عبا سیانم
علاء الدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم (۸)
چو برگلگونه دولت نشینم (۹)	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع (۱۰) زن گرد سپاهم	اجل باز یگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چو سبکداز	بهر شهری شهی دیگر نشانم
بران بودم که با او باش غزنین (۱۱)	چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: بسوختند (۳) مط: و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته (۴) مط: درین مدت (۵) مط: ساخته (۶) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کنایه (۸) مط: خانانم (۹) مط: چو برگلگون دولت بر نشینم. پ: بکذا (۱۰) پ: مقرر (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از املقان بغزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

و لیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکنند بخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان

که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود : که بقیه اهل غزنین را ببخشیدم ، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غورو ملوک بر سر روضه برادران خود آمد ، جامه عزا پوشید [ه] با جمله لشکر ، و هفت شباروز دیگر بر سر آن روضها تغزیت داشت و ختم قرآن (کرد) و صدقات داد ، و صندوقها برادران در مهد ها نهاد ، و از غزنین رخت بر بست و بلاد داور بست ، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که به محمودیان مضاف بود ، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] و بغور باز آمد و مراقد برادران در جوار اسلاف خود دفن کرد ، و از غزنین فرموده بود : تا چند تن از سادات را بقصاص سید مجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود ، و او را با سلطان سوری در یک طاق غزنین آویخته بودند ، بخدمت سلطان آوردند ، و جوالها از خاک غزنین پر کرد [ند] و برگردن ایشان آویخته (۳) و با خود بحضرت فیروز کوه آورد ، و چون به فیروز کوه رسید ، آن سادات را بکشت و خون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود بر آمیخته (۴) و از آن خاک بر کوههای فیروز کوه چند برج ساخت ، چنانچه تا بدین عهد آن بروج (۵) باقی بود ، عفی الله عنه .

چون این چنین انتقامی بکرد ، و بحضرت باز آمد و خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان را ، و ندما (۶) را جمع کرد ، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت ، و مطربان را بفرمود ، تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند .

(۱) محمد عوفی در لباب الانباج اص ۳۸ این ابیات را با اختلاف ذیل نوشته : در بیت اول مصراع اول مانند مط . بیت دوم مصراع دوم : اجل یاریگر نوک سنانم . بیت سوم : که بادا موزن گرد سپاهم که باقی باد ملک خاندانم . بیت چهارم : همه عالم بگردم چون سکندر الخ . بیت پنجم : چو برگلگون دولت بر نشینم الخ . بیت ششم : بدان بودم که هم از اوج غزنین بقیغ تیزجوی خون برانم . بیت هفتم : و لیکن الخ : بیت هشتم مانند متن (۲) مط و پ : و از غزنین بر سمت بلاد داور و بست کوچ کرد (۳) مط : ایشان نهاد و با خود (۴) مط : بر آمیخت (۵) مط : بر جها (۶) مط : و ندیمان را

آنم که هست فیخرز عدلم زمانه را ^{نظم} آنم که هست جورز بدلم خزانه را
 انگشت دست خویش بدندان کند عدو چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
 چون جست خانه خانه کمیتم (۱) میان صف دشمن زکوی باز ندانست خانه را
 بهرامشه بکینه (۲) من چون کمان کشید کندم به نیزه از کمر او کنانه (۳) را
 پستی خصم گرچه همه رای و رانه بود کردم بگزر خورد سر رای و رانه را (۴)
 کین توختن (۵) بتیغ در آموختم کنون شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (۶) ز جنگ بر گوی قول را، و بز این ترانه را (۷)
 دولت چو بر کشید نشاید (۸) فرو گذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را
 عفی الله عنه و عنا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاء الدین
 بر تخت فیروز کوه بنشست، هر دو برادرزاده خود را غیاث الدین محمد سام و
 معزالدین محمد سام [را که] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعه
 خیرستان (۹) محبوس فرمود، وظیفه ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق
 ستبداد آغاز نهاد، و مکاوت پیش گرفت، آنچه معهود ملوک غور بود، از
 جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجر آمدی باز گرفت تا کار
 بد آنجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور
 مصمم گردانید و سلطان علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر باز رفت، تا
 حدود قصبه ناب (۱۰) میان فیروز کوه و هرات، در صحن هریوارود [آنجا
 آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [۱۱] گویند، در آن
 موضع میان هر دو لشکر مصاف شد و سلطان علاء الدین پیش از روز مصاف، بیکروز
 فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی
 کرده (بود) که پس پشت زمینها پر آب شده است، هر که باز (پس) خواهد
 گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هر دو لشکر مقابل شدند، بردست
 راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (۱۲) و ترکان و خلج بود تمام بگشتند
 و به سلطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هریمت بر لشکر غور افتاد، و جمله امراء
 (۱) پ: کمیتم (۲) پ: زکینه (۳) مط: کندم بکینه از کمر او کنانه را (۴) رای لقب ملوک هند و رانه
 مونت آنست. (۵) پ: نوچین. (۶) مط: شدم ز جنگ (۷) مط: و میار آن ترانه را (۸) اصل:
 نشانده فرو گذاشت. (۹) مط: و خیرستان (۱۰) در یک نسخه ما خدمت: تاب. راورتی: ناب. پ:
 ناب تا بمیان... (۱۱) (۱۲) پ: سه گوشه تاب (۱۲) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (۱) لشكر غور (یان) در آن زمینهاء خلاب و پر فی (۲) بماندند بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند ، و سلطان علاء الدین گرفتار شد ، از سلطان سنجر فرمان شد ، تا او را قید کنند (۳) و تخته بند آهن آوردند ، تا بر پای او نهند فرمود : که بخد مت سلطان عرضه می باید داشت ، که با من آن کن ، که من با تو اندیشیده بودم ، و تخته بند زرمهیا گردانیده بودم ، تا مقصدار و حیرت سلطنت تو موفور ماند (۴) . چون عرضه افتاد ، آن تخته بند را طلب کرد (۵) چون حاصل شد ، همان تخته بند بر پای او نهادند ، و او را بر شتر نشانند و سلطان مراجعت فرمود . و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاء الدین در آن عصر مذکور و مشهور بود ، و آن معنی (۶) بسمع (مبارک) سلطان سنجر (بسیار) رسیده بود ، علاء الدین را دیگر روز ، یا بعد از چند روز طلب کرد و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود بعلاء الدین بخشید ، علاء الدین خدمت کرد ، و این رباعی بر بدیهه بگفت (۷) . بیت :

بگرفت و نکشت شه مراد رصف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین (۸) بخشایش و بخشش چنان بود و چنان
سلطان سنجر او را حریف و ندیم فرمود ، هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود ، تاروی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای (مبارک) سنجر افتاد ، او را بر کف پای خالی بزرگ بود ، و او بر تخت نشسته بود ، پای فرو گذاشته علاء الدین برخاست ، و این بیت بگفت (۹) . بیت :

ای خاک در سرای تو افسر من (۱۰) وی حلقه بندگی تو زیور من
چون خال کف (۱۱) پای تو ا بوسه ز نم (۱۲) اقبال همی بوسه زند بر سر من
و این حکایت در ذکر سنجر ی تحریر (۱۳) یافته است . سلطان سنجر تخت غور

(۱) مط: معارفان (۲) مط: خلاب و بر فی . پ: بزنی (۳) مط: کرد ند (۴) در یک نسخه ماخذ مط: تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد (۵) مط: کرد ند (۶) مط: مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (۷) مط: و این بیت بداهة گفت (۸) محمد عوفی در ابواب الانبیا (ج ۱ ص ۳۹) : اکنون بطبق میدهم در ثمین بخشایش و بخشش چنان است و چنین (۹) مط: سنجر افتاد ، علاء الدین برخاست و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (۱۰) مط: ای خاک سم مرکب تو افسر من (۱۱) اصل: چون خاک (۱۲) مط: زدم (۱۳) مط: تقریر .

او را باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای (۱۱) اسب و رمة گوسپندان خاص، و گله اشتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند و فرمود (که علاء الدین) تو مرا بمنزلت برادری، این جمله مواشی و خزاین باخود (ببرو) بولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد، که حق تعالی این جماعت غز (۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند، نیکو تر از آن باشد، که بدست غزان افتد، و درین مدت که غیبت سلطان علاء الدین بود از تخت غور، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور، اتفاق کرده بودند، و ملک ناصر الدین حسین مادیانی را که برادرزاده علاء الدین بود آورده، و بتخت فیروز [۵] کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) و بباستکبار و استبداد (از همه) راجع بودند، فساد بسیار کرده بودند خزاین و اموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصر الدین در لباس انعام و صدقات و تشریفات در تصرف آورده. سلطان علاء الدین (چون) با آن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد، اول بر سمت (ولایت) کشی (۴) برفت و جمله کوشکها (ایشان) را که زیادت از هزار موضع (۵) بود، همه خراب کرد [۵] که در حصانت و رفعت چنان بودند، که در فضاء (۶) و دم [۶] تصور آن نقش نپذیرد، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه آمد، و پیش از آمدن او ملک ناصر الدین حسین را هلاک کرده بودند، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. و چون سلطان علاء الدین بفیروز [۵] کوه آمد و بتخت نشست، روی بفتوح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت، و بلاد جروم (۹) و داور، و بست نیز بگرفت، و از خراسان قلعه تولک را که در جبال. هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت. شاعری بود در حصار تولک اورا

(۱) مط: گله اسب (۲) اصل: غر: مط: غور (۳) اصل: کسی (۴) اصل: کشتو (۵) مط: هزار قصر بود. (۶) اصل: که در فضاء و هم (۷) مط: نهاد (۸) اصل: طخرسنا (۹) اصل: حروم که صحیح آن جروم است، یعنی اراضی گرم سیر. (۱۰) مط: که در حوالی جبال نزدیک هرات است.

عمر سراج گفتندی، در وقتی که جنگ با آخر میشد و قلعه تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لایق بود آورده شد. بیت:

بر اسپ نشسته و ورانک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک و بزبان ایشان بالادوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ را و رانک فولک (۲) گویند رحمهم الله. و از انجاروی بفتوح غرستان (۳) آورد، و حره (۴) نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن ارد شیرشار بود، از ملک غرستان (۵) در حباله خود آورد و صحن رودبار مرغاب و قلاع در تصرف او آمد، اما در قلعه سبکی (۶) مدت شش سال جنگ کرد، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد، و به آخر عمر رسل ملاحده الموت (۷) بنزدیک سلطان علاءالدین آمدند، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور در سردعوت کردند، و ملاحده الموت طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند، آنمعی غبار بد نامی شد بر ذیل دولت او (۸) از عمر او اندکی بیش نمانده بود بر حمت حق پیوست، و در جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخطه سنگه غور. عفی الله عنهم و عنا بر حمتهم.

الخامس عشر الملک ناصرالدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی چون سلطان علاءالدین حسین در مصاف سلطان سنجر گرفتار شد، مملکت غور و جبال مهمل ماند، گردن کشان و متمردان غور تمر د آغاز نهادند و هر کس جبال و شعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و بایکدیگر مکاوحت در آغازیدند. جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند، ملک ناصرالدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را از مادین بیاوردند و بتخت فیروز [ه] کوه بنشانند، و خزاین (علاءالدین

- (۱) مط: و رانک. پ: و درانک لولک. (۲) پ: درلک تولک (۳) مط: غرستان. (۴) اصل: و حرم نورملک. دریک نسخه ماخذ مط: و حره حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود، و اورتی: حور ملک دختر شار شاه بن ابراهیم شار بن ارد شیر یکی از ملوک غرستان (۵) مط: از ملوک غرستان. پ: مانند متن. (۶) مط: سبکی در بعضی نسخ ماخذ مط، سبکی، سبکی، سبکی. متن را ورتی، سبکی. در نسخ دیگر را ورتی: سبکی سبکی، سبکی، سبکی، سبکی. اصل: سبکی. پ: سبکی (۷) اصل: رسل الموت آن ملاحده (۸) مط: دولت علاءالدین (۹) مط: و برادران دفن کردند. (۱۰) اصل: الحسن مط: و را ورتی: الحسین (۱۱) مط: از امرای کبار که (۱۲) اصل: بن سلطان علاءالدین محمد مادینی.

و خزاین (پسر (۱) سلطان سیف الدین را تصرف کرد، (۱) و جمله نقایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار بامراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود، و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد.

چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکزام [وافر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید، خبر و صول رایات او بحضرت فیروز کوه آوردند، رعب و سیاست او همه دلهارا در ورطه خوف انداخت، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند درخفیه آن کنیزکان (علاء الدین) را که در حرم ملک ناصر الدین بودند، اغرا (کردند) و تحریم نمودند، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود، بالشت مسند بر روی او نهادند، و (بر) چهار طرف بالشت بقوت [جمعیت] فرو گرفتند تا هلاک شد، رحمة الله علیه، و الله اعلم باحوال العالم والصلوة علی محمد و آله و سلم.

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد، پسر او سلطان سیف الدین محمد با اتفاق جمله ملوک و اکابر و امراء غور بتخت فیروز [ه] کوه بنشست، و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود، و کریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرباش (و باذل) و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دیندار و سنی و در اسلام صلب بود.

چون بتخت بنشست، اول رد مظالم کرد و هر تعدی و ظلم و جور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود، و بر قاعده انصاف و جاده عدلت به آخر رسانید و آن رسل که از ملاحة الموت آمده بودند، و در سر هر کس را به بطلان و بدعت و ضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط: را در تصرف آورد (۲) مط: و ظرایف و خزاین و ذخایر (۳) مط: غور را ضبط کرد. (۴) مط: سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین. راوری: سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین حسین. (۵) مط: و ضلال (۶) مط: می کردند.

فرمان داد: تا بزیر تیغ آوردند و هلاک کردند، و بهر موضع که از روایح فتنه ایشان بویی یافت فرمان داد: تا در کل بلاد ملحد کشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالک غور که معدن دینداری و شریعت پروری کرد، از لوٹ خبث قرامطه (بتیغ) طهارت داد، و بدین غزو بسنت محمد (۱) محبت او در دل‌های (۲) اهل غور، و ممالک جبال را سخ گشت و همگنان نطاق عبودیت او بر میان بستند، و طوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند، و یکی از آثار چتر مملکت داری و خیر و سلطنت او آن بود (۳) که هر دو پسر (۴) عم خود، سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد سام را طاب ثراهما، از قلعه و جیرستان (۵) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید، و خلق را در عهد او خصب و فراغ و امن بیشمار روی داد. اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد، مدت یکسال و چیزی بیش دور (۶) سلطنت او نبود (۷) رحمه الله و سبب انقراض عمر او آن بود: که روزی در سراپرده خود، بر آماج تیر می انداخت و امراء غور را فرموده بود، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار در میش (۸) بن شیش (۹) که برادر (۱۰) ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود، در خدمت او بود، و رسم امراء غور و ملوک جبال آن بود که در آن عصر هر که را تشریف دادندی، او را دستوانه زر و مرصع بجواهر دادندی. چنانچه درین روزگار کمر میدهند، و بدست (این) سپهسالار در میش بن شیش (۱۱) دو دستوانه مرصع بود، که او را ملک ناصر الدین حسین (۱۲) بن محمد مادی (۱۳) تشریف داده بود، و آن هر دو دستوانه از حرم و خزانه سلطان سیف الدین بود. چون سلطان این دستوانه (۱۴) حرم خود بدست او دید (۱۵)، غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایره آتش غضب برآمد

- (۱) اصل: و بدین غرا بسنت محمد (۲) مط: در دل (۳) مط: از آثار معدلات و خیر مملکت او آن بود (۴) اصل: هر دو عم (۵) اصل و مط: و جیرستان. راوردتی: و جیرستان که اجزستان کنونی است. (۶) اصل: پدر سلطنت (۷) مط: بنمود. (۸) اصل و پ: و وریش بن شیش. مط: در میش (ورمیش) بن شیش (۹) راوردتی و وریش بن شیش (۱۰) مط و راوردتی: که برادر ابوالعباس. اصل: برادرزاده (۱۱) نمره (۹۰۸) دیده شود (۱۲) اصل: حسن (۱۳) اصل: مادی (۱۴) مط: آن هر دو دستوانه. (۱۵) مط: بر دست او بدید.

فرمود (۱): که درمیش برو، تیرمن از آماج بیار (۲)، درمیش (۳) بحکم فرمان روی نهاد (۴)، پشت او بجانب سلطان شد، سلطان سیف الدین یکی تیر در کمان نهاد (۵) تا بنا گوش کشید (۶) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینه وی (۷)، برون رفت و بر جای هلاک شد.

چون دور دولت سنجری به آخر شده بود، امراء غز (۸) استیلا آورده بودند و اطراف ممالک خراسان در ضبط آورده (۹) و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (۱۰) ممالک غور و حواشی جبال غزنین و غرستان (۱۱) واصل میشد. سلطان سیف الدین چون مملکت پدر را ضبط کرد لشکرها جمع آورد، و روی بدفع فساد غز نهاد، و بحدود غرستان (۱۲) و بولایت قادس (۱۳) آمد، و از انجا روی برو دبار مرو نهاد، و از دزق (۱۴) که شهر بزرگ است در گذشت، باغز مصاف داد، و سپه سالار ابوالعباس شیش (۱۵) که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود، کینه برادر خود درمیش بن شیش (۱۶) در دل داشت، فرصت (می) طلبد. در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین در آمد، و نیزه بر پهلوئی سلطان زد، و از اسپش در انداخت و بر لفظ راند: که مردان را بر روی آماج نکشند که (۱۷) برادر مرا کشتی، چنین جای کشند.

سلطان چون (۱۸) بیفتاد، لشکر (غور) منهزم شد، و سلطان را هم بر (ان) جای بگذاشتند، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر (۱۹) او باز کند، بند کمر او بزودی کشاده نمیشد (۲۰)

(۱) مط: گفت (۲) مط: باز آ (۳) اصل: ورمیس (۴) مط: ورمیش چون فرمان روی به آماج آورد و پشت ... (۵) اصل: تیر پیک در کمان نهاد. پ: تیر سلکی در کمان (۶) مط: بکشید (۷) مط: براه سینه از بیسرون رفت (۸) مط: غزان (۹) مط: کرده. (۱۰) مط: فساد و تاراج ایشان بحوالی (۱۱) راورتنی: غرستان (۱۲) مط: غرستان (۱۳) مط و راورتنی: مادین. راورتنی گوید: که در بعضی نسخ قادس و فاروس هم آمده که صحیح آن قادس خواهد بود که بقول یا قوت در معجم البلدان (ج ۷) از قرای مرو بود نزدیک دزق علیا، و اکنون بکسر دال مشهور بوده و یکی از حاکم نشین های شمالی ولایت هرات افغانست (۱۴) پ: درون، اما دزق معرب دزه است که شهر معروف رورود بود و این دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ۲۱۳) (۱۵) اصل: شیش (۱۶) اصل: ورمیس بن شیش. (۱۷) مط: چنانچه (۱۸) مط: چون سلطان (۱۹) مط: تا جامه و کمر او (۲۰) مط: بند کمر او زود کشاده نمیشد.

کاردی بر بند او نهاد، و بند را بیرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و در گذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصرالدین و الدین ظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالهای بنیاد باقی داراد، آمین.

السابع عشر السلطان الا عظم غیاث الدین و الدین

ابو الفتح محمد سام قسیم امیر المومنین

ثقات تغمد هم الله برحمته چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مراقد هما، هر دو از یک مادر بودند، و غیاث الدین بسه سال و کسری از معز الدین بزرگتر (تر) بود، و مادر ایشان دختر ملک بدر الدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهران و تخمه شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نورالله مرقدها، غیاث الدین را حبشی خواندی، و معز الدین رازنگی (۲) گفتمی، و در اصل اسم مبارک او غیاث الدین محمد بود و نام معز الدین هم محمد، بر لغت غور محمد را اخمد (۳) گویند، و چون سلطان غیاث الدین سام علیه الرحمة در گیلان (۴) بر رحمت حق (تعالی) پیوست؛ سلطان علاء الدین بتخت نشست، هر دو برادر زاده خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد، تا به قلعه و جیرستان (۵) محبوبس کردند و اندک وظیفه جهت ما یحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاء الدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشان را از قلعه و جیرستان مخلص گردانیده (۶)، و مطلق العنان کرد، غیاث الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضور فیروز کوه مقام ساخت و معز الدین باطراف (۸) بامیان بخد مت عم خود ملک فخر الدین مسعود علیه الرحمة رفت، و غیاث الدین در خدمت سیف الدین به لشکری مهمه دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخد مت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: از رازنگی (۳) مط: حمد. را ورتی و پ: احمد (۴) مط و را ورتی: کیدانی که گیلانی مذکور به گیلان غزنه اصح است. (۵) پ: خر جستان (۶) مط: از ان قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: در لشکر دفع غز برفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی، بتخته ممات (۱) فانی نقل کرد، و لشکر غور منهزم از ولایت رودبار و اطراف دزق بطرف غرستان (۲) از راه اسیردره ولویز (۳) آمدند، و در شهر افشین (۴) که دارالملک شاران غرستان (۵) بود بگذشت و چون به قصبه و زاورد (۶) آمدند، سپهسالار ابوالعباس شیش (۷) که (سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود (آنجا) بخد مت غیاث الدین پیوست، و آنچه از اکابر و امراء و اشراف لشکر غور و غرستان (۵) حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنا را بیعت داد، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشاند (ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تا قلعه بنا کردند و تا بدین عهد که حادثه کفارمغل بود، آن [قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و از آنجا بحضرت فیروز کوه آوردند و چون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند، و پیش از آن لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین. بعد از فتوح خراسان سلطان معزالدین شد. رحمة الله علیهما.

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد، از خدمت عم خود اجازت خواست، و فیروز کوه آمد سر جاندار شد (۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حواله او گشت، و چون سرا پرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپهسالار ابوالعباس (شیش) که او را بتخت نشاندده بود در غایت تمکین (۱۰) بود و متمردان غور التجا بد و میگردند، و هردو سلطان را کین کشتن (۱۱) پسر عم خود، که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود، و هردو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد: که بایکی

(۱) اصل: معالک فانی (۲) مط: غرستان (۳) مط: از راه اسیردره و لو برآمد و در... را ورتی: اسیردره ولویز. پ: اسیردره دلو (۴) کذا: پ: اقمین. را ورتی گوید: که فصیحی بنام افشنه شهری را ذکر میکند و این حوقل پایتخت غرستان را (نشین، یا سورمین) می نویسد (ر: ۵۰) (۵) پ: ندارد (۶) مط: وراورد. متن را ورتی: وداوژد، در بعضی نسخ را ورتی: وژاورد. وداوژد. (۷) اصل: شیش. (۸) مط: به اجازت به فیروز کوه آمد و سر جاندار از غیاث الدین شد. پ: سرخاندان شد. اما جاندار و سر جاندار نام مقاصب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است (ر: ۵۲) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط: اسیه، اسفیه. بقول یاقوت و دیگران استیا یا استیه از بلاد غور بود. (۱۰) اصل: تمکن. پ: متمکن. (۱۱) پ: کذا. اصل: کشته شدن.

از ترکان خواص (۱) مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او (۲) سر ابوالعباس ببندد. همچنین کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاث الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین - مسعود بامیانی چون برادر مهتر سلطان هفت گانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد، و ملک علاءالدین قماج (۳) سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزد یک تاج الدین یلدرز (به) هرات فرستاد و مدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و [لشکر] هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند، و ملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بود و امراء غور در خدمت او بسیار بودند و میراث طاب ملک بود، بیشتر

روان شد و ملک علاءالدین قماج بلخ بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غرستان (۴) بالا آمدن گرفت، و تاج الدین یلدرز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز (کوه) بالشکر خود (بحضرت فیروز کوه) آمد از راه هر یوا لرود و سلطان غیاث الدین (و معزالدین) از فیروز کوه بیرون آمد بموضع که آنرا راغ زر (۵) گویند و لشکر غور با ایشان جمع شد، ملک تاج الدین یلدرز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروز کوه و قمع لشکر غور بر دست او باشد (۶)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید و هر دو لشکر باهم مقابل گشتند، و مستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هر دو صف در نظر یکدیگر آمدند، و دو مبارز غوری از میان لشکر باهم عهدی کردند (۷) و در روی صف (۸) بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هر دو مرکبان برانگیختند و شمشیرها برکشیدند، و چون باد پران و ابردمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، و آواز میدادند

(۱) مط: خاص (۲) مط: آن ترک سر (۳) اصل: قماش، مط و راورتی و پ: قماج (۴) پ: کذا. راورتی: غرستان. (۵) پ: کذا. مط: راغ زر. متن راورتی: راغ زریر. بعضی نسخ راورتی: راغ زر، راغ ویر (۶) مط: بنام من باشد. پ: مانند متن (۷) مط: بستند (۸) مط: مصاف (۹) اصل: چون باد و باران و ابردمان. مط و پ: مانند متن.

(یلد ز کجاست) که ملک یلدوز را می طلیم، و یلدوز در زیرچتر استاده بود، لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عَرپَن) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسب بر زمین انداختند چون لشکرها آن مبارزت و دلاوری [وجرات] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین و معزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگرروز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلغ رفتند و مغافسه بر لشکر آوردند، و او را بگرفتند و بکشتند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد، تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) با استقبال فرستادند، و ملک فخرالدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند و بطرف ملک فخرالدین عم خود را اندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غوردز رسیده بود (۴)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، او را به لشکر گاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هردو برادر، در پیش او دست بر کمر (۶) زده بایستادند و بدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفا می چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و او را بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مغافسه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدوز در جانی کردند بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان (۴) مط: چون سر یلدوز و علم قماج بلغ رسید، ملک فخرالدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر بر نشاند، چون سوار شد، لشکر غوردز رسیده بود. (۵) مط: و بتخت (۶) مط: د کمر.

باز گردانیدند، و ملوک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد، و بعد از آن بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید و ملوک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات کشته شد و لشکر به راه منهدم باز رفت (۱)، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخد مت ملوک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ارسال کردند، و آن فتح هم برآمد بعد از چند سال قادس و ولایت کمالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد در تصرف آمد، دختر عم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملوک بنت السلطان علاء الدین را در حبالة خود آورد و تمام بلاد غرستان (۴) و طالقان و جزوان (۵) مسلم شد و بلاد جروم و تکنا باد (۶) بسلطان معز الدین داد، و بعد از آنکه از سجستان باز آمده بود، بطرف غزنین و ولایت زاول و جروم (۷) و حوالی آن سوار فرستادن گرفت، و بلاد کابل و زاول و غزنین [دران عهد] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بسته بودند، و عهد خسرو شاه منقرض گشته بود، و پسر او خسرو ملوک تاختگاه خود به لوهور ساخته بود.

سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان در تصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که در غزنین بودند، چون طاقت مقاومت لشکر غور نداشتند

(۱) ط: گشت (۲): اصل: کالیو و فیوار و سیفرود. پ: فتوار و سیفر. در بعضی نسخ: کمالیون یا کالیوار. فیوار، یا فیوار یا بغشور. متن راورتنی: فارس و ولایت کمالیون و فیوار و بغشور. اختلاف نسخ راورتنی: فارس، فادس، قادس. بغشور یا سیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم در هرات مشهور است. اما بغشور بقول ابن حوقل از مدین با میانست، که ابوالفدا (ص ۵۷) آنرا از کور خراسان گفته است. اما بقول اصطخری (ص ۲۱۲) کمالیون (کسالون) از شهرهای خراسان بود، که بین مدین هرات و مرو ذکر رفته است، درباره فیوار (ر: ۲۶) (۳) ط: دختر عم خود ملوک تاج الدین، جوهر ملوک بنت السلطان علاء الدین حسین رادر، راورتنی: دختر عم خود ملوک تاج الدین و الدین گوهر ملوک بنت سلطان علاء الدین حسین. (۴) ط: غرستان (۵) ط: بغزوان، حرزوان، حروران. پ: خردران. ولی جزوان معرب گریوان کنونی است که مربوط میمنه افغانیست (۶) ط: واز بلاد جروم و تکینا باد. راورتنی: جروم و تکینا باد (۷) اصل: جروم (۸) اصل: و امیران غرغین که در غزنین

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکر غوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غورتیغ در غزان نهادند و خلقی را ازان قوم (۳) بر زمین زدند، و مملکت غزین مسلم شد، و این فتح [سلطان] در شهر سنه تسع و ستین و خمسمائه بود، چون غزین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود، سلطان معز الدین را بتخت محمودی بنشاند و بطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، و بعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) و لشکرهای غورو غزین را مستعد گردانید و بدر شهر هرات رفت، و اهل هرات آثار خدمت و هواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاء الدین طغرل این معنی در یافت، شهر هرات (را) بگذاشت، و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهر سنه احدی و سبعین و خمسمائه هرات فتح شد، و بعد ازان [فتح] بدو سال فوشنج فتح شد، و بعد آن فتح (۴) ملوک نیمروز (۵) و سجستان رسل فرستادند و خود را در سلک موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد ازان (۶) ملوک غز که در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف مالک خراسان که تعلق بهرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اند خود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجده (۹) و مرو الرود، و دژق (۱۰) و خلم (۱۱)، جمله آن قصبات در تصرف بندگان او آمد، و خطبه و سکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) زین گشت و بعد از و چندگاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایبل ارسلان خوارزمشاه

- (۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این معنی در اینجا راست نمی آید، اصل این کلام مغولی بنظر می آید، که مقصد ازان سازگر بندی و صف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.
- (۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و از غوریان جمعی را بعدد سلطان معز الدین فرستاد.
- (۳) مط: ازیشان بر زمین (۴) مط: و بعد ازین فتوح ملوک (۵) اصل: ملک نیمروز (۶) مط: و بعد ازین (۷) مط و اوراتی: کرمان (۸) مط و پ: میمند (۹) مط: پنجده (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: و خلم و دزق و کیلف و جمله آن ... متن را ورتی گذا.
- (۱۲) مط: بنام مبارک او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مسترید (۱) گشت (و) بخد مت درگاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲)، بنزدیک خطا رفت و از انجا مدد آورد و مرو بگرفت و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در [سال] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با لشکرهای خود، ده (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [و با لشکر سلطان شاه مقابل شدند] و سلطان شاه از مرو با لشکر خود بالا آمد و در مقابل (۴) سلاطین ترک تاز [ی] میکرد و علفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن فتنه بداشت و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند، تا سلطان معزالدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود و از آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطان شاه منهزم شد، و آن (۵) فتح در (شهور) سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخد مت سلطان غیاث الدین آوردند، و در آن روز ملک شمس الدین بامیانی که پسر ملک فخر الدین مسعود عم سلطان (۶) بود چتر یافت و بلقب سلطانی خطابش کردند، و هم در آن سال پیش از آن (که) لشکرهای غور و غزنین و بامیان برود بار مرو برای دفع سلطان شاه جمع شدی، بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هر سالی فتحی نو باطراف ممالک غور میشد تا در شهر سنه ست و تسعین و خمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور و غزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی نیشاپور مقام ساختند و جنگ قیام شد. ثبات چنین روایت کرده اند تغمد هم الله برحمته: از جمله کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر لب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مسترید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (۴) مط: و در مقابل

(۵) مط: و این فتح (۶) اصل: غز سلطانه (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، که رای مبارک او بران موضع قرار گرفت [و بجهة جنگ جای اشارت فرمود] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدین (۱) برج منجیق [می] باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر توان ستد و فتح میسر گردد ، در زمان که اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت] فرموده بود ، باره شهر و برجهای تمام در شکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نسا پور فتح شد و ملک علی شاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کرلک خان و دیگران بدست آمدند ، و ملک ضیاءالدین محمد ابی علی شنسپانی (۳) را که عمزاده هرد و سلطان و داماد سلطان غیاثالدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیرالدین محمد خرنک (۴) را در مرو نصب فرمودند ، و ایالت سرخس به پسر عم خود ملک تاجالدین زنگی مسعود بامیانی که پسر فخرالدین مسعود [بامیان] بود فرمودند ، و تمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاءالدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت او را قبول کنند ، و خراسان بوی (۵) دهند باز گذارند ، مسلم نشد . ثقات چنین روایت کردند : که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاثالدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مراقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بدان قرار در سلک دیگر بندگان باشد اگر رای اعلی صواب بیند ، مادر مرا (۶) سلطان غازی معزالدینا والدین (۷) در حباله خود آورد و بنده را فرزند خواند ، و از حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق و ماوراءالنهر از دست مخالفان مستخلص کند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردند ، سلطان معزالدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد و چون حق تعالی خواسته بود : که ممالک ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : بتاندان برج (۲) اصل : درگشت (۳) مط : شنسبی (۴) مط : حرنک (۵) مط : بدو باز گذارند .

(۶) مط : او را (۷) مط : معزالدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کُرت از پیش (لشکر) غور و غزنین منهزم شد، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش از و نقل کردند و چند کُرت از حضرت دارالخلافة امیر المومنین المقتنی (۲) با مرالله و (از) امیر المومنین الناصر الدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کُرت اول ابن الربیع آمد. و قاضی مجدالدین قدوه، با او بدارالخلافت رفت، و کُرت دیگر (۴) ابن الخطیب آمد (۵) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقده (۶) با او نامزد شد بدارالخلافة (۷). چون از حضرت ناصر الدین الله خلعت رسید، نوبت پادشاهی او پنج شد و سلطنتش عرض (۸) و بسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا در عراق، و (از) آب جیحون و خراسان تا کنار دریاء هرمز خطبه باسم مبارک این پادشاه تزیین یافت، و مدت چهل و سه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تا غرب و عجم و عرب و ترکستان و هند باهل (۱۰) خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت و اصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن ممالک در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمر او شصت و سه سال بود، و نقل آن پادشاه معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) در شهر هرات (۱۳) بود، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین و خمس مائه (بود) و روضه او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمه الله علیه رحمه واسعه. و حق تعالی (۱۴) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را با انواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده، و درگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته. از کل مذاهب مقلدان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر، و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه او منتظم.

- (۱) مط: آن (۲) مط: المستقنی (۳) مط: خلعت (۴) مط: دوم (۵) راجع بمبادله این سفراء به تعلیق (۲) رجوع شود. (۶) ثراه (۷) مط: با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل: عوض. (۹) در یک نسخه مط: ۴۰ سال، ولی اصح ۴۱ سالست (۱۰) مط: بر اهل. (۱۱) مط: ممالک مذکوره در دواوین او برد فاقرت ثبت بود (۱۲) مط: و نقل او از دنیا بدارالخلد. (۱۳) مط: هرات شد (۱۴) دراصل، این مبحث تا به آخر (ذکور و اثبات) بعد از شرح اسمای اولاد و وزراء و فتوحات آمده، ولی مطابق به مط و ترجمه راورقی اصلاح شد.

در اول حال (آن هر دو برادر) نورالله مرقدهما، بر طریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود، اما [چون] سلطان معزالدين بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابوحنيفة کوفی بودند رضی الله عنه، سلطان معزالدين (۲) بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد (۳) اما سلطان غیاث الدین طاب ثراه (۴) شبی در خواب دید، که او با قاضی (سعید) وحید الدین مروالرودی (۵) رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (۶) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود در یک مسجد بودند، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) در آمدی در محراب رفتی و تحریمه نماز پیوستی، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هر دو بامام شافعی اقتدا کردند. چون از خواب درآمد، سلطان فرمان داد: تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷)، چون بر بالای کرسی رفت در اثناء سخن گفت: (که ای) پادشاه اسلام! این داعی دوش خوابی دیده است و عین خوابیکه سلطان دیده بود باز گفت. او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان) چند آنچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالافت و بخدمت سلطان (۹)، در حال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی الله (۱۰) قبول کرد. چون قتل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام (رحمة الله علیه) حمل آمد، و ازان طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند، اما در آن عصر افصح ایشان امام صدر الدین علی هیصم نیشاپوری بود، و ساکن (و) مدرس مدرسه شهر افشین (۱۲) غرستان (۱۳) بود، قطعه بی بگفت و سلطان رادران نقل اعتراض کرد و آن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱۴)

(۱) بر طریق و مذهب (۲) مط: کوفی بودند رحمه الله، او بموافقت (۳) مط: مذهب ابی حنيفة. رحمه الله اختیار کرد. (۴) مط: نورالله مرقده (۵) (مروزی طاب ثراه، تاریخ و ذات شیخ وحید الدین محمد بن محمود مروودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ۵۹۹ هـ در هرات است) (مجموعه فصیحی ۲: ۲۷۹) (۶) مط: که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شفعویان. (۷) مط: وحید الدین را تذکیر فرمودند (۸) مط: چنانچه (۹) مط: فرود آمد و بخدمت سلطان بالا رفت سلطان (۱۰) مط: رحمه الله علیه (۱۱) مط: نقل سلطان در اصحاب حدیث شافعی شد (۱۲) اصل: افسین. مط: افشین (۱۳) مط: غرستان (۱۴) مط: بسلطان رسید.

خاطر مبیارکش از وی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام)
صدرالدین را مجال مقام (۱) نماید در مالک غور [قطعه اینست ، قطعه]
در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود

بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)
لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی

بهتر کن معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟

ور کسی گوید خلیفه شافعی مذهب (۴) بود

حاش الله هیچ زیرک را نباشد این گمان

مذهب عباس را اندر خلافت بی خلافت

حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (۵)

زو (۶) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست

در شعار صبغة الله این تصور کی توان

کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا

کی سزد هرگز (خلاف) جد و عم زان خاندان

(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان ؟)

ورنه آن کردی و نی این در جهان خود بگذرد (۷)

حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان

تا چو هر کس با امام اهل خیزد روز حشر

تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان

شافعی و بوخنیفه والله این خواهند گفت :

خوب نبود بی سبب ، زان در بدین ، زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از مالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت و مدت

یکسال آنجا بماند . بعد از آن قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا او را

(۱) اصل : مقال (۲) اصل : گون (۳) اصل : سلطان نشان . (۴) اصل : شافعی بسیار

بود (۵) در یک نسخه ما خد مط : حاجبی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این

معنی بدان (۶) اصل : از خلاف . (۷) مط : ورنه این کردی و نی این جهان خود بگذرد .

(۸) اصل : زان در بدین زیر دران ..

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.
قطعه

جلال حضر تکم غوثنا و انت غیاث بیمن عهدک یتیسر امرنا المکثاث (۱)
غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (۲) ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست ز جد و عم و پدر سلطنت زحق (۳) میراث
ز عالمان جهان نیز (۴) هم منم که مراست دعوات ارث (۵) ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا هزار بار فزون، کای بفضل و عدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (۶) یغثک من هو غوث العباد یوم یغاث
همیشه خانه دنیا و سقف گردون را ز عدل و فضل تو بادا نهاد اساس و اثاث (۷)

دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف

ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اثاث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر
عظیم بود و شکار دوست، و از حضرت (۸) فیروز کوه، که دارالملک او بود
تا بشهر داور که دارالملک زمستانی [او] بود، هیچ آفریده را مجال نبود
که شکار کردی، و میان آن دو شهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (۹)
فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ
ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ
پادشاه (۱۰) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و ارزادت بود، و جمله
چمنهای (۱۱) آن بدرخت (۱۲) صنوبر و ابله و انواع ریاحین آراسته، و سلطان
فرموده بود: تا درحوالی (۱۳) باغ میدانی ساخته بودند: طول و عرض آن میدان
مثل طول و عرض آن باغ بود، و هر سال یک کرت فرمان دادی تا زیادت
از پنجاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

(۱) اصل: بیمن تیسر امرنا المکثاث؟ در یکی از مآخذ مط: المکثاث اما مکثاث متن ممکن است از ماده
مکت عربی باشد. (۲) اصل: بغیر. مط: نفیر (۳) مط: بحق (۴) مط: جهان پیر هم منم (۵) مط: دعا بارث
اما اجداث درین بیت جمع جدث بمعنی قبر است (المنجد) (۶) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث
یغث من هو غوث العباد یوم یغاث. (۷) مط: ز فضل و عدل تو بادا اشها اساس و اثاث (۸) اصل:
عظیم بود و شکار گرفتن حضرت فیروز کوه. (۹) مط: فرسنگی را میلی فرموده (۱۰) مط:
هیچ پادشاهی را (۱۱) مط: چشمهای آن (۱۲) مط: بدرختان صنوبر (۱۳) مط: درجوار باغ.

تا هردو سر برهاء شکار (۱) بهم پیوستی، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سیاه از همه اجناس دران میدان آوردندی، در روز شکار سلطان بر قصر باغ برآمدی، و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان سواره در (ان) میدان برفتندی (۳) و شکار میکردند (ی) بنظر مبارک او طاب ثراه (۴).

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود، فخرالدین مبارکشاه (۵) بر پای خاست، و این رباعی میگفت (۶)، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد، و آن رباعی اینست، بیت:

اندر می و مغشوق و نگار آویزی به زان باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو بدام تو درست اندر بزکوهی بچه کار آویزی؟

حق تعالی از ایشان عفو گرداناد (۷)، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصرالدین و والدین را در مسند سلطنت باقی و پاینده داراد) ثقات [طیب الله ثراهم] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقد از شراب توبه کرد، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهد یکه سلطان نشاه خوارزمشاه لشکر خطا، بخراسان آورد و (به) مرو تخته گاه ساخت، (و) سرحد (های) مالک (غور) را زحمت دادن گرفت، لشکر خود را بدخانه شیر سرخس آورد [۵] و رسولی بنخد مت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتمسات نمود، سلطان فرمود: که بجهت آن رسول جشنی ساختند، و مجلس عشرت بپاراستند (۱۱) و ملوک و امراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود و شراب داد تا در حال مستی، مزاج سلطان شاه را از فرستاده او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصه سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کسردند، و چون دور (۱۳) معهود بسلطان میرسید، ازان آب انار در پیاله (۱۴) خاص میریختند

(۱) مط: تا هر دو سر بره نرگ شکار بهم پیوستی. راورنی: ترگاه بهم پیوستی. اصل: ما نند متن
(۲) اصل: دو هزار (۳) اصل: میرفتند (۴) برای شرح باغ ارم زمیند اور (ر: ۳۲) (۵) ر: ۶۳
(۶) مط: یگفت (۷) مط: کناد (۸) مط: گرداناد (۹) مط: کرده اند (۱۰) اصل: بصوت. (۱۱) مط: مهیا کردند (۱۲) مط: شود (۱۳) اصل: در معهود (۱۴) مط: در جام

و بساطان میدادند، چون رسول سلطان شاه را قوت حرارت شراب دریافت بر سر زانو شد، و از مطربان این رباعی را درخواست (۱):

(بیت)

زان شیر که با شیر دهانه است (۲) مقیم شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو، یعنی سر و دندان بنمای (۳) کین ها همه در دهان شیرند ز بیم
چون رسول این بیت بازخواست و مطرب درنوا شد (۴) و بهرود بزد
گونه (۵) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای
(به) شدند، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود، و در
ظرافت و طراوت (۶) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی، بر پای خواست
و روی بر زمین نهاد، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (۷):

بیت

آن روز که ما رایت کین افرازیم وز دشمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان دندانش بگرز در دهان اندازیم
سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر
تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند، [که]
حق تعالی بر همه رحمت کند، و همه را غریق مغفرت گرداناد.

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم، مولی ملوک التترک
والعجم، ناصر الدنیا والدین، علاء الاسلام والمسلمین، مغیث الملوک و السلاطین
الحامی لبلاد الله، الراعی لعباد الله، الموید من السماء، المظفر علی صنوف
الاعداء، ذی الامان لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمود بن
السلطان (التمش) قسیم امیر المومنین را در پادشاهی و جهان پناهی، سالهای
بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد، بحق محمد و آله اجمعین و
سلم تسلیماً کثیراً کثیراً).

(۱) مط: واز مطرب این رباعی درخواست، رسول سلطان شاه گوید (۲) مط: دهانه است. در یکی از
ماخذهای مط: باس. پ: زان شیر که در با پس دهانست مقیم. اصل: زان شیر که باش او دهانست؟
ظاهر است که تمام ضبط های نسخ مغلو باشند، چون شیر دهانه سرخس قبلاً مذکور افتاده، پس قرار
متن تصحیح شد. (۳) مط: ای شیر تواز دهانه دندان بنمای. پ: کذا (۴) مط: در نوا آورد
(۵) مط: لون سلطان (۶) مط: در لطافت و ظرافت (۷) مط: باز خواست.

السلطان المعظم غياث الدنيا والدين (ابو الفتح) محمد (بن) سام

[قسیم امیر المومنین]

[دائر] اولاد او :

ملکه معظمه جلال الدنيا والدين (۱) (طاب ثراها) . سلطان غياث الدين محمود (۲)

وزراء (که دست سلطان بوده اند) :

شمس الملک عبد الجبار گیلانی (۳). فخر الملک شرف الدين فروزی (۴). مجد (۵)

الملک دیوشاهی داری عین الملک سوریانی (۶). ظهیر الملک عبد الله سنجری .

جلال الدين دیوشاری (۷) .

دار الملک او : تابستان : حضرت فیروزکوه (۸) . دار الملک زمستان :

بلاد داور . اعلام و رایات خلیفتی : (سیاه میمنه ، لعل میسره) .

(توقیع میمون او : حسبی الله و حده) .

قضات مالک او : قاضی القضاة معزالدين الهروی (۹) . قاضی شهاب الدين

خرما بادی (۱۰) (رحمه الله) .

(۱) اصل : الملک جلال الدين والدنيا . مط : ملکه معظمه جلال الدين . راورتنی : مانند متن .

(۲) مط : این نام ندارد (۳) مط : شمس الدين عبد الجبار گیلانی . راورتنی : شمس الملک

عبد الجبار گیلانی . اصل شمس الملک گیلانی (۴) مط : فخر الملک شرف اشرف سوریانی .

راورتنی : فخر الملک شرف الدين واداری (فرداری) .

(۵) اصل : محمد الملک . مط : مجد الملک دیوشاهی داری . راورتنی : مجد الملک خواجه

شفیع الدين (۶) اصل : شقور یانی . مط : تنها عین الملک . راورتنی : سورانی (سوریانی)

(۷) مط : فقط جلال الدين . راورتنی : دیوشاهی (دیوشاهی) اختلاف نسخ در نسبت های وزیران عینا نگاشته

شد . در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است ،

نسبت شخص دوم احتمال دارد قزدار باشد منسوب به قزداري (=قصدار) وخضدار کنونی بلوچستان .

اما صحیح کلمات دیوشاهی داری؟ و دیوشاری را ربوشاری توان گفت ، منسوب به ربوشاران که

ناحیتی بزرگ بود از غرستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود (حدود العالم ۵۹) .

اما سوریانی منسوب باشد به سوری و زوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است

و اکنون هم بنام زوری در غور علیا سکونت دارند .

(۸) اصل : دار الملک بامیان حضرت فیروزکوه (۹) اصل : کمال الدين هروی . یکی از مأخذ

مط : یزدی (۱۰) مط : صرداری . یکی از مأخذ مط : حرما بادی . راورتنی : حرما بادی ، حرما بادی .

پ : خیر آبادی . اصل : حرما بادی . خرما باد : شهر نیک بود در عراق عجم و اکنون خرابست

(نزهت القلوب ۷۸) .

مدت ملک (میمون) او : چهل و یکسال (۱) بود .

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲) :

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی . ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی . ملک ضیاء الدین در غور . ملک تاج الدین حربی . سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی بن قره ارسلان (۴) ، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تهرانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملک شاه و خشی . ملک تاج الدین مکران . ملک سیف الدین مسعود تمران (۵) .

فتوحات

فتح ملک هرات ، فتح قماچ ، فتح داور ، فتح فارس ، فتح کالیبور ، فتح فروار ، فتح سیف برد ، فتح غرستان ، فتح طالقان ، فتح حزدوان ، فتح جروم

(۱) مط : ۴۱ سال . یکی از ماخذ مط : ۴۳۰ سال (۲) اصل : دایره ملوک و اقرای او . (۳) در اصل این نام مکرر است (۴) اصل : مره ارسلان . (۵) این نامها در نسخ مسعود بامیانی . سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین . سلطان بهاء الدین بامیانی . ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصر الدین غازی ، ملک قطب الدین یوسف تهرانی . ملک تاج اندین زنگی مسعود بامیانی . ملک ضیاء الدین غوری . ملک تاج الدین تهرانی . ملک بدو الدین علی گیلانی . ملک ناصر الدین سوری مادینی . ملک ناصر الدین تهرانی . ملک شاه و خشی . ملک تاج اندین مکران . ملک موید الدین مسعود تهرانی . در یکی از ماخذ مط : شمس الدین محمد مسعود بامیانی : مبارز الدین سام محمد بامیانی . ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی : ملک تاج الدین تمران : ملک تاج الدین غور : سلطان بهاء الدین محمد سام . ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان . ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی . ملک قطب الدین یوسف تهرانی : ملک ناصر الدین سوری مادینی : ملک شاه و خشی : ملک تاج الدین مکران . موید الدین مسعود تمران اما اساسی سلاطین و ملوک در ترجمه راوتی چنین است : سلطان هزالدین محمد سام اخوه به ملک غزنین ، سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی : ملک تاج الدین محمد حرب سجستانی : ملک ناصر الدین ابی غازی بن قزل ارسلان . ملک تاج الدین محمد تهرانی . ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی : ملک قطب الدین یوسف تهرانی ، ملک ضیاء الدین محمد در غور . ملک ناصر الدین بن سوری مادینی ملک بدو الدین علی کیدانی : ملک شاه و خشی (و خشی = بد خشان) ملک ناصر الدین تهرانی . ملک تاج الدین مکران . ملک موید الدین مسعود تهرانی .

فتح تگنا باد، فتح نیشاپور، فتح لوهور، فتح وکشتن خسرو ملتان؟ فتح سلطان شاه
فتح مرو و الرود، فتح پنجده، فتح فاریاب، فتح خجند، فتح نیمروز، فتح سجستان، فتح
فوشنج، فتح ردبل (زابل) فتح کابل، فتح غزنین، فتح بهاء الدین طغرل هرات (۱).

الشامین عشر الہ ملک الحاجی علاء الدین محمد بن ابی علی

بن الحسن الشنسی (۴)

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین ابی علی بود، پسرعم هر دو سلطانان
غیاث الدین و معز الدین، و از هر دو برادر بزرگتر بود و هم حاجی و هم غازی
بودند (۳)، و هر دو سلطان اورا در مخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی، و دختر
سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود و بلقب جلال (الدین و الدین) و از دختر
سلطان علاء الدین جهانسوز بود، در حباله او بود، و آن دختر پادشاه زاده
بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود (۴) و اخبار شهادت (۵) یاد داشت
و خطش چون در شاخوار بود، و در هر سال یک کرت دو رکعت نماز گذاردی
(و) تمام قرآن در آن دو رکعت ختم کردی، و از دنیا همچنان بکر رفت، بسبب
آنچه پیش از وی ملک ضیاء الدین کنیزک (۶) ترک داشت، که مادر پسر او (بود) مگر
اورا عتمده بود (۷)، برین ملکه قادر نشد، و آن ملکه در جمال و عفت و زهادت (ت)
در همه دنیا (خود را) مثل نداشت و والدۀ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب
بود، و این داعی را آن ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود

(۱) مسط: بلاد هرات، قماچ، داور، فارس، کالیون، فیوار، سیفرود
غزستان، طالقان، جزروان، خروم، یکنباد، کابل، عراق، فوشنج، غزنین، سجستان
نیمروز، میمند، فاریاب، سجده، مروالرود، سلطان شاه (۲) لوهور، مرو، ملکه (۴) نساپور
ولسی. ترجمه راورتی: بلاد هرات، قماچ، داور، فارس، کالیون، فیوار، سیفرود
غرجستان، تالقان، جزروان، جروم، نگین آباد، کابل، اغراق (عراق) فتح بر بهاء الدین طغرل
هرات، غزنین، فوشنج، سجستان، نیمروز، میمند (مهند) فاریاب، پنجده، مروالرود.
فتوحات بر سلطان شاه، لاهور، مرو، ملکه (۲) نیشاپور، نسا. راجع بشرح و تصحیح برخی ازین
نامها که مورد تدقیق است، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۳۳) (۲) مط: بن ابی علی
بن الحسین. راورتی: ملک الحاجی علاء الدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی علی بن عزالدین الحسین
بن الحسین شنسی (۳) مط: و هم حاجی بود و هم غازی. (۴) مط: محفوظ داشت (۵) اصل: اخبار
شهاب الدین (۶) مط: کنیزکی ترکی (۷) مط: عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخد مت بارگاه (و حرم) او بود، و اخوال (۱) این داعی و اجداد (مادری) همه بخد مت درگاه او، و درگاه پدر او (۲) مخصوص بودند و آثار عطوفت او در ذمه این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا. شهادت (۴) و فوت او حادثه کفار بلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمة واسعة) و در عهد (حیات) سلطان غیاث الدین، از خطه غور و خطه بست و وجر و گرمسیر و درمشان و روزگان (۵) و غزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود، و در مصافیکه سلطان علاء الدین و غیاث الدین و معز الدین، با پتهورا رای (۶) اجمیر حرب کرد و شکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود و در آن سفر خدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطان غور بخراسان رفتند و نیشاپور فتح شد، او را بملک نیشاپور نصب کردند، و مدتی در شهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت و چون سلطان محمد خوارزمشاه (از خوارزم) بد نیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت و به آخر صلح کردند و نیشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود (۸) و بطرف غور باز آمد. چون سلطان غیاث الدین بر حمت حق پیوست، سلطان (غازی) معز الدین تخت فیروز کوه و مالک غور و غرستان (۹) و زمین داور او را داد، و خطاب او در خطبه، ملک علاء الدین شد، و پیش ازین (او را) ملک ضیاء الدین در غور گفتندی، و مدت چهار سال ملک فیروز کوه و مالک غور و غرستان (۹) او داشت، و در سال سنه احدی و ستمانه که سلطان غازی معز الدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاء الدین از غور لشکر بطرف

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخد مت او و درگاه پدر او (۳) مط: است (۴) مط: جزاها الله عناو عن المسلمین خیرا، و آخر شهادت و فوت او در حادثه. (۵) اصل: بست و بجه و بلاد گرمسیر و درمشان و آورکان و غزنین. مط: بست و بلاد گرمسیر و درمشان و آورکان و غزنین. پ: ارکان. طوریکه گذشت و جبر همین اجرستان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یا ارزگان) سمت شمالی قندهار مقارن صفحات غور است و اکنون هم همین نام دارد. اما نام درمشان هم تا کنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار مربوط به نواح غور و زمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیه است یکی از بست و دیگر از گوزگان، که دزینجا مقصد درمشان نیست خواهد بود (۶) مط: پتهورای اجمیر. پ: پتهورا نا جمیر. اصل: پتهورا رای. املاي این نام در تاج التوحید حسن نظامی نیشاپوری رای پتهورا است. اما در کتب هندی پریتهوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲۵ کتاب انگلیسی پنهان) در صورت افغانی پرتوی راج (ص ۴۲) (۷) مط: بود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غرستان، غرستان. پ: غرستان.

ملحدستان و قهستان برد، و بدر شهر قاین رفت و بطرف جنا باد قهستان کشید و قلعه کاخ جنا باد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد و بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمد و ملوک و امراء غور بخدمت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروز کوه نهاد [ند] ملک علاء الدین از فیروز کوه به غرستان (۱) آمد، و چون به سرپل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک در عقب او برسد، و او را باز گردانید و بفرمان محمود او را در قلعه اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاء الدین اتسر حسین (۲) رسید، ملک علاء الدین را از قلعه اشیار [غرستان] مخلص گردانید، و بفیروز کوه آورد، و (او را) اعزاز فرمود، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت، و (سبب آن بود که چون) ملک علاء الدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه الرحمه بطرف غزنین رفت، و او پادشاه زاده بس بزرگ بود و فضل (بسیار و علم) و عقل بکمال داشت و بشهامت و جلالت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمد و از انجا بغور رفت و خلق کشی (۴) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با او جمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار پانصد سوار قلب و پیاده دوسه هزار بیرون آمد، و میان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت، و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت، بندگان ترک محمود غوغا کردند، و یکی را که

(۱) مط: غرستان، غرستان (۲) مط: اتمر (۳) اصل: او برانشاه (۴) کذا: اکنون کسی گویند که در چنچران مربوطات واقع است: درجای دیگر این کتاب کسی و کشی هر دو وارد است.

نام او امیر منگورس زرد (۱) بود بفرمودند ، تا ملک رکن الدین محمود را شهید کرد .

کاتب این حروف چنین (می) گوید : که من در سن هژده سالگی بودم ، در شهر سنه سبع و ستمائه ، بر درسرای سلطان ، در حضوت فیروز کوه ، چنانچه کار جوانان باشد ، بنظاره استاده بودم ، که امیر منگورس زرد سوار بیامد و توبره خون چکان در دست آویخته سرملک رکن الدین (طاب ثراه) دران توبره نهاده بود ، بسرای سلطان دررفت (۲) . عطا الله عنهم .

بسر غرض باز آئیم : در عهد سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین چون علاء الدین محمود فرصتی یافت ، امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی و او را شهید کرد در شب . بامداد چون علاء الدین اتسز (۳) را معلوم شد ، و امراء غور مستغاث کردند ، علاء الدین اتسز فرمان داد : تا ملک علاء الدین محمد را کُرت دوم به قلعه بلروان غرستان (۴) حبس کردند علیه الرحمه . باقی خبر او در او اخرا این طبقه گفته شود ، که چون کُرت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا رسید . والله اعلم باحوالهم و السلام .

التاسع عشر السلطان غیاث الدین محمود بن محمد

سام الشنسی (۵) (تغمده الله برحمة)

سلطان غیاث الدین محمود ، بن سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (۶) و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود ، چون سلطان غیاث الدین محمد سام (پدرش) برحمت حق پیوست او را ظمع آن بود : که عمش سلطان معز الدین غازی (۷) ، تخت پدر بدو سپارد .

(۱) اصل : ملکورش . مط : منگورس بود بفرستادند . پ : منگورس زردیو . متن راورتی : منگورس زرد . در نسخ وی : منگورش ، منگورس ، منکوش ، کلمه ما بعد : زرد ، زود ، زودسوار . (۲) مط : درون رفت (۳) مط : اتسز . پ : عنبر (۴) مط : بلروان غرستان . راورتی : غرستان . اصل : بلوران غرستان . پ : کذا .

(۵) راورتی : سلطان غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاء الدین سام شنسی .

گزیده : محمود بن محمد بن سام بن حسین . (۶) مط : و معاشرت و طیب .

(۷) مط : عمش سلطان غازی معز الدین تخت .

فاما آن توقع (او) بوفانه پیوست ، و تخت فیروز کوه بملک علاءالدین (۱) در غور داد ، که دختر سلطان غیاثالدین در حبالة او بود ، و بلاد بست و فراه (۲) و اسفزار به سلطان غیاثالدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد ، غیاثالدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) و اسفزار بطرف خراسان برد ، و تا بدر مرو شاهجان رفت ، و دران سفر آثار بسیار نمود ، چون سلطان غازی معزالذنب شهادت یافت ، غیاثالدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد ، و چون به زمین داور رسید ، امراء خلیج گرمسیر با حشم بسیار بخد مت او پیوستند ، و امراء غور ، جمله استقبال نمودند و در شهور سنه اثنین و ستمائه بفیروز [۵] کوه آمد ، و تخت غور او را مسلم شد و ممالک پدر در تصرف آورد. ملک علاءالدین از فیروز کوه بطرف غرستان (۳) رفت و آنجا گرفتار آمد (۴) و بقلعه اشیار او را محبوس کردند (۵) ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. و چون اطراف مملکت (۶) غور : چون غرستان (۳) و طالقان و گرزوان (۷) و بلاد قادس و گرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد ، سلطان تاجالدین یلدوز (۸) و سلطان قطبالدین ایبک و دیگر ملوک و امراء [ترك] که بندگان معزی (۹) بودند ، هر یک معروفی بخد مت درگاه او فرستادند ، و از وی خطوط عتیق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاجالدین یلدوز ، چتر و مثال فرستاد ، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد ، و چون سلطان قطبالدین بغزنین آمد و نظامالدین محمدراف فیروز کوه فرستاد ، در سال سنه خمس و ستمائه او را چتر لعل فرمود و مثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد (۱۱) ، و جمله ملوک غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک (پدر و) عم او بود جمله ملوک و سلاطین (آن ممالک) حضرت او را تعظیم کردند ، و مطاوعت نمودند.

- (۱) اصل : در غور . (۲) مط : فره . (۳) مط : غرستان ، غرستان . (۴) مط : شد . (۵) مط : اشیار محبوس گشت . (۶) مط : ممالک (۷) اصل : گذر و ان . مط : کرزوان . راوتی : گذر و ان . اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوک گوزگانان آنجا بود ، و اکنون گرزوان گویند (۸) مط : یلدز (۹) مط : معزالذنب (۱۰) مط : فرستاد بممالک غزنین و چون در (۱۱) مط : او را چتر و مثال فرستاد بملک هند وستان و جمله .

چون یکسال از ملک او بگذشت ، ملک رکن الدین ایران شاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد ، و او را منہزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمیند اور زدند ، بعد از مدت دو سال ونیم (۱) سلطان علاء الدین آتسز (۲) حسین که پسر عم پدرش بود ، از بلاد بامیان به خوارزم آمد (۳) و از خدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور . ملک الجبال الغ خان (۴) ابی محمد و ملک شمس الدین آتسز (۵) حاجب که از ملوک بزرگترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد ، سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (۵) و فاریاب بموضع که آنرا سالوره (۶) گویند میان ایشان مصاف شد ، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید علاء الدین آتسز و ملوک خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منہزم شدند ، و چون از ملک او چهار سال گذشت ، ملک علاء الدین علیشاه پسر سلطان نکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود ، به سلطان محمود پناه جست ، (چون) سلطان محمود خوارزمشاه (۸) را معلوم شد ، محارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معز الدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام ، و میان (محمد) نکش خوارزمشاه عہدی بود : که میان جانین موافقت و موافقت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و درین وقت نسخه آن عہد نامه بفرستاد و دو التماس نمود : که علیشاه چون خصم ملک منست او را بیاید گرفت . سلطان محمود بحکم آن عہد نامه [علیشاه خصم] او را بگرفت

(۱) مط : دو نیم سال. (۲) مط : اتسر بن حسین. راورتنی : آتسز (۳) مط : رفت (۴) مط : الف خان ای محمد . راورتنی : الف خان ابی محمد . اصل : الف خان ای محمد (۵) در اصل و مط و پ : میمند که همین میمنه موجود است ، و املائی قدیم آن چنین است و میمند (میوند) معروف که دودمان میمندیان محمودی از آن برای آمدند نزدیک قند دار است . در نسخ راورتنی عرض فاریاب : فاراو ، فارااب پار یاب ، که اصح آن فاریاب است . (۶) مط : اسلور . راورتنی : سالوره ، اسلوره . پ : سرور (۷) مط : خوارزمشاهی . (۸) مط : چون سلطان نکش خوارزمشاه را معلوم شد . (۹) مط : و با خصم یکدیگر خصم باشند .

و در قصریکه آنرا بر کوشک (۱) قصر گویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارت است، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگره زرین (مرصع) نهاده اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین (هر یک بمقدار شتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین و هما) سلطان غازي معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقه زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایره او پنج (گزر) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و خربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروز کوه بفرمود تا بیاویختند و چون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس و حلقه و زنجیر و خربزه را به) شهر هرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد از آنچه بسوخته بود از آن و جوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست، در خزینه (۳) پذیر بکشاد، و آن خزینه همچنان بر قرار بود و سلطان معزالدین بران (۴) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقرر کردند: که زرعی چهارصد شتروار بود، که هشتصد صندوق باشد و الله اعلم. و جامهای ثقال (۵) و ظرایف و مرصعینه بدین (۶) قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله را در خرج آورد، و در عهد دولت او در (۷)، نصر و جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطه بذل و احسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترک

- (۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گردیند و زکوه محبوس کرد و آن را روتی: بزکوشک سلطان.
 پ: ایرکوشک. در اصل بزکوشک است که بصحت اتر بست برای شرح آن (ر: ۳۴) تعلیقات آخر کتاب.
 (۲) تمام نسخ مط: جریره اصل جریره بدون نقاط. راوتی: خربزه، خربزه وی گوید که این خربزه بشکل کوس بود در عری جریره بمعنی بزه و گناه است و جریره هم خوراکیست که یکی در اینجا راست نمی آید، در تار پیخ فخرالدین مبارکشاه که سردینس راس طبع کرده، در همین مورد چهار خربزه که هر یکی وزن سه صدم داشته ذکر شده اند (ص ۲۲) و گویند که نقارهای یز رگ بشکل خربزه بوده است (ایلیوت ۲: ۶۶۷)
 (۳) مط: خزانة پدر (۴) مط: بدان (۵) اصل: یفال (۶) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزرو
 جامه و ادیم... نصر بمعنی زرخالص است. (۸) مط: و انعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز (۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهرزاده سلطان [نا]ن بود، ملک تاج الدین (چون) برحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال و خزاین او از نقود و زرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد (۳): تا در بر کوشک (۴) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام (۵) تمام آن نقود را از دراهم و دنانیر، چه در بدرها، چه در همیانها بود، جمله به در بجهای قصر بیرون ریختند، و هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص و عام بود، خیل خیل بپای قصر می آمدند، و خود را در نظر او میداشتند، و هر صنف را نصیب کامل می فرمود، و از طبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتاب و نقلدان و حوضک و بارکش و کاسه (و هر جنس همه) زرین و نقره گین، چنانچه در آن بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک را از مالکان خود باز خرید (۶) و تمام شهر از آن بخشش پر زرش و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود و صدقات [او و انعامات] و تشریفات (او) با اصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا و اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن (۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد و چاکران و اتباع علی شاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند و چند کسرت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد [ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله در خدمت علی شاه به پناه آمده ایم، و خود را در سایه (دولت و) حمایت او انداخته ما را بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهار را اسیر کردن و ما خود گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

(۱) مط: عزیز داشت. (۲) مط: پسر عمه او. و اورتی نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط: سلطان فرمود تا بر قصر بزرگ کوشک (۴) پ: بر ندارد. (۵) اصل: تا نظام تمام (۶) مط: از خراجگان خود باز خرید (۷) مط: این (۸) مط: پیدا شدن.

از ما خوف جان باشد. چون قضاء اجل در رسیده بود، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از ایشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برآمده بودند و مخفی نشسته و قصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سیع و ستمائه، ازان جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برآمدند و سلطان را شهید کردند، و هم از راهی که برآمده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر میروید عبور کردند و هم بران (۱) بلند [ی] برآمدند و فریاد کردند: که (ای) خصمان ملک! ما سلطان را کشتیم برخیزید و ملک طلب کنید! و چون روز شد، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر، و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه دفن کردند، پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین سام بود بتخت نشاندند. والله اعلم والصلوة علی محمد و آله وسلم.

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۳)

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود، و دو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاء الدین سام را بتخت (ملک) فیروز کوه بنشاندند، و ملکه معزیه (۴) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود [ند] بندگان ترک [او] را برکشتن خصمان ملک اغراء کردند و ازان طایفه یکی ملک رکن الدین محمود پسر علاء الدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مسادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند، و امراء ترک و غور (ی) با تفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند: که شهر

(۱) اصل: بدان (۲) مط: کذا. راو رقی: السلطان بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین

محمد بن بهاء الدین سام شنبی (۳) مط: تمران (۴) اصل: مغربه.

آرام گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنه دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صند و قها بنشانند با اسم آنچه (۱) خزانہ از بیرون (در) شهر می آرند (تادر شهر فتنه دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشه فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت. صند و قها را بر در شهر بگر فتنند، چهل و پنج مرد ازیشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمہ، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دوتن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجميع. و بعد از آن ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار و کالیون (۲) بخد مت آمد، و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسز (۳) حسین بخد مت سلطان محمد خوارزمشاه بود، از خدمت او بجهت ضبط ممالیک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که او را در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، و او ترک عجمی (۴) بود قاتل محمد خرنگ، از خراسان نامزد (مدد) [ملک] علاء الدین اتسز (۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاء الدین اتسز عزیمت ضبط فیروز کوه کردند، چون (به) حوالی فیروز کوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را از حبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا با اسم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن (۶) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش (۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سرکوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سر جاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سرکوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلیمانی (۹) نامزد دروازه ترائین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز بر اطراف شهر و کوه ها جنگ قائم شد

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیون (۳) مط: اتسز. راورتی: اتسز (۴) مط: ترک شجاع (۵) مط: و امرا ی غور تدبیر کردند که (۶) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقش، راورتی: جرفش خرفش، حرقش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمتی یاسلی. (۱۰) در یکی از نسخ: ترائینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند، و دولت خاندان محمد سام منقضی شد و امرائیکه نامزد سر (های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) و علی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازه ریگ بست بیرون رفتند و هر یک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت و علی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاء الدین آتسز را بتخت نشاندند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاء الدین سام، و برادر و همشیرگان و والدۀ او با خزاین که موجود بود، و عمۀ ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حبالة ملک علاء الدین بود، جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مسخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهد حادثۀ کسفر چین در خوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثۀ مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هر دو شاهزاده را در جیحون خوارزم غرق کرد، رحمهما الله و عفی عنها. و دو دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخار است و یکی در بلخ در حبالة ملک زاده بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة والسلام.

الحادی و العشرون علاء الدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاء الدین آتسز، پسر سلطان علاء الدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خردمانده) و در خدمت (هر دو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و پیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخد مت معز الدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معز الدین را عارضۀ قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غور درین کار باهم (در سر) اتفاق کردند: که اگر سلطان را واقعۀ فوت، باشد

(۱) مط: برفتند و هر یکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علی شاه به

غزنین رفت و هر یک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاء الدین (۲) مط: در نیکو داشت.

(۳) مط: و روایت چنین نقل کرده اند (۴) مط: آتسز بن الحسین. را ورتی: سلطان علاء الدین آتسز

بن سلطان علاء الدین الحسین جهانسوز (۵) مط: کند (۶) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خانه و اذا مرضت فهو یشفین (۱)، شربت صحتی بسلطان معزالدین فرستاد و صحت یافت، و منهیان ازین حال و تدبیر بخد مت سلطان انها (۲) کردند، سلطان فرمود که: علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی بواسطه غضب انسانیّت، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمسالدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند و ولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود، بعد از چندگاه دختر او را به پسر مهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوک بامیان تحریر یابد. انشاء الله تعالی.

چون حوادث ایام، بساط مملکت غیاث الدین و معزالدین در نوشت و سلطان بهاءالدین سام بر حمت حق پیوست، علاءالدین آتسز، از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور، و تخت فیروزکوه، بخد مت سلطان محمود خوارزمشاه رفت، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود، و امرای خراسان را چون الغخان (۳) ابی محمد و ملک شمسالدین آتسز، و مجد الملک وزیر مرو، با تمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (۴) فرمود، و روی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود از فیروزکوه، روی بدیشان نهاد و مصاف ایشان بشکست، چنانچه پیش ازین در قلم آمده است باز گشت و بسلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان محمود، ملک خان هرات و آتسز حاجب لشکرهای خراسان (۵) بطرف فیروزکوه بیامدند و علاءالدین آتسز را بتخت غور نصب کردند و باز گشتند، ملوک غور و امرا او را منقاد شدند، اما مخالفت میان او و امراء غزنین و ملک تاج الدین یلدوز (۶) ظاهر شد و موید الملک محمد عبد الله سیستانی

(۱) قرآن، الشعراء ۸۰ (۲) انها: اکنون این وظیفه را ضبط احوال و استخبار گویند.

(۳) مط: الف خان ای محمد. راوری: الف خان ابی محمد. اصل: الف خان ای محمد.

(۴) اصل: بلاک کل داد نامزد. (۵) مط: ملک خان هرات امیر حاجب و لشکرهای

خراسان (۶) مط: یلدوز.

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان ، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند ، لشکر او منهزم شد ، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم و عادل پرور بود ، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود ، و در تقویت علما و تربیت خانواده اهل علم جدی بلیغ میفرمود و هر که را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید . و چون بدخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را از حصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد ، و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعه بلروانش (۴) باز داشت و مدت چهار سال ملک را ند تاملک نصیرالدین حسین امیرشکار ، از غزنین باز آمد (۵) ، در میان غور با او مصاف کرد ، در حدود جرماس (۶) بر میمنه سلطان علاءالدین ، ملک قطب الدین حسین [بن علی ابی] علی بود (۷) و حمله کرد ، بر میسر ملک نصیرالدین حسین ، (و) لشکر غزنین را بشکست و هزیمتی را تعاقب نمود (۸) ، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد ، سلطان را نیزه زد ، و ترکی از لشکر غزنین سلطان را (بر سر) گریزی زد ، چنانچه هر دو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسب در افتاد ، ملک نصیرالدین حسین بر زیر سر سلطان سوار بایستاد) ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد ، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز اسند (۱۰) و بطرف خطه سنگه برد ، و در راه سلطان بر حمت حق پیوست ، و او را در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه . مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) و چون او در گذشت ، پسران او (۱۱) متفرق شدند ، ملک فخرالدین مسعود به غرستان (۱۲) آمد به قلعه سناخانه (۱۳) و مدتی آنجا بود ، و ملک نصیرالدین محمد بقلعه بندار غرستان (۱۴) بالارفت ، و مدتی آنجا بود ، و پسر کهتر او جمشید نام در حادثه کفار مغل بولایت هر یوالرود ، در دره چشت آب (۱۵) شهادت یافت

(۱) مط: بعد و کیدان و مرغ نوله . راورتنی کذا (۲) مط: اتسر. راه. رتی: اتسز (۳) مط: اشیار غرستان مخلص فرمود (۴) اصل: بلروانش (۵) مط: لشکر آورد. (۶) اصل: جرماس (۷) راورتنی ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۸) مط: نکرد. (۹) مط: مبارکش از جا بخاست. راورتنی: از جای برخاست. یا: بیرون افتاد (۱۰) مط: بستند (۱۱) مط: پسرانش (۱۲) مط: غرستان (۱۳) مط: سناخانه. راورتنی: سناخانه. سناخانه. پ: سناخانه (۱۴) مط: بندار غرستان. راورتنی کذا. اصل: بند و غرستان (۱۵) اصل و پ: جست آب. مط: خشت آب راورتنی کذا، شاید دره چشت اوبه باشد.

و آن هر دو پسر بزرگتر و ملوک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تسدیر نبود هیچکدام بیادشاهی نرسیدند ، حق تعالی پادشاه مسلمانان را ساهای بسیار باقی و پاینده دارد (۲) . (والله الباقي والدايم).

الثانی و العشر و السلطان علاءالدین محمد (بن) ابی علی
ختم الملوك (۳)

پیش ازین به چند موضع ذکر اورفته است ، او را در اول عهد ملک ضیاءالدین در غور (۴) گفتندی ، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام ، بدخت فیروز کوه بنشست لقب او ملک علاءالدین شد ، و چون درین کورت (۵) ملک نصیرالدین حسین سلطان علاءالدین (آتسز) را شهید کرد ، فیروز کوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکر غزنین و غور آمد ، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبدالملک سرزاد (۶) را بفیروز کوه بنشانند و قلعه فیروز کوه را عمارت کرده و در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشک (۷) را در بند آهنین نهادند و باره کشیدند و مقابله در میان نهادند ، و ملک علاءالدین را از حصار اشیار بیرون آوردند ، و بطرف غزنین بردند ، و این حوادث در سنه عشر و یساحدی عشر و ستمائه بود .

چون ملک علاءالدین بغزنین رسید ، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد ، و فرمان داد : تاچتر سلطان معزالدین از سر روضه او برگرفتند ، و بر سر او نهادند ، و او را اسم سلطانی داد ، و بحضرت فیروز کوه فرستاد ، چون به غور باز آمد ، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه و سکه بنام او شد ، و لقب سلطانی (۸) در خطبه اطلاق کردند . سلطان محمد خوارزمشاه ، عهد نامه یی که در نیشاپور از وی سنده بود ، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد ، به نزدیک او فرستاد ، در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل : محمود . مط و راورتی : محمد (۲) اصل : دارد . مط : دارد (۳) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن شجاع اندین علی . وی گوید که مولف خلط کرده ، زیرا شجاع الدین ابوعلی جد علاء الدین محمد بود (۴) اصل : در غور (۵) مط : درین وقت (۶) اصل : سردار ، مط : سرزاد . راورتی : کذا ، سرزاد (۷) اصل و پ : کذا . مط و راورتی : بزرگوشک را در آهن نهادند . (۸) مط : سلطان . (۹) مط : بروی او نکشد .

سلطان علاء الدین محمد شهر فیروز کوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و او را بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود [ند] و بنزدیک ملکه جلای که در حبالة او بود، و دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، و در عهد امارت و مملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمة موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا او را از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (۴) چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (۵) شیخ بایزید (۶) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی میرسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه با مداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پا س از روز از طرف خوارزم محفة سلطان علاء الدین محمد برسید، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شنسبی بر انقراض ملک او ختم شد ند.

رحمة الله عليهم اجمعين و ادام دولة السلطنة الناصرية المحمودية (۸).

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسید، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابویزید. (۴) مط: بکنند. (۵) مط: دو شب. (۶) اصل: ابویزید. (۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدین ابوالمظفر محمود را بر تخت جهانداري پاینده دارد، بمحمد و آله اجمعین، آمین رب العالمین.

الطبقة الثامنة عشر

(فی ذکر)

۱ سلاطین الشنسیه (۱) بطخارستان و [با میان]

الحمد لله الذي اعز عباده بالاحسان، وعمر بلاده بالفضل والامتنان، وشرف بملوك الدين ديار طخارستان، والصلوات (۲) على محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) على آله واصحابه سادات (۴) اهل الايمان، وسلم تسليمًا كثيرًا.

(۱) ما بعد چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (۵)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسیانیان که ملوک جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید و چند (گاه) مملکت (را) از دیار عجم و هند [وستان] در قبضه تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی ازان مملکت طخارستان و جبال با میان بود، که به همه اوقات قدیم الدهر، باز ملوک آن زمین به عظمت مدان و کثرت اموال و خزاین و وفور معادن و دقایق معروف و موصوف بوده اند و در بعضی از اوقات (۶)، ملوک عجم را چنانچه قباد و فیروز را (۷) مقهور کرده اند، و آن دیار بمعادن زرو نقره و لعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالک دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد، و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتوح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملک فخرالدین مسعود را علیه الرحمه در آن مملکت بعد از فتح نصب کرد، و از وی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

(۱) اصل: شنسیانیه (۲) مط: والصلوات (۳) مط: اسراف (۴) مط: سادات (۵) اصل: جوزجانی. (۶) اصل: اوقات ملوک عجم راضی قباد (۷) اصل: روانه ابرد (۸) بیجاده، گاه ربا و قسمی از یا قوت (برهان). (۹) مع: روی بفتح آن دیار آورد.

الاول الملک فخرالدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسی

ملک فخرالدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (۴) پنج (۵) برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمه مادر سلاطین بود، و ملک فخرالدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاءالدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر هاء بست، که مقام آل (۶) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور در آن لشکر چندان شجاعت و میارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بد و سپردند، و چون ملک فخرالدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به درو از و بلور (۸)، و اطراف ترکستان تا حد و خشن (۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخرالدین را فرزند آن شایسته در رسیدند، و چون قماچ از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد از عاج سلطان غیاث الدین کردند، تا فیروز کوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخرالدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هر چه

(۱) راوری: ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین الحسین شنسی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: ندادند. (۴) مط: آنکه (۵) اصل: شش (۶) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و بلور یا: تا بلور بلور- یا: تا بدروز و بلور. اصل: تا بدرکور و بلور. راوری: تا درگون بلور- درکوت دروازه و بلور. پ: بدر بلور. اما صورت متن اقرب بصوابست، چه (درواز) تاکنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و باورستان هم تا عهد با بر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوئیم و پیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرخس، حاشیه مط: و خشن. راوری: و خشن، در حاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود: ولی و خشن اصح است، که بقول حدود العالم در ناصحیت ماوراءالنهر شهری بود آبادان و برکرانه و خشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدین ردیف مذکور است بنا بران (سرخس) غلط است، چه این ناصحیت در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا، و هر چه از حد غور باشد ملک فخرالدین را.
چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد
و سر یلدوز را بنزدیک عم خود، ملک فخرالدین فرستاد، و لشکر او نزدیک
رسیده بود، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد، ملک فخرالدین منهزم شد
سلطان غیاث الدین او را دریافت و باز گردانید و به لشکرگاه خود برد، و بتخت
بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند، و
بخد مت بایستادند (۱).

راویان چنین تقریر کرد ند: که ملک فخرالدین در غضب شد، هردو را
جفا گفت: که شما (تمسخر میکنید، لفظش این بود، که شما روسپی بیچگان) (۲)
بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین]. این لفظ بجهت آن آورده شد، تا
ناظران و خوانندگان را صفات حمید آن پادشاهان (۳) معلوم شود، که رحم
و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود، تا چه اندازه محافظت فرموده اند (۴) و جفای
او را چه مایه تحمل کرده اند؟ (۵) هر دو سلطان (نا) چون از بار فارغ شدند
استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند، و جمله امراء و بندگان او را تشریف
دادند و باز گردانیدند. ملک فخرالدین بطرف بامیان بازگشت، آنجا قوت
تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردند، و حالش
در پادشاهی به آخر رسید، مدت ها ملک راند و درگذشت، و او را چند پسر
شایسته بود، سلطان شمس الدین مهتر بود، و ملک تاج الدین زنگی، و
ملک حسام الدین علی. حق تعالی بر همه رحمت کناد، و همه را غریق مغفرت
خود گرداناد، بحق محمد و آلہ اجمعین.

الثانی (۶) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان، برحمت حق پیوست، پسر مهتر او
سلطان شمس الدین محمد بود، او را بر تخت بامیان (به) نشاندند، و خواهر
سلطان غیاث الدین و معزالدین در حباله او بود، که لقب او حره جلالی بود

(۱) اصل: با ستادند (۲) روسپی: مخفف روسپید یعنی زن فاحشه و بدکار (فردنگ نظام).

(۳) اصل: پادشاه (۴) مط: میفرمودند. (۵) مط: تا چه حد تحمل میکردند. (۶) اصل: الثامن.

(۷) مط: بن مسعود بن الحسین الشنسیانی. راورتی: کذا.

و از هر دو سلطان مهتر بود، و ما در سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد، و اعزاز وافر واجب داشت، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱)، و بعد از آن شهر بلخ و چغانیان و وخش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد، بهر طرف لشکر کشید، و بر جمله آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطا (نا) ن، لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد، و چون سلطان شاه منهزم شد، ملک بهاء الدین طغرل هرات که بنده سنجر بود، و از هرات منهزم به سلطان شاه پیوسته بود، درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد، او را بکشتند و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت، و پیش ازین پدرش ملک فخر الدین چتر (۴) نداشت، و خطاب او شمس الدین بود، چون چتر یافت سلطان خطاب شد، و از غیاث الدین و معزالدین، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت، و حق تعالی او را فرزندان شایسته داد، و شش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (۵)، و بار عایا عدل و احسان ورزید (۶)، و در نیکونامی برحمت حق پیوست، و بعد از او ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید.

الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاء الدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود، که هیچ پادشاه مسلمانی از و عالم پرور تر نبود

(۱) مط: در ضبط آورد (۲) مط: خروم. (۳) اصل: سفیان؟ (۴) مط: و پیش از آن ملک فخر الدین و او چتر نداشتند (۵) اصل: کرامت کرد که در ممالک غور سکونت ساخت (۶) اصل: برزید (۷) را ورتی: سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد.

بدان سبب که مسجالت و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق (۲) بود ، و او از هر دو طرف شناسائی بود ، و مادر او حیره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [سام] خواهر مهتر هر دو سلطانان [رحمهم الله] بود . قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تذکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکسی را که روی سلطنتش دو خال (۴) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجملة حسن اعتقاد (۵) آن پادشاه ، در حق علماء اسلام ، زیادت ازان بود که در دایره تحریر گنجند . علامه الدنیا فخر الدین (محمد) رازی رحمه الله ، رساله بهائیه باسم او تألیف کرد [ه است] و مدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین ورسل (۶) رحمة الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (الدین) منهاج را رحمه الله ، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [نگین] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده ، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را با اعزاز (تمام) طلب کرد ، و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلاح الله حاله درینوقت در سن سه سالگی بود ، مولانا رحمة الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاء الدین (سام) طاب ثراه (متواتر و متعاقب گشت ، و سبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاء الدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت ، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) و کلمات روح افزای و مذاکره دل کشای او دیده و شنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی (۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایده (نعمت) کلام مولانا نور الله مرقده

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل : فوق (۳) مط : عقدی تذکیر (۴) اصل : سلطنتش دین دو خال (۵) مط : حسن عاطفت (۶) مط و پ : ورسل . حاشیه مط : قدسک ، ورسک . متن زاورتی : ورسک . حاشیه : ورسل ، قدسک . اصل : ورسل . (۷) مط : یلوان ، یلون ، بروان . زاورتی : بلروان ، بلوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکر شد ، یا پروان باشد . که جبل انسراج کنونی شان کابل است ، یا بلروان باشد که در صفحات گذشته نیز مذکور افتاده . (۸) اصل : مولانا نه بود . (۹) مط : پادشاه .

نصیب تمام گیرد . چون بتخت بامیان رسید ، کرات و مرات مولانا را طلب فرمود ، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده ، و انگشتی خاصه (۲) بفرستاد . مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجانب رسید ، اعزاز بسیار یافت ، و کل مناصب آن مملکت : چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت (۳) ممالک و احتساب باکل امور شرعی ، و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود ، و مثال آن جمله مناصب بخت صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود ، تا بدین تاریخ ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصرالدین (۴) ، خلد الله ملکه و سلطانه در قلم آمد ، در خریطه امثله داعی است ، و علم و دستار تشریف هم موجود ، رحمة الله علیهم اجمعین . این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد ، فی الجمله بزرگ پادشاهی بود ، مملکت او عرض و بسط گرفت ، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن ، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تا حد کشمیر ، و غربی تا حد ترمذ و بلخ و شمالی تا حد کاشغر ، و جنوبی تا حد غور و غرستان (۵) جمله خطبه و سکه باسم او شد ، و جمله ملوک و امراء (غزنین از غوری و ترک) هر سه ممالک را چنانچه غور و غزنین و بامیان ، بعد از هردو (سلطانان) نظر بروی بود . چون سلطان غازی معزالدنیا والدین محمد سام شهادت یافت ، ملوک و امراء غور و غزنین و ترک (۶) ، باتفاق او را طلب کردند ، سلطان بهاء الدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد ، و بران سمت بالشکر روان شد ، چون بخطه گیلان (۷) رسید ، عارضه شکم او را ظاهر گشت (۸) . بعد از شهادت سلطان (غازی) معزالدین ، به نوزده روز بر حمت حق پیوست ، و مدت ملک او چهارده (۹) سال بود .

(۱) اصل : تلفیک (۲) مط : انگشتین خاص (۳) اصل : و خطاب ممالک (۴) مط : ناصرالدین والدین ابوالمظفر محمود بن سلطان یلتمش قسیم امیر المومنین خلد الله سلطانه در قلم آمد . در باره صاحب وزیر (ر : ۴۵) (۵) مط : غرستان ، و غرستان ، پ : غرستان (۶) مط : امراء غزنین از غوری و ترک (۷) مط : و را ورتی : کیدان : پ : گیلان که اکنون در حد و غزنه است . (۸) مط : شد . (۹) اصل : چهار . را ورتی : ۱۴ سال . وی در شعبان (۵۶۰۲) مرد ، و در اواسط سال (۵۸۸) بر تخت نشست ، که همدین سال سلطان معزالدین رای پنهورا را در قرائن ماییده بود (حاشیه ص ۳۲ ، ج ۱ ترجمه را ورتی) .

الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام) (۱)

چون سلطان غازي معزالدین شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین [در راه] بر حمت حق پیوست، و ارثان ملک دو فریق ماندند، از تخمه شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و دیگر سلاطین فیروز کوه. چون مرقد سلطان غازي از دمیک [۲] روان کردند، ترکان [بندگان سلطان از ملوک] و امراء بزرگ مرقد و خزانه (وافر) و کارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند، و امراء غوری را که در لشکر هندوستان بودند، میل بجانب پسران سلطان بهاءالدین بود، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بود، که برادرزاده سلطان معزالدین بود، و امراء غور آنکه در غزنین بودند، چون سپه سالار خروش (۳) و سلیمان شیش (۴) و جز ایشان بخد مت علاءالدین و جلال الدین مکتوبات نوشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند، چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد، در طبقه سلاطین غزنین، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاند، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست. راوی ثقه چنین روایت کند (۵): که خزانه غزنین قسمت کردند، قسم جلال الدین دو یست و پنجاه (حمل) شتر زر عین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خورد، به بامیان آورد (۶)، و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین، و لشکر غور (ی) و غزو بیغو (۷) از اطراف همالک چون (۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد، و باز مخلص گشت، و ببامیان رفت و عم او سلطان علاءالدین در غیبت ایشان، تخت بامیان گرفته بود، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافسه (۹)، سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت

(۱) راورتی: سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل: د میل مط: دمیک. راورتی کذا، برای شرح (ر: ۳۵) آخر کتاب (۳) کذا فی الاصل. متن مط: حروشتی. حاشیه مط: خروشتی. راورتی: خروشتی، خروشتی، خروشتی، خروشتی (۴) اصل: شیش. راورتی و مط: شیش. (ع) مط: کرده (۶) مط: شتر از عین مرصع و زر و سیم رسید با خود به بامیان برد (۷) در متن مط: بیغواست، مانند نسخه اصل. در حاشیه نوشته که در بعضی نسخ (غزو سقار اطراف) است، راورتی نیز این هر دو صورت را مینویسد (۸) مط: خود (۹) مط: مغافسه.

و شهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد، و مدت هفت سال ملک را ند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبره کرد، و ناگاه بروی زد، و او را بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین با میان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و باز گشت، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت و جلادت و مبارزت، چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکر بهان مبارک او نرسیده بود، و بند جامه او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲)، و در رجولیت بحدی بود: که هیچ پادشاه زاده شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صید و) خصم از (زخم) تیر او نجستی، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند، در هزار درخت (۳) غزنین، یک تیر بر تنه درختی زده بود، و ترازو کرده (۴)، هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) باز گشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلادت حلیم و کریم (و غریب نواز و علماء دوست و فقیر پرور) بود، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد. چون وقت آمد در گذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدین را پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی.

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین
محمد (رحمة الله علیه)

علاء الدین مسعود، در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام، چنانچه علاء الدین و جلال الدین هر دو بغزنین گرفتار شدند، او بتخت با میان بنشست

- (۱) کذا فی الاصل و پ، متن مط: خراز کش کرد. در حاشیه باستان دیک نسخه: - جورکس عبره کرد.
متن را ورتی: جداره. حاشیه: جزار، جدار، خزار، خوارکش، خزر. ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد و خوار شهری کوچک بود در طبرستان، که آب خوار از قله فیروز کوه دامونند بیگذشت (نزهت القلوب ۲۰۱)
(۲) مط: حرام نکشاده بود. (۳) را ورتی گوید که هزار درخت شاید تبین غزنه و گردیز واقع بود. (۴) کذا در اصل و مط، را ورتی آفرابه در بین گذشتن و اضمحلال Over turn ترجمه کرده ترازو کردن تیر، یعنی سوراخ کردن تیر، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن و شکل ترازو پیدا شود صایب گوید: نیم آگاه از آلف بلندش اینقدر دانم + که از دلها ترازو گشت مژگان رسای او (افندراج ۱: ۶۵۹)

و دختر ملکشاه و خشن (۱)، که در حکم برادر ابوسلطان بهاء الدین سام بود، در حکم خود آورد، وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد، چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد، و در حصار کنارنک (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات، او را امام شمس الدین ارشد گفتندی جلال الدین برای تهاول (۳) و تبرک زیارت او آمد، و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و بعبادت حق تعالی مشغول گشته، و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده، و صاحب کشف و کرامات شده، و چون جلال الدین (۴) او را زیارت کرد، و از باطن مبارک او استمداد نمود، فرمود: که جلال! (۵) تخت بامیان [را] بگیر! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی، که بازت کشند. سلطان جلال الدین زیارت او کرد و بازگشت، چنانچه پشت بگردانید، بر زبان امام ربانی افت: که بیچاره جلال الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند، و عاقبت چنان شد، که بر لفظ آن یگانه روزگار (۶) رفته بود، جلال الدین از اینجا که بود، سحرگامی بر عم زد، او را بگرفت و بکشت، و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

(۱) و خشن از نواحی ختلان ما و راه الفهر بود، که و خشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۲).
 (۲) متن مط: کاریک. حاشیه: کنارنک. متن راوری: کاویک. در حاشیه گوید: که در سلسله هندوکش کاواک موجود است، شاید همین باشد، که در بعضی نسخ کاریک و کنارنگ هم آمده.
 در سلسله هندوکش اکنون معریست که آنرا خاواک گویند ولی در اینجا کنارنگ صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان و حاکم اطراف سرحدی از قدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل در کتیبه بغلان در زبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگ آمده و این کتیبه مربوط حدود (۱۶۰ م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان از قلم نویسنده) (۳) اصل: تعول (۴) اصل: علاء الدین (۵) اصل: علی. مط: علاء، ولی چون مخاطب جلال الدین است، باید جلال باشد نه علاء (۶) مط: یگانه جهان.

الطبقة التاسعة عشر

فی ذکر سلاطین الغزنین (۱) من الشنسابیه

الحمد لله الذي نصر الدين وقهر المشركين ، وجعل حضرة غزنة دار السلاطين (۲) وايدهم بالظفر والنصرة على المشركين و على كسراصنام الهند وقهر العنة من المتمردين (۳). والصلوات (۴) على محمد خاتم النبيين ، والسلام على آله واصحابه اجمعين .

اما بعد : بنچين گوید داعی ضعیف محتاج ، منهاج سراج عصمه الله تعالى عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (۵) است ، بر ذکر سلاطین شنسابی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زیب گرفت ، وممالک هند و خراسان (۶) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان از دودمان شنسابی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکداری نکرد ، و بعد ازان سلطان معز الدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بنده خود (سلطان) تاج الدین یلددوز (۱۰) سپرد و بروی ختم شد (رحمة الله عليهم اجمعين) .

الاول السلطان سيف الدين سوري (۱۱)

سلطان سيف الدين سوري ، پادشاه بزرگ بود ، و از شجاعت و جلالت و مروت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبر حادثه برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی با انتقام سلطان بهرامشاه آورد ، و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، و روی بغزنین نهاد (و بهرامشاه را بشکست) و غزنین [را] بگرفت ، و بهرامشاه از پیش او منهزم شد و بطرف هند و ستان رفت ، و سلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، و ممالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، و معز الدین بود سپرد

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : المتمردين (۴) مط : والصلوات
(۵) مط : مقصود (۶) اصل : ممالک هندوستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنبی (۹) مط : غزنین
بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط : یلددوز (۱۱) راوری : سلطان سیف الدین
سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط : نصیب تمام داشت . (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند .

و چون غزنین در ضبط آورد ، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف او را انقیاد نمودند ، و او در حق آن طوایف انعام وافر نمود ، چنانچه حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند . چون فصل زمستان درآمد ، حشمهای غور را اجازت فرمود ، تا بطرف دیار خود [رفتند] مراجعت کردند ، و حاشیه و حشم و کارداران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت ، و بر ایشان اعتماد نمود ، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند (معدود) از خدم قدیم عهد با او بماندند ، باقی بردرگاه و در ولایت ، جمله حشم (۱) غزنین بود ، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲) ، و راههای [درها و برهای] غور از بسیاری برف مسدود گشت ، و اهل غزنین را وقوفی افتاد : که از جانب غور ، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخد مت بهرامشاهی ، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳) ، که در همه (شهر) غزنین و اطراف ، از لشکر غور با سلطان سوری تنی چند معدود بیش نمانده اند ، باقی جمله خدم آل محمودی (۴) اند ، فرصت را مجال نباید داد (۵) و عزیمت غزنین مصمم گردانید (۶) . سلطان بهرامشاه بر حکم (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد ، و بر سلطان سوری زد ، سوری با خواص خود که از غور بودند ، و با وزیر سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت ، سوار (ان) بهرامشاهی او را تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگسوراح او را دریافتند سلطان سوری با تنی چند معدود که بود ، با سوار (ان) بهرامشاهی (به) جنگ پیوست ، تا ممکن بود ، سوار قتال میکرد ، چون پیاپی ده شد ، پناه بکوه برد ، او و وزیر و خواص او تا تیر درکیش (۷) داشتند ، هیچکس را مجال (آن) نبود : که پیرامن او گشتی . چون در تیر کش او تیر نماند (۸) ، او را بعهده دست راست بگرفتند و بدست آوردند ، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشانندند ، و یکی

(۱) مط : خدم غزنین (۲) اصل : چون شدت برف و کثرت سرما قوت پذیرفت . (۳) مط : بخد مت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند . (۴) اصل : خدم اگر محمودند (۵) مط : فرصت از دست نباید داد (۶) مط : مصمم باید کرد . (۷) اصل : تا تر درکش ، مط : تادر ترکش تیر بود (۸) اصل : چون تیر ترکش نماند .

وزیر او [را] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهر غزنین تشهیر کردند، و از بالای خانه خاکستر و خا [شا] کونجاست در سرمبارک ایشان (میسریختند) تا بسر پل طاق غزنین رسیدند (۱)، سلطان سوری و وزیر (او) سید مجدالدین موسوی هر دو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند (و چنین ظلمی و فضیحتی) بران پادشاه خوب روی ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین (جهانروز) را که برادر سلطان سوری بود، نصرت بخشید، تا آن حرکت و فضیحت را انتقام کرد، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است.

الثانی السلطان المعظم معزالدین ابوالمظفر محمد (بن) سام قسیم امیر المومنین (۳)

ثقات [تغمد هم الله بر حمة] چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاءالدین حسین جهانروز از دنیا نقل کرد، و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست، هر دو سلطان (نا) غیاث الدین و معزالدین را که در قلعه و جیرستان محبوس بودند مخلص فرمود، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است. سلطان غیاث الدین در حضرت فیروز کوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین، و سلطان معزالدین بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود حسین بامیانی بیامیان رفت (۴). چون سلطان غیاث الدین بملک غور نشست بعد از حادثه سیف الدین، و این خبر بیامیان رسید، ملک فخر الدین روی بجانب معزالدین کرد: که برادرت کاری کرد، تو چون خواهی کرد؟ بر خود نخواهی (۵) جنبید، معزالدین روی پیش عم بر زمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از انجا (که بود) روان شد. چون بخدمت غیاث الدین بر رسید سرجا نداشت، و پس بخدمت بایستاد

(۱) مط: تا بسر پل یک طاق غزنین، چون آنجا رسیدند (۲) عین همین مطالب در آثار الوزراء سیف الدین عتیلی در باره موسوی وارد است (ص ۳۲۷) (۳) مط: السلطان الغازی معزالدینا والدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیر المومنین انا را الله برهانه. را ورتی: سلطان الاعظم معزالدینا والدین ابوالمظفر محمد بن جهان الدین سام قسیم امیر المومنین.

(۴) مط: و سلطان معزالدین بطرف بامیانی رفت بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان، چون (۵) مط: کرد تو چون خواهی کرد، بر خود خواهی جنبید.

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، یکساله خدمت (برادر) کرد
مگر بجیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت
بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی : و یک زمستان آنجا بود ، سلطان
غیاث الدین معارف فرستاد ، و او را باز آورد ، و ولایت [و] قصر کجوران
(و استیه) بدو تفویض کرد (۲) ، و چون بلاد گرمسیر تمام در ضبط آمد (۳)
شهر تکینا باد (۴) که از اعظم بلاد گرمسیر بود ، حواله او فرمود ، و این
تکینا باد موضعی است ، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت
و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (۵) رحمهم الله ، و سلطان
غازی علاء الدین رباعی گفت (۶) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه
فرستاد :

رباعی

اول پدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندی ز بهر یک تکنا باد سر تا سر ملک آل محمود بیاد
رحمهم الله السلاطین من الطرفین . چون سلطان معز الدین ملک تکنا باد (۸)
شد ، لشکر اراء غز (۹) ، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده ، بطرف
غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو-
ملک بیرون کرده ، و در ضبط آورده (سلطان معز الدین از تکینا باد بطرف
غزنین مدام میتاخت و بر) (۱۰) غزمیزد ، و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهر
سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد ، سلطان
معز الدین را بر تخت غزنین بنشانند و بغور بازگشت چنانچه پیش ازین
تحریر یافته است .

چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد ، دوم سال (این در
شهر) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱) ، و سیوم سال بر سمت ملتان
لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد ، (و) هم درین سال

(۱) مط : شد (۲) مط : بدو مفوض کرد (۳) مط : آورد (۴) اصل : تکینا باد (۵) اصل : بوده
است سلطان غور (۶) مط : گفته بود . (۷) مط : و بنزدیک خسرو شاه .
(۸) مط : تکینا باد (۹) مط : لشکر غز و امرای آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین در نسخه اصل
بیجاست ، از روی مط تصحیح شد . در (پ) عوض (غزمیزد) : و غزو میکرد . (۱۱) اصل : خمسمائه
مقام کرد . در یکی از نسخ ماخذ مط نیز چنین است . در اینجا متن مط گرفته شد .

بر سنه احدى و سبعين و خمسمائه (اهل سنقران عصیان آوردند و فساد بسیار کردند ، تا در شهر سنه اثنی و سبعین) لشکر بطرف سنقران (۱) برد ، و بیشتر از ایشان را بقتل رسانید ، و چنان تقریر کردند : که اکثر طبقه سنقرانیان (۲) ظاهراً (آیت) قرآن خوان بوده اند ، که شهادت یافتند . اما چون فتنه و عصیان انگیزه بود ، و ضرورت سیاست ملکی کشته شدند ، و بعد ازین فتح ، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه و ملتان بطرف نهر واله لشکر کشید ، و رای نهر واله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود ، اما حشم و پیل بسیار داشت . چون مصاف شد ، لشکر اسلام منهزم گشت ، و سلطان غازی بپیرامون مراجعت کرد و این حادثه در شهر سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود ، و در شهر سنه خمس و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد ، بعد از آن بدو سال دیگر بطرف لوهوور لشکر کشید (۴) ، چون کار دولت محمودیان به آخر رسید بود ، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده ، خسرو ملک بطریق صلح پسر را و یک زن جیر پیل بخدمت سلطان غازی فرستاد ، و آن حال در شهر سبع و سبعین و خمسمائه بود ، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (و سبعین و خمسمائه) شد (۵) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (۶) برد ، و تمام آن بلاد کنار بحور را در ضبط آورد (۷) ، و اموال بستد و مراجعت فرمود ، و در شهر (سنه) ثمانین (۸) و خمسمائه لشکر بطرف لوهوور آورد ، و جمله ولایت و آن ملک را نوب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود ، و حسین خر میل را آنجا

- (۱) اصل : سقران . بعضی نسخ : سنقران . پ : سنقریان . راورتی : سنقران . (۲) اصل : سفراینان .
 (۳) اصل : بهیمدیو . متن مط : بهسودیو . در نسخ ماخذ مط : بهیمدیو متن راورتی . بهیمدیو ، در برخی از نسخ راورتی : بهیودیو ، بهیمدیو . روضه الصفا این نام را بهیودیو می نویسد . در خلاصه التواریخ سراجی : بهیم دیو . این نام بر مسکو کات شاهان گندهارا بخط ناگزی بهیمه دیو **Bhima Diva** است ، این شاهان در قرون اول اسلامی در ویندکذار اتک حکمرانی داشتند (پنهان ۱۱۰) اما این بهیمه دیو که شاه نهر واله گجرات بود ، بهیمه دیو ثانی است ، که از ۱۱۷۸-۱۲۴۱ م (= ۵۷۴-۶۳۹ هـ) زندگی داشت (ایلیوت ۶۰۲: ۶۰۶) (ر : ۶۹۰) (۴) مط : برد (۵) مط : بود (۶) دیول : همان دیول معروفست که بقول خلاصه التواریخ در صربه تهنه واقع و دار الحکومه آنجا بود (ص ۵۹) این شهر در بین مورخان و جغرافیون عرب شهرت دارد و در حدود کراچی کنونی کاین بود . (۷) مط : گذاره بحر را ضبط کرد (۸) اصل : ثمان .

نصب کرد و بازگشت ، و چون سلطان غازی مراجعت کرد ، خسرو و ملک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کوهران) جمع کرد ، و بدرسیالکوت (آمد) و مدتها بنشست و بيمراد مراجعت کرد ، بعد ازان سلطان غازی درشهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بدر (شهر) لوهور آمد ، و چون کار دولت محمودی به آخر انجامیده بود ، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده ، و دبیر قضا پروانه عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو و ملک طاقت مقاومت نداشت ، بوجه صلح پیش آمد ، تا با سلطان ملاقات کند (۴) بیرون آمد ، و مأخوذ و محبوس گشت ، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد ، و ممالک هندوستان در ضبط آمد ، و سپه سالار علی کرماخ (۵) را که والی ملتان بود ، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمة قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدين پوشیده ، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد ، و دوازده شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد ، رحمة الله على السلاطين الماضين - المتقدمين والملوك المسلمين الباقين .

بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین ، و خسرو و ملک را با خود ببرد ، و از حضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدین و الدین طاب ثراه ، بحضور فیروزکوه فرستاد ، و او را از انجا [به غرستان] به قلعه بلروان حبس کردند ، و پسرش بهرامشاه به قلعه سیفروغور (۶) بازداشت و چون درشهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [آورد] و فتنه سلطان شاه خوارزمی ظاهر شد ، خسرو و ملک و پسرش را شهید کردند .
بعد ازان سلطان غازی ، لشکر اسلام را مستعد گردانید ، و بطرف قلعه تبرهنده (۷) آمد ، و آن قلعه را فتح کرد ، و بملک ضیاء الدین

(۱) مط : و چند قبایل (۲) مط : عزل خسرو و ملک (۳) مط : در قلم تقدیر آورده (۴) اصل : پیش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (۵) این نام در تواریخ هند مانند مصوصی (ص ۲۷۲) و تاریخ مبارکشاهی (ص ۶) و طبقات اکبری (۱: ۱۶) کرماخ است . به حواشی مبحث امیر یمنی طبع ۱۷ رجوع کنید .
(۶) بعضی نسخ راوری : سقراقور (۷) مط : سرهنده . اصل : تبرهنده ، این نام را مورخان بصورت مختلف آورده اند : طبقات اکبری و خلاصه التواریخ : سرهنده . تاریخ الفی وزیده التواریخ : تبرهنده ، اباب الاالباب : تبرهنده که اکنون پتهنده گویند . نرشته : پتهنده . راوری گوید : که اینجا در چند صد میل غربی آنها نیسروا تع است .

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاء الدین کاتب را پسر عم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمه الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین (به) التماس او یک هزار و دویست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله را در خیل او فرمود، و در آن قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشت ماه قلعه نگاهدارد، تا سلطان غازی از غزنین باز آید، اما رای کوله پتهورا (۲) نزد یک آمده بود، سلطان پیش او به تراین (۳) باز آمد، و جمله رایگان (۴) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستد، و بر پیل حمله کرد، که رای دهلی گویند رای (۵) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (۶)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گویند رای (۸) را بر پشت پیل، بردها ن نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او بر سلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بر بازو زخم محکم آمد، سلطان سراسپ باز گردانید، و عطف فرمود، و از شدت آن زخم بیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت بر لشکر اسلام افتاد، چنانچه، پیش هیچ کس بهم نرسید، و نزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلیج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطانرا بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ در کنار گرفت و بانگ بر اسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، و اهل اسلام چون سلطان را ندیدند، نفیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنها از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید، جماعت امرا و غوری بچگان و معارف سلطان را با آن خلیج (۱۳) [بچه] شیر مرد دیده بودند (۱۴) و بشناخته جمع شدند

(۱) مط: بران (۲) اصل: کوا پتهورا. راورتی مط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی در اینجا جای بی بنام تراین یا تراین موجود نیست در گزینر رسمی کرنال ۱۹۱۸ م (ص ۱۰) این جای را ناره دینه نام تریه ۱۲ میلی جنوب تیراور تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ۶۹۸) (۴) اصل: رانگان (۵) در یکی از نسخ مط: کنداری. فنوح السلاطین و غیره: گویند رای. (۶) مط: و در روی مصاف همان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی. (۸) اصل: و گویند رای را (۹) مط: را که بر پشت آن پیل بود بردها ن نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سبلی زد. اصل: سبلی کشاد، چون سبلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل (ر: ۳۶). (۱۱) مط: خلیج (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان. (۱۳) مط: خلیج (۱۴) اصل: دیده بودند.

و نیزها بشکستند (۱)، و محفه و مرقد ساختند و [سلطانرا] بر سر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند، خلق آرام گرفت، دیگر بار دین محمدی بحیات اوقوت گرفت و لشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (۲) و بازگشت، و روی بدیار اسلام آورد (۳) و قاضی تولک را در قلعه تبرهنده (۴) بگذاشت و رای (پنهورا) بپای قلعه (۵) آمد و جنگ پیوست و مدت سیزده ماه و چیزی جنگ داد (۶) سلطان غازی دیگر سال لشکر اسلام جمع کرد، با انتقام سال گذشته روی بهند وستان نهاد، و این داعی از ثقه یی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (۷)، لقب او معین الدین، او میگفت: که من دران لشکر با سلطان غازی بودم، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعداد نزد یکک رای کوله رسید و اوقله تبرهنده (۸) را بصلح کشاده بود، و در حدود تران لشکر گاه کرده سلطان تعبیه لشکر بساخت، و قلب و بنه (۹) و رایات و (علامات) و چتر و پیلان در عقب بقدر چند گروه بگذاشت وصف راست کرده، آهسته می آمد و سوار برهنه و جریده را چها ر فوج کرد (۱۰)، و از هر [چهار] طرف کفار را نازد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه و میسر و خلف (۱۱) و قدام لشکر [کفار] (به) هر طرف ده هزار سوار تیر انداز دست بر لشکر کفار میدارند (و) چون پیلان و سوار [ان] ملاعین حمله میکنند، شما پشت میدید، و بتنگ اسپ از پیش ایشان دور می شوید، لشکر اسلامیان همبرین (۱۲) منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد (۱۳)، و لشکر کفار منهزم گشت، و پنهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد، و بر اسپ نشست، و بهزیمت تا حد سرستی (۱۴) گرفتار آمد، و او را بدوزخ فرستادند و گویند (رای) دهلی در مصاف کشته شد، و سراو را سلطان بشناخت، بدان دو دندان شکسته، و دارالملک اجمیر و تمام سوالک

(۱) مط: و نیزها را شکسته و محفه و مرقد ساخته و بر سر (۲) اصل: دیگر بار قوت حیات یافت و لشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (۳) مط: نهاد (۴) مط: سرهنده (۵) اصل: قلعه تبرهنده (۶) مط: بداد (۷) مط: معارف جبال بلاد تولک بود (۸) مط: سرهنده (۹) بنه: اسباب و اوزام زندگانی که در سفر حمل شود (۱۰) مط: فوج فرموده بود. (۱۱) اصل: خسلق. (۱۲) مط: همبران (۱۳) مط: بخشید (۱۴) در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: سرستی. متن مط: سرسی و اصل کذا، قرار ضبط خلاصه التوار یخ (ص ۳۹) و فرشته و غیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هند است.

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهر سنده ثمان و ثمانین و خمسمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعه کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد و فتح کرد، و حضرت دهلای را بکشد، هم درین سال قلعه کول را در شهر سنده تسع و ثمانین و خمسمائه فتح کرد، و سلطان در شهر سنده تسعین و خمسمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چند وال، رای جی چند (۱) را منہزم گردانید و درین فتح سیصد و اند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی و عادل طاب ثراه بنده او ملک قطب الدین رانصرت بخشید و تا ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد، چنانچه بلاد نهر و اله و تهنکر و قلعه کالیور و بداون (۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاء الله تعالی.

و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، بر حمت حق پیوست، سلطان غازی معز الدین [محمد] طاب ثراه بحدود طوس و سرخس خراسان بود بر عزیمت عزاء برادر بطریق (۴) بادغیس هرات آمد، و چون شرط عزا بجای آورد، اقطاع ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادر زاده خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاء الدین در غور (۵) را که پسر عم هرد و سلطان بود، و داماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (۶)، چنانچه تخت فیروزکوه (و شهر رود) و زمین داور داد، و او را دوزنجیر پیل فرمود، و ملک ناصر الدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی را که خواهر زاده (هردو) سلطان (نا) ن بود، شهر هرات داد.

بعد از آن سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، و بعضی از ملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جیچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین و غیره جی چند است (۲) مط: نهر و اله و تهنکر (هنگیر، هینکر، فنکر) و قلعه کالیوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر و قلعه گوالیار و بدایون. (۳) مط: تقریر یا بد. (۴) مط: بطرف (۵) اصل: دژ غور (۶) مط: بود ملک غور و گرمسیر.

و در شهر سنده احدی و ستمانه بر سمت بلاد خوارزم لشکر کشید ، و محمد خوارزم شاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (۱) و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز جنگ فرمود آییکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (و نام آن قرا سواست) اهل خوارزم بر لب آب جنگ آغاز کردند (۲) و از امراء غور چندی (۳) در مقابلت شهید و اسیر گشتند (۴) و چون فتح خوارزم بواسطه قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد ، از خوارزم بر شط (۵) جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود ، و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند ، و راه لشکر اسلام گرفته . چون سلطان غازی به اند خود (۶) رسید ، یزک (۷) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند . مقدمه لشکر اسلام سالار حسین خرمل بود کفار را منهزم گردانید ، و او از ملوک گرزوان (۸) بود ، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت (۹) : که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود ، صواب آنست : که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشینند ، و کفار منهزم را تعاقب نماید ، و مغافصه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ براید . سلطان غازی فرمود : سالها شد ، که من چنین غزوی طلب میکردم و از من عذر نیاید (۱۰) ، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف روبارو (۱۱) کنیم (۱۲) ، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد ، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم . چون ملک عزالدین حسین خرمل مزاج سلطان (معزالدین) غازی ، برین منوال مشاهده کرد ، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید ، و الا لشکر کفار بسی عدد آمده اند ، و جمله آسوده ، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسب لاغر شده ، طاقت مقاومت ایشان را نباشد ، از خدمت سلطان بیرون آمد ، با تمامت لشکر و حشم خود ، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (۸) رفت ، و اکثر حشم

(۱) مط : منهزم بخوارزم رفت (۲) مط : نهادند (۳) مط : چند تن . (۴) اصل : در مقابلت اسیر گشتند . (۵) مط : و شط . (۶) اند خوی کنونی . (۷) یزک : دسته لشکر که برای جاسوسی و کشف اراضی دشمن میروند (فرهنگ نظام) (۸) مط : گرزوان که صحیح آن گرزوان است و شرح آن گذشت (۹) مط : عرض داشت (۱۰) اصل : نیامد (۱۱) مط : رویارو (۱۲) مط : کنیم .

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قصاب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست (۱)، و لشکر کفار گرد بر گرد (لشکر اسلام، حلقه کرده درآمدند، و سلطان را هر چند بندگان می گفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (۲) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جان سپاری میکردند و کافر می انداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چند مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خاریشت (وبه) هیچ سیل روی نمیگردانید، تا بنده ترک از بندگان (۳) که نام اوربیه (۴) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اند خود کشید و ببرد، و بقلعه اند خود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار باز گشت. سلطان بطرف غزنین باز آمد، و فرمان داد: تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند (۵) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و در آن وقت (۶) جماعت متمردان از کوکهران و قبایل کوه جود (۷) عصیان آورده بودند، سلطان در آن زمستان بهندستان آمد، و آن طایفه متمردان را بدوزخ فرستاد، و غز و بسنتی (۸) بفرمود، و جوی خون از آن جماعت براند. چون مراجعت غزنین کرد بردست (۹) فدایی ملاحده در منزل دمیگ (۱۰) در شهر سینه اثنی (۱۱) و ستمائیه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

(۱) مط: پیوستند (۲) اصل: بناید رفت. (۳) اصل: تا بنده ترک از بندگان (۴) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایقه. راورتی: ابیه جوکی. ابیه جوکی، ابیه جوکی. (۵) اصل: کنید (۶) اصل: وقت اگر جماعت. (۷) در حاشیه مط: کهوهران یا کوکران و قبایل کوه جون. راورتی: از کهوکران و قبایل کوههای لاهور و جود. کهوکران نام یکی از قبایل پنجاب است و کوه جود همین تپه زار است که در ضلع میانوالی ماواری اباسین افتاده. (۸) مط: بسنت (۹) مط: بدست (۱۰) ر: ۳۵. پ: و بیگ (۱۱) مط: اثنین.

درین معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید):
 شهادت ملک بحرو بر معزالدین کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
 سیوم زغر شعبان بسال شش صد و دو فتاد در ره (۱) غزنین بمنزل دمیک
 حق تعالی سلطان زمان و شهر یار گیهان ناصرالدین و والدین ظل الله فی العالمین
 محور (۲) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر
 محمود بن السلطان را بر سریر جهان داری و متکاء شهر یاری باقی و پاینده
 دارد بحق محمد و آله اجمعین.

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصله تحریر نگنجد
 و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و محافظت ترتیب غزوات
 بر جاده مسلمانان همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه
 و سلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من
 شش صد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ شش صد و دو بود
 [و] همدین سال اول نشانی (۳) قیامت ظاهر شد، و آن [سال] خروج چنگیز خان
 مغل بود (و خروج ترك) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام
 بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، و آنچه اموال غزو در خزانه
 غزنین جمع شد، در خزانه هیچ پادشاه (۴) نشان ندادند تا بعدی که خواجه
 اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (در حضرت فیروز کوه) گفت: بوقت آوردن
 تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در
 خزانه غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (۵) جوهرهاست بیک هزار (۶)
 و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود (۷) را برین قیاس همی باید کرد.
 حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضع آن
 پادشاه غازی و اصل گرداناد، و سلطان ناصرالدین و الدین را بر تخت
 پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده دارد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی
 محمد الی یوم التناد.

(۱) اصل: در ده. (۲) مط: محرز (۳) مط: علامت (۴) مط: پادشاهی. (۵) اصل: نفایس ترین.

(۶) مط: یک هزار (۷) اصل: دیگر جواهرها را برین.

السلطان المعظم معزالدين و الدين (ابوالمظفر) محمد

بن [سام] ناصر [امير] المومنين

(مدت ملك او : ۳۲ سال ۸ ماه) (۱).

دار الملك تابستان : [حضرت] غزنين و خراسان .

دار الملك [او] زمستان : لاهور و هند .

(قضات :) قاضی ممالك صدر شهيد نظام الدين ابو بكر (۲) (بعد از و صدر

سيد شرف الدين ابو بكر بن صدر الشهد نظام الدين در غزنين) (۳).

قاضی لشكر و كل ممالك (۴) : شمس الدين بلخی (و بعده پسر او) .

ملوك و اقرباء (۵)

ملك حسام الدين على كرم ماخ (۶) . ملك عز الدين خرميل (۷) . ملك

مبارز الدين محمد عيش (۸) . ملك ناصر الدين حسين امير شكار (۹) . ملك

اختيار الدين چتردار (۱۰) . ملك شير ملك و جيري (۱۱) . ملك الدين

سور (۱۲) گيلاني . امير حاجي غازي (۱۳).

(۱) مط : ۳۲ سال . راورتي : ۳۲ سال ۸ ماه اصل ۸ ماه ندارد (۲) راورتي : قطب الدين ابو بكر .

(۳) كلمات بين قوسين در اصل نيست . راه رتي و مط : مطابق متن است . (۴) مط : و وكيل ممالك . راورتي :

مانند متن . (۵) در مط : سلاطين و ملوك و اقربا يكجا آمده اند ، و اول سلاطين ذكر ميشوند (۶) مط :

كرمچ . راورتي مانند اصل و متن (۷) مط و اصل كذا . راورتي : ملك عز الدين حسين بن خرميل .

(۸) كذا في الاصل . مط : ملك مبارز الدين بن محمد على اتسز (در بعضی نسخ على شير) راورتي : ملك

مبارز الدين محمد على اتسز . (۹) مط : ملك نصير الدين حسين امير شكار . راورتي گويد : كه در برخي

از نسخ نسيرودر بعضی ناصراست (۱۰) مط : حرولي ، حرول ، راورتي : ملك اختيار الدين خروار

و باختلاف نسخ : حراول ، حردار ، حرولي ، حرول . اما چتردار نسخه اصل بصواب اقر بست ، كه

دران عصر بزرگترين مناصب درباري بود . و اگر به خروار منسوب باشد ، جايست در لوگر كابل .

(۱۱) مط : ملك اسد الدين شير ، ملك احمري . راورتي : ملك اسد الدين شير ، ملك و جيري و جيرستان

كه در دو نسخه احمري و دريكي احمري آمده ، و از همه و جيري بصحت اقر بست منسوب به و جيرستان

تاريخي كه اکنون اجريستان گونيم . (۱۲) مط : ركن الدين سور كيدان ، راورتي كذا . در اكثر نسخ

وي : مهور سيدان ، شايد اصح آن گيلاني باشد منسوب بگيلان غزنه . (۱۳) مط : امير حاجب حسين

محمد علي غازي . راورتي : امير حاجب محمد علي غازي .

دایرة سلاطین

ملک ضیاء الدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاء الدین محمود (۱) .
 ملک بدرالدین گیلانی (۲) . قطب الدین . ملک ناصرالدین بامین (۳) .
 توقیع او : نصر من الله (۴) .
 اعلام و ریایات (۵) : سیاه بر دست چپ . لعل : بر دست راست .
 [امیر حاجب : حسین محمد حسینی . امیر سلیمان شیش (۶) ، امیر داود . امیر
 حاجب خان ، ملک ناصرالدین تمران ، ملک مویدالدین مسعود . ملک
 شهاب الدین مادی]

وزراء

ضیاء الملک درمشی (۷) . موید الملک محمد عبد الله سنجرى . شمس الملک
 عبد الجبار گیلانی (۸) .

(بندگان او که بسلطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدرز در غزنین (۹) . سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان)

(۱) مط : علی الدین محمود . راورتی : ملک علاء الدین اتیز حسین (۲) مط و راورتی : کیدانی
 (۳) مط : ملک قطب الدین تمران . راورتی : تمرانی . مط : ملک ناصرالدین مادی . راورتی :
 ناصرالدین حسین مادی . علاوه بر نامهای مذکوره در مط و راورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند ، که
 در اصل نیست : مط و راورتی : سلطان بهاء الدین سام در بامیان . سلطان غیاث الدین محمود بقیروزکوه
 ملک ناصرالدین البغازی بن قزل ارسلان سلجوقی . ملک تاج الدین حرب سجستان .
 ملک تاج الدین زنگی بامیان . ملک شهاب الدین مادی . ملک تاج الدین مکران . ملک شاه و خش
 ملک ظهیر الدین محمد کرمخ (مط : کرمخ) ملک ظهیر الدین فتح کرمخ (مط : کرمخ) ملک
 حسین الدین (راورتی : بن خرمیل) . امیر سلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیر حاجب خان
 ملک . امیر حاجب حسین محمد حبشی (راورتی : محمد حسین یا حسینی یا حبشی) . امیر حاجب حسین
 سرخی (راورتی : سرخ ، سرخی ، سرچی ، سراج الدین ابی بکر) . تنها در مط با عنوان ملوک
 مخلوط : ملک علاء الدین ، ملک مسعود . ملک یوسف الدین مسعود . ملک ناصرالدین تمران
 ملک موید الملک کرمخ . سلطان شمس الدین التمش . سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه
 سلطان تاج الدین یلدرز بغزنین . سلطان غیاث الدین عوض حسین خلیج لکهنوتی . سلطان قطب الدین
 ایبک لوهور . ملک حسین الدین کرمانه (۴) مط و راورتی : کذا (۵) مط : اعلام او : سیاه میمنه
 با ملوک و امرای غور ، لعل میسر با ملوک و امرای ترک . راورتی : کذا (۶) این نامها در مط
 و راورتی نیست و شیش در اصل سیس است (۷) مط : درمشی . راورتی : درمشی ، درمشی
 درمشی ، درمشی . که اصح آن درمشی خواهد بود . منسوب به دمان درمشان که مذکور اقتاد
 (۸) مط و راورتی : کیدانی (۹) مط : در غزنین ندارد .

واچه (۱). سلطان قطب الدین ایبک در لاهور (۲). سلطان غیاث الدین عوض خلیج در لکهنوتی (۳).

ادیره فتوح او (۴)

فتح کالیور (۵)، فتح مالوه، فتح بهار، فتح لکهنوتی، فتح کالنجر، غزو کوکران (۶) غزو تراین (۷)، مانبورای (۸). فتح بنوراک کوکه (۹)، فتح مرو، فتح طوس فتح جنا باد (۱۰)، فتح نسا، فتح باورد، فتح سبزوار (۱۱)، فتح شارسنان (۱۲) فتح پنجده، سفرخوارزم (۱۳)، فتح لاهور، فتح گردیز، فتح سنقرقان (۱۴) فتح ملتان و غزو (۱۵) قرامطه واچه. فتح سیالکوت، فتح تبرهنده. فتح اجمیر [فتح احما د]، فتح هانسی (۱۶)، فتح سرستی (۱۷)، فتح کهرام، فتح میرت فتح دهلی، فتح کول، فتح بنارس، فتح تهنکر، فتح (و غزو) نهر واله، فتح بداون [فتح سوالک (۱۸)، فتح هندوستان].

(۱) مط: در ملتان واچه ندارد (۲) مط در لاهور ندارد (۳) مط: بجای غیاث الدین، سلطان شمس الدین التمش مینویسد، ولی راورتی غیاث الدین می آورد. طوریکه در حاشیه صفحہ گذشته گذشت، مط این نامها را در جمله ماوک هم آورده، و در اینجا مکرر کرده است، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ای که به سلطنت رسیدند) می آورد. نسخه اصل ندارد. (۴) مط: فتوح و غزوات. در اصل چون نامهای این جاییها در دایره نوشته شده، بنا بران در عنوان دایره را ذکر کرده است (۵) مط: کالیوان. راورتی: ندارد. (۶) اصل: عد و کوکران. مط: فتح کوکران. (۷) اصل: عد و تراین. مط: فتح تراین. (۸) کذا فی الاصل. مط: فتح بنواری کفران. (۹) کذا فی الاصل مط و راورتی: ندارد (۱۰) مط: جنا باد، یا: مینا باد. اصل: صفا باد؟ جناباد = گنا بداز بلاد. قهستان بود (نزدت ۱۷۶) (۱۱) مط: فتح سارسامر، ساد سیانه، سامانه (۱۲) مط: فتح شروان (۱۳) مط: فتح خوارزم. (۱۴) مط: فتح سوفار، سفر فار، شرفسار. شاید همان سفقران سابق الذکر باشد. (۱۵) مط: ملتان و تراین و قوامطه (۱۶) اصل: هاپس. مط: هانسی ۱۷ اصل: مستی. مط: سرستی. ۱۸ اصل: حوالک، در مط این نامها زیاده از اصل آمده: فتح برشور، فتح سانور، فتح سرهند، فتح کوه جود، غزو خطابه اند خود، فتح مروالرو، فتح بهیره، فتح سروان، فتح چپندر بنارس، فتح بهتر رای، فتح کالنجر غزو توران، فتح اوند بهار، فتح ولایت اوده، فتح قنوج، فتح واکنور، فتح مروان، فتح مدانون سنقرخوارزم در حاشیه مط نوشته اند: در بعضی نامها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد. راورتی هم اکثر این نامها را می آورد، آنچه در مط و اصل نیست اینست: گوالیار، عوض اوند بهار مط: ادواند بهار عوض شارسنان، متن: شارسنان. مداسفانه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف نویسندگان مسخ شده، که با وسایل موجود تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متن اصلی و مطبوع و راورتی اکتفا رفت.

الثالث السلطان علاء الدین محمد (بن) سام البامیان (۱)

چون سلطان غازي معز الدین محمد سام به دمیك شهادت یافت ، و سلطان بهاء الدین بن محمود طاب ثراه در راه بر حمت حق پیوست ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است ، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمه شنسبانیان (۲) دو فریق مانندند ، یک فریق سلاطین غور ، و دوم فریق سلاطین (۳) بامیان . چون مرقد سلطان معز الدین از منزل دمیك بجانب غزنین روان کردند ، ملوک و امراء ترك كه موالی سلطان غازي بودند مرقد سلطانرا با خزانه فاخر ، از دست امراء و ملوک بقره بستند ، و در قبض آوردند ، و چون بطرف کرمان (۴) رسیدند ، موید الملک وزیر محمد عبدالله سنجری رحمه الله با چند تن از معارف امراء اتراك بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند ، با تفاق یکدیگر ملوک ، و ملک تاج الدین یلدوز (۵) كه مهتر ملوک ترك و بزرگتر بندگان سلطانی بود ، بکرمان (۶) مقام کرد ، و چون مرقد بغزنین رسید ، بعد از دو روز سلطانان بامیان (۷) علاء الدین محمد و جلال الدین (علی) پسران سلطان بهاء الدین سام بامیانی با استدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (۸) و سپه سالار خروش (۹) و دیگر معارف دارالملک غزنین از طرف بامیان برسیدند ، و در شهر غزنین آمدند . علاء الدین محمد سام بامیانی كه پسر مهتر بود بتخت نشست ، و امراء حاضر (۱۰) ، از ترك و غوری همه در بیعت او آمدند ، و خزانه غزنین كه از كثر اموال و نفایس ، گنج قارون را ده يك محصول خود شمردی ، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد .

ثقات چنین روایت کرده اند: كه قسمت سلطان جلال الدین بامیانی كه برادر كهتر بود ، دویست و پنجاه حمل شتر از زر عین و مرصعینه (۱۱) و ظرایف زر و سیم برسید ، كه بطرف بامیان برد ، چون مدتی بگذشت .

(۱) راورتی : سلطان علاء الدین محمد بن بهاء الدین محمد سام بامیانی (۲) اصل : شنسبانیان (۳) اصل : سلطان (۴) این کرمان همان کرمان معروف ایران نیست ، بلکه جایی بود در راه غزنه و هند و اکنون به قنچین گویند و در کوهسار کرم واقع است . ر : ۳۷ (۵) مط : یلدز (۶) اصل : يك زمان مقام . (۷) اصل : سلطانان خسرو بامیان . (۸) اصل : سلیمان سیف . (۹) مط : خروش . راورتی : سپه سالار خروشی (۱۰) مط : خاص . (۱۱) مط : مرصعیه و ظرافیه زر و سیم .

مویده الملک وزیر و امراء ترک که در حضرت غزنین بودند، بخدمت ملک تاج الدین یلدوز (۱)، مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف کرمان عزیمت مصمم کرد [۵] چون بحوالی شهر رسید، سلطان علاء الدین استعداد مصاف کرد، و پیش باز رفت، و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد، بطرف بامیان (روان شد).

چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدوز راست شد، امراء ترک از طرفین باهم موافقت نمودند (و) علاء الدین منهزم گشت، و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملک تاج الدین یلدوز چون بغزنین آمد، جمله ملوک شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف بامیان باز رفتند. بار دیگر سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود، علاء الدین حشمهای ملک غورو بامیان، و افواج لشکر بیغو (۲) از و خش و بدخشان جمع کرد، و بیاورد و کورت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد، و علاء الدین را بتخت باز نشاند، و (جلال الدین) بطرف بامیان باز رفت.

ملک تاج الدین یلدوز کورت دوم با لشکر خود، از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد، علاء الدین ملوک و امراء غور را از غزنین (نامزد) دفع ایشان گردانید از جانب ملک تاج الدین یلدوز، ایتکین (۳) تنار نامزد استقبال ایشان شد بر باط شنغران (۴) بدیشان رسید، جمله را مست و لایعقل، فرو گرفت، و امراء غورو ملوک بزرگ آنجا شهید شد، و از آنجا ملک تاج الدین یلدوز بپای غزنین آمد، و علاء الدین در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه در بندان بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالی غزنین رسید، امراء ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند، جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد، او را بپای قلعه غزنین آوردند و قلعه فتح کرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملک تاج الدین یلدوز هر دو را عهد داد، و (به) طرف بامیان فرستاد، بعد از چند روز میان برادران تفاوت خالی ظاهر شد، و جلال الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

(۱) مط: یلدز. (۲) متن مط: لشکر جوار و خش. حاشیه: حشمهای ملک بامیان و افواج حشمهای بیغو از و خش.

(۳) اصل: ایتکن. متن مط: ایتکین. حاشیه آن: ایتکر، ایتکی. راورتی: مانند متن.

(۴) مط و راورتی: سنقران.

علاءالدین موافقت نکرد، از انجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (۱) نشد، و دولتش (۲) بار دیگر نیامد، و بخت مساعدت نکرد، بعد از آنچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک بامیان ضبط کرد، علاءالدین برحمت ایزدی پیوست، و او دختر علاءالدین آتسز (۳) حسین داشت، و از آن ملکه او را پسری بود. و کاتب این حروف منهاج سراج را در شهورسنه احدی و عشرين و ستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسر او را در حد و د طبس بولایت خوسف (۴) نشان دادند (۵) که در حادثه ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

الرابع السلطان تاج الدین یلدرز المعزی (۶)

سلطان غازي معزالدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی الله عنه، و او را فرزند کمتر بود، یک دختر (بیش) نداشت، از دختر عم خود ملک ناصرالدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر) خریدن بندگان ترک ایلاع (۷) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هر یک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جان سپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت، و در عهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقربان حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) در علوشان [تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (۸) دولت ترا (تا) هر یک ازیشان وارث مملکتی بودندی از ممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (۹) سلطنت، ملک درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگر سلاطین (۱۰) را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که مملکت من

(۱) اصل: متمشی (۲) مط: دولتش یاریگر. (۳) مط: اتسز (۴) اصل و مط: خوشب. یکی از نسخ ماخذ مط: خوشب. را ورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خوسف است از بلاد قهستان (نزهت ۱۷۷)
(۵) اصل: نشان زدند (۶) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. را ورتی: سلطان تاج الدین یلدرز المعزی السلطانی (۷) اصل: ایلاع (۸) مط: بایستندی (۹) اصل: آن (۱۰) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبه ممالک باسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (۱) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد از وکل ممالک هند وستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (۲) سنه ثمان و خمسين (۳) و ستمائه محافظت نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی . آمدم بسر حرف (۴) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) و حلیم و کریم و خوب خصال و وافر جمال. سلطان غازی معز الدین (۵) ، او را خورد سال بود که بخرید ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] او را بزرگ گردانید ، و برسر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (۶) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هند وستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی ، جمله امراء و خواص و ملوک را ضیافت کردی ، و یک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله حشم انعام فرمودی و بفرمان سلطان غازی ، دختر او در حبالة سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حبالة ملک ناصر الدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی از ایشان را (۷) پیش معلم (بر) نشانده بود ، وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه یی بر سر آن برزد ، قضا (را) اجل در رسید ، آن کوزه بر مقتل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسلطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (۸) راه داد ، از غایت حلم و حسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش از آنچه والدہ پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد و سفر اختیار باید کرد ، نباید که المی بد و رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

(۱) مط : شد (۲) مط : بغایت تحریر این مطور که (۳) در سه نسخه را ورتی : ۵۶۸ هـ . متن را ورتی : ۶۵۷ هـ . در يك نسخه ماخذ مط : سبع و خمسين . چون این کتاب در ثمان و خمسين ختم شده ، بنا بران ضبط اول قطعاً غلط است (۴) اصل : حروف خود (۵) اصل : معز الدین (۶) مط : سنقران یا اسفران ، راجع بکرمان و اقطاع یلدوز (ر : ۳۷) آخر کتاب ، و در اینجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، و کرمان به فقهتین نیز دران سواست ، و با لکن اسفرار بطرف هرات و غرب غور بود . (۷) مط : یکی را از ایشان (۸) مط : معلم را زاد داده از

بر حسن سیرت و صفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله. در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال، بخدمت سلطان آورد و سلطان از انجمله یک کلاه و قبا اختیار کرد، و بکسوت خاص (۱) خود مشرف گردانید و او را نشانه سیاه داد، و در خاطرش آن بود: که ولیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد. چون سلطان غازی شهادت یافت، ملوک و امراء ترک را خا طرو مزاج آن بود: که سلطان غیاث الدین محمود سام، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند، و همگان به خدمت او کمر بندند، این معنی بحضرت فیروزکوه در قلم آوردند، و عرضه (۲) داشت کردند، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طاب می نمایند (۳) این ملک را وارث (ملک) توثی! و ما بندگان تو. سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود: که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروزکوه و ممالک (غور) اولی تر، آن مملکت مر شما را فرمودم، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد، و تخت غزنین به حواله او کرد، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد، و کرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد، و کرت دیگر هم همین حکم داشت، تا بعد از چند گاه، با سلطان قطب الدین (ایبک) او را بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد، و سلطان قطب الدین به غزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود، و درین مدت بعشرت مشغول شد (۴) کسرت دیوگر سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان (باز رفت و تاج الدین غزنین را باردیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور) و سجستان لشکر فرستاد، و ملوک نامزد کرد، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات بسبب مخالفت حسین خرمیل، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود، و از جمله او شده، و از پیش

(۱) اصل: و مکتوبات خاص (۲) مط: عرض داشت (۳) اصل: می نماید (۴) مط: شده بود.

لشکر غورو (غزنین) منهزم شد، کزت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد، و مدتی در آن سفر بماند، تا بدر شهر سیستان برفت و به آخر (با) ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثنا راه ملک نصیرالدین حسین امیرشکار با او خلاف کرد، و میان ایشان محاربت افتاد، و ملک نصیرالدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بیامد (۱) (تا) در سفر هندوستان ملوک و امراء [ترك] غزنین اتفاق کردند، و خواجه موید الملک محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیرالدین امیرشکار را شهید کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد لشکر او سرحد های راه هندوستان بطرف گردیز و دره کراهیه (۲) بمغافصه (۳) بگرفت. سلطان تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهوآمد، و او را با سلطان سعید شمس الدین التتمش (۴) طاب ثراه، در حدود تراین مصاف شد، تاج الدین یلدوز گرفتار آمد، و او را بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهید شد، و روضه او آنجا ست. مزار متبرک خلق (۵) صاحب حاجت گشته. و مدت ملک او نه سال بود (رحمة الله علیه، والله اعلم).

الخامس الملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى (۶)

سلطان کریم عادل، قطب الدین ایبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدوز که خسر او بود بیرون کرد. مدت چهل روز بر تخت بنشست، ازان مدت در عشرت (۷) و بخشش بود، و کار ملک

(۱) مط: باز آمد (۲) اصل: کرد و دره کراهیه. مط: گردیز و دره کراسه یا کراهه.

راورقی: کراهه، کراسه که املاى کراهه صحیح خواهد بود، زیرا تاکنون در همین سرزمین مربوط چمکنی گردیز دریای کراهیه = کراهه موجود است (ر: ۶۲) (۳) کراهیه تمنا بگرفت. (۴) مط: التمش، شرح آن (ر: ۴۹) (۵) مط: مزار خلق متبرک (۶) در اصل جای این عنوان سپید است: از مط گرفته شد، راورقی بعد از کلمه المعزى، السلطانی نیز دارد. (۷) مط: و درین مدت بعثت.

بواسطه عشرت تمام مهمل و معطل (۱) می ماند؛ (و) ترکان غزنین و ملوک معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، و او را استندعا نمودند، تاج الدین از کرمان، عزیمت غزنین کرد، چون قرب مسافت بود مغافصه بغزنین آمد. سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (۲) بطرف هندوستان از راه (۳) سنگ سوراخ باز آمد، چون هردو یکدیگر (۴) را خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند، المی یکدیگر فرسانیدند، و بعد ازین ملوک غزنین بساطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ملوک خوارزم آمد (۵)، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است. این طبقه ختم شد از شهنشانیان و بندهگان ایشان بعد ازین طبقه سلاطین هندوستان در قلم آریم، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان، بمقدار آنچه این نسخه احوال کند در قلم آید (۶) بمنه و [کمال] کر مه، اللهم ارحم کلهم آمین.

(۱) مط: مهمل و مختل. (۲) مط: از جانب (۳) مط: برآه (رك: ۶۲) (۴) مط: و هردو در یکدیگر خسرو. (۵) مط: ملوک غزنین در تصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد، و در تصرف ملوک خوارزم، چنانچه. (۶) اصل: آمد.

الطَبَقَةُ الْعَشْرُونَ

فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (۱)

الحمد لله (۲) الذى جعل الممالیک ملوکا ، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا ، و الصلوات (۳) علی من ختم الذبوة مسلوکا . و السلام علی آله و اصحابه .
الذین بسیدو فهم دم الاعداء مسفو کا (۴) .

اما بعد : چنین گوید بنده ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی (۵) عصمه الله عن الركون الى الفانی ، که این طبقه (۶) مخصوص است ، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدين محمد سام طاب ثراه بودند ، و در ممالک هندوستان ، بتخت سلطنت نشستند ، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید ، همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود ، و پیش ازین تحریر یافته است ، میراث دار پادشاهی گشتند ، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (۷) گشت ، و آثار انوار دین محمدی ، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد . اللهم ارحم السلاطین الماضین و ایدنا بنصرة الباقین (۸) .

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزى (۹)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقده ، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود ، که در شرق و غرب عالم ، در عصر او پادشاهی را نبود ، و چون حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و فری (۱۰) ظاهر گرداند ، بصفت شجاعت و کرم موصوف کند ، تا دوست و دشمن را بنوازش و سخا و گذارش و غا مخصوص گرداند ، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود ، تا از بخشش و کوشش اودیار هندوستان ، از دوست و دشمن پر و تنهی (۱۱) گشت ، بخشش او همه لک (لک) و کشتن او (همه) لک لک بود ، چنانچه ملک الکلام بهاء الدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم می) فرماید :

(۱) جای این عنوان در اصل سپید است ، از مط گرفته شد (۲) اصل : بحمد الله (۳) مط : و الصلوة (۴) اصل : مفوگا (۵) اصل : جوزجانی (۶) اصل : طبقات (۷) اصل : متوجه (۸) اصل : و اید بالنصره الباقین (۹) در اصل این عنوان نیست . را ورتی : المعزى السلطانی . مط : مانند متن . (۱۰) مط : و وقری (۱۱) اصل : بروبھی .

ای بخشش تو لک بجهان آورده کان را کف تو کار بجان آورده
 از شرم (۱) کف تو، خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده
 سلطان قطب الدین را باول بار (۲) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور
 افتاد، قاضی القضاات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم
 ابوحنیفه کوفی بود رضی الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را
 بخرد و در خدمت و موافقت فرزندانش او کلام الله بخواند و سواری
 و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه در مدت نزدیک بصفات رجولیت (موصوف)
 و مذکور شد و چون به آوان شهاب رسید، او را تجار بحضرت غزنین آوردند
 سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخرد، اگر چه بهمه
 اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت
 خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (۳) شل گفتندی، و سلطان
 معزالدین در آن وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی
 بزم [و] نشاط فرمود، و در آن جشن هر یک را از (ان) بندگان حضرت انعامی
 فرمود، از نقود زر و سیم ساخته و ناساخته، هر چه ازان انعام به قطب الدین رسید
 از مجلس بیرون آمد، تمامت آن مال بترکان و پرده داران و فراش و دیگر
 کار داران بخشید، چنانچه از قلیل و کثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز
 این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید
 و بر اشغال خطیر، پدش تخت (و) بارگاه او را نصب فرمود، و سرخیل و کاردار
 بزرگ شد، و هر روز مرتبه او برتر میگشت (۴)، و در ظل حمایت سلطانی تضاعف
 می پذیرفت تا امیر آخر (۵) شد، و در آن شغل چون سلطانان غور و غزنین (و)
 بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطان شاه و او بر سر
 (اصحاب) پایگاه علفجی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان بر ایشان
 زد (۶)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیار نمود، اما چون

(۱) مط و پ: از رشک، در باره بهاء الدین اوشی فرغانی به باب الا لباب (ص ۱۶۱) و مجمع الفصحاء
 (۴۴۲: ۱) رجوع شود. (۲) مط: را در اول حال. (۳) اصل: ایبک شد. راورتی و دیگر مورخان مقلد وی
 ازین جمله نتیجه گرفته اند که معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، و ایبک
 معنی شل را ندارد و نام اصل ترکیمت. (۴) مط: او برتر از ایبک. (۵) مط: آخور (۶) در یک نسخه
 راورتی: سلطان شاه بر ایشان پیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندک بود گرفتار شد، و او را به نزدیک سلطان شاه بردند بفرمان او (۱) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطان شاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (۲) بر شتر نشاند و بخدمت سلطان غوری (۳) آوردند، سلطان او را بنواخت، و چون بدارالملک غزنین باز آمد، اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود (و) از آنجا بطرف میرت آمد، در شهر سینه سبع و ثمانین و خمسما ته میرت را ضبط کرد و از میرت هم در شهر ثمان و ثمانین و خمسما ته دهلی بگرفت (۴)، و در شهر سینه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملک] مقدمه لشکر بودند، در حدود چند وال (۵)، رای بنارس جی چند (۶) را بزد، و منهزم گردانید، و بعد از آن در شهر سینه احدی و تسعین و خمسما ته تهنکر (۷) فتح شد، و در شهر سینه ثلاث و تسعین و خمسما ته بطرف نهر و اله رفت، و رای بهیم دیورا بزد، و انتقام سلطان از آن طایفه بکشید و دیگر بلاد هندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالک چین از طرف شرق. و ملک عزالدین محمد بختیار خلجی بلاد بهار و نودیه (۸) را چنانچه بعد ازین تحریر یا بدو عهد او بدولت او فتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمد سام، که برادر زاده سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) در شهر سینه اثنی (۹) و ستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد، و در روز سه شنبه هژدهم ماه ذی القعدة سینه اثنی (۱۰) و ستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، و بعد از چند گاهی میان او و سلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و در آن نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، و سلطان قطب الدین بر سمت [دارالملک] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد، و بعد از مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد.

(۱) مط: مقید گشت (۲) مط: آذنی (۳) مط: غازی (۴) مط: و از میرت همدین سال لشکر بکشید و دهلی بگرفت (۵) اصل: چند وال (۶) اصل: جی چند (۷) اصل: بهیکر. مط: تهنکر. راورقی: تهنیکر (۸) مط: و نودیه آن ممالک را. راورقی: نودیه. اصل: نودیه. پ: تر دته. (۹) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (او) در رسید، در شهر سنه سبع و ستمائه، در میدان گوی زدن از اسب خطا کرده، و اسب بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (۱) زین بر سینه او آمد و بر حمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة و الغفران (۲).

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمة (۳)
چون سلطان قطب الدین بر حمت حق تعالی پیوست [حالی] امراء و ملوک هند و ستان صواب چنان دیدند، که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشاندند، و سلطان قطب الدین را علیه الرحمة سه دختر بود، ازیشان دو دختر متعاقب در حباله ملک ناصر الدین قباچه بود، و یکدختر در حباله سلطان شمس الدین آمد، درینوقت چون قطب الدین در گذشت و آرامشاه را بر تخت نشاندند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری بر سلطان شمس الدین (التمش) بود، و او را پسر خوانده بود، و بداون او را اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین در حباله او آمد، آرامشاه را قضاء اجل در رسید و مالک هند و ستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد و ممالک (۴) لکهنوتی ملوک و سلاطین خلیج در ضبط آوردند. و مملکت لوهوور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصر الدین قباچه و گاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یابد (۵).

الثالث منهم المملک ناصر الدین قباچه المعزی (۶)

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، و بنده سلطان غازی (معز الدین) (۷) بود

(۱) در اصل کوهی نوشته شده، و بالای آن مکه کوه تصحیح کرده اند (۲) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می آورد: (سکه و ارث ملک و تسکین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ۶۰۳ ضرب دارا الخلفه دهلی جلوس) (۳) این عنوان در اصل سپید است. از مطبوعه شده راورتی: سلطان آرامشاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (۴) مط: و مملکت (۵) راورتی: نقش سکه آرامشاه را در حواشی چنین می نویسد: (هذا الدرهم مسکوک باسم الملك ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستمائه، ضرب دار السلطنة ببلده لاهور). (۶) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (۷) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کار دانی و تمیز و حذاقت و دانائی . سلطان غازی (معزالدین) محمد سام (را) در هر مرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود ، و بر غث و سمین حضرت و لشکر داری و ملک پروری و قوف تمام یافت ، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود در مصاف اندخود (۱) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود ، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود و غذاها بسنت کرد ، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد ، و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند ، بیکبار روی بدو آوردند ، و او شهادت یافت ، و سلطان غازی از آن حادثه بدخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض گشت ، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه ، و از دختر مهتر او را پسری برد ملک علاءالدین بهرامشاه [نام] خوب منظر و نیکو سیرت و بر عشرت مولع ، و از راه جوانی بر فساد حرص تمام داشت .

حاصل الامر : چون ملک ناصرالدین قباچه ، بعد از حادثه سلطان قطب الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند ، و سندستان و (۲) دیول تالب دریا جمله در تصرف او آمد ، و قلاع و قصبات شهرها و مملکت سند را فرو گرفت ، و دو چتر برداشت (۳) و تا حد تبرهنده و کهرام و سرستی (۴) تصرف کرد ، و لوهو را چند کرت بگرفت ، و لشکر غزنین که از جهت تاج الدین یلدوز می آمدند ، با ایشان مصاف داد ، و از پیش خواجه موید الملک سنجرى که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت . و چون ممالک سند بر وی قرار گرفت ، در حوادث کفار چین اکابر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند ، و او در حق همکنان انعام و اکرام وافر فرمود ، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود ، تا چون مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان . جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد ، و بر طرف دیول و مکران رفت . لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه بمدهتی تری بی نوین (۵) مغل ، با لشکر گران بیای شهر ملتان آمد

- (۱) اصل: آمد خورد ، و ای متن مط اندخود ، درست است که اکنون اندخوی گوئیم . و ای کلمه ایتم در موارد دیگر گاهی ایتم هم نقل شده (۲) مط و پ: هندوستان . راورنی و اصل: سندستان که قباچه در اینجا حکمدا ر بود (۳) مط: و چتر برگرفت و ناحود (۴) اصل: تبهرند و کهرام و سرسی پ: تبهرنده و کهرام و سرسی . (۵) کذا فی الاصل: مط: بعد از فتح نندنه ، تری (تولی) نوزین مغل . حاشیه مط: نندنه بمدهتی تری بی نوین مغل . راورنی فتح نندنه تری بی نوین مغل . در جامع التواریخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هند گماشته شد (بلا نویان) است ، که در سنه ۶۱۹ هـ رفت و در محرم ۶۲۰ هـ از هند مراجعت نمود (ص ۴۳۲ ج ۱) .

و چهل روز آن حصن حصین را در بندان داد، و ملک ناصرالدین در آن مقاتله و حصار در خزانه بکشاد (۱)، و با خلق احسان بسیار کرد، و آثار شهادت و فرزاندگی و جلالت و مردانگی چندان نمود، که ذکر آن، بر صحایف ایام تاروز قیامت باقی ماند، و این حادثه (حصار) در شهر سنه احدی و عشرین و ستمائه بود، و بعد از آن یکسال و نیم (۲) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصرالدین پیوستند و در آخر شهر سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، لشکر خلیج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (۳) منصوره که از بلاد سیوستان است، استیلا آوردند و سرایشان ملک خان خلیج بود. ملک ناصرالدین روی بدفع ایشان آورد، و میان ایشان مصاف شد، لشکر خلیج منهزم گشت، و خان خلیج کشته شد، و ملک ناصرالدین بملتان و اچه باز آمد.

همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج، از طرف خراسان از راه غزنین و ملتان (۴) در کشتی، روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین و ستمائه به اچه رسید، و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسه فیروزی اچه، حواله این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بهرامشاه. و در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اچه لشکرگاه فرمود. و ملک ناصرالدین منهزم در کشتیها بطرف بهکر رفت و لشکر سلطان بر در حصار اچه دو ماه و بیست و هفت روز مقام فرمود، روز سه شنبه هفتم ماه جمادی الاولی (۵) قلعه اچه فتح شد. چون خبر فتح اچه بملک ناصرالدین رسید، پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد، چون (به) لشکرگاه رسید، بیست و دوم جمادی الاخری (۶)

(۱) اصل: در آن مقاتله در خراسان بکشاد (۲) مط: بعد از یکسال و نیم (۳) مط: اراضی (۴) مط: متهمان. راورتنی و پ: بنیان. راورتنی گوید: که در مط متهمان آمده، و در اکثر نسخ بنیان و بنیان است شاید برن یا بنانه باشد. برکنار اند و من جائی بنام متن کوت وجود بود که این نام هم متهمان شده نمی تواند، بنا بران باید ملتان صحیح باشد، چه از ملتان میتوان به اچه در کشتی رفت. در یکی از نسخ ماخذ مط: غزنین بهتان روز ۲۵ جمادی الاولی اگر همان بنیان را صحیح بدانیم معقول است، چه بنیان بین غزنه و سواحل سند بود (ر: ۴۳) (۵) مط: روز شنبه ۲۷ جمادی الاولی. یک نسخه ماخذ مط: روز سه شنبه. اصل: سه شنبه ۲۷ جماد الاول. راورتنی: ما نند متن. (۶) اصل: ۲۲ جمادی الاول. مط: ۲۲ جمادی الاخری. راورتنی: ما نند مط.

خبر فتح بهکر رسید، ملک ناصرالدین خود را در آب سند غرق کرد، و مدت حیات او منقرض گشت، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود.

الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (۱)

ملک بهاء الدین طغرل نیکو سیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز، و بتواضع آراسته، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معزالدین [والدنیا] بود، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود، و حصار تهنکر که ولایت بهیانه (۲) بود، بدان رای مضاف بوده است، چون فتح کرد بد و تفویض فرمود، و آن بلاد را معمور گردانید، و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بد و نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند، چون سکونت قلعه تهنکر (۳) او را و حشم او را موافق نیامد، در ولایت بهیانه، شهر (۴) سلطان کوت بنا کرد، و اندران جاسکونت ساخت، و بطرف کالیور (۵) مدام سوار میفرستاد، و بعد از آنچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور بازگشت، او را فرمود: که این قلعه ترا مسلم می باید کرد. بدین اشارت بهاء الدین طغرل، فوجی از حشم خود بپای قلعه کالیور ساکن کرد، و بنزدیک قلعه برد و (۶) فرسنگی حصار بنا کرد، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند، و هر روز بپای قلعه می تازند.

مدت یکسال برین قرار بودند، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند، و قلعه بسطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود، و ملک بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست. رحمة الله علیهم.

(۱) راورتی: ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (۲) اصل: و حصار ستیکر که ولایت بهتانه بود بوی مضاف. پ: بهتانه، بهیانه در ۵۰ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ۲: ۳۰۱). (۴) اصل: تهنکیور. مط: تهنکر. راورتی: تهنکیور که اکنون قلعه بی بنام تهنگره در ۱۵۰ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب راههای هند، ص ۱۹ تالیف سیلی) (۴) اصل: بهتانه. مط: بهیانه، شهر سلطانی کوت. در یکی از نسخ خطی: سیالکوت. راورتی: بهیانه شهر سلطانی کوت. (۵) مط: کالیوان. راورتی: گوالیار. (۶) اصل: قلعه، می برد و فرسنگی.

و بعد ازین ذکر ملوک خلیج ، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند ، و در اعداد بندگان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقد هم درین طبقه آورده میشود ، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند ، و دوام دولت سلطان زمان ، و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدین و الدنیا سلطان حال را از حضرت واجب الوجود در خواهد (۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی دارد .

الخامس الملك الغازی [اختیار الدین] محمد بختیار (۲)

الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات تغمد هم الله برحمته ، چنین روایت کرده اند : که این محمد بختیار خلیج غور و بلاد گر مسیر بود ، و مردی جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کارداران و از قبایل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معز الدین آمد ، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض ، مختصر نمود قبول نکرد [ند] و از غزنین بطرف هند وستان آمد ، چون بحضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه (در نظر دیوان عرض جمالی نداد ، قبول نیافت ، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبرالدین حسن (۴) ارب ، او را مراجعی قرار افتاد (۵) و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت بخدمت

(۱) مط: ناصر الدنیا والدین محمود السلطان قسیم امیر المومنین از حضرت واجب الوجود در خواهند .

(۲) راورتی : محمد بن اختیار (۳) مط: آنکه (۴) یک نسخه ماخذ مط: حسین از نوب. راورتی : حسین ادیب .

(۵) کلمات بین قوسین از (در نظر ، تا افتاد) در اصل نیست ، از مط گرفته شد ، در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده ، چون راورتی هم با متن مط موافق است ، بنا بران جمل ذیل ترک شد :

(در دیوان عرض در نیامد رد شد ، محمد محمود عم بختیار بود ، در غزنین چون مضاف شد ، کوله شکسته شد ، علی ناگوری بخدمت برادران مادو (مط: برادر ایستاد) محمد محمود [را بر خود نگاه

داشت ، چون مقطع ناگور شد] محمد محمود را طبل و عام داد [و] چون مقطع قنوج شد ، کشتندی او را داد ، و چون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد) این جمل در حاشیه مط به استناد یک

نسخه خطی نقل شده ، که اختلاف آن با متن اصل ، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد. در (پ) چنین

است : هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود و قبول نکرد ند از غزنین به طرف هندوستان آمد ، چون به حضرت دهلی رسید ، هم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض نیامد ؛ محمد

محمود غم ... ریود در غزنین چون مضاف شد الخ...

ملک حسام الدین اغلبک (۱). و چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده بود و بچند موضع جلادت و مبارزت نمود، او را سلیتر و سهولی (۲) اقطاع دادند و چون مرد شجاع و دلیر بود، بطرف منیر و بهار میدوانید و غنائیم بدست می آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد بدست آورد، و ذکر جلادت و غنائیم او منتشر گشت، و جماعت اخلاج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین رسید، او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اکرام استظهار یافت، لشکر بطرف بهار برد: و آن ولایت را نهب کرد، و یکدو سال برین منوال بدان حوالی و ولایت میدوانید، تا استعداد حصار بهار کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که با دو یست برگستوان، بدر قلعه بهار رفت و بمغا فسه جنگ پیش برد، و دو برادر بودند دانشمند (ان) فرغانی یکی نظام الدین و دوم صمصام الدین (رحمهما الله در خدمت محمد بختیار و صمصام الدین را) کاتب این حروف دریافت به لکهنوتی، در شهر سنه احدی و اربعین و ستمائه. و این نقل از وی است: چون بدر حصار و وصول بود (۳)، جنگ پیش بردند، و این دو برادر دانشمند در میان آن فوج غازیان جانبا ز بودند، که (چون محمد بختیار) خود را بقوت و دلیری در تنوره دروازه (آن) حصار انداختند و قلعه را فتح کردند و غنائیم بسیار بدست آورد [ند]: بیشتر ساکنان آن موضع بر همان بودند، سرهای تراشیده داشتند، همه کشته شدند و درانجا کتب بود، چون کتب بسیار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب کردند که [آثار] از معانی آن کتب، اعلامی باز دهند، جمله کشته شده بودند. چون معلوم شد، تمام آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

(۱) اصل و پ: غلبک، مط و راور تی: اغلبک، عوفی در جوامع الحکایات اغلبک آورده، کداغلی در ترکی بمعنی شهباده است و اغلبک بمعنی بیگک شهبادگان و جفرالان دارد (ایلیوت ۲: ۶۶۷).
(۲) کذا فی الاصل: مط: سهلت و سهلی. یکی از نسخ مط: سهلت و سهلت. متن راور تی: بهگوت و بهیولی حاشیه وی: سهولی، سهیلی: سهلت. سهلت. پ: سهلت و سهیلی. سهلت اکنون در بنگال و منیر و بهار هم در هند موجود اند اما بهیولی پراگنه بی بود در سرکار چنار (آئین اکبری ۲: ۱۶۵) و بهگوت همین هنه جنوب بنارس است (ایلیوت ۲: ۷۰۳) (۳) مط: افتاد.

چون آن فتح برآمد، با غنایم بسیار بازگشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز و اکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن (۱) انتشار ذکر و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار برسیبل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصر سپید او را با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجلس تمام آن نعمت (را) برپاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی بازگشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد. ثقات روایت (۲) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهمنیه (۳) رسید، که دارالملک او شهر نودیه (۴) بود، و او رای بس بزرگ بود، و مدت هشتاد سال در تخت بوده، برین (۵) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهمنیه (۳) در شکم مادر بود، تاج بر شکم مادر او نهادند، و همکنان پیش مادر او کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفه هند شمردندی، چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید، مادرش را آثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان و برهمنان را جمع کرد [ند] تا طالع وقت را نگاهدارند با اتفاق گفتند: اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوسب هرچه تمامتر باشد و بیاد شاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هر دو پای بهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را بنشانند تا طالع می نگرستند، و چون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد

(۱) مط: از (۲) اصل: روایت (۳) اصل: لکهمنیه. راورتی در متن: لکهمنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهمنیه هم آورده اند، و ای رای لکهمن قراضیط ابوالفضل در آئین اکبری از شاهان بنگسال بود. (۴) اصل: نودیه. مط و راورتی: نودیه (۵) مط: بدین (۶) اصل: لکهمنیسه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهمه.

فرمود تا او را فرو گرفتند، در حال لکهمنیه را ولادت بود، چون بزمین آمد، مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت، لکهمنیه را بر تخت نهادند، وهشتاد سال پادشاهی کرد.

از ثقات روایت چنین است: که هرگز بردست او از قلیل و کثیر (هیچ) ظلمی نرفت، و هر که از وی سوال کرد، یک لک بخشید، همچنان که سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه. چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (۱)، یک لک کوده بدادی (۲) خفف الله عنه العذاب.

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم: چون محمد بختیار، از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت و بهار فتح کرد، و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالک او برسید جماعتی مزجمان و برهمنان و حکماء مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضه داشت کردند: که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند: که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد، و آن وعده نزدیک آمد. صواب آنست که رای موافقت نماید: تا (با) جمله خلق ازین مملکت نقل کنند (۳) و از فتنه ترکان بسلامت مانند (۴). رای چنین جواب داد: که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد، هیچ علامتی هست در کتب شما؟ برهمنان گفتند: علامت او آنست، که چون راست بایستد بر دو قدم، و دستها فرو گذارد، هر دو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد، چنانچه انگشت (۵) دست او بساق پای (او) برسد رای گفت: صواب آن باشد، که معتمدان فرستیم، تا تفحص آن علامت بواجبی بجای آرند. بفرمان رای معتمدان فرستادند، و تفحص کردند، و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند. و چون آن علامت ایشانرا

(۱) مط: کردی (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: بدادی و ازین نوشته وقف مصرف بیالاتر.

(۳) مط: نقل کرده شود تا از (۴) مط: مانیم (۵) مط: انگشتان.

محقق شد، اکثر برهمنان و ساهان (۱)، بدیار سکانات (۲) و بلاد بنگ و کامرود (۳) رفتند، رای لکهمنیه (۴) را ترک مملکت گرفتند موافق نیتداد. دوم سال (آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نو دیه (۵) (باز در آمد، چنانچه هژده سوار با وی پیش نبود، و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس را زحمتی نداد) بر سبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیتداد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانانند، و اسب بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای بر سر مایه نشسته بود و طبق های (۶) زرین و سیمین بر طعام قرار معهود پیش نهاده، که فریاد از در سرای رای و میان شهر بر آمد. چون او را تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار در میان سرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بر زیر تیغ آورده، رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه و حرم و خدم و خواص (۷) و زنان او بدست او آمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنائیم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجند، و چون لشکر او بتمام بر رسید، و شهر تمام در ضبط آورد، همانجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکانات (۸) و بنگ افتاد، و مدت عمر او در آن نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

(۱) کند در اصل و مط و پ. را ورتی گوید: که در اکثر نسخ ساهان آمده که بمعنی تاجر و دکاندار است. ولی بگمان نویسنده. این سطور آنچه در پیشتر کلمه ساهو (جمع ساهوان) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیک دارد. در حواشی تاریخ ایلووت (۲: ۷۰۴) گوید: ساه از کلمه ساهو برآمده که در سنسکریته سادهو بود بمعنی خالص و محترم، این بطوطه تاجران گوه در شهر دولت آباد را بنام (ساده) یاد کرده است که جمع آن ساهان باشد. (۲) مط: سنکانات. حاشیه مط: سنکانات. معن را ورتی: سنکانات حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سنکانات. پ: بد رما سکانات و بلاد نیک و کار مرد. زبده التواریخ: سنکانات. طبقات اکبری و تذکره الملوك و غیره: جنگانات دوسن در تاریخ هند (۲: ۷۰۴) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را و بنگه و بنگه گویند و خلاف لکشمه سینه در ویکرم پور نزدیک سزارگان دکه تاسه نسل دیگر حکمرانی داشتند و شاید سنکانات محرف سزارگان باشد.

(۳) اصل: و بلاد نیک؟ (۴) اصل: لکهمنیه. ممکن است کلمه کامرود جمله پیش در اصل کامرون بود = قمارون که ملکی بود بر مشرق هند و ستان و پادشاهی او افامرون خوانند (حدود العالم: ۱: ۴) (۵) اصل: نو دیه. (۶) اصل: طبقات (۷) اصل: خوراصان (۸) مط: سنکانات.

تا بدین وقت در ممالک بنگال فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (۱) را ضبط کرد، شهرنودیه (۲) را خراب کرد (۳)، و بر موضعی که لکهنوتی است دارالملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، و خطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، و مساجد و مدارس و خانقادات، در آن اطراف بسعی جمیل او و امر (۴) او بنا شد و ازان (۵) غنائیم و اموال بسیار، بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، و چون مدت چند سال برآمد، و احوال کوه های ترکستان (۶) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (۷) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت دادن گرفت لشکر مرتب گردانید (۸)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (۹) گویند، و دوم رامیچ (۱۰) و سیوم را تهارو، همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی دیگر است میان لغت هند و تبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ و میچ (۱۱) که او را علی میچ (۱۲) گفتندی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهر است نام آن مردن کوت (۱۳)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و بر طرف کامرود بیامد و آن

(۱) مط: آن مملکت (۲) اصل: نودیه (۳) مط: بنگال (۴) مط: و امرای او (۵) اصل: و آن (۶) مط: ممالک ترکستان (۷) مط: از طرف مشرق لکهنوتی (۸) مط: مستعد کرد و (۹) اصل: کوچ. مط و اوروتی: کوچ. (۱۰) اصل: میب. مط: میچ. راورتی: میچ یا میگ. (۱۱) اصل: کرنج، مینج. پ: کوچ و مینج (۱۲) اصل: مسیح. راورتی: علی میچ. مط: میچ. مسترکروک در فرهنگ قبایل و فرق (۴: ۳۸۰) می نویسد که قبیله تهاروتاکنون در دامنه های همالیه و گورکها پوراوده شمالی ساکن است، و میچ نیز با آنها شباهتی دارند و در سهول بنگال درحدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند و گزیتیرهند طبع ۱۹۰۸ نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع منگولی میشارد (۶: ۴۴) در عالمگیرنامه (ص ۶۹۲) گوید: که مردم میچ مانند قلماق بد شکل اند و در کوچ بهار زندگی دارند. (۱۳) کذا فی الاصل. مط: مردن کوت. راورتی: بردن کوت. و مردن کوت.

شهر را بنا کرد، و در پیش آن شهر آبی می‌رود، در غایت عظمت، نام او بنکمتی (۱) گویند چون به دیار (۲) هندوستان در آید اورا بلغت هندوئی سمندر گویند به بزرگی و وسعت (و عمق) سه چندان گنگ (۳) باشد محمد بختیار بر لب آن (آب) آمد، و علی میچ در پیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز (آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده با بیست و اند طاق. چون لشکر او بران پل بگذشت، دو امیر خود را، یکی بنده ترک، و دوم امیر خلجی بر سر آن پل نصب کرد با حشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بران پل بگذشت. چون رای کا مروود را از گذشتن لشکر اسلام خبر شد (۴)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کا مروودم قبول کردم (۵)، که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد (را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی (۶) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیوکوت و بنگاون (۷)

(۱) مطور اورتی: بنکمتی. در یکی از اخطاط. بکمدی و ستماکات در مجله آسبائی بنگال ۱۸۷۵م (ص ۱۸۸) مردمن را با بردن کوتی دیناج پور در ۳۰ میلی جنوب رنگپور تعیین کرده که در سنسکریٹ ورد هف کوی بود و بانی آنرا گرشاسپ (یا ماطا بق چند نسخه گشتاسپ) گفته اند، ولی بموجب گرشاسپ نامه همین شاه در هند و چین قدر حاتی کرده بود، و نامش در اوستا کیری سسپه است (بشت ۱۹) امامدرباره تعیین بنکمتی آرای پژوهندگان مختلف است، و جمهور بر آنند که این بنکمتی عبارت ار کره تویه است که به نهر اترای می آمیزد و بعد از آن به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ۳۴) اما موقع پل را بلا کمین در ۱۲ میلی دارجلنگ، و دالتون در سلها کو نزدیک گوهانی تعیین کرده است (حواشی هودیسوالا برا یایوت ۷۰۷) (۲) مط: بد ریای. (۳) مط: سه چند آب گنگ. (۴) مط: آگاهی شد. (۵) مط: میکنم (۶) اصل: از معتمدان دولت. راورتی و مط: مانند مستن (۷) اصل: دیو و بستکوان. راورتی: دیوکوت و بنگا نوه. پ: دیوکوت و سنگا ون. راورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنگا نوه یا بنگا نوه، و در یکی هم بکا ون یا بگا ون است، در نسخه جدید سنگا ون و ستا گون است، که بلا کمین در جغرافیای تاریخی بنگال (ص ۹) بنگا ون یا سنگا ون آورده، شاید اینجا سانگوان یا همان بکلا نه آئین اکبری باشد. دیوکوت اکنون در بلورگهت علاقه دیناج پور نزدیک قلعه مخروبه د مدمه مرض ۲۵ درجه و ۱۱ دقیقه شمال و طول ۸۸ درجه ۳۱ دقیقه غربی واقع است، و بتول بلا کمین بنگا ون هم اکنون نزدیک دیوکوت موجود و مشهور است (گزیتور هند ۶: ۲۷۵).

در سال سینه احدی (۱) و اربعین و سده ائه ، شبی بر سبیل مهمان در خانه او نزول شد ، از وی سماع افتاد : که چون ازان پل گذشته شد ، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب ، قطع منازل و مراحل کردند ، شانزدهم روز بصره زن زمین تبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود ، و دیهائ آبادان . اول بموضع می رسیدند ، که آنجا قلعه بود ، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند ، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند ، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتله صعب رفت ، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پاره های (نی) نیزه بود ، چنانچه جوشن و برگستان و خود و سپر ، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (۴) و کمانهای بلند بودند . چون شب لشکر گاه شد ، جمعی را که اسیر (۵) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند . چنان تقریر کردند : که بر پنج فرسنگی آنموضع شهر است ، آنرا که ... رم بتن (۶) خوانند در آنجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد ، همان لحظه که سوار مسلمان برسید ، فاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند ، بامدادان سواران (۷) برسند . داعی و قتیکه بطرف لکهنوتی بود ، ذکر آن شهر تفتیش کرده بود ، شهر است بس بزرگ ، تمام باره او از سنگ ، تراشیده (و) جماعت برهمنان و نوینان (۸) اند ، و آن شهر در فرمان مہترایشانست ، و دین ترسائی دارند

(۱) مط و اصل : کذا . حاشیه مط : اثنی . متن راورتی : اثنی . حاشیه وی : احدی . (۲) اصل : و پ : برسم خام . راورتی : بریشم یا برسم (۳) اصل : و چون خلق (۴) اصل : تیر انداز و ترک و کمانهای . (۵) اصل : امیر . (۶) کذا در اصل و پ و مط . در نسخ ماخذ مط : کرم بین یا لرم بین . نسخ راورتی : کرپتن ، کرپتن ، کره پتن کور پتن ، کرم پتن . زبده التواریخ : کرشین ، کرشن . مورخان دیگر کرم سین . در اراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر ذپال لایته پتن بود ، که باین نام شهابتی دارند . (۷) مط : بامداد آن سوار بران برسند (۸) مط : نوینان ، توئیان . پ : توئیان . اصل : نوپیازند راورتی : نوین ها ، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد . بقول کار ترمر املا صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانکشی جوینی (۱ : ۲۴۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند ، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید : در زعم جماعت مسلمانان بت پرستان که بلغت ایشان نویسن خوانند .

هر روز بامداد ، در نخاس آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود ، و تمامت اسپ تنگنه (۱) که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد ، و آن طریق دران بلاد معروف است ، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج دره کوه است ، که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند . حاصل الامر : چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام مانده (راه) و کوفته بودند ، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند ، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد ، تا دیگر بار با استعداد تمام ، بدین دیار آمده شود ، چون باز گشتند ، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم مانده بود . جمله آتش زده بودند بسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره ها ، از راه برخاسته بودند ، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند ، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (۲) آن پل رسیدند ، دو طاق پل را خراب دیدند ، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شده بود ، و هر دو بخصومت یکدیگر ، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند ، و هندوان بلاد کامرود آمده ، و پل را خراب کرده . چون محمد بختیار بالشکر بدان موضع رسید ، راه گذشتن نیافت ، و کشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت . اتفاق کردند ، تا به موضعی مقام باید کرد ، و تدبیر کشتی و مرزابه (۳) باید کرد ، تا از آب عبور کرده شود ، و در جوار آن موضع بنخانه نشان دادند ، در غایت ارتفاع و حصانت ، و عمارت آن بغایت خوب ، و در انجا بتان زرین و سمین بسیار موضوع

(۱) کذا در اصل و پ. مط: اسپ تنگ بسته. متن راوروتی: تنگهن. در حاشیه گوید: که در نسخ دیگر تنگنه هم آمده و برخی آنرا تنگهن، تنین یا تنگن خوانده اند. که به تنگ و تنگستن کوههای بوتان منسوب خواهد بود ، اما ابوالفضل در آئین اکبری (ج ۱ ص ۹۰) نویسد که در پایان پنگاله نزد کوچ اسپسی پیدا میشود میانه ترکی و گوت (نوع اسپ کوهسار شمالی هند) که تا نکهن (تنگن) نامند ، توانا و نورسند بود ، پس تنگنه. متن هم شاید تنگنه یا تنگی باشد. اما تنگ بسته مط را راوروتی در نسخ خطی خود ننشاند است. (۲) اصل: بس آن بل؟ (۳) اصل: مرزانه. مطوب: مرزابه و کشتی. این کلمه در اصل یکبار (مرراوه) غم آمده ، در نسخ ماخذ مطر زابه بود ، در قاموس مفصل السه شرقی که برای «ایست اندیا کمپنی» نوشته شده ، مرزاب که جمع آن مرازیب است ، به معنی کانال و پیم آب و کنی کلان آمده ، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است .

و يك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمین زیادت از دوهزار منقال زر صامت بود. محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبیر چوب و رسن (بجهت عماد) مرزابه (۱) و گذشتن از آب کردند، چنانچه، رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهی افتاد، تمامت هندوی ولایت را فرمان داد: تا فوج فوج می آمدند، و در دور بتخانه نی نیزه بزمین فرو می بردند و در هم می بافتند، چنانچه (بشکل) دیوارها میشد. چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند، با محمد بختیار گفتند: که اگر چنین بمانیم، جمله در دام (و قید این) کفار افتاده باشیم، بطریقی خلاص بایسد جست، با اتفاق حمله کردند، و از انجا (۲) بیکبار بیرون آمدند، و بر یک موضع زدند، و خود را راه کردند، و (از ان تنگنا) بصحرا [رسیدند] و هندو (ان) در عقب ایشان چون باب آب رسیدند منزل کردند، و هر کس بقدر امکان برای گذشتن حبله ساخت ناگاه یکی از لشکریان اسب را در آب زد، بقدریک تیر پرتاب پایاب (۳) بود، فریاد در میان لشکر افتاد، که پایاب یافتند جمله خود را در دریا زدند (۴) و هندو (ان) در عقب لب آب بگرفت (۵) چون میان آب رسیدند غرقاب بود، همه هلاک شدند.

محمد بختیار با سوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آب عبیره کرد بحیل بسیار، و دیگران همه غرق شدند. چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان (۶) و میچان را خبر شد، علی میچ (۷) را هبر، قرابتان (۸) (خود را) بر (ره) گذر داشت، پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتی بسیار آوردند، چون بدیو کوت رسید، از غایت اندوه بیماری بروی مستولی شد و بیش از شرم عورات و فرزندان خلیج که هلاک شده بودند سوار نشد، و هرگاه که سوار شدی، جمله خلق بر بام و کوچهها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد و دشنام میگفتند [بیش سوار نشد] و دران حادثه بسیار بزبان اورفت

(۱) اصل: مرزابه. مطوب: مرزابه. (۲) مط: و از ان بتخانه (۳) اصل: پای (۴) ب مط: در آب زدند (۵) مط: بگرفتند. (۶) اصل: کونجان و منجمان را. راورتی: کونج میچ (۷) اصل: علی منج. راورتی: میچ. مط: منج. (۸) کذا در اصل و مطوب. راورتی این کلمه را به خوشاوندان و نزد یکان Kinds men ترجمه کرده شاید اصل آن قرابتیان باشد.

که مگر سلطان غازی معزالدین محمد سام را حادثه افتاد، که بخت [از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه در آن وقت شهادت یافته بود. محمد بختیار در آن غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و بر حمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود از آن او علی مردان خلجی [نام] در غایت دلیری و بیباکی (۱)، اقطاع نارکوئی (۲) بدو مقوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریق نزدیک او درآمد، و چادر از روی او (۳) برکشید، و او را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (۴)، در شهر سته اثنی (۵) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد و آله الامجاد.

السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (۶) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (۷) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (۸) بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید، محمد شیران (۹) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید از آن طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزابجای آوردند، و از آنجا بطرف نارکوئی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی-مردان را بگرفت و بان مقام آن حرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آن موضع سپرد که نام او باباکوتوال صفا هانی بود، و بطرف دیوکوت باز آمد و امراء را جمع کرد و این محمد شیران (۹)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نو دیه (۱۰) را نهب کرد، و رای لکهنوتی (۱۱) را نهب گردانید (۱۲)

- (۱) اصل: و بی باک (۲) کذا در اصل: پ: بارکوئی، مط: دیارکوئی. راورتی: در برخی از نسخ قدیم نارکوئی آمده. در زبده التواریخ فارنگوی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوئی، دیارکوئی، بارکوئی هم آمده. ایلویوت در تاریخ هند (ج ۲ ص ۳۱۴) کوئی و نارکوئی می آورد (۳) اصل: و جادر ازوی (۴) مط: و حوا دث (۵) مط: اثنین. (۶) مط: شیران لخلجی بلکهنوتی. راورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (۷) مط: محمد شیران و احمد ایران. راورتی: مانند مقن. (۸) اصل: و قتی که بطرف جبال (۹) اصل: محمد شروان (۱۰) اصل: نو دینه (۱۱) لکهنوتی در اصل (۱۲) مط: رای لکهن را مغهزم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند، این محمد - شیران (۱) مدت سه روز از لشکر غایب بود، چنانچه همه امراء بجهت او دل نگران شدند، بعد از سه روز خبر آوردند: که محمد شیران (۱) در فلان جنگل هژده (۲) پیل یا زیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنها ست (۳) سوار نامزد کردند، تمام آن پیلان نزد محمد بختیار آورد.

فی الجملة محمد شیران (۱) مردی جلد بود و بسامان، چون علی مردان را [در] بند کرد و بازگشت، و چون او مهتر امراء خلیج بود، همگنان او را خدمت میکردند، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود، تا علی مردان طریقی کرد و بکوئوال (۴) دست راست گرفت، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود، تا قایماز (۵) رومی را از او ده فرمانند (۶) که [بطرف] لکهنوتی رود، و بحکم فرمان، امراء خلیج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکوری (۷) بود، قایماز رومی را استقبال کرد، و با او بطرف دیوکوت رفت، به اشارت قایماز رومی بازگشت، محمد شیران و دیگر امراء خلیج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلیج او را مصاف شد، محمد شیران و امراء خلیج منهزم گشتند (و بعد ازان) بطرف مکسیده و سنطوس (۸) ایشان را با هم مخالفتی افتاد، محمد شیران شهادت یافت، و تربست او همما نجاست، رحمه الله.

(۱) اصل: شروان (۲) اصل و مط: هژده (۳) اصل: وشهات سوار (۴) مط: و باکوئوال. کوئوال کلمه پنبتو است: مرکب از کوئوت یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب و نسبت است، کد جمعاً حصان دار و قلمه بیگی معنی میدهد، این کلمه از دوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد، برخی از نویسندگان آنرا ترکی تصور کرده اند که صحتی ندارد، چه ناکون در پنبتو زنده است (۵) مط و راورتی: قایماز. اصل: قایمان. پ: نافاز و قایماز. یکی از نسخ: فانهاز (۶) مط و پ: شود. (۷) که ادر اصل و پ: مقن راورتی: گنگوری. حاشیه راورتی: گسگوری، کسکوری، کنکوری، کنکوری، طبقات اکبری: کلوائی، کلوائی. مط: کسکوری، کنکوری پ: کنکوری. (۸) اصل و راورتی: مانند متن. مط: مکیده یا سکننده و سنطوس. پ: مکیده و سنطوس. راورتی گوید که در اکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است، اما در بعضی: سنطوس، مکیده. سکننده سنطوس. طبقات اکبری تنها سنطوس. صورت صحیح این کلمات مسیده و سنطوش است، که در جنوب غربی دیوکوت در دیناج پور بودند، و اکنون سنطوش را ماهی گنج گویند برکنار از بی دریای اتراپی در کنای که هنتر در اوضاع بنگال نوشته نام برگزیده های مسیده و سنطوش در ضلع دیناج پور آمده است.

السابع المملک علاء الدین علی مردان الخلیجی (۱)

علی مردان خلیجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نار کوتی خلاص یافت بخد مت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، و بدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد (۲) که روزی در شکارگاه با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] بایکی از امراء خلیج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگویی، که اگر بیک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکارگاه، و ترا پادشاه گردانم. ظفر خلیج مرد (ی) عاقل بود، او را ازان منع کرد. چون ازانجا باز گشت، او را دوسراسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان باز آمد، بخد مت سلطان قطب الدین پیوست و تشریف و نواخت یافت، و ممالک لکهنوتی بدو مفوض شد و بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (۳) بگذشت، حسام الدین عوض خلیجی از دیوکوت استقبال نمود و دیوکوت آمد و بامارت بنشست، و جمله ممالک لکهنوتی بسط کرد. چون سلطان قطب الدین بر حمت حق پیوست، علی مردان چتر گرفت، و خطبه باسم خود کرد، و او را سلطان علاء الدین لقب شد، و او مرد و نرین و قتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلیج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه مند شدند و اموال و خراج به وی فرستادند، و مثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت، و تصلف بی طایل بر زبان اورفتن گرفت، بر سر جمع و بارگاه حدیث ملک خراسان و غزنین (و غور) میگفت (۴) و ترهات و بی فایده بر زبان او جاری شد (ی) تا بعدی که از وی مثال غزنین (۵) و خراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کیجاست؟ گفتند: از صفها ن. فرمان داد: تا مثال صفها ن باقطاع او نویسند و هیچکس را از غایت سیاست و بیباکی او مجال نبودی که گفتنی صفها ن در تصرف مانیت و هر چه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی در تصرف مانیت، جواب دادی

(۱) راورتی: ملک علاء الدین علی بن مردان خلیجی (۲) مط: گرفتار شد، از ثقات چنین روایت کرده اند که راورتی: راوی چنین گفت... راوی چنین روایت کرد (۳) کذا: در اصل و مط: کوسی. متن راورتی: کونس بعضی نسخ وی: کوس، کونسی، کوسی. (۴) مط: میگفتی. (۵) اصل: مثال غزنین میگفت و خراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگان را مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرقة و لقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر و سیاست (و) همت کا زبیه علی مردان تابدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی و ظلم و قتل او در ماندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جز خروج کردن بروی (۱). جماعت امراء خلیج اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند، و حسام الدین عوض را بتخت بنشانند و مدت ملک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

الشافن الملک حسام الدین عوض حسین خلجی

[بدیاری لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و از جمله خلیج گرمسیر غور. چنین روایت کرده اند: که در حدود کوهپایه غور، و وقتی به درازگوشی بار بموضعی میبرد از حدود والشتان (۲)، بر بالائی که آنرا پشته افروز (۳) گویند بر میرفت و دو درویش خرقة پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند بانان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، و رخت بکشد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بر دست گرفت، و بخد مت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام و شراب حاضر بکار بردند، باهم گفتند: این سره مرد (۴) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان روتا آنجا که مسلمانانی است ترادادیم. باشارت آن درویشان (۵) از آنجا بازگشت و عورت خود را بران درازگوش نشاند، و بطرف هندوستان آمد، و به محمد بختیار پیوست.

(۱) مط: و هیچ وجهی نیافتند خلاص را، جز خروج (۲) اصل و راورتی: والشتان. پ: زاوستان، مط: زاوستان. والشتان یا بالشتان که تاکنون طرف شمال غربی قندهار در ثغور غور بفاصله (۷۰) میل واقع است. (۳) کذا در اصل و مط و راورتی. پ: پشه افروز. (۴) مط: این شیره مرد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند (۵) اصل: درویش.

و کار او تا آنجا رسید: که خطبه و سکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد و خانبش سلطان غیاث الدین کردند، و شهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت و حصار بسکوت (۱) بنا کرد، و خلائق از اطراف روی بدو آوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر و باطن بود و گزیده اخلاق و صافی سیرت، و جوانمرد و عادل و بخشنده، در عهد او حشم و رعایاء آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و عطای او همگان نصیب تمام یافتند، و نعمت بسیار گرفتند، و از وی در آن دیار آثار خیر بسیار ماند، و مجامع و مساجد بنا کردند [ند]، و اهل خیر را از علما و مشایخ و سادات ادراعات داد، و دیگر اصناف خلق را از بذل او اموال و املاک بدست آمد.

چنانچه امام زاده ثی بود، از حضرت فیروز کوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهر سنه ثمان و ستمائه، بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز آمد و مال و نعمت وافر آورد، و سبب (۲) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند و ستان رفته شد (۳)، و از دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حقی تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکو سیرت از خزانة خود یک طشت بزرگ پر تنگه زر و نقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنگه. ملوک و امراء و اعیان خود را فرمان داد: تا هر یک در حق او انعام فرمودند بقدر سه هزار (۴) دیگر حاصل شد، و در وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه هژده هزار (عدد) تنگه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان امام زاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

و چون کاتب در شهر سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسید در اطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

(۱) مط: بسکوت یا لکرت یا بسکوتنه. راورتی و پ: مانند متن. موتیت این حصار را پژوهندگان تاکنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ ایبوت ۲: ۷۱۰). (۲۰) اصل: سبب (۳) مط: آمده شد (۴) مط: سه هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گنگ . طرف غربی را رال (۱) گویند ، و شهر لکهنور (۲) بدان جانب است ، و طرف شرقی را بر بند (۳) گویند ، و شهر دیوکوت بدان جانبست ، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و از اطراف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است ، بقدر ده روزه راه (۴) ، بسبب آنچه وقت بشکال (۵) ، تمام آن زمین آب گیرد ، و این پلها اگر نباشد ، مگر در کشتی بمقاصد و اطراف صمارت توان رسید ، در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد ، و چنین سماع افتاد : که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتی رسید ، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه ، و بدفع فتنه ملک اختیارالدین بلکا (۶) ، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارک او آمد ، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی ، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی ، و بر لفظ مبارک او رفتی : که مردی [که] با اینچنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم . فی الجملة غیاث الدین خلجی ، با خیرات وعدل (۷) و نیکو سیرت پادشاهی بود ، اطراف مالک لکهنوتی چنانچه جاجنگرو بلاد بنگ [و کامروند] و ترهت جمله او را اموال فرستادند ، و بلاد لکهنوتی (۸) او را صاف شد ، و پیلان و اموال و خزاین بسیار بدست آورد ، و امراء خود آنجا بنشاند ، و سلطان سعید شمس الدین ، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی ، چند کورت لشکر فرستاد

(۱) اصل : دال مط : ازال ، دال . راورتی : رال ، که یک شکل رازه است ، و اصلا در سنسکریت رازه است . (۲) مط : لکهنوتی . راورتی : لکهنور و لکهنوتی . (۳) کذافی الاصل مط : بر بنده یا براند . راورتی : برزد ، برنده ، برسند . بقول هملتون در کتاب هندوستان (۱ : ۱۱۴) بنگال در زمان قدیم پنج ضلع داشت : رازه یا راده در غرب هوگلی و جنوب گنگا ، که همین رال باشد . و بریند یا بریندره در شمال پدمه ازان جمله است ، و بر بند مقن همین بریند است . (۴) اصل : ده هزار راه ، بلا کم در مجله جمعیت آسیائی بنگال ۱۸۷۳ م (ص ۲۱۲) لکهنور را با لکرکودا که در برهوم واقع است مطابقت میدهد ، که بفاصله ۸۵ میل در جنوب گور است عرض ۲۳ درجه و ۱۸ دقیقه ، طول ۸۷ درجه و ۱۵ دقیقه . دیوکوت در ۷۵ میلی شمال گور است . (۵) مط : برشکال . (۶) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان او را پسر حسام الدین عوض شده اند ، ولی در یک سکه او که در مجله آسیائی بنگال ۱۸۷۳ م (ص ۳۶۷) مورد بحث قرار گرفته نام و القایش چنین است : « شهنشاه علا الدین ابو الممالی دولت شاه بن داود » که تاریخ این سکه ۶۲۷ یا ۶۲۹ هـ است (حواشی بر تاریخ ایلیرت ۲ : ۷۱۷) (۷) مط : خلجی مردی باخیر وعدل و نیکو . (۸) مط : بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و درشهور سنه اثنی و عشرين و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها بالا کشید، و در میان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی و هشت زنجیر پیل، و هشتاد لک مال بدستند و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان باز گشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تا درشهور سنه اربع و عشرين و ستمائه ملک شهید ناصر الدین محمود بن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از او ده باغراء ملک جانی (۱) لشکر هندوستان جمع کرد، و بطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی از لکهنوتی بطرف بنگ و کامرود لشکر برده بود، و شهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی از آن لشکر، بسبب آن حادثه، باز گشت، و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین و جمله امراء او اسیر گشتند، و غیاث الدین شهید شد، و مدت ملک او دوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصر الدین و الدنیا را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

(۱) کذا فی الاصل، مط: با عز الملک جانی. راوری: ملک عز الدین جانی.

الطبقة الحادية والعشرون

فی ذکر السلاطین الشمسیه (بالهند)

الحمد لله ذی الفضل (۱) والاحسان والکرم والامتنان . علی انعم اهل الایمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسیه وجناب آل التتمش (۲) السلاطان و صلوات (۳) علی محمد صاحب السیف والبرهان ، والسلام علی آله واصحابه سادة القبايل وقادة البلدان .

اما بعد : چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی (۴) بلغه الله الی اعلى الامانى ، چون ارادت قدیم باری تعالی و تقدس در ناصیه بنده ، آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد ، چون مادر زمانه بحمل جنبینی چنین (۵) بارور گردد ، پرتو آن محمول بر جبهه اوظاهر باشد ، و چون هنگام وضع (آن) حمل آید (۶) ، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (۷) ، فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید (و از هنگام ولادت) تا (به) ایام نقل از مسکن عادت ، بمنزل سعادت ، همه حرکات و سکنات او سبب راست خلاقه و عزت و ضیاع (و) فایق شود ، اگر رقبه بی (را) او در ربقه برق کشد ، مالکش صاحب نعمت گردد ، و اگر تدهش در طرق (۸) قطع منازل و مراحل سر باز دهد ، رفقش (۹) از اهل دولت گردد ، چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام در عقد شری مالک دعر (۱۰) آورد [ند] بدعای او بیست درشادوار ابناء در سلسله اصلش درج شد ، و اگر بخانه عزیز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (۱۱) مصر گردانید . و اگر طفل در نگاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد ، و شهد (۱۲) شاهد من اهلایا ، بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت ، عنایت ازلیه و کفایت ابدیه ، چنین (۱۳) ظاهر گردد . و الله اعلم .

(۱) اصل : الله الذی الفضل (۲) اصل : الشمس . مط : التمش (۳) مط : والصلوه (۴) اصل : جورجانی .

(۵) مط : چنین جنبینی (۶) اصل : آمد (۷) اصل : کرد (۷) مط : طرف (۹) اصل : وقفاش ؟ . پ : ونقاش ؟

(۱۰) اصل : زعز پ : وعز ؟ تاریخ طبری : مالک بن دعر . مجمل : مالک دعر . تفسیر طبری : مالک بن دعر .

(۱۱) مط : ملکه (۱۲) اصل : و شهید . قرآن ، یوسف ۲۶ (۱۳) اصل : خیر .

الاول السلطان المعظم شمس الدنيا والدين ابو المظفر
التمش (۱) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم و شهریار اعظم شمس الدنيا والدين ظل الله فی العالمین ابوالمظفر التمش السلطان یمین خلیفه الله ناصرالمومنین انارالله برهانه و ثقل بآثار العدل والاحسان میزانه ، و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین و ادام دولة الناصریة المحمودیة ، از فتن آخر الزمان و حوادث وقایع جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (۲) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (۳) ترکستان ، یوسف وار ، بدست تاجدار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] و مسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، و در سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمة (۴) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجایگاه و حساب . چنانچه هم در دنیا و هم در آخرت محسوب (۵) تواند بود ، و در حق اصناف خلق از دستار بند ، و کلاه دار ، و دهاقین و تجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ، در استجماع علماء با نام و سادات کرام ، و ملوک و امراء و صدور و کبراء ، زیادت از هزار لک (۶) هر سال بذل فرمود ، و خلائق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دارالملک هندوستان است ، و مرکز دایرة اسلام ، و مهبط اوامر و نواهی شریعت

(۱) اصل : ایلتمش . مطب : التمش . طوریکه در صفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التمش اصح است برای شرح (ر : ۴۹) (۲) اصل : عادل (۳) شاید اصل این نام الپ باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانکشی جویفی (۱ : ۹۲) نام یک نفر الپ ارخان آمده و الپری ها از ملوک افراسیابی بودند ، که برنی در تاریخ فیروزشاهی بلخ را نیز از افراسیابیان شمرده است (هودیو الا - ایلوت ۲ - ۷۱۵) (۴) اصل : علی الرحمة (۵) مطب : محبوب (۶) اصل : از هر لک هر سال .

و حوزة دین محمدی، و منصبه (۱) ملت احمدی، و قیبه اسلام (۲) مشارق گیتی صانها الله عن الآفات و احضرها السعادات (۳)، جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات، و شمول کرامات آن پادشاه دیندار، محط رجال (۴) آفاق گشت، و هر که از حبایل ید (۵) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل، بفضل ایزدی خلاص یافت، ملاز و ملجأ و مهرب (۶) و مأمن، حضرت جهان پناه آن پادشاه ساخت، و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهّد و مستحکم است، و تا باد چنین باد.

از ثقات روات چنین سماع (۷) افتاد: که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقد، در صغر سن (که) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هند و ستان شد چنان بود: که پدر او را ایلخان (۸) نام بود، و او را اتباع (و اقربا) و خیل بسیار بود، و این پادشاه را در اول صورت (۹)، از جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود، چنانچه برادران او از حسن کیاست او حسد کرده، او را به بهانه تماشاء گلّه اسپان، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت: قالوا یا ابانا! مالک لا تأمنا علی یوسف و اناله لنا صحن ارسله معنا غداً یرتع ویلعب (و اناله لحافظون (۱۰) چون سرگله اسپان آوردند، بدست بازرگانی بفروختند. بعضی گویند (۱۱): (که) آن طایفه فروشنده، پسران عم او بودند، بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند، و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخت (۱۲) و چند گاه در آن خانواده بزرگی و طهارت بود، و کریم آن دودمان او را در حجر (۱۳) اصطناع چون اولاد در رضاع می پروردند. یکی از ثقات روایت کرد: که از لفظ (۱۴) مبارک آن پادشاه نور الله مضجعه شنیدم، که وقتی ازان خواند آن قراضه (۱۵) بمن دادند، که در بازار رو و قدری انگور بخور و بیار! چون ببازار رفتم، در اثنای آن راه (۱۶)

(۱) مط: و بیضه (۲) مط: قبه الاسلام (۳) مط: السادات (۴) مط: محط رجال (۵) مط: حبایل حوادث (۶) اصل: مهرب (۷) مط: استماع (۸) مط: ایلم خان. راورتی در متن: کندا. در حاشیه بحواله نسخ خطی: یام خان، ایلخان. (۹) مط: صوت. (۱۰) قرآن، یوسف ۱۲ (۱۱) مط: گفته اند (۱۲) مط: فروختند (۱۳) اصل: حجر (۱۴) اصل: مضجع (۱۵) قراضه: ریزه زر (نصاب) (۱۶) مط: راه آن.

قراضه از من غایب شد، از سبب صغر سن، از خوف آن حال، گریه بر من افتاد در میان آن تضرع (وزاری) درویشی بمن رسید، و دست من بگرفت و بجهت من (۱) انگور بخريد و بمن داد، و مرا عهد داد: که چون بدولت و ملک رسی، زنهار فقراء و اهل خیر را بتعظیم نگیری! و حق ایشان نگاهداری، من با او عهد کردم، و هر دولت و سلطنت که یافتم، از نظر آن درویش یافتم، رحمهم الله.

غالب ظن آنست: که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده، و تعظیم علما و مشایخ، مثل او از مادر خلقت، در قماط سلطنت نیامد: ازان خاندان امانت و تصدیر بازرگانی خرید، که او را حاجی بخاری گفتندی، پس ازان بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی، او را خرید و بحضرت غزنین آورد، و در آن مدت، ترکی از وی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و فر بزرگی، بدان حضرت نیاورده بودند، ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (۲)، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ای یک نام، هر دو را هزار دینار زر رکشی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود، سلطان فرمان داد: که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد.

جمال الدین چست قبا، بعد آنکه یکسال در غزنین مقام نمود، عزیمت بخارا کرد، سلطان را به بخارا برد، و کورت دیگر او را بغزنین باز آورد، بعد از آنکه سه سال به بخارا بود، چون فرمان نبود، که کسی او را بخرد، یکسال در غزنین بماند، تا سلطان قطب الدین از غزو نهر و اله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (۳) حسین بغزنین رفت و حدیث او بشنید. از حضرت سلطان معز الدین اجازت طلبید بخريدن او، سلطان فرمود: که چون فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنین نخرند، او را بدلهی باید برد و آنجا بخريد. نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود در غزنین بگذاشت و فرمان داد:

(۱) اصل: مرا. (۲) مط: کردند (۳) اصل: نصر الدین.

که جمال الدین چست قبا را با خود به هندوستان بیار [د] تا آنجا سلطان شمس الدین را خریده شود.

بر حکم آنفرمان، نظام الدین ایشا نرا بدھلی آورد؛ سلطان قطب الدین او را بیک لک جیتل (۱) بخرد، آن ترک ایبک نام را طمغاج (۲) نام کرد و امیر تبرهنده شد، در مصاف سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب الدین بود شهادت یافت، و سلطان التتمش طاب ثراه سر جاندار (۳) شد، و سلطان قطب الدین ایبک او را فرزند خواند، و بخود نزدیک گردانید، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد. چون آثار رشد در حرکات و سکنت او ظاهر و باهر بود (۴) مرتبه بمرتبه او را (۵) بدانجا رسانید، که امیر شکار شد، بعد ازان چون کالیور فتح شد، امیر کالیور شد، پس ازان اقطاع قصبه برن و مضافات آن یافت.

بعد ازان بچند گاه، چون آثار جلادت و مبارزت و شہامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین آن معانی (۶) مشاهده کرد، ملک بداونش گردانید، و چون سلطان معز الدین سام از سفر خوارزم مراجعت کرد در مصاف اندخود هزیمت ببالشکر خطا افتاد، قبایل کوکران ترمذ و عصیان آغاز کردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد. سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد، سلطان شمس الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (۷)، و در وقت هیجا و هنگام غزا، سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود، که کفار را از اوج موج، به حسیض دوزخ میفرستاد که: اغرقوا فادخلوا ناراً (۸).

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معز الدین علیه الرحمه

(۱) مط: چیتل، که بقول غیاث اللغه مسکوک سیمی است، در عصر آل با بر یکدام عبارت از ۲۵ جیتل بود، که (پنج) دام مساوی دو آتیه کنونی هند می شود. (۲) فرشته: طغان (۳) ایلوت ترجمه سر جاندارا چپ آف گاردز (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر: ۵۲) (۴) مط: و باهر میدید. (۵) مط: مرتبه او را (۶) مط: این معنی (۷) مط: در خدمت او برفت (۸) قرآن، نوح ۲۵

بدان (۱) آثار شهمات و مبارزت افتاد ، و از حال او استطلاع نمود (۲) .
 چون رای همایون او را روشن گشت که کیست ؟ او را طلب فرمود ، و بشریف
 خاص مشرف گردانید ، و سلطان قطب الدین را فرمان داد : که التتمش را
 نیکو داری ، که از وی کارها (۳) خواهد آمد و بفرمود : تا خط عتق او
 در تحریر آوردند ، و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانید و بدولت
 احرارش رسانید (۴) . چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق تعالی
 پیوست ، علی اسمعیل که امیر داد (۵) حضرت (دهلی) بود ، با دیگر امراء
 و صدور مکتوبات بطرف بداون ، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم
 آوردند ، و او را استدعا کردند . چون بنام در شهر سنه سبع و ستمانه بر تخت
 دهلی بنشست و ضبط کرد ، و چون ترکان و امراء قطبی (۶) از اطراف (دهلی)
 جمع شدند ، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق
 مخالفت سپردند (و از دهلی بیرون رفتند ، و در حوالی جمع شدند و عصیان
 و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود)
 از دهلی بیرون رفت ، و در پیش صحرائی جود (۷) ایشانرا منهزم گردانید
 و گفت : تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (۸) ، و بعد ازان سلطان تاج الدین
 یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست ، او را چتر و دور باش فرمود (۹)
 و میان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (۱۰) بجهت لوهور
 و تبرهنده و کهرام (و در شهر سنه اربع عشر و ستمانه ناصر الدین قباچه را منهزم
 گردانید) و چند کرات دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت
 افتادش ، اما چون عنایت الهی (۱۱) حامی و ناصر او بود ، نصرتش می بخشید
 و هر که برو (۱۲) خروج میکرد ، و یا عصیان می برزید (۱۳) مقهور میگشت

- (۱) مط: بران (۲) مط: فرمود (۳) مط: کاری خواهد آمد (۴) کذا در مط: اصل گردانید (۵) در ظفر الواله
 حاجی دبیر امیر العدل است (۶: ۶۸۷) که داد بگ دم گفتندی ، در تاج المآثر نیز کلمه امیر داد آمده
 است و مقصد ازان چیف جسٹس (داور بزرگ) باشد (هوا یوالا- ایلپوت ۲: ۷۱۵) (۶) متن مط: معزی.
 حاشیه: قطبی. راورتی. قطبی. (۷) متن مط: چون بنام: جود. راورتی و اصل: جود. ایلپوت: جومه.
 (۸) مط: و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد (۹) مط: فرسناد (۱۰) ل: بکرات مخالفت بیجهت
 (۱۱) مط: ایزدی (۱۲) مط: با او (۱۳) مط: و رزید .

و چون مدتی (۱) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سوا لک (۲)، تمام در ضبط [او] آمد و سلطان تاج الدین یلدوز، منہزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهو ر آمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحد ها مضایقتی رفت، در تر این میان هر دو مصاف شد، و در شهر سنه اثنی عشر و ستمائه فتح (۳) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان در دهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (۴) و بعد ازان در شهر سنه اربع و عشر و ستمائه با ملک ناصر الدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منہزم گشت، و چون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل در افتاد، در شهر سنه تسع عشر (۵) و ستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منہزم بطرف هندوستان آمد و بسرحد های لوهو ر فتنه خوارزمشاهیان بر سید. سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهو ر برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهر اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبه خدمت در رقبه انقیاد آورد و سی زنجیر فیل و هشتاد لک مال بداد، و خطبه (۶) بنام مبارک شمس کرد. و در شهر سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنپور (۷) کرد و آن قلعه [را که] در حصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور و مشهور است و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه بیای آن قلعه آمد (۵ بودند) و هیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

(۱) مط: و مدتی (۲) اصل: سوا لک. مط: سوا لک. (۳) اصل: ستمائه قباچه و سلطان (۴) مط: شد (۵) متن مط: ثمان عشر. حاشیه: تسع عشر، ایلویوت: ۶۱۵ هـ. راو رتی ۶۱۸، نصیحی ۶۱۷. برخی از نسخ: ۶۲۰ (۶) مط: و سکه. (۷) اصل: رنپور. مط: رنپور. راو رتی: رنپور. در متن ترجمه ایلویوت رن تمپور است، که در بعضی نسخ آنرا رن تمپور، رن تمپور هم دیده است و بقول وی کولاروک ریشه. این نام را در سنسکریٹ رته - ستمبه - بهره مره، یعنی «زنپور ستون جنگ» نشان داده است (ایلویوت ۲: ۳۲۱) خوشحال خان خٹک شاعر افغان که مدت ها در عصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود. نام آنرا در اشعار خود رنپور آورده است.

مدت چند ماه ، در شهر سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او
بفضل آفریدگار فتح شد ، و بعد ازان یکسال در شهر سنه اربع و عشرین و ستمائه
عزیمت قلعه مندور کرد ، از حد و د سوالک . حق تعالی آن فتح (او) را میسر
گردانید و باز گشت ، و غنائیم بسیار بدست بندگان او آمد . بعد ازان یکسال
در شهر سنه خمس و عشرین و ستمائه ، از حضرت دہلی لشکر بیلا د اچہ
و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب اربع و عشرین و ستمائه
از طرف غور و خراسان بیلا د سند و اچہ و ملتان رسیده بود ، و در غره
ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ستمائه (۱) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراہ
بپای قلعه اچہ رسید ، و ملک ناصر الدین قباچہ بدر قصبہ اہروت (۲)
لشکر گاہ داشت ، و تمام بحر و کشتیہا با بنہ و اتباع لشکر دران آب ، و کشتیہا (۳)
پیش لشکر گاہ داشت ، کہ روز آدینہ بعد از نماز از طرف ملتان مسرعان
رسیدند و خبر دادند : کہ ملک ناصر الدین ایتم (۴) مقطع لاہور بپای ملتان
آمد ، و سلطان شمس الدین از راہ تبرہندہ ، روی بطرف اچہ آورد (۵) و ملک
ناصر الدین قباچہ منہزم [گشت و] در کشتیہا [نشست] با تمام لشکر خود بطرف
بہکر رفت . وزیر خود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد : تا خزاینی کہ
در قلعه اچہ است بطرف قلعه بہکر برد ، و سلطان شمس الدین مقدمہ لشکر خود
ملوک بزرگ (۶) را بر سر لشکر بپای اچہ فرستاد : یکی ملک عز الدین محمد
سالاری کہ امیر حاجب (بود) دوم کز لک خان سنجر سلطانی (۷) کہ
ملک تبرہندہ بود ، بعد ازان چہار روز سلطان با تمام لشکر [و بندگان] و پیلان
و بنہ [و اتباع] بپای (قلعه) اچہ رسید و لشکر گاہ نصب فرمود . وزیر (دولت) خود

(۱) اصل : سنہ اربع سلطان . مط و راورتنی : ما نند متن (۲) اصل : ہرات ؟ متن مط :
بد رحصار اہروت . حاشیہ : اہروت ، ہراوت ، ہرات . راورتنی : اہروت ، اہورت ، ہراوت .
(۳) مط : بر کشتیہا (۴) مط : ایتمر . متن راورتنی : ایتم . حاشیہ : ایتمر ، ایلپوت : ایتمر .
(۵) مط : دارد (۶) مط : خود دو ملک بزرگ (۷) اصل : کو لک خان سنجر سلطانی . راورتنی :
و دیگر تاج الدین سنجر کز لک خان سلطان شمس . یا : کج زاک سلطان شمس یعنی ملوک شمس الدین
التمش . ایلپوت : ما نند متن .

نظام الملک محمد جنیدی و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصرالدین بطرف قلعه بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (۱) در پای حصار اچه جنگ فرمود. روز سه شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (۲) سنه خمس و عشرين و ستمائه (قلعه) اچه بصلاح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصرالدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (۳) غرق کرد، و پیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای حشم ملک ناصرالدین بخدمت درگاه پیوستند، و آن بلاد تا آب محیط (۴) فتح شد، و ملک سنان الدین جنیسر (۵) که والی دیول و سند بود، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدارالملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اعلی الایمان در روز اول که بیای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافتی بود، و منظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرين و ستمائه بحضرت اعلی و صول بود. درین وقت رسل دارالخلافه با تشریفات و آفره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (۶) ماه ربیع الاول سنه ست و عشرين و ستمائه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (۷) بستند، و آن پادشاه و ملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافه مشرف گشتند، و بعد از [آن] چنان بزم و شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرين و ستمائه، خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید

- (۱) متن مط: یکماه - حاشیه: سه ماه. راورتی: سه ماه (۲) متن مط: ۲۸ ماه جمادی الاولی. حاشیه: ۲۷ جمادی الاخری. راورتی: ۲۸ جمادی الاولی (۳) مط: آب سنده. راورتی: در پنجاب (۴) مط: تا آب دریای محیط (۵) متن مط: سنان الدین حبش. حاشیه مط: شهاب الدین حبش. راورتی: سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش. پ: حبش. کلمه جنیسر در جهان کشای جویفی (۲: ۴۶): چنیسر و در تحفه اکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست. در بین مردم سند تا کنون دارقان چنیسر ویلا سروده می شود، در بناول پور روستائی باین نام موجود است (مهران بقلم راورتی ۲۴۲). (۶) اصل: دوم. یکی از نسخ ماخذ مط: دوم متن مط و راورتی: ۲۲ (۷) مط: آئین.

و بلکه اخلجی (۱) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، و سلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان، بطرف لکهنوتی برد، و در شهور سنه سبع و عشرين و ستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد، و در شهور سنه تسع و عشرين و ستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده، و چون بسپای کالیور (۲) سراپرده سلطنت او نصب شد، میلکد یو پسر بسیل (۳) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه، در پای آن قلعه مقام فرمود. و کاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال، روی بخد مت در گاه سلطنت آورد، و این دولت دریافت، و این داعی را بر در سرای اعلی (۴) نوبت تذکیر فرمود، و در هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد، و چون ماه رمضان در آمد، هر روز تذکیر گفته شد (و تمام عشر ذی الحجه) و تمام عشر محرم گفته آمد، و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سراپرده اعلی عقد گشت (۵)، و در هر دو عید فطر و اضحی، بنه موضع لشکر اسلام نماز گذاردند و از انجمله روز عید اضحی در برابر قلعه کالیور که شهر بران طرف است (۶)، داعی دولت منهاج سراج خطبه عید و نماز فرمود، و بتشریف گرانمایه مشرف گردانید و [آن] در بندان بداشت، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد، و میلکد یو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت، و بقدر هفتصد (۷) کس را بر در سراپرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجدد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (۸) امیر داد، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کوتوالی فرمود

(۱) اصل و پ: ملک. متن مط: بلکه ملک اخلجی. حاشیه مط: ملک. راورتی: بلکه ملک ح. امام الدین بن عوض اخلجی (۲) مط: حصار کالیور مصمم فرمود: چون بها ی آن قلعه سرا پرده (۳) کذا فی الاصل. متن مط: میلکد یو لعین پسر بسیل. حاشیه مط: میلکد یو پسر بسیل. راورتی: میگل دیو: میگل دیو: میگل دیو: پ: پسر بلبل این نام در ظفر الواله (۲: ۶۹۹) میلکد یو بن بیسیل است و امیر خسرو در خزائن الفتوح (ص ۶۰) میلکد یو نوشته، که عین الملک ملتان در سنه ۷۰۵ حصار مندورا ازو گرفت و بقول دف و بورگس نام میلکد یا میگل در نامهای راجگان جونا گده بنظر می آید (حواشی هودیوالا بر ایلویوت ۲: ۷۱۷) (۴) مط: سرا پرده اعلی (۵) مط: شد (۶) مط: کالیور که جانب شمال آنطرف است داعی دولت را که منهاج سراج است خطبه عید. راورتی: عوض کالیور گوالیار. (۷) مط: هشتصد.

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر (ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم و عادل عالم پرور گرداناد (۱). و ذوم ماه ربیع الاول (۲) همین سال، از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه، بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد، و چون بحضرت باز آمد، در شهر سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (۳)، لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، و حصن شهر بهیلسان (۴) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند، و رفعت او بقدر صد و پنج (۵) گز بود خراب کرد (و از انجا بطرف اجین نگری رفت و بتخانه مها کال دیو را خراب کرد) (۶) و تمثال بکرماجیت (۷) که پادشاه اجین نگری بوده است، و از عهد او (تا بدینوقت) از یک هزار و دویست (۸) سال است، و تواریخ هندوان از عهد او می نویسند، و چند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مها کال (۹) بحضرت دهلی آورد، و در شهر سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه، لشکرهاى هندوستان بطرف بنیان (۱۰) برد، دران سفر ضعف بر ذات مبارک او مستولی شد (۱۱)، و چون بسبب زحمت نفسانی از انجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غره شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عمارى (۱۲) نشسته درآمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلاث و ثلاثین

- (۱) اصل: گرداند (۲) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر (۳) مط و راورتی: ۶۳۲ یکی از نسخ، ماخذ مط: ۶۳۱ (۴) اصل و پ: نیلسان. متن مط: بهیلسا. دیگر نسخ: بهیلسان، بیلسقان. راورتی: بهیلسان. بقرار آئین اکبری (ج ۲ ص ۹۶) بهیلسه در سرکار ائین صوبه مالوه بود و ممکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلیشه رب النوع آفتاب میخواندند. (۵) پ: ندارد (۶) پ: را خراب کرد، ندارد. (۷) اصل: مسکواجیت (۸) کذا در اصل. متن مط: ۱۳۱۶ سال، حاشیه مط: ۱۲۰۰، ایلوی و راورتی: ۱۳۱۶. در بعضی نسخ: ۱۲۰۰ (۹) پ: مهاکل. اما نام اجین نگری در ایلوی تنها اجین است (۲: ۳۲۴) (۱۰) اصل: بنیان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدیان، بنانه، راورتی: بنیان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملتان رک: ۴۳ (۱۱) مط: گشت (۱۲) عمارى: محمل شتر و پیل و گردون که ذریعه اسب یا گاو کشند (غیاث).

و ستمائه (۱)، از دار فنا بدار بقا رحلت کرد (۲)، و مدت ملک او بیست و شش سال بود، انار الله برهانه.

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد، و پادشاه وقت سایه یزدان سلطان سلاطین ناصر الدنیا والدین، علاء الاسلام والمسلمین ظل الله فی العالمین، ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تاقیام قیامت باقی دارد. بحق محمد و آله اجمعین (۳).

السلطان المعظم شمس الدنیا والدین ابوالمظفر التتمش (۴)

السلطان ناصر امیر المومنین (۵)

دارالملک او : حضرت دهلی.

رایات : میسره لعل.

اعلام : میمنه سیاه

دایرة ملوک او (۶)

ملک طغان ملک بداون (۷). ملک نصرالدین میرانشاه پسر میر چاوش خلیج.

(۱) اصل: ثلاثین و ستمائه. مطو و راورتی: ۶۳۳ هـ (۲) مط: نقل کرد (۳) مط: ملک تعالی سلطان اسلام ناصرالدنیا والدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان و تخت سلطنت باقی دارد آمین رب العالمین (۴) اصل: التمش. پ: مانند متن (۵) راورتی گوید: که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید، بدایونی آنرا یحیی امیر المومنین آورده ولی در سکه ۶۱۲ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده: (ضرب هذا الدینار بحضورت دهلی سنه اثنا عشر و ستمائه - قمع الکفر والاضلاله سلطان شمس الدین، جلوس احد) (۶) این اسماء در اصل بصورت دایره ۱۵ نوشته شده، که در متن نقل شد. در بین آن دو ایر نوشته اند: دایره اولاد او. ولی این دایره سپید مانده. نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو در اینجا آورده میشود:

صورت متن مط: السلطان المعظم شمس الدنیا والدین ابوالمظفر التمش ناصر امیر المومنین انار الله برهانه. قضات: قاضی سعد الدین کروری، قاضی نصیر الدین کاسالیس، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر. ملوک و اقرباء او رحمهم الله: ملک فیروز شاه التمش شادزاده، خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان. ملک قطب الدین ملک غور. ملک عزالدین محمد سالار حربی مهدی ملک عزالدین حمزه عبدالجلیل. ملک عزالدین کبیر خان ایاز. ملک تاج الدین سنجر. ملک کزلخان دولت شاه خلجی. ملک لکهنوتی. ملک اخنیا والدین محمد برادر زاده. ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه. ملک عزالدین علی سیالکوتی، ملک طغان، ملک شروان. ملک نصیر الدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلجی. ملک عزالدین بختیار + ملک نصیر الدین محمد بیدار. محمد کولان ترک ناصری *

ملک عزالدین بختیار (۱). ملک نصرالدین . ملک بیدار کولان (۲). الب
ترک ناصر (۳). ملک عزالدین ظغزل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری
ملک ناصرالدین ایتم بهائی + ملک ناصرالدین مادینی ملک غور .

• ملک عزالدین ظغزل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری . ملک ناصرالدین ایتم . ملک
ناصرالدین مسادینی ملک غور . ملک ناصرالدین محمود علیه الرحمه . سلطان رکن الدین
فیروزشاه . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان ناصرالدین والدین محمود . سلطان فاصرا لدینیا
والدین . سلطان معزالدین والدین . سلطان قطب الدین محمد . سلطان جلال الدین مسعود . ملک
بهاءالدین محمد . در حاشیه مطبوعین است : این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد، و در دیگر
یک نسخه به موضوع این نامهای دیگر است، آنهم بدینسان نقل میشود : ناصرالدین محمد مردانشاه . محمد حارث .
ملک نصیرالدین طغان مقطع بداون + ملک عزالدین ظغزل قطبی + ملک عزالدین بختیار غوری .
ملک الامراء قره سنقر ناصری . ملک نصیرالدین ایتم بهائی . ملک نصیرالدین ایتم قطبی . ملک
حسامالدین اغلب . ملک عزالدین ناگوری . ملک فیروزشاه سسالاری شاهزاده خوارزم . ملک علاءالدین جانی یعنی
شاهزاده ترکسان + ملک قطب الدین ملک غور و جبال ملک عزالدین . ملک عزالدین . ملک اختیارالدین
حسین + ملک تاج الدین سنجرکز لک خان + ملک اختیارالدین ایرانشاه بلسا خلجی . ملک الامراء افتخارالدین
امیر کوه + ملک رکن الدین حمزه عبد الجلیل . ملک بهاءالدین ناصری .
اسامی اولاد او : السلطان ناصرالدین . سلطان رضی الدین . سلطان معزالدین بهرامشاه . سلطان
قطب الدین محمد . ملک جلال الدین مسعود . ملک شهاب الدین محمد . سلطان علاء الدین مسعود شاه
سلطان ناصرالدین محمود . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان رکن الدین فیروز شاه سلطان
ناصرالدین محمود شاه .

راورتنی اسمای اولاد او را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده : سلطان رضیه . ملک جلال الدین مسعود شاه
سلطان ناصرالدین محمود شاه لکهنوتی . سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه
قضات : این اسماء در اصل نیست ، در حاشیه مطبوعه آمده ، و در راورتنی چنین است : قاضی سعدالدین
گردیزی . قاضی جلال الدین غزنوی . قاضی نصیرالدین کاسیلی . قاضی کبیر الدین قاضی لشکر .
ملوک : آنچه بین راورتنی و متن موافقت است ، در آخر نامها علامت (+) مانده ، اختلاف این است :
ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور . ملک عزالدین کبیرخان ایاز . ملک
اختیارالدین دولتشاه بلسا بن حسام الدین عوض خلجی ملک لکهنوتی . ملک رکن الدین حمزه عبد الملک .
• ملک بهاءالدین پولاد ناصری . ملک غور ناصرالدین مادینی شهنشاهی . ملک نصیرالدین مردانشاه
محمد چاروش . ملک نصیرالدین بیدار (بیدار) چاروش . ملک عزالدین بختیار خلج . ملک نصیرالدین
ایتم بهائی . ملک سعدالدین ترخان قطبی . ملک حسام الدین اغلب ملک اوده . ملک عزالدین علی
ناگوری سوالکمی . حواشی این صفحه : (۱) اصل : یجینه ؟ (۲) اصل : سداکو . متن مطابق پ .
(۳) پ : ملک بزرگ ناصر .

ملک فیروز شاه ایلتمش (۱) شاهزاده خوارزم + ملک جانی شاهزاده ترکستان
ملک قطب الدین حسن. ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی. ملک عزالدین
حمزه عبد الجلیل. ملک عزالدین کبیرخان. ملک تاج الدین سنجر
کز لکخان (۲) ملک دولت شاه خلیج ملک لکهنوتی. ملک اختیار الدین
محمد برادرزاده ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری.

دایره فتوح او (۳)

فتح بداون (وهزیمت رای مان) + فتح بنارس + وهزیمت قایماز [فتح حصار
رنتهپور + فتح حصار مندور + فتح خراج؟ (۴) دیبل. فتح بهار + [فتح بهکر +]
فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیبل + فتح اجین (نگری) + [فتح
بیلستان؟] فتح کالیور. فتح [بر] تاج الدین (و گرفتار شدن) + فتح لوهور
(وامرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح
مصاف ناصرا الدین قباچه + (وهزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح

فتوح (۵).

(۱) پ: ایلتمش (۲) پ: مانند متن. اصل: الکرللخان. (۳) مط: او، ندارد (۴) پ: صرح دیبل
(۵) پ: فتح قهستان. شرح فتوح در اصل مانند متن است، اختلاف مط با اصل چنین است:
فتح جالیور و سنده. فتح دریهنگه. فتح حصارتهنگر + فتح جاجنگر. فتح لکهنوتی کورت دیگر + فتح
بهیلسا. فتح خراج و سل؟ فتح الیهیر + فتح فذنه + فتح کرخاه و سیالکوت + فتح جهیجر، فتح مالوه +
فتوحانیکه پس از آن نشان + گذاشته ایم در راورتی هم آمده، اما آنچه در راورتی زیاده
یا مخالف متن بود اینست:

جالیور. فتح بر مخالفان باغ جود. گرفتن قنوج شیرگره و لالهیر یا الیور؟ گوالیور. گوجه
(گوجه) جنجر؟ مندوده یا مده؟ اجمیر. نلمه بهیلسان. آوردن بت مهاکال و افداختن آن در
دروازه مسجد دہلی تا مومنان بران گذارند.

نوت: در اصل مطالب ذیل نیامده، از مط و راورتی گرفته میشود:

توقیع مبارک او: الکبریاء الله.

مدت ملک او: بیست و شش سال.

وزیر او: نظام الملک کمال الدین جنیدی.

نام این وزیر بقرار ضبط راورتی: نظام الملک کمال الدین (محمد؟) ابر سعید جنیدی. این
وزیر دانشمند که مدد و محبت عوفی است، و کتب خود را به نام وی اهداء میکند، نام او:
نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی است (دیده شود لباب الالباب و جوامع -
الحکایات عوفی).

الثانی الملک السعید ناصرالدین محمود بن السلطان (۱)

(نور الله مرقدہ)

ملک ناصرالدین محمود پسر مہتر (۲) سلطان شمس الدین بود علیہ الرحمہ (۳) و او پادشاه فرزانه و عاقل و بخرد (۴) و در غایت جلالت و مبارزت و بذل و احسان [بود] و اول اقطاعیکہ سلطان او را فرمود، خطہ هانسی بود و بعد از مدتی در شہور سنہ ثلاث و عشرین و ستمائہ، خطہ اودہ بدو مفوض گشت (۵) و آن پادشاه زاده، دران دیار آثار پسندیدہ (بسیار نمود) و غزوات بسنت کرد. چنانچہ ذکر او بر جولیت و شہامت در عرصہ ہندوستان منتشر گشت، و بر تہ (۶) لعین را کہ صد و بیست و اند ہزار مسلمان بر دست (و) تیغ او شہادت یافتہ بودند بر انداخت، و بدوزخ فرستاد، و کفار متمرّد (ان) کہ در اطراف زمین اودہ بودند قمع و قہر کرد، (۷) و جماعتی را منقاد گردانید، و از اودہ عزیمت لکھنوتی کرد، و لشکر (های) ہندوستان، بفرمان اعلیٰ نامزد (او) شد، و ملوک نامدار چنانچہ بولان و ملک علاء الدین جانی ہمہ در خدمت او بطرف لکھنوتی رفتند، و سلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگ، از لکھنوتی لشکر بردہ بود، و مرکز خالی گذاشته. چون ملک سعید ناصرالدین بالشکرها، بدان (۸) طرف رسید، بسنکوت (و شہر لکھنوتی) او را مسلم شد، و چون خبر بہ (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی کہ بود، روی بہ لکھنوتی نہاد، و ملک ناصرالدین بالشکرها پیش [او] باز رفت، و او را منہزم گردانید، و غیاث الدین را با جملہ امراء و اقرباء، و امراء خلج، و خزائن و پیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

- (۱) راورتی : ملک السعید ناصرالدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین ایلمتش .
 (۲) مط : بزرگتر (۳) مط : علیہما (۴) مط : عاقل بود، و در (۵) مط : شد
 (۶) مط : بر تہ ؟ راورتی : بر تہ، بریتو. پ : بر بلوہ . در کمبرج ہستری آف اندیا (۳ : ۵۴) این شخص راجہ کشور کہ مہ روپہ شمرده شدہ، شاید نام اصلی وی بریتھو باشد، زیرا روایات محلی رفگپور یک نفر راجہ بزرگی را بنام بریتھو می شناسد، کہ در بہیتار گرہ بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ۱۳) و بقایای مخرو بہ پایتخت اوتا کنون بطول ۴ میل و عرض دو میل افتادہ اند کہ مارتن در کتاب ہند غربی (۳ : ۴۳۳) و گزیتیر ہند (ج ۸ و ۲۱) از ان ذکر دارند، و رنگپور را جزوی از کامروپ قدیم می شمارند (حواشی ہودیوالا بر ایلیوت ۲ : ۲۷۰).
 (۷) مط : برانداخت (۸) اصل : بران . مط : بدان .

بقتل رسانید، و خزاین او را ضبط کرد (۱)، و آنجا تمامت علماء و سادات و زهاد (و اتقیا) و اهل خیر دارالملک دهلی و سایر قصبات را بوجه (تحف) انعام (۲) فرستاد و چون تشریفات دارالخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدین] والدین طاب ثراه رسید از آنجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل، بطرف لکهنوتی فرستاد [و] ملک ناصرالدین علیه الرحمه، بدان چتر و تشریفات (۳) و اکرام مشرف گشت و همکنان را از ملوک و اکابر (ممالک) هند و ستان بطرف او نظر بود (۴)، که وارث مملکت (۵) شمس او باشد، فاما تقدیر آسمانی بحکم العبدید بر و الله یقدر، با ندیشه خلق راست نیاید (۶) بعد از یکسال و نیم زحمت و ضعف، بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید، جمله خلائق بر فوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصرالدین (۷) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوک و سلاطین گرداناد (۸).

الثالث سلطان رکن الدین فیروز شاه (۹)

سلطان رکن الدین (فیروز شاه) پادشاه کریم و خوب منظر بود، و حلم و مروت بکمال داشت، و در بذل و عطا ثانی حاتم بود، و والد او خداوند جهان شاه ترکان کنیزک (ترک) بود و مهتر جمله حرمهائ سلطانی بود، و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات، در حق علماء و سادات و زهاد بسیار بود. سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس و عشرين و ستمائه اقطاع بداون یافت و چتر سبز. و عین الملک حسین (۱۰) اشعری که وزیر [ممالک] ملک ناصرالدین قباچه بود، درینوقت وزیر سلطان رکن الدین شد، و چون سلطان شمس الدین از فتح کالیور (۱۱) بحضرت باز آمد، ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسطان رکن الدین داد، و چون سلطان در آن خیر لشکری از طرف بنیان

(۱) مط: در ضبط آورد، و از آنجا (۲) مط: انعامات (۳) مط: تشریف (۴) مط: ممالک هند بدو نظر بود. (۵) اصل: ملکی شمس او باشد. اینجا در نسخه اصل ۳ سطر مبحث سلطان رکن الدین از کلمات: سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد تا: میان بازار شهر میراند. اینجا آمده، قرار مط بموقع اصلی آن رد شد که در آنجا هم اشارت می‌رود. (۶) اصل: تا بقدر آسمانی العبدید بر الله بقدر اندیشه و خلق راست نیامد؟ (۷) اصل ناصرالدین محمود (۸) مط: اوست ارث و جماع ملوک و سلاطین و دولت گرداناد بحق حمه (۹) راو رتی: بن سلطان ایلنمش. (۱۰) در یکی از نسخ ماخذ مط: عین الدین. راو رتی: مانند متن (۱۱) مط: از کالیور فتح آن قلع و بلاد بحضرت راو رتی: فتح گوالیار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصرالدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود . چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید ، باتفاق ملوک واکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست ، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان (۱) سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه ، تاج و تخت از فرو بهاء و زیب و زینت گرفت ، همکنان بجلوس او شادمانه (۲) شدند (و تشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند ، رکن الدین در خزاین بکشاد و بعشرت مشغول شد ، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (۳) افراط نمودن گرفت . از غایت حرص که بر عشرت و لهو داشت ، مصالح ملکی و امور مهمل مانند (۴) ، و والد او شاه ترکان ، در حل و عقد ملک تصرف کردن (۵) گرفت ، و فرمان میداد . و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود ، بحر مها مضرت رسانید (۶) ، و بعضی از ایشان بظلم (۷) و تعدی ، باطل و هلاک کرد و خاطراهل مملکت ، از عهد ایشان غبار گرفت ، و با آن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود ، و پسرشایسته [و امیدوار بود] هرد و چشم او را بفرمود ، تا میل کشیدند ، بعد [از] آن بقتل رسانید ، مخالفت ملوک ، بدین سبب ظاهر شد (۸) . ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (۹) که در سن کمتر از رکن الدین بود ، در او ده مخالفت نمود و خزاین لکهنوتی را (که) بحضرت می آوردند تصرف میکرد و بعضی از قصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (۱۰) و ملک عزالدین سالاری که مقطع بداون بود ، عصیان ظاهر کرد ، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که مقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

(۱) مط : روز سه شنبه ۲۹ شعبان . یکی از ماخذهای مط : شب سه شنبه ۲۱ شعبان . در نسخ راورتی هردو صورت منقولست ، طبقات اکبری : شنبه ۲۶۳۳ . (۲) مط : شادمان شدند (۳) مط : در غیر موضع . پ : مانند متن (۴) مط : حرص او بر عشرت و لهو کار ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مخفل مانند و داده (۵) مط : نمودن گرفت (۶) مط : بدان جماعت اهل حرم مضرت (۷) اصل : نظم (۸) مط : بدین وسایل ظاهر شدن گرفت (۹) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (۱۰) مط : کرد .

والی ملتان ، و ملوک سیف الدین کوچی مقطع هانسی با هم جمع شدند (۱) و طریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند .

سلطان رکن الدین بر عزیمت دفع ایشان ، از حضرت لشکر بیرون آورد و وزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلوکهری بطرف کول (۲) رفت ، و از آنجا با ملک عز الدین محمد سالاری پیوست . (و) هر دو به ملک جانی و کوچی پیوستند ، و سلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد . امراء ترك و بندگان خاص که دو خدمت قلاب بودند شیعه کردند و در حوالی منصور پور و تراین ، تاج الملک محمود دبیر و مشرف (۳) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، و کریم الدین زاهد ، و ضیاء الدین (۴) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، و خواجه رشید الدین مایکانی (۵) و امیر فخر الدین دبیر و جماعت (۶) کارداران تا زیگ را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، در شهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (۷) سلطان رکن الدین مکا وحت آغاز نهاد رکن الدین بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (۸) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه را حصار گرفت و مادر رکن الدین را بگرفت . و چون رکن الدین به کیلوکهری رسید ، فتنه در شهر ظاهر شده بود ، و مادر او گرفتار گشت (۹) .

قلب امراء ترك همه در شهر آمدند ، و بخد مت سلطان رضیه پیوستند و سلطان رضیه را بیعت کردند و بر تخت نشاندند .

چون بر تخت نشست ، فوجی از بندگان ترك و امراء به کیلوکهری فرستاد تا سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید گردانید و محبوس کرد

(۱) مط : و از طرف دیگر ملک عز الدین کبیرخان مقطع ملتان و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند . و اورتی : ملک عز الدین کبیرخان ایاز والی ملتان ، و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی ، و ملک علاء الدین جانی مقطع لوهور

(۲) اصل : و از کیلوکهری در لوك رفت . مط و اورتی : مانند متن . پ : از کیلوکهری در کول رفت

(۳) پ : مشرق . (۴) مط : ضیاء الملک . (۵) مط : مالکانی . و اورتی : مایکانی (۶) مط : امیر فخر الدین و دیگر جماعت . (۷) سطور ما بعد تا علامت (+) سطر ۹ صفحه ۴۵۷ در اصل یکدیم صفحه پیش رفته ، و در مبحث ناصر الدین محمود طوریکه اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بموقع خورد نوشته شد (۸) مط : و هلاک کند . (۹) مط : آمد .

و همداران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بذل (۱) اموال و تشریفات و افرو و کثرت عطا یا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهُو و طرب و نشاط بود و در فساد و عشرت ایلاع تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان و مسخرگان و مخنثان بود و زر پاشی او تا بحدی بود که مست بر (پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (۲) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید (۳) و نصیب می گرفتند و بر لعب و سواری پیلان حرص تمام داشت و جمیع پیلبانان را از دولت و احسان او نصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد ، که پادشاهانرا همه معانی (۴) باید . عدل باید ، تارعت آسوده ماند ، و احسان باید تا حشم آسوده ماند ، و لهُو و طرب و مجانست با ناجنسان و خبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصرالدین و الدین را در جهان داری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

الرابع السلطان رضیة الدینا و الدین بنت السلطان (۵)

سلطان رضیه طاب مرقد ها پادشاه بزرگ و عاقل و عادل کریم و عالم نواز و عادل و عدل گستر و رعیت پرور و لشکر کش بود ، بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید موصوف بود (۶) اما از حساب مردان در خلقت نصیبی نیافته بود . این همه صفات (۷) گزیده چه سودش داشت ؟ (۸) رحمها الله .

در عهد پدر خود ، سلطان سعید [شهید شمس الدین و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او [ترکان خاتون] بزرگتر حریمهای اعلی بود ، و مقام او در قصر دولت خانه و کوشک فیروز بود .

(۱) اصل : و آنچه از کردار بذل . (۲) اصل : و بیگه زر . (۳) مط : بر می چیدند و نصیب

(۴) مط : همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند ، احسان باید تا حشم آسوده ماند ، لهُو و طرب و مخالطت

با ناجنسان و خمسیان موجب (۵) را ورتی : بنت سلطان ایلتمش (۶) مط : را باید داشت اما (۷) اصل : صفت

(۸) مط : چه سودش کند .

و چون سلطان در ناصیه او آثار دولت و شهادت میدید، اگر چه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (۱) و ولی عهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: کسه با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام و ولی عهد میکند (۲) چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه بر چه معنی است؟ این اشکال را از خاطر بندگان رفع فرماید، که بندگان را این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت و جوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند، و از ایشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (کسه) ولایت عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (۳)، و حال همبرین جمله (۴) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. و باز چون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل باز آمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت ننمود، و ملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (۵) و ملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند، و آن مكاوحت بتطویل انجامید و درینوقت ملک نصره الدین تایسی (۶) [تازی] معزی مقطع اوده بود، از آن طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه بجکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبره کرد، و ملوک مخالف بر در دهلی بودند، مغافصه^۱ او را استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید. چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزیید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، و به موضعی بر لب آب چون سراپرده نصب فرمود و میان امراء ترك که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوک مخالف بکرات مقابلت افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل و لطایف تدبیر (۷) ملک عزالدین محمد سالاری

(۱) مط: بنوشت (۲) مط: میگرداند (۳) مط: هیچیک از ولایت ترنباشد (۴) مط: همبران

(۵) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان اپاز (۶) اصل: تازی. مط: و پ: نصیرالدین تابشی

یا نصرت الدین. راورتی: نصرت الدین تایسی (۷) اصل: بطریق جنگ و لطان تدبیر؟

و ملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند و شبی بر در سرا پرده جمع گشتند، بران قرار که: ملک جانی و ملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند و محافظت (۱) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوک را چون معلوم شد، منهزم از لشکرگاه خود برفتند، سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد ازان در حبس شهید شدند، و ملک جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (۲) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند، نظام الملک جنیدی در کوه [سرهند] (۳) بردار رفت، و بعد از مدتی همانجا برحمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملک بود، و لقب او هم نظام الملک کرد، نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک بهتو (۴) داد، و لقب او قتلخ خان شد، و ملک کبیر (خان) (۵) را اقطاع لوهو دادند، و مملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از مالک لکهنوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملک ایبک بهتو (۶) برحمت حق پیوست، نیابت بملک قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

(۱) مط: و مخاطب و مقید (۲) در اصول و مط: بحدود بابل و در نکوان (بکوان) حاشیه مط: موضع یکوان. راورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که ایلوت و برگس این نام را از فرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسر یا فتحه ثالث نام جا نیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد بر سر یکی از راههای دهلی تا اودهیان، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکوان، نگاوان، و در اکثر نکوان، و در یک نسخه: یکوان آمده آئین اکبری پایل را از توابع بهرند صوبه دهلی می‌شمارد (ص ۲۹ ج ۲) پایل اکنون در ۳۴ میل شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است بهرند ۳۰ درجه و ۴ دقیقه شمالی و طول ۷۶ درجه و دقیقه شرقی، نکوان بفتحین قریه کوچکی است در جوار پایل ریاست پتیاله (گر پتیاله ۱۹: ۳۱۶) (۳) اصل: سرمه. پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (در فرشته سرمور). راورتی: کوه‌های سرمور بردار در احوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوهپایه بردار و بجو آمده که هودایوادر حواشی ایلوت (۲: ۷۳۲) بردار مصحف هردوار شده و گوید که روادای جنوب سواالک واقع است، و سرمور هم همین سواالک کنونی است و بجو هم در ۴۰ میل جنوب هردوار افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف زودرا (همالیا) باشد. (۴) اصل: ملک یوسف الدین، مط و پ: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق یا بهتو که هر سه صورت در نسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (۵) راورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز. (۶) اصل: سلطان ایبک بهتو. مط: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق مرد.

رنته‌پور کرد، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصر گردانیدند (۱) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [و قلعه] (و حصار) را پیران (۲) کرد، و بحضورت باز آمد. درین وقت ملک اختیار الدین اینتکین امیر حاجب شد، و ملک (۳) جمال الدین یاقوت را که امیر آخر (۴) بود، بخدمت سلطان قربتی افتاد، چنانچه ملوک و امراء ترک را ازان قربت غیرت آمدن گرفت، و چنان اتفاق افتاد، که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد، و در میان خلق ظاهر شد، و بر پشت پیل در وقت بر نشستن، همه خلق او را ظاهر میدیدند، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود، و انعامات و افره فرستاد. چون مجال مقاومت نبود، داعی دولت قاهره منهاج سراج، در موافقت مجد الامراء (۵) ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود، با دیگر معارف، در غرة شعبان سنه خمس و ثلاثین و ستمائه، از قلعه محروسه کالیور (۵) بیرون آمد و بحضورت دهلی پیوست، و در ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (۷) مدرسه ناصریه در حضرت باقضاء کالیور بدین (۸) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها.

و در شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمائه، ملک عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد، و سلطان رضیه از دهلی لشکر بدان طرف برد، و امراء تعاقب نمودند، و به آخر صلح شد، و خدمت کرد و خطه ملتان که ملک قراکش (۹) داشت، بملک عزالدین کبیرخان (۱۰) مفوض گشت، و سلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (۱۱) سنه سبع و ثلاثین (و ستمائه) بحضورت باز آمد. ملک - التونیه (۱۲) که مقطع تبرهنده (۱۳) بود مخالفت آغاز نهاد، و در سر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند. سلطان رضیه روز چهارشنبه نهم ماه (رمضان) همین سال، از حضرت بالشکرها قلب، روی بدفع فتنه التونیه نهاد

(۱) مط: بکرده بدند. (۲) مط: ویران، ولی پیران بیای مجهول بمعنی ویران آنچه بومی افغانستان است، که در پیشوهم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است، در مورد عزازات معنی ویران و خراب دارد. (۳) مط: امیر (۴) مط: آخور (۵) اصل: مجد الامر (۶) را ورتی: گوا ایاز (۷) اصل: علیه الرحمه (۸) اصل: برین (۹) را ورتی: ملک اختیار الدین قراکش خان اینتکین (۱۰) را ورتی: کبیرخان ایاز (۱۱) مط: شعبان را ورتی: کذا. (۱۲) را ورتی: ملک اختیار الدین التونیه. (۱۳) حبیب السیر: سرهند؟ فرشته: بهتند.

بطرف تبرهنده. چون بدان موضع رسید، امراء ترک خروج کردند، امیر جمال الدین یا قوت حبشی را شهید کردند، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند، و بقلعه تبرهنده فرستادند، و از حوادثی (۱) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد، بزرگتر آن بود: که قرامطه و ملاحده هندوستان، باغراء شخصی دانشمندگونه، که او را نور ترک (۲) گفتندی، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند، و اطراف دارالملک دهلی و سواحل جون و گنگ (۳) در دهلی جمع شدند، و در سر باهم بیعت کردند، باغراء (آن) نور ترک قصد اسلام کردند، و این نور ترک تذکیر میگفت، و او باش خلق با او جمع شدند، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را بر عداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (۴) می نمود، تا میعادینها دهند، و تمام طوایف ملاحده و قرامطه، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه، بقدر یک هزار مرد با سلاح و باشمشیر و سپر (و تیر به) دو فوج شده، به مسجد جامع دهلی درآمدند، یک فوج بطرف حصارنو، بدر مسجد جامع از طرف شمالی درآمدند و فوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسه معزی برظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند، و از هر دو طرف تیغ در مسلمانان بگرفتند (۵) و خلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده، و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطه آن فتنه برآمد، مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتمر (۶) بلارامی رحمه الله، و امیر ناصری (۷) شاعر، و دیگر مردان با سلاح از طرف مناره جامع سوار شدند، و با جوشن، و برگستوان (۸) و خود و نیزه و سپر مرتب درآمدند، و تیغ در ملاحده گرفتند، و مسلمانانی که بر بالای مسجد جامع بودند سنگ و خشت روان کردند، و جمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند

(۱) اصل، و از حوالی (۲) راورتی: نورالدین ترک، درباره این شخص رک: ۶۵ (۳) اصل: و سواجیل و گنگ. راورتی و مط: مانند متن (۴) اصل: تحریض (۵) مط: زها دند. (۶) مط: ایتم (۷) مط: و امیر امام ناصر شاعر. راورتی و امیر امام ناصری شاعر، خواجدا بو نصر متخلص به ناصری از دو دمان ابوسمید ابوالخیر و از مهنه خراسان بود، و از اینجا بدلهی رفت و بحضور قلاب الدین بختیار کاکی رسید و بعد از آن بدز بار القمش رفت و در صله یک قصیده مدحیه ۵۳ هزار تنگه انعام یافت (فوائد الفوائد ص ۲۱۳، سیر المعارفین، منتخب بدوئی: ۱: ۶۵) ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آزره همین شخص باشد (اورینتل کالج مگزین ۱۹۳۹م) (۸) مط: در مسجد جامع سوار با سلاح تمام از جوشن و برگستوان.

و آن فتنه بیارامید. و المحدث لله على نعمة الاسلام والامام وعزة الايمان (۱).
 و چون رضیه را به محروسه تبرهنده محبوس کردند، ملک التونیه
 او را عقد کرد، و در حباله خود آورد، و بطرف دهلی لشکر کشید، تا کرت
 دیگر، ممالکت را ضبط کند، و ملک عزالدین محمد سالاری، و ملک قراقش
 از حضرت تخلف نموده بودند، و به نزدیک ایشان رفته، سلطان معزالدین
 به تخت نشسته بود، و اختیارالدین ایتکین (امیر حاجب) شهید شده، و بدرالدین
 سنقر رومی امیر حاجب گشته، و در ماه ربیع الاول (۲)، سنه ثمان و ثلاثین
 و ستمائه سلطان معزالدین (۳۰) لشکر [از] دهلی بدفع ایشان بیرون برد
 سلطان رضیه و التونیه (۴) منهزم شدند، و چون به کیتل (۵) رسیدند، لشکر یکه
 با ایشان بودند، همه تخلف نمودند. سلطان رضیه و التونیه (۶) بدست هندوان
 گرفتار گشتند و هردو شهید شدند (۷). و هزیمت ایشان بیست و چهارم ماه ربیع -
 الاول، و شهادت سلطان رضیه، روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول (۸)
 سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه بود، و مدت ملک او سه سال و شش روز (۹) بود.
 حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی دارد.

الخامس السلطان معز الدین و الدین بهرامشاه بن السلطان (۱۰)

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمه، پادشاه قاهر بود و بیباک، و پر دل
 و خونریز (اما) چند اخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (۱۱) در ذات خود
 شرمگین و بی تکلف بود. هرگز از حلی و حلل، که آئین پادشاهان دنیا باشد (با خود)
 نداشتی، و در کمر و ساخت و علم با این زینتها (۱۲) رغبت نمودی. چون سلطان رضیه
 را در قاعه محروسه تبرهنده مقید کردند، امیران و ملوک با تفاق، مکتوبات
 بحضرت دهلی فرستادند و سلطان معزالدین را روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

- (۱) مط: علی نعمة الامان وعزة الايمان (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: ربیع الآخر (۳) راوری معزالدین بهرامشاه
 (۴) راوری: رضیه و ملک اختیارالدین التونیه (۵) مط: کیتل (۶) راوری: ملک التونیه (۷) مط: گشتند
 (۸) مط: ربیع الآخر، در نسخ راوری: هردو صورت (۹) راوری: ۳ سال ۶ ماه ۶ روز و این صحیح است.
 (۱۰) راوری: بن سلطان ایلتمش مط: معزالدین بهرامشاه (۱۱) مط: و خونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق
 پسندیده داشت (۱۲) مط: ما ندمتن. اصل: و ساخت و باولی و جرغ و آئین اینها رغبت... پ: باشد ندانستی و در
 کمر و ساخت او باولی و جرغ و آئین اینها رغبت.

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. و چون ملوک و امراء و سایر حشم شهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت [او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیارالدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (۱) و دعائی این قطعه عرضه داشت :

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
 ببین (۲) در رایت شاهی، علامات جهانبانی
 معزالدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحقی! (۳)
 سلیمان سانت در فرمانست هم انسی و هم جانی
 اگر (۴) سلطانی هند است، ارث دوده شمس
 بحمدالله ز فرزندان، تویی الشمس (۵) را ثانی
 چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی!
 درت را قبله گه کردند، هم قاصی و هم دانی
 چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو:

که یارب بر سریر ملک [و] دولت جاودان مانی
 بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
 که جز بر طره (۶) پرچم نه ببند کس پریشانی
 و چون اختیارالدین ایتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط آورد، و حل و عقد ممالک را (به) موافقت وزیر نظام الملك محمد عوض مستوفی در تصرف آورد، و چون مدت یکدوماه برآمد، آیین معنی بر ظاهر سلطان معزالدین گران می آمد، همشیره سلطان که در حکم [پسر] قاضی نصیرالدین بوده بود (۷) و خلع افتاده، در حکم خود آورد، و نوبت سه گانه و یک زنجیر پیل (۸)، بر در سرای

(۱) مط: در فضل و دعا این قطعه عرض داشت (۲) اصل و پ: مبین (۳) مط: تا خلقی (۴) پ: این بیت ندارد.
 (۵) مط: الشمس ثانی. اصل: مانند متن. شاید: تویی الشمس ثانی باشد. در باره نظیر این قصیده (رک: ۶۶)
 (۶) مط: در طره (۷) مط: بوده و خلع. در یکی از نسخ ماخذ مط و راورقی: پسر قاضی... (۸) اصل: و نوبت
 سگانه پگانه و یک.

خواجه نصب کرد، و رونق کار (۱) و نفاذ امراء (او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید با مر (۲) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معزالدین دوفتر ترک مست را برسم فدایی از بالا (ی قصر) فرو فرستاد، تا در پیشگاه صفة بار قصر سپید، اختیارالدین ایتگین را بزخم کار (د) شهید کردند. وزیر نظام الملک مذهب الدین را بر پهلودوزخم کار زدند، اما چرن اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، و ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد، و امور مملکت در ضبط آورد، و چون سلطان رضیه و التونیه (۳) از تبرهنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدرالدین سنقر، طراوت کلی گرفت، و مهم بسبب آنچه در نفاذ او امر خود و ضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود و بر وزیر نظام الملک مذهب الدین تفوق میجست و فرمان میداد، و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدرالدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (۴) با او تفاوت پذیرفت، بدرالدین سنقر چون این معنی دریافت از سلطان خایف شد، میخواست: تا سلطان را بوجهی رفع (۵) کند، و یکی از برادران سلطان را بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدرالدین سنقر، جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، و قاضی کبیر الدین، و شیخ محمد شامی و دیگر امراء چون جمع شدند، و در کار انقلاب ملک، تدبیری کردند و صدر الملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مذهب الدین) فرستادند تا حاضر شود، و با اتفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدر الملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

(۱) مط: و رونقگاه. (۲) مط: بام سلطان. راورقی: سپید نام سلطان. وی گوید: که در نسخ خطی هر دو صورت آمده، و ایلوت ج ۲ ص ۳۳۸ نیز به White roof ترجمه کرده، ولی بنظر من صورت متن این کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (۳) اصل: رضیه بالتونیه (۴) مط: مزاج سلطان با او (۵) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صد را الملک در آمد و حدیث تغییر سلطنت و استدعا (به مهذب و وزیر) بازگفت. خواجه [مهذب] جواب داد: که شما را باز باید گشت، تا من تجدید وضو کنم در عقب بخدمت اکابر شتابم. چون صد را الملک بازگشت (۱)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) و گفت: (آنچه صد را الملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (۲)، تا ایشان متفرق شوند، و چون آن (۳) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان در حال سوار شد، و آن جمع (۴) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت و دو بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد. قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرالدین و شیخ محمد شامی خایف شدند و از شهر برفتند. و بعد از آن بدرالدین سنقر: بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان با او متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هر دو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با تنقاص آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید [و امرا و اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادثیکه در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بیای شهر لوهور آمدند، و مدتی جنگ کردند، و مقطع لوهور ملک قراقرش بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پر دل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاوردند و در پاس شب و جنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقرش را معلوم شد

(۱) مط: مرا جمع نمود (۲) مط: عرضه دار و بگو که صواب آنست که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (۳) مط: این. (۴) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب بر نشست، و باحشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی او را نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نهانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخری، سنه تسع و ثلاثین و ستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (۱). و چون خبر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلیف شهر را در قصر سپید جمع کرد، و این داعی را که کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلیف را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد و گلیم پوش. مدتی در قصر حوض سلطان (۲) باعث کاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارادت پیدا شد، و آن درویش در کار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهر پوره (۳) بود و از قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (۴). درین وقت چون سخن او نزد یک سلطان معتبر شد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلیف از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (۵) دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء و ملوک (و) لشکرها بدانطرف نامزد فرمود، تا سر حدها را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت وکل ممالک روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض و تشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، و بعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیاه جمع شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقی او را از تخت بیرون کند، از لشکرگاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (۶)

(۱) مط: بگردند (۲) این قصر را حوض شمسی هم گفتندی، که التمش ساخته بود و حوض بود بزرگ که مردم ازان آب می بردند، و امیر خسرو در قران اسم دین و برنی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدی و خانقاهی بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التمش نامیده می شد (حواشی هود یو الا بر ایلویوت ۲: ۷۲۴) (۳) اصل: قصه مهر بوده (۴) مط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (۵) مط: بجهت (۶) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست :
 که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء
 و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.

چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت و کودکی
 [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال
 مثالی نبشتند (۱) و بفرستاد (ند)، تا چون مثال به لشکرگاه رسید، عین آن مثال
 را با امراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان
 مینویسد جمله از سلطان برگشتند، و باشارت خواجه مذهب بر اخراج و عزل (۲)
 سلطان بیعت کردند. چون خبر مخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید
 شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (۳). سلطان بسجعت تسکین

آن فتنه، او را بنزدیک ملوک [ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، و در اثارت (۴)
 آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ
 قیام شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر (۵)، در اصلاح
 و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، و آمدن

لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه
 بود، تا ماه ذی القعدة، این جنگ بود و حصار بداشت (۶)، و از طرفین
 خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل

آن فتنه آن بود: که مهتر فراشی در خدمت سلطان قرار بیتی
 یافته بود (۷)، و بر مزاج سلطان مستولی شده، و هر چه با سلطان
 بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلاح) رضا نمیدادی
 روز آدینه هفتم ماه ذی القعدة، جماعت سفها را مستعلقان خواجه مذهب

(۱) مط: بنوشتند (۲) اصل: عزالت. (۳) طبقات اکبری (۱: ۷۰: ۳) و بدایونی (۱: ۸۷)
 این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی
 (۶۳۳ یا ۶۳۴ هـ) است (آئین اکبری و مفتاح التواریخ)، بنا بران او را همین سید قطب الدین حدود ۶۳۹ هـ
 گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت علاء الدین است که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (هودیوالا ۷۲۴)
 (۴) اصل: در استکه (افتنه) (۵) اصل: شهر را (۶) اصل: آن جنگ بود در حصار بداشت (۷) مط: که
 در خدمت سلطان مهتر فراشی که او را فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بدادند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا الله عنهم اغراء (۱) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امرا و اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین [و ستمائه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (فتنه) میکوشید مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (۲) ماه مذکور، سلطان معزالدین بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

السادس السلطان علاءالدین مسعود شاه بن فیروز شاه (۳)

سلطان علاءالدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزاده کریم و نیکو ظن (۴) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون شد، و ملوک و امراء با اتفاق، هر سه پادشاهزاده: سلطان ناصرالدین و ملک جلال الدین و سلطان علاءالدین را از حبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (۵) در دولت خانه بردند، و بر سلطنت علاءالدین اتفاق کردند، بعد (از) آنچه ملک عزالدین بلبن در دولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی باسم فرماندهی او یک کورت در شهر طواف کرده بود (۶) در آن معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاءالدین را بتخت نشانند، و خلق را بیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب (۷) وزیر شد، و ملک قراقش امیر حاجب شد، و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطه بداون بملک تاج الدین سنجر قلنق [شاه] دادند. و کاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (۸) و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحجه

(۱) اصل: اعزاز (۲) مط: هزدهم. راورتنی: ۲۳ (۳) راورتنی: السلطان علاءالدین و الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه (۴) مط: خلق (۵) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (۶) اصل: کرده بودند. (۷) اصل: مهذب و وزیر و ملک... (۸) اصل: استغنا طلبید.

قضا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (۱) حواله شد، و نظام الملک
 مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت
 و پیش ازان پیل و نوبت بر درسرای خود قائم کرده بود، و جمله کارها از دست
 امراء ترک بیرون برده، و خاطر امراء ترک از وی غبار تمام گرفت، و امراء
 با اتفاق در لشکرگاه پیش شهر بر صحراء حوض رانی (۲) روز چهارشنبه دوم
 ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را شهید کردند. و این کاتب را
 عزیمت سفر لکهنوتی (درینوقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه
 اربعین [و ستمائه] از دهلی نقل کرد، و در خطه بداون تاج الدین قتل، و در او ده
 قمر الدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هر دورا غریق غفران گرداناد
 و درین وقت طغان خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر و کشتیها بحدود
 کره آمد، کاتب ازوده بدو پیوست، و با او به لکهنوتی رفته شد. و روز یکشنبه
 هفتم (۳) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائه، بخطه لکهنوتی رسید، و فرزندان
 و اتباع همه در او ده بگذاشت، و بعد ازان از لکهنوتی معتمدان فرستاده
 آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف و افروانعام
 بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (۴) مدت دو سال
 دران دیار (۵) مقام افتاد، و دران دو سال سلطان علاء الدین
 را در اطراف ممالک، فتوح (۶) بسیار بود (و) وزارت بعد از شهادت خواجه
 (معظم) مهذب، بصدرالملک (نجم الدین ابوبکر رسید، و امیر حاجبی دارالملک)
 به الغ (۷) خان معظم خلعت دولته (۸) مفوض گشت، و اقطاع هانسی معین شد.
 درین مدت غزاها بسنت رفت (۹) (و) از هر طرف [مال بسیار رسید]

(۱) اصل و مط: شفورقانی یکی از ماخذهای مط: سفودقانی. را ورتی: شفورقانی.
 و این صحیح است، چه شبرغان موجوده افغانی را پیشتر شبورغان می نوشتند که عرب
 آن شفورقان یا شبورقان بوده (تقویم البلدان) و این شهر در ۹۰ میلی غرب بلخ واقع است، و اصل
 این نام شاپورگان خواهد بود (۲) در یکی از ماخذ خطی مط: رابی. (۳) را ورتی و یکی
 از ماخذ مط: مندهم. ۴ مط: منده (۵) مط: بلاد (۶) اصل: ممالک فتوح بشار (۷) این نام در نسخه
 اصل عموماً ابو خان است، و در مط و را ورتی الغ خان. اما تسمیه به الوخان تا کنون در پشتونها مروج است.
 ایلدوت: دارالملک بالغ خان؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الغ خان است که به سلطان بلبن شهرت
 یافت. (۸) مط: خلعت دولته (۹) مط: بکر.

و عزالدین طغان خان (۱) چون از کره برست لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدین (۲) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدین (۳) فرستاد و از حضرت قاضی جلال الدین کاسانی (۴) که قاضی اوده بود، درین عهد با تشریف و چتر لعل، نامزد لکهنوتی شد. روز یکشنبه یازدهم (۵) ماه ربیع الآخر سنه احدی و اربعین و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسید [ند] و ملک طغان خان بدان تشریف مشرف گشت. و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را [شایسته] افتاد، آن بود: که باتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عید اضحی بیرون آورد. ملک جلال الدین را خطه قنوج داد. و سلطان ناصرالدین را خطه بهرایج و مضافات آن فرمود، و ایشان هر یک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و در عمارت رعیت (۶)، آثار پسندیده نمودند، و در شهر (۷) سنه اثنی و اربعین و ستمائه، کفار جاجنگر (۸) بدر لکهنوتی آمدند، و در غرة ذی القعدة تمرخان قیران (۹)، باحشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتی رسید، و او را با طغان خان (۱۰) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (۱۱) ماه ذی القعدة همین سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قیران (۱۲) تسلیم شد، و طغان خان عزیمت حضرت دهلی مصمم کرد، این داعی را در موافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ثلاث و اربعین و ستمائه بحضرت وصول بود، و خدمت (۱۳) درگاه اعلی میسر گشت.

روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر، بتربیت الغ خان (۱۴) معظم خان، مدرسه ناصریه باتولیت اوقاف آن، و قضاء کالیور (۱۵) و تذکیرات مسجد جامع، جمله بدین (۱۶) داعی، قرار قدیم مقرر شد، و داعی را اسپ و ستام [و] (۱۷) تشریفی فرمود

- (۱) راورتی: عزالدین طغرل طغان خان. (۲) مط و راورتی: شرف الملک (۳) راورتی: علاء الدین مسعود شاه.
 (۴) راورتی و اصل: کذا مط: کاشانی (۵) اصل: ۱۵، مط و راورتی: ۱۱ (۶) مط: بهرایج مفوض فرمود، چهارچهارچهار ایشان هر یک دران بلاد از غزوات بسنت و عمارت رعیت. (۷) مط: در شوال سنه
 (۸) متن مط و پ و ایلدوت: کفار چنگیز خان. اصل و راورتی: جاجنگر، و این اصح است زیرا که چنگیز یان در هند از ملتان و لاهور بطرف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسیده اند. (۹) راورتی: ملک قمرالدین قیران تمرخان (۱۰) مط: رسید و میزان او و طغان (۱۱) مط: سیوم. راورتی و یکی از مآخذ
 مط: ششم (۱۲) اصل: تیروان (۱۳) اصل: و بخدمت (۱۴) اصل: الوخان مط و راورتی: الغ خان (۱۵) راورتی: گوا ایار (۱۶) مط: برین (۱۷) سقام: زین و یراق و زیور، مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یک] از ابناء جنس ، مثل آن زیافته بودند ، تقبل الله منهم .
 و در ماه رجب از طرف بالا ، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه
 آمده اند ، و سر آنجماعت منکوته (۱) لعین بود . سلطان علاء الدین بر عزیمت
 دفع کفار (۲) ، لشکر هاء اسلام ، از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب
 بیا رسید ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برآمد ، کاتب حروف در
 خدمت درگاه بود ، در آن سفر جمله عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کردند : که مثل آن
 لشکر و جمعیت در سالها گذشته هیچکس نشان ندهد (۳) . چون
 خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد بنه لشکر کفار رسید منهنم
 بطرف خراسان (باز) رفتند ، و در آن لشکری جماعت ناکسان در خفیه
 بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند ، و او را بر (۴) حرکات (وسکناات)
 نامحمود باعث و معرض میبودند . چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او جای
 می یافت ، و بران مصمم می بود ، جمله طبیعت ستوده او ، از سنن پسندیده بگشت
 و بطرب لهو و عشرت و شکار ، بافراط (۵) میل کرد ، تا بعدیکه فساد بملک
 سرایت کردن گرفت ، و مصالح مملکت مهمل می ماند . ملوک و امراء اتفاق
 کردند ، و بخدمت سلطان ناصر الدین (خلدالله ملکه و سلطانه) در خفیه مکتوبات
 ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند ، چنانچه بعد ازین
 بتقریر انجامد . انشاء الله تعالی .

روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائنه سلطان علاء الدین
 محبوس شد ، و همدران حبس برحمت حق تعالی پیوست ، و مدت ملک او
 چهار سال و یکماه (۶) و یکروز بود ، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی
 سالها بسیار باقی و پاینده داراد . آمین .

السابع السلطان المعظم ناصر الدین [ابوالمظفر] محمود بن السلطان
 سلطان معظم ناصر الدین محمود بن السلطان قسیم امیر المومنین را

(۱) را ورتی : منگوته یکی از مآخذ مط : منکوته پ : منکو به اما منکوته از رجال معروف در بار چنگیز بود
 (۲) مط : دفع لشکر مغل (۳) مط : نداد (۴) مط : در حرکات (۵) اصل : یافرات (۶) متن مط : چهار سال
 و یکماه حاشیه مط : چهار سال و یکماه و یکروز . را ورتی : ۴ سال و یکماه .

ولادت بعد از نقل ناصرالدین و الدین طاب ثراه بود (۱) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقدہ، این پادشاه را که در سلطنت باقی باد، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید، والدۀ او را (بقصر) قصبه لونی (۲) فرستاد، تا آنجا در حجر دولت، و اصطناع سلطنت پرورش دادش (۳) بحمد الله که دایۀ [فضل] آفریدگار، او را چنان پرورد: که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد، و از پستان عنایت، شیر رعایت چنان یافت، که همه احوال و افعال، موجب بقای ممالک و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار رادر کبر (۴) سن به تجارب (۵) و حوادث ایام مکشوف بود، جمله آن معانی بلکه (۶) اضعاف آن، در عنصر همایون و عرصه (۷) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطار در فطنت ماه مهابت، در اول جوانی (۸) و صبح زندگانی مدرج و مضمر آمد، در سکون و وقار و ثبات بوقیس و حری، و در بذل و احسان رشک بحر عمان (۹) گشت و تحفه (۱۰) [خدمت] بارگاه اعلیٰ اولای زالی اعلیٰ، بمراتب مزید هر یک از افاضل مملکت و امثال سلطنت دعائی و ثنائی آوردند، و شمه ازان روایح در کلک تقریر و تحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال و قبلۀ اقبالست چند نظم و نثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (۱۱) دو صفحه یکی بر رسم قصیده و دوم بر رسم قطعه ملمعه، درین صحایف ثبت کرده شد، تا چون در نظر ناظران گذریا بدرد عاید و لت این پادشاه افزایند (۱۲) (لمنہاج السراج اصلح الله شأنه):

قصیده

آن شهنشا هیکه (۱۳) حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر (۱۴) دنیا و دین محمود بن التمش (۱۵) است

(۱) راورتی: ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه، در قصر باغ دهلی بسال (۶۲۶هـ) به د. فرشته گوید: که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود، که همین نام را پیشتر داشت. (۲) برخی از ماخذ مط: تولی، بولی. راورتی گوید: لونی در چند میلی جنوب دهلی است. (۳) مط: داده (۴) مط: اکبر (۵) اصل تجاوز (۶) اصل: بلک (۷) اصل: و عرض. (۸) مط: در آوان جوانی (۹) یکی از ماخذ مط: رشک عثمان گشت (۱۰) اصل: و تحفی (۱۱) اصل: شعار (۱۲) مط: افزاید (۱۳) در تاریخ فرشته بیت ازین قصیده آمده در بیت اول عوض آن شهنشاهی: آن خداوندی است، در بیت دوم مصراع دوم در علوم مرثیت گوئی که فیروزه و ش است، ضبط شده (۱۴) اصل: ناصرالدنیا (۱۵) مط: التمش. اصولپ: التمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر: ۴۹).

آن جهانداریکه سقف چرخ از ایوان او
 در علو مرتبت گوئی فرو دین پوشش است
 فرق فرقد سا در است و دست و پای دولتش (۱)
 فر تاج است و نگین و زیب تخت و بالاش است
 سکه را زالقاب میمونش چه انداز است فخر
 خطبه را زاسم هما یونش چه پایه (۲) نازش است
 راحت دلهاست روح عهد او با روح خلاق
 بندگی دود ماننش زانکه در آمیزش است
 چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (۳)
 بنده فرمان او هر جا که هند و گبرش (۴) است
 وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس دین (۵)
 هر که را ز انصاف در چشم بصیرت بینش است
 دولتش حساد را در هر زمان صد شیو نشت (۶)
 صولتش احبا برا در هر مکان صد رامش است
 گرچه بشگفتش (۷) گل دوات ولی از صد یکی
 چون نهالست او که باغ (۸) ملک او نوبالش (۹) است
 تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطیع (۱۰)
 شاخ و برگ نفس (۱۱) و عمر دشمنان در ریش است
 از نهیب زخم گرز گاو سارش (۱۲) بین که چون
 راکب شیر فلک در لرزه (۱۳) و در تابش است
 تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
 حساد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش (۱۴) است

- (۱) کذا در مط، اصل چنین است: فرق فرقد سایدست و ضبط پای دولتش. ارباب ذوق
 برخلاف ضبط مط و اصل این مصراع را بادوم لف و نشر رتب دادند و چنین خوانند: (فرق فرقد ساور
 است و دست و پای دولتش) و این اقرب بصحت بنظر می آید. (۲) مط و پ: مایه. فرشته:
 پایه (۳) مط: تازگی. پ: نازی تلفظ امر وزه مردم افغانستان تاجک است، که مطابق اصل است
 (۴) مط: گبرش، اصل: اکدش. یکی از مأخذ مط: اکدش. پ: اکرش (۵) مط: شمس این
 (۶) کذا در اصل. مط: شومت است (۷) اصل: بشگفتش کلی (۸) پ: که باقی (۹) پ: مالش
 (۱۰) کذا در اصل. مط و پ: مطیع (۱۱) مط: برگ نقش عمر (۱۲) پ: کافر سارش
 (۱۳) پ در کوزه (۱۴) مط: زیر زان در نالش. پ: ماژند مقن.

گاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
 در پناه عهد عدلش چونکه (۱) هر آرامش است
 ای شهنشاهیکه ذیل عفو و دسب بذل تو
 مجرم (۲) و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
 بیست (۳) سالست تا که منهاج سراج خسته را
 در دعا گوئی این حضرت قرار و باشش (۴) است
 از برای نصرت و تایید شاه و بندگانش
 دروغا در کوشش است و در دعا در خواهش است
 محور تاج (۵) جلالت باد! خاک در گهت
 تا که خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است
 گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
 تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است
 [قطعه مملعه] (ایضاً لمنهاج السراج)
 شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
 نصرت و تایید حق با عزم او مشدود باد (۶)
 دوستان زی بقا و دشمنان را زی فنا
 نفع و ضرر در بخشش و در کوششش (۷) موجود باد
 در جهان باب امان از عدل او مفتوح (۸) گشت
 باب بیدادی بعهدش مغلق و مسدود باد
 چون حسودش شد بطالع از فلک منحوس و رد
 طالع او در پناه ایزدی مسعود باد
 سفره ملک جهان را دود او شمع بس
 چهره اعدای او در دیده چون دود باد

(۱) پ: چون هزار آرامش (۲) مط: مجرم، ولی بترتب عفو و بذل مصرع اول باید مجرم اصح باشد (۳) پ: این بیت ندارد (۴) مط: فراز پاشش است. اصل: مانند متن و این صحیح است.
 (۵) مط: چرخ جلالت. (۶) اصل: مسدود (۷) اصل: کوشش (۸) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا ز چتر (و) رایتش امن و امان (۱)
 سایبان دین حقند، ظل شان ممدود باد
 مقصدش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام (۲)
 بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
 خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
 شاهد بخت جوان (۳) بر تاج او مشهود باد
 دولتش بر ملت (۴) احمد مبارک آمدست
 ملک مر (۵) محمود را میمون مسلم زود باد
 داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (۶)
 تا که باد و خاک و آب و آتشست (۷) مورود باد!

حق تعالی پادشاه وقت، سایه یزدان، سلطان السلاطین، ظل الله فی العالمین
 ناصر الدین و الدین، علاء الاسلام و المسلمین، ملاذ الملوک و السلاطین
 ابوالمظفر محمود بن السلطان رابر تخت پادشاهی، و سریر او امرو نواهی
 سالهای نامتناهی باقی و پاینده داراد. آمین بحق محمد و آله اجمعین.
 السلطان المعظم ناصر الدین و الدین محمود بن السلطان
 یمین خلیفه الله قسیم (۸) امیر المومنین

دائرة ملوک و اقربای او [رحمهم الله] (۹): ملک رکن الدین
 فیروز شاه. ملک شهاب الدین محمد شاه (۱۰)، ملک تاج الدین
 ابراهیم (۱۱). ملک سیف الدین بهرام شاه (۱۲). الملک (الکبیر) المعظم
 (۱) مط: امان است، ولی (است) زایده است. (۲) مط: تکیه گاه دارد (۳) اصل: شاهد تخت
 جهان. (۴) مط و پ: مدت احمد (۵) مط: ملک محمودی به میمون مسلم زود باد. (۶) پ و مط:
 مانند متن. اصل: منهاج آورد این (۷) اصل و پ: آتش.
 (۸) این عنوان و اسامی ما بعد، در اصل بصورت دوایر قرمز نوشته شده. در مط و پ عوض قسیم
 ناصر امیر المومنین است. (۹) در اصل دایره اولاد (حاوی ۴ نام اول) در بین دایره ملوک
 جداست، ولی در مط بعنوان (ملوک و اقربای او) یکجا نوشته اند، چون بقول جمهور ناصر الدین
 بعد از خود اولادی نگذاشت، و بعد از و غیاث الدین بلبن جانشین وی گردید، بنا بران به مط
 ترجیح داده شد. اگر چه راورتی هم با اصل همفواست. (۱۰) مط و یکی از نسخ خطی راورتی:
 محمود شاه. یکی از مآخذ مط و متن راورتی و اصل: محمد شاه. (۱۱) مط: تنها: تاج الدین.
 یکی از مآخذ مط: تاج الدین بهرام. راورتی: تاج الدین ابراهیم شاه (۱۲) مط و راورتی:
 ملک معز الدین بهرام شاه.

قطب‌الدین‌الحسین بن‌العلی‌الغوری (۱)، الملک‌الکبیر عز‌الدین محمد سالاری
 مهدی. الملک (الکبیر) عز‌الدین طغرل طغانخان (۲) ملک لکهنوتی .
 الملک‌الکبیر قمرالدین قیران تمرخان (۳). الملک‌الکبیر عز‌الدین [بلبن]
 کشلوخان ملک‌السند و الهند. ملک‌الکبیر قراقش (۴) خان ملک‌لوه‌ور
 الملک (الکبیر) والخان‌المعظم بهاء‌الحق و‌الدین‌الخ خان بلبن (۵).
 الملک‌الکبیر سیف‌الدین ایبک‌الب مبارک باربک‌الدجانی (۶).
 الملک‌الکبیر تاج‌الدین سنجر شیرخان (ملک‌اوده) الملک (الکبیر)
 جلال‌الدین خلج خان ملک‌خانی (۷) ملک لکهنوتی و‌اوده (۸) الملک [الکبیر]
 نصر (ت) الدین شیرخان ملک‌السند و‌اللوهور (۹). الملک‌الکبیر سنجان (۱۰)
 ایبک خطائی (ملک‌کهرام). الملک [الکبیر] اختیارالدین دوخان تکتم (۱۱).
 الملک‌الکبیر نصر (ت) الدین (ارسلان‌خان سنجر چست) [ملک‌اوده].
 الملک‌الکبیر سیف‌الدین [ایبک] بلکا (۱۲) خان ساتی (۱۳). الملک‌الکبیر
 تمرخان سنقر عجم (۱۴) ملک‌کهرام. الملک (الکبیر) نصرالدین محمود -

(۱) در اصل کلمات به‌مد از پس‌ال زعمی خوانده نمی‌شود ، الغوری از مطاست
 (۲) اصل : طول طوغانخان . مط : طغری طغانخان . (۳) مط : الملک‌الکبیر تمرخان
 قیران ملک‌اوده و‌لکهنوتی . (۴) مط : والش خان . (۵) اصل : الوخان ، مط : بلبن‌الف خان
 در اصل هر جا عوض‌الف خان ، الوخان است ، و بعضی مورخان هم الف خان ضبط کرده‌اند ، ولی
 این غلطی ناشی از نقص رسم‌الخط و سهو کتابت است ، که اگر الفخان را متصل بهم دیده‌اند ، آنرا
 الفخان نوشته‌اند ، به‌فای عربی نه به‌غین منقوط . که در صورت اتصال دو کلمه الف و خان در نسخ
 خطی اشتباه روی می‌دهد ، مثلاً در بعضی نسخ فرشته : الف خان و در برخی الف خان است . سبحان
 را در خلاصه‌التواریخ (۸۱۱۰۷) هم آنرا الفخان خوانده و ضبط کرده است (ص ۱۹۵ - ۱۹۷)
 ولی مادرین کتاب مانند مط : الف خان را در متن می‌نویسیم ، و اختلافات نسخ که الو و الف است
 در حاشیت می‌آوریم .

(۶) کذا در اصل. مط : سیف‌الدین ایبک مبارک باربک کشلوخان . (۷) این کلمات در اصل خوب
 خوانده نمی‌شود . (۸) مط : لکهنوتی کرده (۹) مط : السند و‌الهند . (۱۰) اصل : سحان (۱۱) اصل
 صادق‌الدین اورخان نلبم ؟ (۱۲) اصل : ملک (۱۳) اصل : ساتی ، بدون نقاط (۱۴) مط : عجمی

طغرل (۱) البرخان، رحمهم الله [اجمعین] (۲).

توقیع او: الکبریاء الله.

اعلام: میمنه سیاه (۳). رایات: میسره لعل

[دارالملک او: حضرت دهلی] (مدت ملک او: بیست و دو سال بود) (۴)

آنچه، حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه (و پادشاهزاده) ودیعت نهاده است، و در عنصر میسر و نش تعبیه کرده است از تقوی و دیانت و زهدات و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام و مکرمت و حیاء و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (۵) و کم آزاری و انصاف و بردباری و محبت علما و میودت مشایخ و حلم با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت و جرأت (۶)، و شدت و شہامت و عدل و احسان و بذل و امتنان، با تفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

(۱) مط: الملك الكبير نصير الدين محمد طغرى الب خان. ولی در اصل البرخان بصورت نام علیحدہ است. (۲) در مط نام الملك انكبير تاج الدين سنجر ملک اوده، هم آمده، که در ملوک نسخه اصل نیست، شاید این شخص همان تاج الدين سنجر شیرخان مذکور متن باشد. را ورتی چهار نفر اولین را بنام اقربای سلطان جدا می نویسد، و بعد از آن نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد: بدست راست: ملک الكبير جلال الدين خلیج (خلیج یا طغرل) خان بن مرحوم ملک علاء الدین جانی غازی ملک لکهنوتی و کره. ملک الكبير نصرت الدین شیرخان سنقر سغاسوس؟ ملک سغد و هند. ملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ملک کهرام. ملک اختیارالدین بکتم اورخان. ملک ناصرالدین (تاج الدین؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده. ملک سیف الدین ایبک بلکرا خان ثنائی (سنائی، سانی) ملک تمرخان سنقر عجمی ملک کهرام. ملک اختیارالدین یوز بک طغرلخان ملک سابق لکهنوتی. ملک ناصرالدین محمود (یا نصرالدین محمد) طغرل الب خان. بدست چپ: ملک الكبير المعظم قطب الدین حسین بن غنی غوری. ملک عزالدین محمد سالاری مهدی. ملک عزالدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی. ملک کریم قمرالدین تمرخان قیران ملک اوده و لکهنوتی. ملک الكبير عزالدین بلبن کشلوجان ملک سغد و هند. ملک قره کش خان ایقکین ملک اوهور. ملک الكبير المعظم بهاء الحق والدین غیاث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سواک و هانسی. ملک سیف الدین ایبک لشکرخان مبارک بار بک. ملک ناصرالدین سنجر کرت خان ملک اوده. ملک تاج الدین سنجر تیزخان ملک اوده. (۳) مط: اعلام و رایات او: سیاه میمنه، لعل میسره. (۴) دارالملک را ورتی و مط ندارد. اما مدت ملک در اصل نیست، در مط و را ورتی ۲۲ سال است. (۵) مط: سخاوت (۶) مط: ضرامت.

از سلاطین ایام ماضیه ، و ملوک قرون سالفه (۱) نورالله مرقدهم جمع نبود طهارت ذیل و صفوت (۲) ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و عظم برهانه چندانست : که در تحریر و تقریر [گنجائی] نیاید . ملک تعالی او را بر تخت سلطنت (۳) باقی و پاینده دارد .

بدانکه جلوس این سلطان بن سلطان خلدالله سلطانه بر تخت سلطنت در اوایل شهر سنه اربع و اربعین و ستمائه بود ، و تا هنگام این تاریخ پانزده سال شد ، هر سال را ازان مفصل کرده شد ، تا بفهم و خاطر [ناظر و] سامع نزدیکتر بود :

السنة الاولى

سنه اربع و اربعین و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنيا والدين ، بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون و دولت روز افزون ، روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه ، در حضرت دهلی بقصر سبز ، بر تخت سلطنت بنشت و ملوک و امراء ، و صدور و کبراء ، و سادات و علماء ، بخدمت بارگاه اعلی شتافتند ، و تقبیل دست (بیوس) مبارک آن شهنشاه مبارک قدم در یافتند و (همگنان) هر یک (۴) لایق حال خود ، بوجه مبارکباد جلوس خدمتی گفتند . و روز سه شنبه بیست و پنجم (همین) ماه [محرم] در قصر دولخانه و پایگاه کوشک فیروزی بارعام فرمود ، و همه خلق را بسلطنت و امتثال (۵) اوامر آن پادشاه (کریم) گزیده سیرت ملک صورت بیعت عام فرمودند (۶) ، و همگنان به تجدید آن سلطنت مستبشر گشته ، و اطراف ممالک هندوستان ، بدین عهد با انصاف مسرور شدند (۷) ، و این دولت تا نهایت حد امکان (۸) باقی باد . چون سلطان ناصر (الدینا و) الدین [حلیم] از دهلی بر سمت بهرایج (بقدم مبارک) حرکت فرمود ، و والدۀ او ملکه جهان جلالة (۹) الدنيا والدين دام ملکها (۱۰) ، در موافقت او برفت ، و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ، ولایت بهرایج بقدم مبارک او عمارت تمام گرفت و چون صیت دولت او

(۱) اصل : قران سالفی (۲) مط : و صفت ظاهر (۳) مط : در تخت جها زدا ریش . (۴) مط : هر یکی

(۵) اصل : و امتثال (۶) مط : کردند (۷) اصل : گشت (۸) اصل : خدایگان (۹) مط : جلال الدنيا

(۱۰) اصل : دام ملکها .

در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عمارت (۱) منتشر گشت ملوک و امراء دولت، چون از سلطان علاءالدین خایف گشتند، در خفیه بحضور او عرضه داشت ارسال کردند، و نهضت مبارک او، بر سمت دارالمک جلال التماس نمودند. ملکه جهان والدۀ او بتدبیر صواب، ظاهر خلق را چنان نمود: که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضور (۲) دهلی میرود، و سلطان را در مهد نشاند باخود (و) مبالغی (۳) مرد پایک (۴) و سوار از بهرایج بر سمت دهلی روان کرد. و چون شب میشد، روی مبارک سلطان را بنقاب مستور میگردانید (ند) و سوار میکرد بر سبیل تعجیل (۵) هر چه تمامتر (بمدت) قریب بدلی آمدند، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد، هیچ آفریده را خبر نشد، تا روز یکۀ بر تخت نشست. چون سریر سلطنت، بذات او (۶) فرو بها وزیب وزینت گرفت، در ماه رجب سنه اربع واربعمین (و ستمائه) را ایات اعلی (۷) را حرکت داد، و لشکر بر عزیمت لب آب سند و ملتان (۸) و قمع کفار چین بیرون آمد (۹)، و بر تواتر حرکت فرمود، روز یکشنبه غره ماه ذی القعدة سنه اربع و اربعین و ستمائه (بر لب) آب لوهور عبیره فرمود (۱۰)، و لشکرها اسلام رابه نهب کوه (۱۱) و اطراف نندنه فرمان داد، و بالغ خان (۱۲) معظم خلعت دولته در مرتبه امیر حاجبی بود، و بر سر آن حشم نامزد شد، و سلطان بابنه و پیلان بر لب آب سدره (۱۳) مقام فرمود و بالغ خان (۱۴) اعظم، آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آفریدگار، کوه جود را نهب کرد، و از جیلیم و کوکهران (۱۵) و کفار متمردان (۱۶) مبالغی بدوزخ فرستاد، و تالب آب سنده براند، و آن طرف (۱۷) نهب کرد، و از اینجا

(۱) مط: عمارات. (۲) اصل: بجهت (۳) مط: نشاندۀ باخود و مبالغی مرد (۴) پایک بمعنی پنا ده است. (۵) مط: عجلت (۶) اصل: بدان فر (۷) مط: رایات همایون را (۸) اصل: و بنیان (۹) مط: آورد (۱۰) مط: کرد (۱۱) یک نسخه راورتی: کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بود در میان رالی پنجاب که کوه جود هم در آنجا است. و درین قلعۀ خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میعدی از رجال معروف دوره سلطان محمود محبوس بود، و در سنه (۵۲۲ هـ) بامر سلطان محمود از آنجا رها شد (تاریخ بیہقی ۱۴۹) اما این نندنه را باتلنندۀ چند سطر بعد خلط زباید کرد. (۱۲) اصل: الوخان (۱۳) مط: سدره. راورتی گوید: سوده را شهر است در نیم کروی جنوب غربی وزیر آباد، که نهر چناب را قدام مادرینجا سدره میگفتند. (۱۴) اصل: الوخان (۱۵) مط: کوکهران (۱۶) مط: متمردان را مبالغ (۱۷) مط: اطراف.

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و مایحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (۱) بخد مت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون بر سمت دارالملک دهلی عطف کرد [ه] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت و عطف از لب آب مدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی الحجه همین سال بود] و از آنجا منزل بمنزل به حضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (۲) را تشریف جبه و دستار و اسب و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

السنة الثانیة ، خمس و اربعین و ستمائة

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سرا پرده [اعلی] بطرف پانی پته (۳) نصب (۴) فرمود (۵). و در شعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دو آب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعه (۶) متین، نام آن تلسنده (۷)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (۸) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشتند، و در آن روز (۹) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بد و زخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (۱۰)، و آن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم در قلم آورده است (۱۱)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

(۱) مط: بزرگی. (۲) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (۳) اصل: پالنب. متن و راوترتی: پانی پته. یکی از مأخذ مط: بالنب، ولی پانی پت در شمال غرب دهلی شهری مشهور است. (۴) اصل: نهضت (ه) از: و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (۶) اصل: قلع (۷) متن مط: نندنه. یکی از مأخذ مط: تلند. متن و راوترتی: تلسنده نسخ و راوترتی: تلند، تلینده. راوترتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهدان افغان ص ۱۲) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس در ترجمه فرشته: نبره آورده، شاید همان تلسره باشد که در ۱۲ میلی قنوج واقع است، که در رسم الخط بوی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقطه می مازند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتند. این نام در ظفرالواله (۱: ۷۱۳) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، و تعیین موقع قلعه متین تلسنده در اینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تر است (۸) اصل: بران قلع (۹) مط: و دو روز لشکر (۱۰) مط: نشد (۱۱) مط: بنظم آورده است.

و نهوب بر جاده و قتال (۱) کفار متمرّد، و گرفتن (آن حصار و فتوحی که الغ خان معظم را رفت در قتل واسر) دلکی و ملکی (۲) بتمام و کمال در آن اجزا در نظم مشرح گفته شده است، و باسم مبارک سلطان «ناصری نامه» نام نهاده آمده است، و در ازاء آن از حضرت سلطان معظم انعامی مزید (۳) که هر سال برسد یافته، و ازدولت خان معظم الغ خان (۴) اعظم یکباره دیه در حدود هانسی انعام رسید [۵]. حق تعالی هر دو را در حضرت مسند سلطانی و متکاء جهانبانی باقی و پاینده داراد. آمین.

بسر تاریخ باز آئیم: روز پنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه، آن قلعه بعد از [جنگ] و قتال و جهاد بسیار فتح شد. بعد از آن روز سه شنبه (۵) دوازدهم ماه ذی القعدة (سنه خمس) همین (۶) سال بخطه کوه و وصول بود (۷)، و پیش از آن سه روز الغ (۸) خان معظم با تمامت ملوک و امراء لشکر، که در موافقت او نامزد بودند، و آن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیلتن، در آن نهضت، چند آن آثار جلالت و شهامت [نمود] از غزوها و شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه و جنگلها و کثیر (۹)، و قتل کفار متمرّد و تحصیل غنائیم با برده و اسیر و اتباع رایگان (۱۰) بزرگ، که بتقریر و تحریر محرران، تفصیل آن در نیاید، و [هم] شمه از آن، در کتاب «ناصری نامه» نبشته (۱۱) شده، و رانه (۱۲) بود در آن جبال و فواحی که او را دلکی و ملکی (۱۳) گفتندی، با اتباع بسیار و مرد جنگی بیشمار و ولایت و مال بی اندازه، و مواضع حصین و شعاب و مضایق در غایت حصانت جمله [را] نهیب کرد، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

(۱) مط: برجاده قتل (۲) در مط و اصل و راورتی: کذا. این نام در برخی از نسخ و او در بین دارد در طبقه ۲۲ چنین است: «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد، و او رانه بود، در حوالی آب جون میان کالنجرو کوه» طبقات اکبری گوید: که موضع رانه دلکی و ملکی را گرفتند. راورتی گوید: این رانه براراضی جنوب غربی حکمرانی داشت که عبارت از توابع راچپو را که آباد خواهد بود برای شرح مزید. (رک: ۶۷).

(۳) اصل: وید؟ (۴) اصل: الوخان (۵) مط: دو و شنبه. متن راورتی: پنجشنبه. حاشیه: دو شنبه، طبقات اکبری: دهم همین ماه. (۶) راورتی: مانند اصل (۷) مط: افتاد (۸) اصل: الوخان (۹) مط: و جنگلها، کشتن و قتل. شاید جنگلهای گشن باشد یعنی انبوه و غلو (۱۰) مط: رانگان (۱۱) مط: بنظم پیوسته است اعز الله انصاره (۱۲) اصل: رایه. (۱۳) کذا در پ.

او را بدست آورد، و غنایم بسیار بگرفت، از یکک جنس اسپ یک هزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنایم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخد مت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادیاها کردند. رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه (۱) سنه خمس، ازان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خد مت درگاه پیوست، و دست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثة سنه ست (۹) اربعین وستمائه

روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خد مت سلطان دریافت اقطاع سنبل (۴) و بداون او را شد و ناگاه خوف و هراس بد و راه یافت، از سنبل بر سمت کوه سنتور (۵) برفت، و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، و بر سمت [و] اطراف جبال و صحاری غزوها فرمود، و امرار را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. و درین سفر دور تر افتاد و روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعدة بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، بر سمت کوه پایه رتن پور (۶) برفت، و درین لشکر و مقام حضرت دو حالت (۷) ظاهر شد: اول آنچه قاضی عماد الدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روز جمعه نهم ماه ذی الحجه در قصر سپید از قضا معزول شد، و از شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. و ملک بهاء الدین ایبک خواجه در حوالی حصار

- (۱) کنذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعدة. راورتی: ۱۲ ذی الحجه ۶۲۵ ه. (۲) مط: بر سمت دارالملک (۳). مط: آذین (۴) مط: سنبل (۵) مط: از سنبل و بداون بحضرت پیوست و سلطان.. راورتی: از سنبل و بداون بر سمت لاهور رفت از راه سهو. پ: بر سمت کوه پایه و سهو رفت. (۶) مط: کوه پایه رانه رتن پور. راورتی: کوه پایه میوات و ورتنه پور. ایلیوت: رن تمبهور (۷) مط: دو حادثه (۸) مط و اصل: شفورقانی. راورتی: شفورقانی یا شبورقانی، که در صورت آخرین درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه بمسی عماد الدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهبور (۱) روز یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه بردست کفار هندو شهادت یافت .
السنة الرابعة ، سنة سبع و اربعین و ستمائة

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائة الغ خان (۲) معظم
در زمان (۳) سعادت ، بالشکر اسلام و رایات اعلی ، بحضورت باز رسید (۴) ، و
با اتفاق جمله اکابر و ملوک مملکت ، چون پناه دولت سلطانی (۵) و پشت لشکر
و روی مملکت الغ خان (۶) معظم بود ، فرزند او ملکه (۷) جهان در حباله
و عقد سلطان معظم ناصرالدین و الدین خلد الله ملکه آمد و اتفاق (۸) این عقد
روز دوشنبه بیستم ماه جمادی الاخری سنه سبع و اربعین و ستمائة (۹) بود . حق تعالی
هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی
دارد . و همدین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (۱۰) قاضی جلال الدین
کاشانی از اوده برسد و قاضی ممالک شد .

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت
فرمود ، و روز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال ، از آب خون عبره فرمود
بر عزیمت غزو هند ، و لشکرها بدان طرف نامزد شد (۱۱) ، و از خراسان مکتوبات
همشیره این ضعیف برسد ، بر رای اعلی عرضه افتاد ، تشریف و مثال و چهل نفر
برده و صد خر و ارانعام فرمود ، و خاقان معظم یکسر اسب کمیت و یکتا و جامه بزر
تشریف داد (۱۲) ، حق تعالی هر دو را باقی و پاینده دارد .

رایات همایون روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضورت باز آمد
و روز دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه این داعی بر عزیمت ملتان و فرستادن برده

- (۱) مط: رتن پور (۲) اصل : الوخان (۳) مط: ضمان (۴) اصل: بحضورت او رسید (۵) مط: سلطان (۶) اصل:
الوخان (۷) اصل: ملکی (۸) مط: فرزند او ملکه جهان گشت ، اتفاق این . در پنجا ایلوت و توماس
و دیگر مترجمان اروپائی سهو کرده اند ، که دختر ناصرالدین در سباله فرزند الغ خان درآمد ، ولی
مضمون متن واضح است . سلطان ناصرالدین در حین جلوس فقط ۶ ساله بود و بنا بران درینوقت
دختری بالغ نداشت . طبقات اکبری و بدایونی و جمهور و مرخان متفق اند که خود سلطان دختر بالغ خان را
بزنی گرفته است . (۹) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر . یکی از مآخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری .
راورتنی : ۲۰ ربیع الاخر ۹۶۲ هـ (۱۰) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ...
(۱۱) مط: بران طرف نامزد کرد . (۱۲) مط: فرمود پتر بیت الغ خان معظم خلعت سلطنته حق تعالی .

بخراسان ، از دهلی روان شد ، بخطه هانسی چون وصول بود ، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم ، ديه انعام او در ضبط آورده شد، و بطرف ملتان بر راه ابوهر (۱) اتفاق (ملاقات) افتاد .

السنة الخامسة (۳)، سنة ثمان و اربعین و ستمائه

ملاقات شیرخان بر لب آب بیاہ (۳) ، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد ، و ازان جا بطرف ملتان رفته آمد روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین و ستمائه] بملتان وصول بود (۴) .
ملک عزالدین کشلوی خان (۵) پیش از احبہ بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود ، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر ، آنجا مقام افتاد ، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد . داعی بحضرت باز آمد ، و ملک عزالدین بلبن بطرف اچہ رفت . داعی از راه قلعه مروت (۶) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد ، بیست و دوم ماه جمادی الاولی (۷) ، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید ، و در شوال همین سال اختیار الدین کربز (۸) ، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد ، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (۹) بستند .
و درین سال روز جمعه هفدهم ماه ذی الحجہ (۱۰) ، قاضی جلال الدین کاشانی (۱۱) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسة ، سنة تسع و اربعین و ستمائه

ملک عزالدین [کشلوی خان] بلبن (۱۲) به ناگور تمرد آغاز نهاد ، درین سال رایات اعلی بر سمت ناگور رفت ، او بخدمت پیش آمد ، و رایات اعلی باز گشت ، و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اچہ کرد ، ملک عزالدین بلبن

- (۱) بقول ابن بطوطه از ملتان بطرف دهلی اولین شهرکی بود. (۲) اصل: الخامس (۳) راوړتی: ملاقات شیرخان سقمر بر لب آب بیاہ (یا آب سنده و بیاہ). (۴) مط: افتاد. (۵) متن مط: لشکرخان بلبن از اچہ بگرفتن... حاشیه مط: لشکرخان. راوړتی: ملک عزالدین بلبن کشلوی خان همین روز از اچہ بملتان رسید. پ: لنگر خان. (۶) مروت اکنون در ضلع خیر پور بهار و لیور پنجاب بمعرض ۲۹ درجه ۵ دقیقه شمالی و طول ۷۰ درجه ۴۰ دقیقه شرقی بمفاصله ۲۰ میلی شرق شهر بوا و لیور واقع است و راه ملتان و دهلی از طرف سرستی از آن میگذشت. (۷) راوړتی: جمادی الاخری (۸) مط: گریز. راوړتی: کریز. پ: کوثر. (۹) مط: آئین (۱۰) مط: ذی القعدة (۱۱) راوړتی: کاشانی (۱۲) راوړتی: ملک عزالدین کشلوی خان.

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست و مأخوذ شد (۱) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، و از آنجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع وار بعین و ستمائه بخد مت درگاه اعلی پیوست، خطه بداون نامزد او شد، و همدین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کرت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

و روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (۲) و چندیری و نروال (۳) و مالوه حرکت فرمود، و دران سفر تا نزدیک مالوه رفت (۴)، و جاها را جار (۵) که بزرگترین رایگان (۶) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، و دولک پیاده (داشت) منهم گشت، و قلعه نرول (۷) که عمارت کرده بود فتح شد و نهب گشت

(۱) اصل: و باخو دشد (۲) راورتی: گوالیور (۳) مط: و نروال و مالوه. راورتی: نرول (نرور) و مالوه، که در هندی (ل) ممراره به (ر) ابدال میگردد، در چهل میلی شرق بهوبال واقع است بعرض ۲۳ درجه ۱۸ دقیقه شمالی و طول ۷۸ درجه شرقی. پ: نرول ندارد. (۴) مط: برقتند (۵) متن راورتی: چاهرا جار. نسخ خطی وی:

چاهو، چاهده، اچارا جارنه، و دراکتر: چاهرا جار. مط و اصل: چاهرا جار. مأخذ مط: چاهرا جاد، چاهوار جار. در حاشیه مط میخوانیم: که این نام در توار یخ دیگر (چاهردیو) است، راورتی گوید: که بقول توماس (شاهان افغان ص ۷۰) چهندا دیوا است و اینهم مشکوک

بنظر میآید، چه این راجه معاصر با جدا دایلمش بوده است، اچا را شاید اچاریه Acharya باشد بمعنی راهبر و معلم، که در برخی موارد را نه اچار، رانه اچاری، چاهرا جاری هم آمده و جاری در سنسکریت بمعنی شخص ثابت و محکم در آداب دینی است، قرار یکده هسن در کتاب

Sketch of Boddhism (ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲۴۵) میخوانیم: و جره اچاریه

Vajra Acharya از طبقات مهم بودائی بود، و این نام بصورت مختلف برین

راجه اطلاق شده: تار یخ مبارکشاهی: هر جادیو. طبقات اکبری: اچا ردیو. فرشته: چاهردیو سا هردیو در ظفر اولاه (۱: ۷۱۶) رای چاهر، اچراست، کنگهم این کله را مصحف اسواری شمرده که بر مسکوکات چهندا دیوارا جیه رن تمهور دیده می شود (مسکوکات هند

در قرون وسطی ۹۱) از تعابیر منهاج سراج: رانه اچار، رانه اچاری پیداست که اچار نام جانی بود و باید همین ارجار دیه معروف ۱۸ میلی شرق جنوب جهانسی باشد که یک ایستگاه کنونی راه آهن جهانسی و مانک پور است (هودیو الا ۲۰: ۷۳۰) (۶) مط و پ: رازگان (۷) مط:

و قلعه بلور. حاشیه مط: قلعه بزرگ یا بکور. بعضی کتب: قلعه بزور.

و خان معظم الغ خان (۱) اعظم دران سفر آثار جلادت و شہامت بسیار نمود و غنائیم و برده، بدست حشم اسلام افتاد (و بسلامت و عصمت رایات اعلیٰ به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیر البریه].

السنة السابعة (۳)، سنه خمسين و ستمائه

رایات اعلیٰ بسلامت و غنیمت، بحضرت دہلی، روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسين و ستمائه باز آمد. بعد ازان بابخت فرخنده دولت فرایندہ (۳) هفت ماه دردار الملک جلالی مقام افتاد، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت، و روز (۴) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (۵)، رایات اعلیٰ برسمت لوهور و غزنین (۶) از راه اچہ و ملتان نهضت فرمود، و در وقت وداع، از حدود کیتھل (۷)، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام وزین به ارزانی داشت، و درین سفر، جمله ملوک و خانان اطراف در خدمت رکاب اعلیٰ جمع شدند، قتلغ خان از ولایت بهیانه (۸) و کشلو خان (۹) عزالدین [بلین] از بداون باحشمهای خود در موافقت رایات [اعلیٰ] همایون تا حد بیاہ برفتند، و عمادالدین ریحان در خفیه مزاج سلطان و ملوک، با الغ خان (۱) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم.

السنة الثامنة (۱۰) سنه احدى و خمسين و ستمائه

چون سال نو شد، روز (۱۱) شنبه غره ماه محرم، سنه احدى و خمسين و ستمائه الغ خان (۱) را فرمان (۱۲) شد تا بسراقطاع خود، بطرف سواکک و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت، رایات اعلیٰ، در اوایل ربیع الاول

- (۱) اصل: الوخان (۲) اصل: السابع (۳) مطو و رورتی: افزایند. (۴) اصل: اقامت مراسم مراثم عدل مشغول گشت هر دو روز. (۵) مطو: شوال سنه خمسين و ستمائه. راورتی: مانند متن. (۶) در اصل مطو و وایلیوت چنین است. راورتی غزنین را درینجا بی مورد میداند (۷) یکی از ماخذ مطو و پ: گنگک. مطو و رورتی: کیتھل که در صوبہ دہلی در سہرند واقع بود (آئین اکبری) (۸) مطو: بهیانه (۹) متن مطو: لشکرخان. حاشیہ: کشکو خان. پ: انگر خان (۱۰) اصل: الثامن (۱۱) اصل: نوشد سنه غره. مطو: مانند متن. در یکی از نسخ مطو: سه شنبه. راورتی: سه شنبه (۱۲) مطو: فرمان داد.

همین سال، بحضورت باز آمد، و مزاج بر اکا بر شغلها بگشت، در ماه جمادی-
الاول مستند وزارت، حواله عین الملک محمد نظام [الملک] جنیدی شد، و ملک
کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک را که برادر خان معظم بود (۱)
اقطاع کرده دادند، بدان طرف فرستادند (۲)، و در ماه جمادی الاولی همین
سال عماد الدین ریحان و کیلدر شد، و رایات اعلی بر عزیمت از عاج خان معظم
الغ خان (۳)، از حضرت بطرف هانسی رفت (۴)، و عماد الدین ریحان قاضی
شمس الدین بهرایجی را بیاورد، و در بیست و هفتم ماه رجب، سنه احدى و خمسين
و ستمائه، قضاء ممالک بدو مفوض کرد، و خان معظم از هانسی بطرف ناگور
رفت، و اقطاع هانسی با شغل امیر حاجبی به شاهزاده رکن الدین مفوض
گشت (۵)، و رایات اعلی در ماه شوال (۶) بحضورت باز آمد، و در اوایل
شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه و ملتان (و تبرهنده) از دهلی حرکت کرد
و چون بحوالی آب بیا و وصول بود، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد، و پیش
ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود، و بجانب ترکستان رفته
اچه و ملتان و تبرهنده، در تصرف متعلقان او مانده. روز دوشنبه بیست و ششم
ماه ذی الحجه سنه احدى و خمسين و ستمائه فتح گشت، و حواله ارسلان خان
منجر چست (۷) شد، و رایات اعلی از آب بیا و مراجعت کرد (۸) [والحمد لله
عنی اولا و ثانیاً و اتم اعلی نبیه مصلیاً] (۹)

السنة التاسعة (۱۰) سنه اثنی و خمسين و ستمائه

چون سال سنه اثنی و خمسين و ستمائه (نوشت) در حدود کوهپایه بردار و بجنور (۱۱)
فتوح و غنایم بسیار بدست آمد، و بر جون عبره افتاد، و روز پنجشنبه
سیزدهم ماه محرم سنه اثنی، گسنگ (۱۲) پیش میا پور عبره فرمود

(۱) اصل: و ملک کشلی خان امیر حاجب الغ باریک شد ایبک را که برادر او خان بود (۲) مط: روان
کردند (۳) اصل: انوخان (۴) مط: حرکت کرد (۵) مط: شد (۶) مط: شعبان. را ورتی: شوال.
(۷) اصل: حب (۸) مط: فرمود (۹) در اصل بجای عنی، علی و عوض اتم، اسم است بقرب اصلاح
شد (۱۰) اصل: التاسع (۱۱) اصل: بردار و تجور. مقن مط: بردار و پنجور. یکی از آخذ مط:
بغرایفد و پنجوق. را ورتی: بردار و بجنور، که در اکثر نسخ وی چنین بود، بجنور بقول آئین اکبری
در سرکار سنبل صوبه دهلی واقع بود (۱۲) هود یوالا در حواشی ایلویوت (۷۳۲:۲) بردار را مصحف هردوار
وادی جنوب سواک یارود را (عمالیا) شمرده و گوید، بجنور در ۴۰ میلی جنوب هردوار است.
امامیا پور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ و شرف الدین یزدی ذکر شده از ملحقات هردوار است.

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمد، آن ملوک
بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند. سلطان بدان سمت از هانسی حرکت
فرمود، و جماعت امراء در میان هر دو تن سخن گفتند، و فتنه هر دو طرف
عمادالدین ریحان بود، تاروز (پنج) شنبه بیست و دوم شوال همین سال
سلطان اسلام فرمان داد: تا عمادالدین ریحان بطرف بداون رود (۱)، و آن
ولایت اقطاع او باشد و آن صلح تمام شد. روز سه شنبه هفدهم ماه ذی القعدة
[و] بعد از سوگند و عهود (۲) و ثبوت جمله (امراء) و ملوک، بخد مت سلطان
پیوستند، و لوهو را اقطاع ملک جلال الدین شد، و در ضمان عصمت و دولت
رایات همایون، روز سه شنبه نهم ماه ذی الحجه بطالع سعد، در حضرت دهلی
آمد: ملک تعالی رایات همایون را به آیات فتوح مقرر داد. آمین رب العالمین
السنة العاشرة سنة ثلاث وخمسين و ستمائة

چون سال سه ثلاث و خمسين (و ستمائة) نوشد، حالی عجیبی (۳) ظاهر گشت
و آن چنان بود: که از تقدیر (۴) آسمانی، مزاج حضرت (۵) سلطانی، با والد
او (۶) ملکه جهان تغییر پذیرفت، و چون او در حباله قتلغ خان بود هر دو را
فرمان شد: تا او ده اقطاع ایشان باشد، و بر سر اقطاع روند، بحکم فرمان
ایشان رفتند، و این حادثه در روز سه شنبه ششم ماه محرم سه ثلاث و خمسين
و ستمائة بود. چون ماه ربیع الاول درآمد، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (۷)
و هشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالک و حکومت حضرت دهلی برقرار
ما تقدم حواله داعی دولت منهاج سراج کرد. پادشاه را در سلطنت فراوان
سال بقا باد (۸). و در ربیع الاخر از ملک قطب الدین حسین (۹) علی، که
نایب ملک بود، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارک) پادشاه رسانیدند
روز سه شنبه بیست و سیم ماه مذکور (۱۰) قطب الدین را مخاطب کردند
و مقید و محبوس گشت و شهادت یافت، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی، اقطاع میرت، حواله ملک کشلی خان

(۱) مط: برود (۲) مط: عهود و مواتیق. (۳) مط: حال عجیبی (۴) اصل: مقادیر (۵) مط: مبارک سلطانی
(۶) اصل: ملکی جهان (۷) مط: ۲۳. را ورتی ۲۳ همین ماه، ولی در طبقه ۲۲ ذکر الخ خان ۷ ماه ربیع الاول است.
(۸) مط: که پادشاه او را در سلطنت سالیهای فراوان بقا باد (۹) اصل: حسن علی. را ورتی و مط: مانند
متن (۱۰) مط: ربیع الاخر همین سال ملک قطب الدین.

الغ اعظم باریک (۱) ایبک سلطانی شد، بعد از آنکه از کره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه الله) و در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث و خمسين شيخ الاسلامی (۲) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (۳) حواله افتاد (۴) و هم درین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستانی از او ده بکشید، و عماد الدین ریحان را از بهرایج از عاج کرد، و از دنیا رحلت کرد، و همدین سال [در] ماه شوال رایات اعلی از حضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود، و روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة همین سال، الغ خان (۵) معظم، بجهت انتظام احوال (۶) حشم سواکک بطرف هانسی رفت، و حشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد. روز چهارشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر آن (۷) سال به لشکرگاه اعلی پیوست، و پیش از آن فرمان نافذ شده بود: تا ملک قتلغ خان از او ده باقطاع بهرایج رود، و این مثال را او انقیاد نمود (۸)، و از حضرت ملک بکنم رکنی (۹) نامزد رفع (۱۰) او شد در حدود بداون هردو لشکر را با هم ملاقات شد [ه] و بکنم شهادت یافت و رایات همایون بتدارک این حادثه، برسمت او ده نهضت فرمود، (و) چون بدان حدود رسید [ملک] قتلغ خان از پیش برفت، و رایات همایون بطرف کالنجر (۱۱) کشید، و الغ خان (۱۲) معظم او را تعاقب نمود، و او را در نیافت (۱۳) با غنایم بسیار بخدمت درگاه (سلطانی) پیوست [والله اعلم بالصواب]

السنة الحادية عشر سنه اربع و خمسين و ستمائه

بدولت و نصرت، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی، چون سال نو شد، و محرم سنه اربع و خمسين و ستمائه در آمد، رایات همایون را آن فتح برآمد روی بحضرت نهاد. روز سه شنبه چهارم (ماه) ربیع الاخر همین سال (۱۴) بحضرت وصول کرد (۱۵)، چون قتلغ خان را معلوم شد: که رایات اعلی

(۱) اصل: باریک (۲) اصل: الاسلام (۳) اصل: سلطانی. (۴) مط: مقوض شد. (۵) اصل: الغ خان (۶) مط: اموار حشم (۷) مط: این (۸) مط: و این مثال را انقیاد نمود (۹) یکی از مآخذ مط: مکتم رتنی یا کتم نهی. راو رتی: ملک بکنم، بکنم، مکتم، مکتم. پ: بکنم رهی (۱۰) مط: دفع (۱۱) اصل: کنجر. راو رتی: کالیر، پ: کالنجر (۱۲) اصل: در یافت (۱۳) مط: ربیع الاخر سنه اربع و خمسين بحضرت. (۱۴) مط: نمود.

بر سمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره و مانیکپور تعلق کردن گرفت، و میان او و ارسلان خان سنجرچست (۱) مقابله (۲) افتاد، و نصرت ارسلان خان را بود چون قتلغ خان را بهندوستان رفتن (۳) میسر نشد، در میان مواس (۴) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور (۵) آمد، و در آن قبایل و جبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنه (۶) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسين، از حضرت دهلی حرکت کرده، و چون سنه خمس و خمسين نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هندو کوهپایه قایم شد و قتلغ خان میان آن طایفه بود، و از امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند و بالغ خان (۷) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد، تا سلمور (۸) [و] در اندرون شعاب و مضایق جبال برانند، و قصبه سلمور را که هیچ پادشاه بران موضع نرسیده بود (۹)، و لشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، و چندان [فسده] هندو متمرد (را) بقتل رسانید، که درحد و حصر نیاید (و به تحریر و تقریر نگنجد) والله اعلم بالصواب و الیه مرجع (و) المآب

السنة الثانية عشر، سنة خمس و خمسين و ستمائة

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستمائة ملک بقی خان (۱۰) ایک خطائی از اسب خطا کرد، و برحمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه بیست و ششم

(۱) اصل: حث. (۲) مط: مقالتله. (۳) مط: سکونت (۴) مواس: ظاهراً این کلمه به مواسات عربی نزد یکست، که یاری و غم خواری کردن باشد (صراح و منتخب) ولی در فرهنگ های عربی مواس باینصورت نیامده، و نویسندگان پارسی دوره گورگانیان هند (مواسات) را بمعنی لشکر محافظ تصور می آورند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد. و صورت مفرد آن در اینجا دیده میشود مواس در ادب زبان پشتو بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دکن در هندی نیز معنی نگهبانی Protection دارد (رک: ۶۸) (۵) در بعضی نسخ: ستور و ستور. پ: ستور. ستور گره پا یخت را جگان سد مور بود، که در هشت میلی شمال دهره بطول شرقی ۷۸ درجه و دقیقه و عرض شمالی ۳۰ درجه ۲۵ دقیقه واقع و اکنون دیه کوچکی است (هو دیوالا ۲: ۷۳۵) (۶) مط: آن فتنه روز سه شنبه (۷) اصل: الوخان (۸) اصل: سرمد؟ که اکنون سرور است. (۹) مط: دست نیافته بود و لشکر اسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاهای (۱۰) کذا در اصل. مط: ستمجان ایک. نسخ خطی: بخان، ایکخان، تهمخان، راورتی: ملک سیف الدین بن خان ایک خطائی. پ: بنحان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، و چون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن بالشکر اچیه و ملتان، در حوالی آب بیاہ [بود] پیشتر آمد (و ملک) قتلغ خان و امرائیکه با او [یار] بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پورو سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (۴) معظم را بالشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسين و ستمائه از حضرت نهضت کرد (۵)، و چون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده گروه ماند. از حضرت جمعی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (۶) و قاضی شمس الدین بهرایجی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و دروازاها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را بدان حرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهد می ستدند (۸).

از حضرت منہیان مخلص، این مخالفت را بخدمت الغ خان (۴) عظم در قلم آوردند، و از لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخدمت در گاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسراقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روز یکشنبه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسين و ستمائه [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایج (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلو خان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خود با تمامت لشکر

(۱) مط و راوتری: ربیع الاخر. (۲) راوتری: به ملک بلبن کشلو خان (۳) مط: بحدود منصوره سامانه. راوتری: مانند اصل. (۴) اصل: الوخان (۵) مط: فرمود. (۶) راوتری: سید قطب الدین شیخ الاسلام جمال الدین. (۷) مط: برایشان دهند. (۸) مط: و بدست راست عهد می ستدند (۹) مط: بنا برین (۱۰) مط: حضرت اعلی بنفی ایشان (۱۱) اصل: جمادی الاولی، راوتری و مط: مانند متن (۱۲) مط: قاضی شمس الدین بهرایجی. (۱۳) مط: اقطاعات.

بطرف شهر رانندند [و عطف ایشان از لشکر گاد بجان شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسين بود، از سامانه بتعجیل رانندند] که دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر رانندند (۱)، و در حوالی شهر طواف (۲) کردند، و شب را در ظاهر دهلی میان باغ جرد و کیلو کهری (۳) و شهر لشکر گاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر برآمد و عده آن مکتوبات بباغ جود (۴) رسیدند، فضل خدائی (۵) آن بود: که پیش از آن بد و روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (۶). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند، و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه های شهر ببستند. و چون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (۷) ایاز زنجانی (۸) نایب (۹) امیر حاجب، و البغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری (۱۰)، و دیوان عرض ممالک نصرهم الله، در محافضت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و در آن شب بر باره شهر امر او سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه ای ساخت، و ملک کشلرخان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والد سلطان ملکه جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه باز نخواند] (۱۱) جمله (بز) باز گشتن اتفاق کردند، و بیشتر حشم ایشان [آن بود که با ایشان] در مراجعت موافقت نمودند، و در حوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر و معارف دست راست (۱۲) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، و آن ملوک

(۱) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ جود نزول کردند، بامداد بعد از نماز بدر شهر آمدند (۲) مط: طوف (۳) اصل: باغ حور و کتلوکهری، مط و راورتنی و پ: مانند متن. کیلوکهری بر ساحل چمنادارای عمارات قشنگی بود، امیر خسرو در قرآن السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با برادر آنجاست (۴) اصل: باغ جود، در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفر الدواله (۷۲۲: ۱) البستان المعروف باغ جوز است. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (۵) مط: خدا یقوالی (۶) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (۷) راورتنی: بن ایاز. پ: مانند متن. (۸) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (۹) راورتنی: و نایب (۱۰) اصل: نیشاپوری. (۱۱) اصل: بخواند (۱۲) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (۴۸۸) گوید: شهاب سلطان را بدست راست فرود آورد، در برهان قاطع (ص ۸۵۹) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیر اعظم هم است.

بیمراد باز گشتند بر طرف سوا لک. چون خبر عزیمت ایشان به الغ خان (۱) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصر هم رسید ازان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (۱) معظم را روشن شد سالماً و غانماً مظفر و منصور (۲)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را با هالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (۳) و دولت خانی باقی و پاینده دارد (و) بعد ازان روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت (۴)، و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدرا الملک مفوض گشت [و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلوخان با ایشان عهد بست، و به لشکر گاه سالین (۵) نوین پیوست.

السنة الثالثة (۶) عشر سنة ست و خمسين و ستمائة

و چون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسين و ستمائة تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسين و ستمائة) رایات همایون بر عزیمت غزو و رفع (۷) کفار مغل از حضرت روان شد (۸)، و در ظاهر دهلی لشکر گاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (۹) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیر المومنین المستعصم بالله منهزم گشت (۱۰). و چون رایات اعلی سلطانی بر عزیمت غزو بیرون رفت

(۱) اصل: الوخان (۲) مط: منصور و مظفر (۳) مط: بفر سلطنت سلطان (۴) مط: شد (۵) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانده مقن. راورتی: نوین سالین مغل. ایلوی در تاریخ مفید (ج ۲ ص ۸۳۵): سالین نوین (۶) اصل: الثالث (۷) مط: دفع (۸) مط: حرکت کرد (۹) مط: هلاکو. اصل و راورتی و پ: هلاو. (۱۰) طابعان نسخه کلکته در حاشیه نوشته اند، که در هر چهار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان بر خلاف آنند. این نوشته طابعان در صورتی درست میداند، که مستعصم مناصب شده باشد ولی طوریکه در مبحث خلفاء گذشت، پیش از عزیمت قطع خلیفه و فقیه دفعه اول قشون هلاکو بر بغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد ولف هم دریغ همان انهم اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهارشنبه (۷) صفر همین سال ۶۵۶ ه است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رک: جامع التواریخ ۲: ۷۱۳).

بهر طرف ملوک و امرا با افواج حشم نامزد شدند، و قلب سلطانی، غره ماه رمضان بحضرت باز آمد، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود، و (در) هژدهم ماه ذی القعدة همین سال، ملک لکهنوتی (۱) بملک جلال الدین مسعود شاه ملک جانی (۲) مفوض شد [والله اعلم بالصواب].

السنة الرابعة (۳) عشر، سنه سبع وخمسين وستمائة

و چون سال نو شد، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع وخمسين و ستمائة رايات اعلى بر غزوات عزیمت مصمم کرد (۴) (و) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال، ولایت بهیانه و کول و بلارام و کالیور (۵) بملک شیرخان مفوض گشت (۶)، و ملک النواب (۷) ایبک با افواج حشم، بطرف غزو و کفار رن تهپور نامزد شد، و رايات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد، و در روز چهارشنبه (چهارم) ماه جمادی الاخری همین سال دوزنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلى پیوست (۸) و ششم این ماه (۹) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی بر حمت حق پیوست، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (۱۰)، و در ماه رجب سنه سبع وخمسين و ستمائة، ملک کشلی خان اعظم باربک ایبک بدار الخلد (۱۱) جنت خرامید و شغل امیر حاجبی بفرزند او ملک علاء الدین (۱۲) محمد مفوض گشت. و در غره رمضان امام حمید الدین ماریگله بر حمت حق تعالی پیوست، و انعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت. و بعد از چندین تعازی (۱۳)

(۱) اصل: لکهنوتی (۲) اصل: خانی، راورسی: جلال الدین مسعود بن ملک علاء الدین جانی مفوض گشت. (۳) اصل: الرابع (۴) مط: اعلى بر عزیمت غزوات حرکت کرد (۵) مط: کالیور. (۶) مط: شد (۷) اصل: ملک التواب؟ (۸) مط: رسید (۹) مط: ماه مذکور (۱۰) مط: شد (۱۱) اصل: دار الملك (۱۲) اصل: علی الدین (۱۳) اصل: تعازی. مط: بغازی. پ: بغاری؟ راورسی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده: و نه میدانم که اصل آن چه بود؟ اگر بغازی مط از ماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد، مختاری غزنوی گوید: گروهی کسان رای رزم تو باشد + فباشند مشغول جز در تعازی. و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن (المنجد) که در اینجا بمناسبت درگذشت و تعزیت امام ماریگله مطابق می آید. اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را در آنجا مأخوذ داشتند و بین راوپندی و حسن ابدال واقع است.

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضاعف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحه پادشاهی را بر شاخ بقاء گلی نو شگفت، و شگوفه تازه بد مید (۱)، و میوه بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع و ستمائه، فیض فضل آفرید گار، اصل سلطانی را از صدق شرف خانی، پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام، بخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته دارد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر بالشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

السنة الخامسة (۴) عشر، سنه ثمان و خمسين و ستمائه

چون سال سنه ثمان و خمسين و ستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامکاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر، خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیوازیسان درهراس باشند نهضت فرمود، و بقدرده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون اوروان شدند، و دیگر روز غنایم بسیار، و واشی بی شمار رسید، شهاب صواب را نهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، و چون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خدا اختتم شد.

- (۱) اصل: کلی نوشکوه تازه بشگفت و میوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر و دم قادر تقریر آن نیاید.
 (۳) کذا فی الاصل. مط: ملک تیرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تیرخان، ایلیموت:
 تیرخان (۴) اصل: الاخص. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب... (۶) اصل: الوخان.
 (۷) راورتی: کوهپایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میوه، میواتی در عصر مغولیه میوات شهرتی
 داشت و بیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یا سمن بهار است این بوی یارمی آید جلوه گاه یا راست این.
 (۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: و غبزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا تطویل و استعداد باشد، بعد ازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که در (ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، و شمه یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگر هفوتی و یازلتی و یاسهوی و یاسقطی در خاطر عاظر و سمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوک، مطالع افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برأی العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد (۱). ملک تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدینا و الدین (ابو المظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (و متکای شهریاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خواننده و جمع کنندۀ این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد. بمحمد و آله اجمعین).

پایان جلد اول

فهرست مضامین طبقات جلد اول

مقدمه طبع دوم . مقدمه طبع اول صفحه ۱ - رموز و اشارات ۴ -
دیباچه ۶ -

الطبقة الاولى ، انبياء ۱۰

آدم ۱۰ - مهترشیت ۱۲ - انوش ۱۳ - قینان ۱۴ - مهلائیل ۱۴ - یردوخنوخ ۱۵ -
متوشلح ۱۶ - لمک ۱۶ - نوح ۱۷ - سام ۱۹ - ارفخشذ ۱۹ - شالغ ۲۰ - عابر ۲۰ -
صالح ۲۰ - هود ۲۱ - لقمان ۲۲ - شداد ۲۲ - فالج ۲۳ - ارغو ۲۴ - ناحور ۲۴ -
نارح ۲۴ - ساروغ ۲۴ - ابراهیم ۲۵ - اسحاق ۲۷ - یعقوب ۲۸ - یوسف ۲۹ -
لوط ۳۱ - ایوب ۳۱ - شعیب ۳۲ - موسی ۳۲ - یوشع ۳۵ - حزقیل ۳۶ - اشمویل ۳۶ -
الخضر ۳۶ - الیاس ۳۷ - داود ۳۷ - سلیمان ۳۹ - یونس ۴۰ - اشعیا ۴۱ -
ارمیا ۴۱ - دانیال ۴۱ - عزیروزکریا ۴۲ - یحیی ۴۳ - عیسی ۴۴ - اسماعیل ۴۵ -
قیدار و نبت و یشخب و یعرب ۴۷ - الهمیسع و اذد و ادوعدنان ۴۸ - معد و نزار
و مضر ۴۹ - الیاس و مدرکه و خزیمه و کنانه و النضر ۵۰ - مالک و فھر و غالب
و لوی ۵۱ - کعب و مره و کلاب ۵۲ - قصی و عبدمناف ۵۳ - هاشم و عبدالمطلب ۵۴ -
عبدالله ۵۵ - محمد مصطفی صلعم ۵۶ - معجزات ۶۰ - نامهای مصطفی صلعم ۶۱ -
لقاب ۶۲ - السنة الاولى ۶۴ - السنة الثانية ۶۶ - السنة الثالثة ۶۷ - السنة الرابعة ۶۹ -
السنة الخامسة ۷۰ - السنة السادسة ۷۲ - السنة السابعة ۷۳ - السنة الثامنة ۷۴ -
السنة التاسعة ۷۵ - السنة العاشرة ۷۶ -

الطبقة الثانية خلفای راشدین ۷۷

اول ابوبکر ۷۷ - الثاني عمر الفاروق ۷۸ - الثالث عثمان ذو التورین ۸۰ -
الرابع علی المرتضی ۸۱ - الحسن ۸۳ - الحسین ۸۴ - عبدالله بن زبیر ۸۵ -
محمد بن حنفیه ۸۶ - عشرة المبشرة ۸۷ -

الطبقة الثالثة بنی امیه ۹۳

معاویه ۹۳ - یزید ۹۴ - معاویه بن یزید ۹۴ - مروان ۹۵ - عبدالملک ۹۶ -
ولید ۹۶ - سلیمان ۹۷ - عمر بن عبدالعزیز ۹۷ - یزید ۹۸ - هشام ۹۹ - ولید بن
یزید ۱۰۰ - یزید بن ولید ۱۰۰ - ابراهیم ۱۰۱ - مروان بن محمد ۱۰۲ -

الطبقة الرابعة بنى عباس ١٠٣

- ابومسلم المروزي ١٠٦ - سجاح ١٠٨ - ابو جعفر دوانقى ١٠٩ - المهدي ١١٠ -
 الهادي و الرشيد ١١١ - الامين ١١٢ - المامون ١١٣ - المعتصم بالله ١١٤ -
 الواثق ١١٥ - المتوكل والمنتصر والمستعين ١١٦ - المعتز والمهتدي ١١٧ -
 المعتمد ١١٨ - المعتضد والمكتفي ١١٩ - المقتدر و القاهرة ١٢٠ - الراضى ١٢١ -
 المكتفى ١٢٢ - المستكفى و المطيع و الطايح ١٢٣ - القادر و القائم ١٢٤ -
 المقتدى و المستظهر و المسترشد ١٢٥ - الراشد و المقتفى و المستنجد ١٢٦ - المستضى
 و الناصر ١٢٧ - الظاهر و المستنصر ١٢٨ - المستعصم ١٢٩ -

الطبقة الخامسة ملوك العجم ١٣١

- بيشداديان ١٣٣ - كيانيه ١٤٢ - اشكانيه ١٥١ - ساسانيه ١٥٣ - اكاسره ١٦٥ -

الطبقة السادسة التبايعه ملوك اليمن ١٧٤

- الحارث و ابرهه و افرقيس ١٧٥ - مندر و هداد و بليقيس ١٧٦ - ناشر و شمر ١٧٧ -
 اقرون و تبع ١٧٨ - كليكرب و تبع اوسط ١٧٩ - حسان و عمرو ١٨٠ - عبد كلال
 و تبع اصغر ١٨١ - مرثدو و لثعه ١٨٢ - حسان و ذوشناتر ١٨٣ - ذونواس ١٨٤ -
 ابرهه ١٨٥ - يكسوم ١٨٦ - مسروق و سيف ذى يزن ١٨٧ - وهرز ١٨٨ -
 مرزبان ١٨٨ - باذان ١٨٩ -

الطبقة السابعة الطاهر يون ١٩٠

- طاهر ١٩١ - طلحه و عبدالله ١٩٢ - طاهر بن عبدالله ١٩٣ - محمد ١٩٤ -
 حكايث ١٩٥ -

الطبقة الثامنة الصفاريون ١٩٧

- يعقوب ١٩٧ - عمرو ليث ١٩٩ -

الطبقة التاسعة السامانيون ٢٠١

- اسد بن سامان ٢٠٢ - احمد ٢٠٣ - نصر ٢٠٤ - اسماعيل ٢٠٥ -
 احمد بن اسماعيل ٢٠٦ - نصر بن احمد ٢٠٧ - نوح بن نصر ٢٠٩ -
 عبد الملك ٢١٠ - منصور ٢١١ - نوح بن منصور ٢١٢ - منصور بن
 نوح ٢١٤ - عبد الملك بن نوح ٢١٥ -

الطبقة العاشرة ملوك الديالمة ۴۱۸

ابوالحسن بويه والحسن ۲۲۰ بختیار و فناخسرو ۲۲۱ - مرزبان و ماکان ۲۲۳ -

الطبقة الحادية العشر السبکتگینیه ۴۴۵

سبکتگین ۲۲۶ - محمود ۲۲۸ - محمد ۲۳۱ - مسعود ۲۳۲ - مودود ۲۳۴ -
 علی و عبدالرشید ۲۳۵ - طغرل و فرخزاد ۲۳۶ - ابراهیم ۲۳۸ -
 علاءالدین مسعود ۲۴۰ - ملک ارسلان و بهرامشاه ۲۴۱ -
 خسرو شاه ۲۴۲ - خسرو ملک ۲۴۳ -

الطبقة الثانية عشر السلجوقیه ۴۴۵

طغرل ۲۴۸ - داود ۲۴۹ - الب ارسلان ۲۵۱ - ملکشاه ۲۵۴ - محمد ۲۵۶ -
 سنجر ۲۵۷ - ذکر سلاطین سلجوقی روم ۲۶۳ - محمود و مسعود ۲۶۳ -
 قزل ارسلان و قلج ارسلان و کیکاوس و کیکاوس ۲۶۴ - کیکسرو و کیکاوس ۲۶۵ -
 رکن الدین و طغرل ۲۶۶ -

الطبقة الثالثة عشر ملوك السنجریه ۴۶۸

ملوك العراق و آذربایجان ۴۶۸ - ملوك فارس ۴۷۰ - ملوك نشاپور ۴۷۳ -

الطبقة الرابعة عشر ملوك نیمروز ۴۷۵

ظاهر ۴۷۵ - تاج الدین ۴۷۶ - شمس الدین ۴۷۷ - تاج الدین حرب ۴۷۸ -
 ناصر الدین عثمان ۴۸۰ - بهرامشاه حرب ۴۸۱ - نصرة الدین ۴۸۲ -
 رکن الدین محمود ۴۸۳ - شهاب الدین محمود و تاج الدین ینالتگین ۴۸۴ -

الطبقة الخامسة عشر ملوك کرد ۴۸۶

نورالدین زنگی ۴۸۶ - الملك الصالح و ایوب بن شادی ۴۸۷ - اسد الدین ۴۸۸ -
 صلاح الدین یوسف ۴۹۰ - ملک افضل ۴۹۳ - ملک العزیز و ملک العادل ۴۹۴ -
 عیسی ۴۹۵ - الملك الكامل و ملک الصالح ۴۹۶ -

الطبقة السادسة عشر الخوارز مشاهیه ۴۹۷

قطب الدین ایبک ۴۹۷ - تاج الدین محمد ۴۹۸ - جلال الدین اتسز ۴۹۹ -
 ایل ارسلان ۳۰۰ - تکش ۳۰۰ - جلال الدین محمد ۳۰۲ - یونس خان و
 ملک خان ۳۰۴ - علیشاه ۳۰۵ - علاء الدین محمد ۳۰۶ -

قطب الدين ارزلو شاه ۳۱۳ - ركن الدين غوري شانسى و غياث الدين -
آق سلطان ۳۱۴ - جلال الدين منكبرنى ۳۱۵ -

الطبقة السابعة عشر السلاطين الشنسيانية ۳۱۸

ذكر اوائل ايشان ۳۲۰ - بسطام ۳۲۱ - امير فولاد و امير بنجى ۳۲۴ -
امير سوري ۳۲۷ - محمد سوري ۳۲۹ - ابو على و عباس ۳۳۰ - امير محمد ۳۳۲ -
قطب الدين حسن ۳۳۳ - عز الدين حسين ۳۳۴ - قطب الدين محمد ۳۳۵ -
بهاء الدين سام ۳۳۷ - شهاب الدين محمد بن حسين ۳۳۹ - شجاع الدين على ۳۴۰ -
علاء الدين حسين ۳۴۱ - ناصر الدين حسين ۳۴۹ - سيف الدين محمد ۳۵۰ -
غياث الدين محمد سام ۳۵۳ - علاء الدين محمد بن ابى على ۳۶۹ -
غياث الدين محمود ۳۷۲ - بهاء الدين سام ۳۷۷ - علاء الدين آتسز حسين ۳۷۹ -
علاء الدين محمد ۳۸۲ -

الطبقة الثامنة عشر السلاطين الشنسيانية بطخارستان و باميان

صفحة ۳۸۴

فخر الدين مسعود ۳۸۵ - شمس الدين محمد ۳۸۶ - بهاء الدين سام ۳۸۷ -
جلال الدين على ۳۹۰ - علاء الدين مسعود ۳۹۱ -

الطبقة التاسعة عشر سلاطين الغزنين من الشنسيانية ۳۹۳

سيف الدين سوري ۳۹۳ - محمد بن سام ۳۹۵ - علاء الدين محمد بن سام ۴۰۸ -
تاج الدين يلدز ۴۱۰ - قطب الدين ايبك معزى ۴۱۳ -

الطبقة العشرة سلاطين الهند من المعزى ۴۱۵

قطب الدين معزى ۴۱۵ - آرا شاه ۴۱۸ - ناصر الدين قباچه ۴۱۸ -
بهاء الدين طغرل ۴۲۱ - محمد بختيار ۴۲۲ - محمد شيران خلع ۴۳۲ - على مردان
خلجى ۴۳۴ - حسام الدين عوض خلجى ۴۳۵ -

الطبقة الحادية والعشرون سلاطين شمسية ۴۳۹

سلطان التتمش ۴۴۰ - ناصر الدين محمود ۴۵۳ - ركن الدين فيروز شاه ۴۵۴ -
سلطان رضيه ۴۵۷ - بهرام شاه ۴۶۲ - مسعود شاه ۴۶۸ - ناصر الدين محمود ۴۷۱ -

تصحیح جلد اول طبقات ناصری

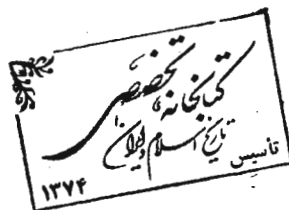
صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	خوارزم	خوارزم	۱۸۱	۲۷	تتصم	تتصم
۱۰	۱۳	بودند	پردند	۲۰۳	۱۷	توان	توران
۲۰	۱۰	پپرسند	پپرسند	۲۱۹		سمش الدولہ	شمس الدولہ
۲۷	۱۷	وبشرناها	فبشرناها	۲۲۴	۶	رد	مرد
۳۵	۲۷	المفتنه	المنتنه	۲۲۶	۱۱	لناصر	الناصر
۷۱	۱۹	مريظه	قريظه	۲۵۹	۲۶	(۳) اصل :	(۲) اصل :
۸۴	۱۳	خبر...رسيد	مكرر است	۲۶۲	۴	هج	هجو
۸۸	۲۶	محبث	مببث	۲۹۹	۱	ونس	ونس
۹۵	۲۱	روان	مروان	۳۴۸	۲۳	۰۱	۱۰
۱۰۰	۱۴	انصاف	اصناف	۳۵۲	۸	مملك	مملكت
۱۰۰	۸	عشره	عشر	۳۷۲	۷	عطا الله	عفا الله
۱۱۱	۴	ولادت و	ولادت او	۳۷۲	۱۷	برحمۃ	برحمته
۱۱۱	۷	محسوب	محبوس	۳۸۰	۲۱	فیر ز	فیروز
۱۱۳	۱۸	خلق	خلق را	۴۱۰	۲۱	لفظ	لفظ
۱۱۹	۱۷	رابع	اربع	۴۱۸	۱۶	مالک	ممالک
۱۲۰	۱۰	پنج	پنج	۴۲۷	۲۴	میشارد	میشمارد
۱۲۳	۳	اسلامی	سلامی	۴۳۱	۲۴	آ(۴) ب	آب(۴)
۱۲۳	۱۰	لا اسلام	الاسلام	۴۳۲	۵۲	لخاجی	الخلجی
۱۲۳	۲۳	انطاكيد	انطاكيه	۴۳۳	۲۰	قلعه	قلعه
۱۲۹	۲۱	هلا(۵)و	هلاو(۵)	۴۳۷	۲۸	القایش	القابش
۱۳۰	۱۶	هلا(۶)و	هلاو(۶)	۴۴۴	۲۴	هوايوالا	هوديوالا
۱۴۴	۸	انگاه	آنگاه	۴۴۷	۱۷	سئماثه	ستمائه
۱۴۴	۱۳	دارالملک	دارالملک	۴۵۴	۲۸	قلعه	قلعه
۱۴۴	۱۴	اثنین	آئین	۴۶۲	۱	والحمد	والحمد
۱۷۵	۲۰	فریقیس	افریقیس	۴۶۲	۱۲	لاول	الاول

غلطنامه

(ب)

طبقات نامہ

صحيح	غلط	سطر	صفحہ	صحيح	غلط	سطر	صفحہ
معروف	معرف	۲۴	۴۷۹	الاخر	الاخر	۲۲	۴۷۹
امرا	امرار	۱۶	۴۸۲	التونيه	ا تونيه	۲۳	۴۸۲
بداون	بدوان	۵	۴۸۸	از اوده	ازوده	۲۲	۴۸۸
بداون	بدوان	۶	۴۸۸	علاء الدين	علاء الدين	۲۲	۴۸۸
داراد	دارد	۱۱	۴۸۸	علوم مرتبت	علوم مرتبت	۲۷	۴۷۲
درمشان	درمشان	۲۲	۴۸۸	دوستانرا	دوستان	۱۶	۴۷۴
يکشنبه	يکشنبه	۱۸	۴۹۱	کشليخان	لشکيخان	۲۷	۴۷۷
لشکر	لشک	۷	۴۹۲	تاج الدين	تا الدين	۲۷	۴۷۷
معظم	معظم	۱۳	۴۹۲	بنشست	بنشت	۱۲	۴۷۸
ملوک	ملوک	۱۹	۴۹۳	دارالمک	دارالمک	۴	۴۷۹



جلد دوم این کتاب

حاوی طبقه ۲۲ - ۲۳ با تعالیق و فهارس و شرح حال مولف

بقلم عبدالحی حبیبی

عنقریب از طرف انجمن تاریخ نشر میشود.

آثار دیگر نشر کرده انجمن تاریخ

۱- زبان دو هزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری تألیف عبدالحی حبیبی

۲- طبقات الصوفیه خواجه عبد الله انصاری با تعلیقات بتصحیح »

۳- پښتو و لویکان غزنه تألیف »

۴- تاریخ افغانستان در عصر تیموریان هند »

* * *

این مجلد در (۲۰۰۰) نسخه از اول حمل الی اخیر اسد ۱۳۴۲ بچاپ رسید.

مهمتم تصحیح کتاب: محمد یعقوب واحدی جوزجانی

عضو انجمن تاریخ